اهدائی ورثه مرحوم مدرس
کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

هو الله تعالی شأنه

در عهد همایون و دولت ابد پیوند شاهنشاه کردون بارگاه ستاره سپاه خورشید منظر فریدون مهابت افلاطون درایت بنت صدف السلطنه و فخر الخواقین المجاهد فی مناهج الدین السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ناصر الدین شاه قاجار

بیشتر نگاه ندارند مگر باذن جدید بدهند ...
بعد ما سمعه فانما اثمه علیه فی تاریخ
غره شهر صفر المظفر من شهور سنة ۱۲۹۹

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
۱۰۳۲۴
شماره ثبت موقت
خرداد ۶۸

خلد الله ملکه مطبوع شد

باسمه تعالی
فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت:	۳۸۴۴۳
رده‌بندی دیویی:	۱۲۹۷ م ۴۳۱ خ ۲۹۷/۹۵
سرشناسه:	خراسانی، محمد بن علی اکبر
عنوان قراردادی:	
عنوان:	ماتمکده
کاتب: تاریخ کتابت:	
محل نشر: [بی جا] ناشر: کارخانه کربلائی محمد حسین تاریخ نشر: ۱۲۹۷ ق	
صفحه شمار: ا ج. (بدون شماره گذاری) مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐	
زبان: فارسی و عربی ابعاد: ۲۰٫۵ × ۳۴ نوع خط: نسخ	
روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☑ خریداری☐ ارسالی☐	
توضیحات: مرحوم ورثه مدرس تاریخ ثبت: مرداد ۱۳۶۸	
یادداشتها:	
موضوع(ها):	۱. چهارده معصوم - مصائب. ۲. چهارده معصوم - مراثی.
شناسه(های) افزوده:	الف. مدرس، اهدا کننده. ب. عنوان.
فهرستنگار: اسرار. تاریخ فهرستنگاری: آذر ۸۸	

هذا کتاب ماتمکده

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدک اللهم یا من خصنا بمصیبة من بکی علیه السموات و سکانها و الجبال و خزانها و الارض و من فیها و البحار و حیتانها و مکة و بنیانها و الجنان و ولدانها و البیت و المقام و المشعر الحرام و النجوم الطوالع و البروق اللوامع و الافلاک الروافع سیدنا و سید الکونین مولانا ابی عبد الله الحسین ع و اصلی علیه و علی جده و ابیه و امه و اخیه و ذریته و بنیه ما دام سماء المشیة تبکی عماء الوجود علی ارض الامکان و تلاطم بحار الحزن تبکی الانس و الجان **و بعد** چنین گوید اقل خلیقه بل لا شیء فی الحقیقه تراب نعل ذاکرین العبد المذنب الاحقر محمد علی اکبر عفی عنه و عن آبائهما که در این جزو زمان جمعی کثیر رحمهم الله در ایام محرم و صفر بلکه در تمام سال تعزیه خوانی و ذکر مصیبت سید جوانان اهل جنان و سلیله معاد نبوی و مایه نجات لغوی خو ساخته چشم از صحبت و سفر لخبا و احادیث پوشیده هر جه بید البیان ابدا نزاد در منابر و محافل ذکر مینمایند بازار رحیل و سخنان بی اصل رواج گرفته لهذا این بنده خاکسار و ناقل اخبار ائمه اطهار بر خود واجب دانسته که مجموعه فراهم آورده که از کلمات واهی و الفاظ ایشعر بری و عری باشد پس بتاریخ ششم شهر شوال المکرم سنه هزار و دویست و شصت یک هجری بتحریر این مجموعه پرداخته امید که تا در مثنا و واهب سبحانه توفیق اتمام آن عنایت فرموده ما را از سرمایه سعادت ابدی این عزیز بحر عصیان فرماید و بالله التوفیق و چون از عبارات نظم و نثر این مجموعه اند و ماتم اهل بیت شاهو ایدا است و از اماتمکده خوانند سزا است و مرتب ساخته از برچهارده ماتمکده و خاتمه و دد هر ماتمکده چند مجلس **ماتمکده اول** در بیان احوال خیر مآل سید انبیا **دویم** در بیان احوال احقاف ایات سیدة النساء فاطمه زهرا صلوات الله علیها **سیم** در شرح حال خیر مآل حضرت ولایت مآب مرتضی علیه و اولاده السلام **چهارم** در ذکر احوال الرابع اصحاب کسا سید مؤمنین و امام ممتحن ابو محمد الحسن علیه الصلوه و السلام **پنجم** از انجه خود و ستم به کرده ذو عصر نفوس الخامس الرجال جناب ابی عبد الله الحسین ع سید **ششم** در بیان مصائب اکبر سید الساجدین از جفا اشرار کشیده **هفتم** در احوال امام باقر علوم اولین و آخرین ابو جعفر اول حضرت امام محمد باقر ع **هشتم** در حالات خیر دلالات امام معادن مسائل ابی عبد الله حضرت امام جعفر صادق ع **نهم** در ابتلای سیمه کلیم مفخر الاعاظم ابی ابراهیم حضرت امام موسی کاظم **دهم** در ذکر وفات غریب الغربا امام ضامن ابی الحسن ثانی حضرت امام رضا **یازدهم** در شرح حال خیر مآل امام جواد ...

فهرست کتاب

اهل علم و نژاد ابی جعفر الثانی حضرت امام محمد تقی ع **دوازدهم** در بیان احوال امام همام رهبر تمام ابی الحسن ثالث حضرت علی النقی **سیزدهم** در ذکر حال سرور اولیا و مقتدای ابرار ابو محمد حضرت امام حسن عسکری علیه آبائه الطیبین **چهاردهم** در بعضی از فضائل و مناقب بقیة الله فی الارضین صاحب العصر و الزمان عجل الله فرجه **خاتمه** در اینکه از ثواب گریستن بر ایشان و ثواب زیارت این بزرگواران و بعضی مطالب دیگر که متعلق باینست **ماتمکده اول** در بیان شرح حالات سید انبیا صلی الله علیه و آله و آن مشتمل است بر چند مجلس **مجلس اول** در بیان ظلمهائیکه از کفار قریش بر آنحضرت رسیده بسبیل اجمال و بالله التوفیق **نحمدک** اللهم یا من اعظم مصیبتنا بمصائب من هو البرزخ الجامع بین الحقیقة الواجبة و السلسلة الامکانیة و اجل رزیتنا علی من هو الواسطة لفیضان الامدادات الملکوتیة علی الموجودات العلویة و من هو السبب فی رجوع الکثرة الی الوحدة الحقیقیة الذی تحمل الاذی عن امته و حامیته فی تحصیل مرضات الالهیة و تحمل الشدائد عن قومه و عشیرته فی نیل الثواب عن الرحمة الرحمانیة ما لم یتحمل نبی و لا ولی فی طریقة الکونة الجلیلة للحضرة الاحدیة حتی بذل مهجته فی سبیل المحبة الفطریة للحضرة الالوهیة و صل اللهم علیه و علی آله الذین سلکوا مسلکه فی نیل المحبة الحقیقیة الربوبیة مرثیه افلاکیان چه قرعه ماتم فکنده اند اول بنام سید عالم فکنده اند هر کو مرحمتی که بخاک جهان رسید ز آدم گرفته جمله بجانم فکنده اند اهل حجاز را و جور مخالفان شور نوا بدابر م غم فکنده اند از بهر نوح ثانی اسلام جن و انس طوفان ز اشک دیده بماتم فکنده اند حوران بکن سر بر زعین نشسته اند و زبحر غم ز طره پر خم فکنده اند بد انکه از انجا که اقتضای آفتاب محبت آنست که بهر کاشانه که پرتو اندازد آن کاشانه را بامید تو باید کنج بر محبت ویرانه ساخت چون سایه که همیشه خورشید را در قفاست غم خوانه دل اهل محبت بوستر طالب نزول بلاست که البلاء موکل للانبیاء و الاولیاء ثم للامثل فالامثل چون آن لؤلؤ بحر عمان حضرت سبحانه بنت تاج امکان کردید و آن تابنده اختر فلک رسالت تا شمع شبستان ایمان شد هنوز لب ز شیر سیر نکرده بود که تا اجل نهر ممات در ساغر حیات پدر بزرگوارش عبد الله ریخته و هنوز آئینه رخسارش بکس ننموده بود که دست قضا خاک یتیمی بر سرش بیخت و چون ششم تا قلیل از ولادت با سعادتش منقضی گردید مادرش آمنه بنت وهب رخت از دار فنا بدار بقا کشید پس آنحضرت از پدر محروم و از مادر ناکام نکنار پد و بید و نه در دامان مادر رسید بلیت از رحم نا در تر بر دن وجود اطهرش رفت باین جهان ماندن رو آورد شبان سپهر هفتم اسلام چون نعش ماشد آسمان خون بز دلش کرد از عزای مادرش سال هشتم بود از عمر شریفش که از جهان رفت عبد المطلب جد گرامش از برش بار جود بی بر هستان و درد بیکسی کشت مبعوث بنبوت از خدای اکبر بر خلاف وقت السابقون السابقون داد ایزد منصب بشیری نذیری پیغمبرش گشت چون مامور بدعوت از نور معجزات کاذبش خواندند قومی فرقه جادو گرش اه اه که اعظم از مصائب آنحضرت آن بود که در میان آن قوم عنود گرفتار گردیده بود و پیوسته او را نسبت بسفیه و جنون میدادند و استهزاء و سخریه بآنجناب مینمودند و جمیع قوم و عشیره و خویش و طایفه آن بزرگوار از او خود میراندند و بترا از اوی جستند و اذیتها و آزارهای بیعدد با آن سرور میرسانیدند گویند که آنحضرت بد و همسایه مبتلا شده بود که در بی ادبی و اذیت و قبیحه فرو گذاشت نمیکردند یکی عم ابو لهب و دیگری عقبه بن ابی معیط و حمالة الحطب زن کیسو بریده ابو لهب که شب و روز در اذیت و ایذای آنحضرت کوشیده پیوسته خار و خاشاک بر سر راه آن سید بی پناه میگذاشت و روزها از بام خانه انواع کثافات از روده و شکنبه و آنچه در آنها بود و آتش و خاکستر و آب گرم بر سر آن سرور میریخت و آن بزرگوار از روی حلم و وقار بدون آنکه اعراض نماید یا لب بنفرین گشاید بملایمت و رفق میفرمود که ای قوم این چه خوبی است که با من مینمایید و چه همسایگی است که بجا می آورید آنکه اغرا بقوم خود انصاف دهید خویش با خویش چنین نمیباشد ما که ستم خویشی با قوم خود همسایگی این نمیباشد الحاصل آن سید حق پرست سیزده سال و بروایتی ده سال

از جانب ذو الجلال وحی بر آنحضرت نازل نشد و آنحضرت از آن قوم بلشترم مخفی میداشت و در کمال خوف و هراس بسر میبرد و
بعث کمر به بست کل از مرد و زن مکر پی کنیش بغیر مرد و زنی کس بر سر راه هدایتش که بود مرد علی بود آنکه بود نتیجه زال عبد
مناف آن زن عفیفه خدیجه اما چون مامور شد که مردم را علانیه دعوت فرماید و آشکارا ابر تبلیغ رسالت قیام نماید در
موسمی که انبوه خاص و عام است و جمعی کثیر از دور و نزدیک در مکه معظمه مجتمع بودند آنحضرت کوه صفا را چون دل صافی
ضمیر آن مصفی نمود و از میمنت عروج آن کوه را عزت عرش برین فرمود پس باواز جلی ندا کرد که ایها الناس آیا هرگز از من دروغ شنیده اید
حاضرین متفق الکلمه گفتند حاشا و کلا که از تو دروغی شنیده باشیم بلکه بصدق قول و امانت موصوف و معروفی
آنحضرت فرمود ای جماعت شما را میترسانم از عذاب الهی و مرا خداوند عز و علا برسالت بسوی شما فرستاده و میخوانم شما را بدین حق و
طریق هدی چون این کلمات حقیقت آیات بر زبان آن مبین معجزات جاری شد سر خیل منکرین و قاید مشرکین ابو جهل لعین
چون مار خشمگین بر خود پیچید و دست ستم را بستین کین برآورده سنگی برداشت و بجانب آن برگزیده رب العالمین انداخت
و چهره که عکس پرتو صفایش دست حسن مهر و ماه را بعقب نشانده بود در هم شکسته بلکه عرش لرزید چه از سنگ ستم جبهه
احمد مختار شکست عارضش گشته ز خون چون گلگون رنگ خورشید برخسار شکست کوه جبهه او چون بشکافت
قفل گنجینه اسرار شکست ابرویش شد چه ز خون زیر نقاب ماه را گوئی بازار شکست کرد بوجهل چه آنکار زنجد پشت
اسلام از این کار شکست پس سایر متابعان آن بی ایمان از رحمت واسعه الهی او را سنگ باران کردند ای عزیز گویا این رسم
ناستوده از آن وقت شیوع یافت که چون سخن حقی از کسی استماع نمایند او را سنگ باران کنند چنانچه در کوفه مسلم بن عقیل
وقتیکه برسالت از جانب سید الشهدا آمد و زبان بنصیحت و موعظه گشود اهل کوفه در عوض مهمان نوازی و نصرت
رسالت او را در میان گرفته اند سنگ بر صورت و اعضای او زدند که اگر او را بشمشیر و خنجر و تیر و نیزه دیگر نوازند
همان زخمهای سنگ که بر سر و صورت و پشت و پهلوی آن سید غریب رسیده بود باعث هلاکت او بود و آه که همان سنگین
دلان کوفه باین اکتفا کرده در روز عاشورا در حضور حجت خدا جناب سید الشهدا برادرزاده آزادش که از دستش تیر بغض
چندان نگذشته بود و هرکدام سنگین دلی بر او زخم ... بیکر چون زبان بنصیحت ایشان گشود او را در میان گرفتند و چندان
سنگ و چوب و سنان او را زدند و خنجر بر او زدند که از حیات سر گشته از زندگانی پا کشید ای شیعیان آنچه مذکور شد در
جنب مصیبت سید مظلومان و آقای شهیدان امام حسین ع اندک بل از هزار یک نیست زیرا که اگر از رسول اکرم و سید
اولاد آدم صلی الله علیه و آله و سلم گویم دو بار بسنگ جفا پیشانی نورانی آنحضرت را شکستند یکمرتبه در مکه معظمه چنانچه
مذکور شد یکمرتبه در حوالی مدینه در روز جنگ احد چنانکه نگارش خواهد رفت و در هر مرتبه زخم آنحضرت منحصر بهمان
بود یا دو زخم و سه زخم اما عطشش گرسنه و لب تشنه نبود اعوانش کشته و فرزندان و برادرانش بخون آغشته نگردید خیال
اسیری عیال و دربدری اطفال نداشت جانم بفدای آقای مظلومان حسین ع باد که بعد از آنکه هزار و نهصد و پنجاه زخم
بر بدن اطهرش رسیده بود ساعتی در وسط میدان توقف فرمود که بیاساید که ناگاه ملعونی سنگی بر پیشانی نورانیش
زد که زیاده از زخمهای سایر آنحضرت را بیتاب کرده بیت که سنگ جفا جبهه او را درید که زان جبهه شد نور سینا پدید
ز سنگ ستم پیکری شد نزار که بد مخزن سر پروردگار بفرقش چه سنگ جفا راه یافت تو گوئی که فرق پیمبر شکافت مصائب
آنحضرت منحصر باین یک سنگ و آن یکضربت نبود بلکه سنگهای بیداد و ضربتهای بیشمار بران بزرگوار زدند تا رسید بمقامی
که در شهید کما قال الباقر لقد قتل جدی الحسین بالسیف والسنان والحجارة والعصا این سخن نباید بپایان ای پسر شیر خدا ظلم
کربلا کی منحصر از پیغمبر کوی و کفار قریش این ستمکاران بی آزرم و طیش الحاصل چون بدن نازنین آنحضرت از سنگ جفا

مشرکین مجروح گردید آنحضرت با بدن خسته و جبهه شکسته توجه بکوه ابو قبیس فرمود در آنحال حضرت امیر المؤمنین ع که ظاهر
گوید بود از این واقعه مطلع شد گریان و مضطرب بنزد خدیجه آمد و فرمود که ای مستوره سراپرده عصمت و جلال شنیدی
که پسر عم ترا از ابو جهل مردود و فرقه مردود اذیت و ساخته رسیده و نمیدانم که بکجا رفته بی طعامی ندارم تا تجسس آن بزرگوار
برآئیم پس هر دو روانه کوه ابو قبیس شدند در آن وقت جبرئیل از نزد ملک جلیل فرود آمد و بر آن نوباوه بوستان خلیل
سلام کرد حبیب خدا فرمود ای جبرئیل ای برادر ببین که خویشان با من چه کردند لبی که خانه و نحانه راز و نیاز بود خسته
و چهره که محل سجود ذو الجلال و جود بود شکستند پس جبرئیل آنحضرت را بمثوبات الهی امیدوار ساخته مقارن آنحال ملائکه
چند بشرف پای بوس آن سید ابرار مشرف گشته عرض کردند که ماموریم بانچه حکم و مقرر فرمائی عمل کنیم آنحضرت گریست
و فرمود ای ملائکه مرا با ایشان واگذارید که آنچه خواهند در حق من نمایند پس آنحضرت سر بسوی آسمان بلند کرد و عرض
نمود که الها بیت بهر رحمت گشته ام مامور نی بهر غضب عذر میخواهم اگر طغیان ظلم از سر گذشت بار الها این نحو او
ماندگان در غفلتند چون نبینند اگر رحمی نماید از اکثر گذشت در جهالت ماندند چند ار گناهی کرده اند خوش
نما باشد رحم و لطف از پیغمبر گذشت گر خطائی رفته از این فرقه خواهم عذر خواست گر جفا کرده اند این قوم خواهم بذل گذشت
در آنحال جبرئیل عرض کرد یا رسول الله در یاب خدیجه را که گریه میکند و گریه او ملائکه را بیتاب و از تسبیح باز داشته و
او را از رنج مفارقت برهان و سلام مرا با او برسان پس خاتم انبیا بتجسس شیر خدا و خدیجه کبری برآمد و ایشان را ملاقات
کرد و نوازش نمود و در حالتیکه خون از جبهه مبارکش جاری بود و او را پاک میکرد و نمیگذاشت که قطره از آن خون بر زمین
چکد و گویا میفرمود بیت چه من کسی بچنین قوم بیحیا چکند کسی که نیست معینش بجز خدا چکند نظر ز خلق خود بسته اند
و خالق خود چه جوهر ز آشنا کسی مزاحم چکند پس حضرت امیر المؤمنین و علیا جناب خدیجه خاتون سید انبیا را بر در آشنه
بخانه او بردند و در بعضی از کتب اخبار وارد است که ابو طالب و حمزه که اینغی شب و روز در محافظت آنحضرت میکوشیدند و
مخالفین نیز از خوف آن دو بزرگوار متعرض آنحضرت نمیشدند تا آنکه روزی حمزه بشکار رفته بود و ابو طالب نیز بشعب بعضی
گوسفندان خود رفته ابو جهل لعین میدان را از سید ابرار و حسب الامام خالی یافت و بجستجوی سید ابرار برآمد که آنچه
مقصود او است از اذیت وارد آن بزرگوار نماید اورد که در مسجد الحرام آنحضرت را ملاقات نمود آن ملعون سنگین با جمعی
از مشرکین بر سر آنحضرت ریختند بیت یکی بپیچید دیگر دستش بدیگری مجروح کرد از سنگ پایش در آنحال جمعی از صغیر و کبیر
از آن منافقان حضور داشتند و احدی پای از دایره حمایت آن مرکز نبوت نگذاشت و ابو جهل آنچه توانست از استخفاف
ظلم و آزار دست یافت نسبت بآن سید بزرگوار نمود آنحضرت از مسجد الحرام با بدن مجروح بیرون آمده رو بجانب شهر نهاد چون حمزه
نامدار بعد از سر رود از شکار باز آمده بر در دروازه کنیز عبدالله جدعان را دید که با چشم گریان ایستاده حمزه پرسید
که ای جاریه چرا اینقدر میگریستی از گریه او شکایت دارد ای جاریه گریه اش زیاده شد گفت ای حمزه نمیدانی که کفار با برادرزاده تو
چه کردند این شکار تو آنچه کار آید و این ثنای را بکجا خواهی برد بیت جمال را بیتیان بگو نظر آری د نور چشم برادر عجب
خبر داری آدمی که ابو جهل بی پیر ... بوی تو در نیست طاقت بجز بگذار ... که لحد چنین الیم نبود بگذار ...
چنین ظلم بر یتیم شود حمزه از مکالمه آن جاریه متغیر الحال داخل خانه خود شد دید که صفیه زوجه او گریان است حمزه سبب
گریه پرسید صفیه گفت ای حمزه برادرزاده یتیم خود را خوب محافظت کردی و نیکو پرستاری نمودی ابو جهل بیحیا با جمعی از سفها
بر سر او ریختند و چهره مبارکش را بخاک و خون آغشتند حمزه از شنیدن این حکایت دود از نهادش برآمد و با آنکه بغایت گرسنه
و تشنه بود طعام نخورده برخواست و متغیرانه کوه عمان ... وان خورشید آسمان نبوت بجد و جهد تمام بسوی کوه اد...

مجلس دوم از ماتمکدهٔ اول

قبیله با مسجد الحرام روان شد چون با نحضرت رسید عرض کرد السلام علیک یا ابن اخی کیف احوالک انحضرت فرمود چه میپرسی
از احوال یتیمی که او را نه پدر باشد نه مادر چه پرسی از من ابی نعیم نامی مرا باحال خود بگذارد و بکند حمزه انحضرت را تسلی داده
وکمان خود را بر گرفته بجانب ابو جهل لعین روان شد و مشرکین روان شد و در موضعی که اشراف قریش جمع بودند ان رخیل
خوارج را دید که چون سکهٔ خارج نقش کج ابنکه در دست داشت نقدی بر سر و صورت ابو جهل زد که کمان در هم و ریز شد
و گفت ای ملحد مشرک بی شرم وای از خدا نا ترس بی ازرم اکر مرتبهٔ دیکر نسبت ببرادر زادهٔ من خلاف ادب و حرمت منظور
داری هر اینه دست بقائمهٔ شمشیر نمایم و رشتهٔ حیات ترا قطع سازم الحاصل ان بزرگوار را خاص بن لسکین داد تا از
ابو جهل دست بر داشت بعزت دو عم لازم حمایت برادر زادهٔ خود نمود یکی حمزه چنانکه شمهٔ از حکایت ان بزرگوار شنیدی
دویم سید الشهدا علیه السلام بود در صحرای کربلا زمانیکه صدای استغاثهٔ برادر زادهٔ خود قاسم بن حسن را شنید خود را
ببالین ان معصوم زاده رسانید و تیغ حوالهٔ قاتل ان شاهزاده نمود دست ان مردود را از بدن جدا نمود لشکر بحمایت ان ملعون در
اطراف و جوانب انجناب از دحام کردند مجنک در پیوست سید الشهدا را ممکن نشد که جسم پاک برادر زادهٔ خود را از میان
معرکه بکناری کشد جسد ان طفل در زیر سم ستوران پامال کردید چون ان قهرمان حضرت کردکار بعد از متفرق ساختن ان
فرقهٔ نابکار بر سر برادر زادهٔ نامدار رسید دید که پاشنهٔ پا بر زمین میساید و میکوید بیت عزیز تر برادرت نکار است بیا
در معرکه خوار و خاکسار است بیا بیا بین حسین کرفتار فرزان صیاد یک مرغ بدین صد هزار است بیا سید الشهدا علیه
السلام از مرکب پیاده شده قاسم را در بغل گرفت بد و فرمود والله یعز علی عمک ان تدعوه فلا یجیبک او یجیبک فلا یعینک بلی
هر فرد خصم غذر و مجوج باشد چون شخص بر خصم غالب شد البته تشفی قلب بر او حاصل میشود چنانچه حمزه بعد از انکه سر ابو
جهل را شکست فی الجمله ارامی در قلبش بهم رسید اگر چنانچه دیدهٔ باطن بینا باشد و نظر کند کسی بسوز سخن سید الشهدا میرسد
که بر سر کشتهٔ برادر زادهٔ خود چه نوع تکلم میفرمود پس خواهد دانست که بر انحضرت چه قدر تاثیر کرده بود میکفت بنم بخدا که نبیا
کران است بر عم تو که او را بخوانی و او نتواند جواب بدهد و اکر جواب بدهد نتواند ترا اعانت کند اه اه که حمزه سید الشهدا برادر
زادهٔ خود را صحیح و سالم بخانه او برد و سید الشهدا برادر زادهٔ خود قاسم بن حسن را کشته و بخون خود اغشته بخیمهٔ حرم محترم
اورده کویا میفرمود لحرره سر و بلغ حسن ابا دردا افتاد از پا وقت بکنار دلهای پریشان امد دفتر باد کلستان حیا قاسم
داد و بنیاد کون عم بلب جان امد از از لب سرخوان غم محنت کویا قسمت ال نبی دیدهٔ کریان امد اه که چنین مصیبتی نا اینده

برهیچ امید نو بستیدهٔ لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
مجلس دوم در بیان وقایع عام الحزن و انچه بسبب رحلت خدیجهٔ کبری با کریهٔ و الجلال رسید از زهرا
بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل الطیبات للطیبین والصلوة والسلام علی نبیه خیر الاطیاب و المرسلین محمد و اله اجمعین سیما ابن
عمه امیر المؤمنین و بنته سیدة نساء العالمین و امها ام المؤمنین التی من اقرب برسالة سید المرسلین و بذلت
جمیع مالها فی ترویج الدین صلوات الله وسلامه علیها بیت دوستان در جواب بنده کردم شست و شو تا شوم از شهر
یثرب سوی بطحا با وضو بوم زهرا مادر زهرا روان سازم ز اشک دجلهٔ جاری که پیشش میماند جو بر کسی کویم که غیر نعمه
مانند وی کس ندارد و از زنان در دکه حق ابرو بر کسی کویم که روز ماتم او مصطفی کرد جا از برایش اب چشم تر براو بر کسی
کویم که در خیل زنان مصطفی بود نیکوتر ز هر کس بود در چشمش نکو بود مریم دختر بنت زاهد جنابش بکاخ بود عیسی شوهر
محفل ارائی بکو بدانکه از جملهٔ مصایب عظیمه که در مکهٔ معظمه بحضرت رسول رو داد ماتم عام الحزن بود که در ان سال جناب ابو
طالب و علیا جناب خدیجه خاتون رحلت نمودند و در واقع بسی دشوار است دیدن ماتم و فتنه که سالها در سرای شوهر

در رحلت خدیجه

بخت کد زا بیند و رنجها و مشقتها کشیده باشد شرح این نوع ماتم جانکاه دل و دیده بی دردکار است عمدهٔ که چراغ از داغ
مونس خود افروزد و پروانه سان از شعلهٔ جان سوزان سوز مخفی نماند که علیا جناب خدیجهٔ کبری دختر خویلد بن اسد
ابن عبد العزی بن قصی بن کلاب است که در قصی نسب وی به نسب سید انبیا متصل میشود و کنیت خدیجه ام هند بود
و مادر خدیجه فاطمه بنت زائده از بنی عامر بن لوی است که او دیترم را جد حضرت رسالت پناه داخل است و قبل از انکه بحبالهٔ
نکاح رسول خدا در اید دو شوهر کرده بود در اول زن عتیق بن عائذ مخزومی بود و از وی پسری و دختری داشت و پس از عتیق
او را ابو هالهٔ تمیمی بخواست بالجمله خدیجه خاتون زنی بود بزرگوار و مالی وافر داشت که در میان قریش بکثرت مال مشهور
و در رتبه و جاه نزد خواتین عرب محسود بود بلکه گویند هشتاد هزار شتر بار کش داشت و سرداران روزگار و ابا بجای
مهام خود میکماشت و همواره در مجالس او علما و دانایان جلیس و پیوسته با اهل علم و فضل انیس بود و بزرگان قریش
بعد از ابو هاله او را خواستکاری مینمودند او قبول نمیمود و سبب ان بود که بعد از مردن ابو هاله شبی در خواب دید که
ماه از اسمان در خانهٔ او فرود امد و نور او منتشر شد چنانکه هیچ جا نماند مکر انکه از ان نور منور شد چون از خواب
بیدار شد به پسر عم خود ورقه بن نوفل که معبری ماهر بود خواب را نقل کرد ورقه گفت پیغمبر اخر الزمان ترا شوهر شود
خدیجه گفت این پیغمبر از کدام بلد باشد گفت از مکه پرسید از کدام قوم گفت از قریش پرسید از چه بطن گفت از بنی
هاشم گفت او را چه نام است گفت محمد چون علیا جناب خدیجه این مژدهٔ فرح بخش را از ان معبر شنید رشتهٔ خود داری
گسسته و پیمانهٔ صبر و قرارش شکسته ان مخدره با اهتمام تمام و سعی و کوشش ما لا کلام و طبعی که در کتب مورخین
مسطور است خویش را بشرف مزاوجت سید انبیا رسانید بیت همین نه از سلیمان حاجت بلقیس شد حاصل
خدیجه هم رسید از وصل پیغمبر بکام دل طریق جهد را پیمود ان از سعی بی پایان زلیخا سان که یوسف را نمود اخر بخود مایل
پس چون زمان ان رسید که از شرف صحبت رسول خدا و خاتم انبیا مشرف کردد در مجلس مزاوجت عباس و ابو طالب و
حمزه اعمام کرام انحضرت و بعضی از اکابر و اعیان قریش حاضر بودند و ابو جهل بد کیش در ان محفل حضور داشت و چون خواست
صیغهٔ عقد بکویند حمزه چنان دستش را فشرد که خون از بن ناخنهای ان بی انصاف جاری شد پس ابو طالب عم انجناب خطبهٔ ادا نمود
و فرمود ای جماعت قریش کواه باشید که من دختر خویلد را بزنی به برادر زادهٔ خود محمد بن عبد الله دادم بصداق چهار صد مثقال
پس عمر ان بن اسد عم خدیجه بوکالت خدیجه گفت راضی شدیم بمواصلت شما ای سادات حرم پس خدیجه کنیزان خود را امر فرمود
که شادی نمایند و دف زنند و حضرت رسول بعم خود امر نمود ابو طالب که شتری چند از مال انجناب نحر نمودند و اکابر حرم را
دعوت نموده مردم کلا بخانهٔ انحضرت امدند و طعام خوردند و از ان طعام بمنازل خود بردند در همان شب سر الطیبات
للطیبین ظاهر شد بیت بران زهرهٔ اسمان عفاف چه شد خاتم انبیا مشتری ز حوا و ادم جهان بنشد لب که او ان دو بد
ابن دو زا بو تری بخوانم کر این هر دو را کی رواست زلیخا یکی یوسف ان دیکر حبیب سلیمان و بلقیس را فلک زد بکو
مهر انکشتری نکویم ز هابیل سخن و ز خلیل که خلت از ان بود در ابن هاجری بنی الوری سید المرسلین که روشن شد ختم
پیغمبری و وصف خدیجه همین بس که شد مخبر البشرة ای موالیان اللذ لعرامه در دنیا نکاح است و چون لذت ان
لذه بیشتر نیست باین واسطه رسم و قانون کشته که از اول خلقت ادم و حوا تا اینزمان خلایق عروس میکنند و بسرود و فرح
می پردازند کفه میزنند و دف مینوازند طعامها و شربتها بمردم میخورانند و این قاعده در میان طبقهٔ بنی ادم مستمر شد چنانکه
مذکور شد که کنیزان خدیجه دف زدند و سرود گفتند و شادی کردند و طعامها و شربتها بخلق خورانیدند ای احبا شنیدید
عروسی که بیت سرود صفیر و دبیر بود همه شربتش زاب شمشیر بود ز هر سو سرکشته سر فراشت پی قصر ان بزم دستی نداشت

ملایک سرادق عز و جلجان برون کرده با صد نوا و فغان نمودند یک یک بحسرت نگاه تماشای ان بزم وان رزمگاه
یکی بهر داماد دخ سند زرس یکی گفت کو دیتیم این عروس ماتیم شنیک که در عروسیها بهترین اطعمه و اشربه حاضر میکنند
اما ازان عروسیکه اطعمهٔ ان خون جگر و اشربهٔ آن شربت مرگ بود و بجای کف زدن زنان بر سینه و سر میزدند اما دراول
زنان سوریان چون گل شکفتند دران عشرت مبارکباد گفتند نگر دیده سرد سوریان داشت که بابانگ رود رود از
جمله برخواست اما از اول دنیا تا ایندم در طبقهٔ بنی آدم مانند عروسی روز عاشورا اتفاق نیفتاده و نخواهد افتاد
الحاصل علیاجناب خدیجه خاتون چون بحبالهٔ نکاح سید انبیا مشرف شد دامشکر کردون با بن نوانهمه ارشد
بیت مشتری با زهره امد ز منتبین مهر و مه کردند دریکجا قرین خانهٔ ختم رسل معمور شد اتصال نور حق با نور شد اگر
از طلعت انمخدره کویم آفتاب نقاب شرم بصورت کشد واگر حشمت ان محبوبهٔ سید پیغمبران سرایم اسمان طبق زر انجم بخشد
عطارد دزد فرجانه شوکتش با سیا و زهره دران درگاه یکی از حاجبان در وصف دولتش همین بس که مذکور شد که
هشتاد هزار شتر بارکش داشت که اموال بهر بلاد و امصار نقل مینمودند و جمعی کثیر از مردمان کاردان و عظمای دوران بلجام
مهمان خود میکاشت چون بدولت همخوابگی اشرف انبیا مشرف گشت انچه مال اینداشت از درم و دینار و ضیاع
و عقار و منقول و غیر منقول و دواب و اغنام و اثاث البیت و نقود مسکوکه وغیره کلا در راه خدا و اطاعت سید انبیا
بی مضایقه داد چنانکه ذکر ابن ثعلبی است که ده خصیصه در خدیجه خاتون بود که در احدی از زوجات سید کاینات نبود
اول انکه تا ملازم فراش رسول خدا بود آنحضرت زنی دیگر بروی اختیار ننمود دوم انکه حضرت رسول بکر برا و وارد شد
سیم انکه اول زنیکه پای در دایرهٔ اسلام نهاد انمخدره بود چهارم انکه جبرئیل ورا ام المؤمنین خواند پنجم انکه در مدت مواصلت
انمخدره هرگز رسول خدا را ازرده دل نساخت ششم انکه اولاد انحضرت از ذکور و اناث بغیر از ابراهیم از ان مخدره متولد شد
هفتم انکه سلسلهٔ نسبت تمامی اولاد انحضرت بان مؤمنهٔ صالحه منتهی میشود و این اعظم خصایص انحضرت است هشتم انکه جمیع اموال
و اثقال در راه خدا و رسول بذل نمود چنانکه در معارج النبوة است که سالی در مکه قحطی عظیم بهم رسید و ارباب احتیاج
بنزد رسول خدا می امدند روزی انحضرت غمگین داخل خانهٔ خدیجه شد خدیجه پرسید که یا رسول الله چرا ملول و اندوه
ناکی حضرت فرمود که در زمان عسرت اگر مردم محتاج را دستگیری نمایم مال تو نقصان پذیرد واگر از بذل و ایثار دست
کوتاه سازم ترسم از عتاب خدا العیاذ بالله خدیجه در ساعت امر باحضار اعیان مکه و رؤسای قریش نمود چون وضیع
و شریف مکه حضور بهم رسانیدند خدیجه فرمان داد که چندان زر سرخ بیرون اورده در مجلس بر هم ریختند که رای
کشتن از این طرف کسیکه در انجانب نشسته بود نمیدید از بسیاری دنانیر بعد از ان خدیجه خاتون فرمود که ای قریش
وای حاضرین مجلس کواه باشید که جمیع این اموال حق و ملک محمد است پس انمخدره انچه داشت بتمامه در راه انحضرت
بذل نمود تا غنائیش بفقر و یسرش بعسر و دولتش بمسکنت و زوال و ظرف بلورش بسفال و فرش ابریشمش بپوست گوسفند
و بوریا و لباس دیبایش بجامهٔ مرقع بلیف خرما گردید تمام از خصایص انمخدره ان بود که حضرت رسول او را بهترین
زنان امت خود خواند و هم علاقهٔ سید انبیا با وی منتها بود و پیوسته طالب مغفرت و رحمت برای او میکرد چنانکه
از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که هر وقت نام خدیجه در نزد رسول خدا مذکور میشد انحضرت بی اختیار میگریست
روزی عایشه دختر ابوبکر در مقام گستاخی برامده عرض کرد که یا رسول الله چه قدر یاد میکنی عجوزهٔ سرخ روی از قریش
که از غایت پیری دندان در دهن نداشت و سالها انکه خدا بهتر از او بتو عطا فرموده رسول خدا برآشفت و متغیر گردید و فرمود
ایعایشه تو زلعب یادکه نام خدیجه را بر زبان اری چگونه یاد نکنم و بر فقدان او نگریم و حال انکه تصدیق کرد مرا در وقتیکه

تو و دیگران تکذیب من کردید و ایمان اورد بمن در هنگامیکه تو و دیگران کافر بودید و زاییده از من دختری حمیده و
درخشان اختری پسندیده و شما همگی عقیم ماندید در ایام کرمت نیست و هرگز شیشهٔ خاطر مبارک ملال نگشت
مال خود را در راه خدا و دوستی من انفاق نمود کجاست زنی مانند خدیجهٔ کبری و کیست در روی زمین بهتر از او غیر از دختر
زهرا ایعایشه نظم عانده شرع بنام نکش از روز الست عقد ان گوهر دریای حیا را چو زنیت گفت اینست که بیع شیم گهر زیبا
نکند چون رسد دستش بتیشهٔ اسلام بدست انکه اینده اسلام چه خواندم او زود تصدیق مرا کرد و دلم را نشکست از
زنان بود خدیجه که بمن ملحق شد چون علی که زهمه کس او بمن از جان بپیوست نامش ارم بزبان تا که حیاتم باقیست زار گریم ز
غمش تا که بتن جانم هست مهربانیست که او خاطر من بیجه نخواست هم زبانیست که او خاطر من هیچ نخست اسمانیست که بر
روی زمین زهرا زاد افتابیست که در دامن زهرا شکفت الحاصل چون خدیجه خاتون اموال خود را بتمامه در راه خدا بذل
نمود و فقر و فاقه و استیصال بان محبوبهٔ رسول متعال راه یافت خواتین عرب که استانهٔ خانه اش را بآستین ادب میرفتند
دل از مهر صحبتش بریدند و پا از خدمتش کشیدند دست از ملازمتش برداشتند و سر به بیحیایی گذاشتند ان مخدره را
سرزنش مینمودند و زبان بطعن او گشودند و دلش را بسنان توبیخ شکستند و راه امد و شد بر رویش بستند چون رسول خدا
بمسجد الحرام تشریف میبرد مادر غمخوار دختر و دختر دلجوی مادر بود تا انحضرت بخانه مراجعت مینمود بیت خدیجه را چه از
کف اساس نیاز ببین عطای حق لعلی اعلا زا که داد در عوض چند زر زخرف باو یگانه در کان و فضل زهرا کرنا
و جلیس وجود او کرد کند ز خواطر او محو زنگ غمهای الغصه چون روز نامچهٔ عمر خدیجه از اغاز بانجام رسید و ایام حیاتش
باتمام و اختتام انجامید مرض صعب عارض وجود ان مستورهٔ دوران گردید حضرت رسول ببالین او امد بر سر ان مخدره
بدامن گرفت خدیجه عرض کرد یا رسول الله بیت ای خسرو ملک وجود ای پیشوای مرد و زن گردید بهر ما کنون
روز وداع جان و تن زینر وادیه بشور و شر باشد بر اسپ سفر دان سرا کبرم مقر زانجا که نزل وطن داغ فراقت بر
جگر سودای دیدارت بسر بود در غمت زار ز دیگر چون سازم از هجر تو من یا رسول الله در سر کوی محبت تو خط نسیان بر صفحهٔ
دل نوشتم و از دولت و ثروت گذشتم بذر عشق تو را در مزرع دل کاشتم و دیده را از مشاهدهٔ هوا و هوس بر داشتم از ان کا
تو برکت یافتم تا از کفر پشت با ایمان شتافتم در خیل زنان از مسلمات و در عرصهٔ جهان از مؤمناتم اکنون راه دور در پیشم
و پای راه تو در اختیار حضرت رسول نیست التماس اندارم که بگوشهٔ چشم مرحمت بمن نظری و از همت و عنایت خود زاد
راه سفری دهی یا رسول الله بیت ز شبها دیگر دارم تب غم بیشتر امشب وصیت میکنم میباش از من با خبر امشب
اگر امشب شب مرگ خدیجه هست ای یاران نهان بهر چه دارید ابینید بچشم تر امشب ببالینم نشین و نه سرم را بر سر
زانو که تا گویم بگوم راز دل باتکه بکرامت حضرت رسول بها ما گریست و سر خدیجه را بدامن گرفت و فرمود که ای
همسر وفادار و ای انیس غمخوار من بسیار بسیار بر من دشوار است که ترا باین حالت بینم اما خداوند حکیم و علیم بسی مصلحتها
و خیرها در رفتن تو از دنیا بجهت من و تو خواسته است ای یاره بهتران بدانکه خداوند عالمیان در بهشت جاویدان تو را بر
جمیع زنان شرف داده و بعد از تو مریم مادر عیسی و کلثوم خواهر موسی و اسیه زن فرعون را شراکت زنان عالم را ده پس انمخدره
گریان گریان فرمود یا خدیجه مرا عفو فرما و براکه در خانهٔ من بسیار محنت کشیدی و هیچ وجه راحت ندیدی خدیجه عرض کرد که
یا رسول الله من التماس عفو و استدعا کاه در اشنا حضرت تو دارم و مرا چند وصیت است اگر حضرت میفرمایی بعرض همایون
رسانم زیراکه مرا بغیر تو پناهی و بجز حضرت تو گریزگاهی و امیدگاهی نیست بیت الشرتب دهر حرم عمر شد گل مان را
بچراغ مرگ بنا شد ثمری دو قتان شد که تصریح کمند انگاه زند طایر روح سوی ملک جنان بال و پری ارزو نیست مرا

انکه پیر ادمرا کنی . مرهم نهی من از ره احسان نظری کن بهر حال تو با فاطمه لطفی بجد زانکه غمخوار ندارد بجز از تو دیگری
مادری نیست چه او را اگر پریشان شود تو پرستار او باش که او را پدر اتش افتاده بجانم زغمش میسوزم که بر پهلوی او
کینه ورد دو عمری یا رسول الله از جناب شما شنیدم که بعد از من فاطمه درد دنیا و خسته بسیار خواهد کشید از برای فاطمه
دلم مشوش است و تعلق دلم از اوست بعد از من با استین مرحمت غبار یتیمی از رخسارش بگیر و حوائج او را بسمع رضا بشنو
وا سند ع دیگر من انست که تقصیرات ایام ماضیه را که در خدمت شما بودم عفو فرمائی و دیگر غمی ندارم مگر غم تنهائی دخترم
فاطمه بجوئی دل او از تو امید وارم و او را بتو میسپارم **بیت** در ظلمت لحد کر دید چون ماوای من مگذار اند
ارضیاان کو هر یکتای من تو مهر و زهرا ماه تو حنش زمه برده کرد او از تو خواهد کسب ضو ای مهر روشن رای من
بنی چه کریان میشود با استین مرحمت کن پاک اشک معذرت از صور عدنی را من طفل بهشتی خوی من مانوس با شد
با پری کی انس میکیرد بدبو ان اسیر حور را من ای باغبان در جای من چون تو کلی میپرورد از باغ خود بیرون مکن او
بلبل شیدای من کو میشنا هم سری بلقیس باشد یا پری نه ای سلیمان زمان دیوی نشیند جای من من خفته در زیر
لحد کو چون کنم با خصم بد دور از کلاو و دم میزند بر پهلوی دلفر ای من حضرت رسول از سخنان خدیجه ملول کردید و اشکش
جاری کردید و فرمود ای همسر با وفای مهجوابه سید انبیا در باره زهرا تشویش مکن که ان کوهر یکتا حبیبهٔ خدا و روشنائی
بصر و پاره جگر من است هر که او را ازار کند مرا ازار کرده ایشان همان شنید وصایای علیا جناب خدیجه را با سید انبیا
در بارهٔ دخترش و تاکیدات مخدره در باب رعایت معصومه بلی تا رسول خدا در حیات بود حسب الوصیه خدیجه
نگذاشت غبار غمی و کرد ماتی بر خاطر فاطمه نشیند تا رسول خدا در حیات داشت کسی حق فاطمه را غصب نکرد در حیات
رسول کسی طپانچه بصورت فاطمه نزد که کوش فاطمه ملتهب شود اه در حیات رسول کسی اتش بر در خانهٔ بتول نیفروخت
و باب العصمه را کسی نسوخت و اطلما در زمان رسول خدا کسی پهلو و بازوی فاطمه را نشکست و دستمان در کردن
شوهر فاطمه نبست در حیات سید انبیا که حضرت زهرا در میان مهاجر و انصار و اشرار و منافقین کفار فریاد زنان
و نالان امد بادی اینجا برای مخدرهٔ زمان و مظلومهٔ دوران رو داد بعد از رحلت سید انس و جان بود ای عزیزان با وجود انکه
خدیجه خاتون نیکو خبر داشت و از رسول خدا شنیده بود که چندان فاطمه در دنیا نخواهد ماند و زود با بخضرت پدر و
ملحق خواهد شد اینهمه اضطراب و تشویش داشت و مکرر وصیت خود بر سول خدا با انکه مهربانی انحضرت را نسبت
بفاطمه میدانست که بسر حد کمال است سفارش فاطمه را بسیار مینمود نمیدانم چه حال داشت فاطمه زهرا در ان زمان که در
بستر بیماری خفته بود و سفارش دختران مظلومه خود را با میر مومنان مینمود و میدانست که بر ایشان در روزگار دنیا
از جور اهل ظلم و نفاق چه رو میدهد و میفرمود یا علی بیت کسی که بسوی کلثوم کر بچشم نظر بجای جامه طاقت کفن
در دم دو یر هزار مرتبه مردن بصد هزار تعب نکو تر است زیکلحظه کریهٔ زینب واحسرتا اگر فاطمه دانسته که چشم
زینب کریان شود یا کسی بچشم بجا ام کلثوم نظر کند کجا بود در وقتیکه کوشوار از کوش ام کلثوم کشیدند و اینقدر
تازیانه بر پشت و پهلوی زینب زدند که جامهٔ انمخدره پاره پاره شد بلی ای احبا میراث مادر بدختر میرسد میراثی که از
خدیجه کبری به بتول عذرا رسید همان اندوه و ملال و پریشانی احوال بود که خدیجه کبری برای تنهائی رسول داشت
که انهمه اذیت و ازار از کفار قریش با نحضرت میرسید بعینه همین اندوه و ملال حضرت زهرا بود در حینی که منافقین مهاجر
و انصار دست از نصرت حیدر کرار بر داشتند و پای بدایرهٔ ارادت سامری گذاشتند بعد دست انحضرت را از حقش کوتاه
کردند و مرتبهٔ دیگر در بخانهٔ او را سوختند یا رو دیگران ید الله العلی الاعلی را دست کردن بستند بسوی بیعت ملعونهٔ ادی

رعیت او را از ناس کشیدند و پهلو و بازوی ان مخدره را شکستند ای عزیز بچشم حقیقت بین ببین که در این احوال بر حضرت
زهرا چه میگذشت و ملال و اندوه ان معصومه بچه مشابه بود اگر چه خدیجه در حمایت و دوستی رسول خدا ملالتها دید
اما خدیجه خاتون در انجمن قریش فریاد زنان نیامد و محسنش سقط نشد و حق او را غصب نکردند و از خانه خود قدم بیرون
نگذاشته و او بلا و مصیبتها که اینجا بسیده زنان و دختر مظلومه اش رسید هم دو ران رسید با حدی از زنان انبیا و اوصیا
ماضیه نرسیده مگر بلا و اطهار خود امعصومه و اما میراثی که از فاطمه بدختر انش رسید **بیت** . بمیراث زهرا کلثوم
زینب وفا در همین ماند اند زمانه ذکر وی بلا تاره شام و کوفه با بن کعب نیزه بان تاریانه الحاصل علیا جناب خدیجه
برسول خدا عرض کرد که وصیت دیگر دارم و از بیان ان شرم میکنم اما بدخترم فاطمه میکویم تا بجناب شما عرض نماید
حضرت برخواست و از حجره بیرون تشریف برد خدیجه فاطمه را در اغوش کشید و رازی که داشت در کوش او کفت فاطمه
کریان بنزد پدر بزرکوار امد و عرض کرد که مادرم میکوید که چون دیدم پدر بزرکوارت و ضلع و اسباب ندارد و ازمایهٔ
دنیا چیزی در دست او نیست باین واسطه خجالت کشیدم که مواجهه بان حضرت عرض کنم و نظر باینکه من از فشار قبر بسیار
متوهم مستدعی چنانم که ان ردائی که در هنکام نزول وحی بر سر میکشید بمن عنایت فرماید که بجای کفن بخود بپوشم
شاید خداوند رحیم از برکت ردای انسرور کونین و فشار قبر را از من مرتفع سازد خواجهٔ کاینات کریان شد و فرمود ای
دختر من اموال بسیار از مادرت بذل کردم و او با نکرانی رداء چه بهاست که من مضایقه نمایم پس ردا را بفاطمه داد و فاطمه
ان ردا را بنزد مادر برد و خدیجه بغایت مسرور شد **بیت** خدیجه از وصول ان ردا بسیار خوشدل شد که ناکه
بر زمین از اسمان جبرئیل نازل شد حریری داشت با خود از برای جنت پیغمبر چنین کفتا پس از تعظیم و درود و حمد کای سرور
خداوندت زمین و اسمان کوید بکیر این را بپوش این حسرت دین در برم اندام شیرین را بکو میباش دلشاد و بپوشانش تو بر
پیکر نباشد از فشار قبر خوفت ذرهٔ دیگر بکو بنت خویلد را بگیر این را رداء دکن بکو باز این ردا زینت دوش محمد کن بیاد
امد مرا این مطلب ندم قصهٔ دیگر کر امد از زبان او و زبانم عاجز و مضطر نمیدانم کجا بود که در اندم سرو ر عالم که بیند جسم صد
چاک حسین در خاک و خون بنشیند ردای خویش را اندم بر اندام حسین پوشد ز روی مرحمت کوشد بدفن و کفن ان سرور
نجبرئیل از زبان بهر شه کفن اورد از جنت بمیدان بیکفن شاه و زینب ماند بی معجر شهی کش پرورش میداد بر دامان
خود زهرا برهنه ماند در دامان صحرا با تن بی سر اه اه کجا بود سید انبیاء در صحرای کربلا که ردای مبارک خود را بر وی
کشته صد پاره حسین بپوشاند ای موالیان عزت ره کجا و عزت زن کجا پیغمبر را بر احوال خدیجه رحم امد که ردای
مبارک خود را مرحمت فرمود که بجای کفن بر خود بپوشاند الحال اکر در صحرای کربلا میبود میکذاشت که سر و روز و سه شب
بدن مجروح حسینش برو روی ریگهای کرم بماند چون حضرت رسالتمآب پارچه کران بها را بخدیجه داد و زبان بپیام الهی کشاد
خدیجه مسرور شد و طایر روحش تا بلند دار السرور داشت تا کرفت پس از سرای حضرت رسالت صدای ناله و کریه بلند شد
شاید که بتول عذرا از دنیا رحلت نمود و نوحه و نالهٔ علی مرتضی و دختران و فرزندان انحضرت تا اسمان میرسید و بیشتر
انحضرت و ندبهٔ ایشان ندبه و کریه فرزندان سپرد دستکیر سید الشهدا در صحرای کربلا بود در هنکامیکه جسد پاره پارهٔ
انحضرت را در خاک

مجلس سیم در بیان ستمهائی که کفار قریش در غزوهٔ احد بان بزرکوار رسید و خون مشاهده میکرد

بر هوشمندان روشن روان صاف ضمیر و خود بیشتر کان مجرها موز پوشیده نماند که در عرصهٔ عالم سرور بی غم و عزت
بی ماتم و راحتی بی الم صورت نبندد با بدر هلال است و با افتاب زوال نوش با نیش است وجد و از با بیش هر یک از عالی و

مجلس سیم از ماتمکدهٔ اول

اسافل را ضحکی در مقابل است وجلوهٔ جمال دلکشای شاهدان معانی را حجابهای غفلت حایل حضرت آدم را در برابر شیطان
است وبهشت برین را در مقابل نیران قابیل را هابیل ونمرود مردود با خلیل جلیل موسی را فرعون ویوسف وعیسی را
یهود عنود در گفتگوی اهرمن در برابر یزدان ومحمد مصطفی را ابوجهل وابوسفیان شاهد این مقال حدوث واقعهٔ
احد بعد غزوهٔ بدر است که در زمان حضرت رسالت واقعهٔ ازان صعب تر بر مسلمانان روی نمود واین واقعهٔ عظما وداهیهٔ
کبری در روز شنبهٔ پانزدهم شهر شوال سال سیم هجرت که روی داد ولشکر سعادت اثر آنحضرت بروایت مشهور
هفتصد نفر وهزار نفر هم گفته اند ولشکر شقاوت اثر ابوسفیان سه هزار کس که اکثر ایشان زره پوش بودند با دویست اسب
وسه هزار شتر وزنان معینه نیز همراه داشتند جناب رسالتمآب وحین خروج از مدینه عبدالله بن مکتوم را در مدینه
خلیفه فرمود وسه لوا ترتیب داده لوای اوس را به سعد بن عباده ولوای خزرج را بحباب بن منذر ولوای مهاجر که اختصاص
بانحضرت داشت به شیر بیشهٔ شجاعت علی بن ابیطالب داد وچون بشیخین رسیدند اطفالی که لایق جهاد نبودند رخصت
انصراف داده ومهاجر وانصار را ترغیب وتحریص بر جهاد فرموده ازانجا بجانب احد حرکت نمود بلیت زیکجانبش
حمزه شیر خدا وز دگر طرف سید اوصیا علی ولی ننگ بت شمیا بدستش یکی رمح آتش فشان کجا خنجرش را توانم بیان
که ترسم فتد آتشم بر زبان تو گفتی که آن خنجر اکنون یکی ظرهٔ ابنست وصد مجر خون یکی بیت از حمله خوانم ترا ببر عقد گوهر
فشانم ترا تو گفتی که گو دیده در روز کین مجسم جلال جهان آفرین مهاجر چو انصار با کر وفر روان از پی آنشه دادگر بکر نکد
شان وشوکت رسول امین بسوی احد گشت نزل قرین الحاصل چون آنحضرت باحد رسید در زمین مستطی مقر لشکر
سعادت اثر را معین نمود ومقرر فرمود که احد در پشت سر مدینه در پیش رو وکوه عینین در طرف یسار واقع شود
وعبدالله بن جبیر را با پنجاه نفر تعیین نمود که شکاف کوه عینین را نگاه دارند که مشرکان ازان راه نیایند وبایشان تاکید
اکید نمود که از جای خود حرکت مکنید خواه ما فتح کنیم وغالب شویم وخواه مغلوب گردیم مادامیکه از جانب من خبری بشما
نرسد مرکز را خالی مکنید پس آنحضرت میمنهٔ سپاه نصرت پناه را بعکاشه اسدی ومیسره را بابو سلمهٔ مخزومی سپرد
ومقداد اسود کندی را بر ساقهٔ لشکر خیر اثر گماشت وسعد بن ابی وقاص را در مقدمهٔ سپاه داشت واین سعد همان سعد
است که پسر نحس او عمر در کربلا کرد آنچه کرد اینشعر بلیت عمر نسل شوم وی از بهر ری ستم بر نبی کرد وبرآل وی پدر در دو کار
پدر جان فشان پسر با پسر خصم در قصد جان عجب نادم از بازی روزگار تفو بر تو ای چرخ ناپایدار چه از تشنگی شاه
بیکس حسین شنید از حرم بانگ افغان وشین طلب کرد زان نطفهٔ حرام دم آبی از بهر لب تشنه کام عمر زادهٔ نحس
سعد بن سعد نظر بست زان تشنه قتل وبغد (؟) ندا کرد کی برخلاف امر ببین موج آب از دم تیغ وتیر جز از تیغ وخنجر
جوابش نداد لب تشنه جان داد آبش نداد الحاصل کفار قریش چون وارد احد شدند ابوسفیان پلید خالد بن
ولید را با دویست سوار معین نمود که در عقب کوه عینین مترصد فرصت بوده چون طرفین بجدال اشتغال نمایند
خالد از همان مرکزی که سید انبیا حراست آن را بعهدهٔ عبدالله بن جبیر فرموده بود از کمین گاه بیرون تاخته بر مسلمانان
حمله ور شوند وما بقی جنود ضلالت نمود خود را مرتب داشته رایت نحوست رایت خود را بطلحة بن ابی طلحه که از نامداران
قبیلهٔ بنی عبدالدار واو را کبش الکتیبه یعنی قوچ بزرگ رزمگاه میگفتند داد وچون صفوف قتال از طرفین آراسته
شد وحق وباطل در برابر یکدیگر ایستادند اول کسیکه از جانب کفار روی بکارزار نهاد ابوعامر فاسق بود از دو طرف
تیر وسنگ بسیار بر یکدیگر انداختند بالاخره ابوعامر کافر از معرکه روی برتافت پس طلحة بن ابی طلحه که علمدار کفار بود
ودر تهور ودلیری مشهور بود نزدیک حدود با علم قدم بمیدان نهاد ومبارز طلبید ومضمون رجز آن ملعون این بود بیت

غزوهٔ احد

کدای جنگ جویان شمشیر دست دلیران دین دار یزدان پرست منم مرد رزم آور صف شکن نباشد کسی مرد میدان
من منم طلحهٔ شیر گیر دلیر که میلرزد از بیم من چرخ پیر نیاید چرا مرد جنگ آوری که گردیم باهم پی داوری مهاجر وانصار ساکت
شدند واحدی از بیم اقدام بر مبارزت نکرد جناب اسدالله الغالب چون شیر گرسنه روی بان قوچ معرکه نهاد وچنان
نعرهٔ کشید که قاف تا قاف از نعرهٔ آنحضرت متزلزل گردید بلیت بتن ژنده پیل وبجان جبرئیل بکف ابر بهمن بدل رود
نیل خرد خورده بین متوحش گردید که از غضب آن دریای غضب الهی بنا رستی ممکنات خواهد ریخت وواهمه وخیال او را
گمان آنکه از شمشیر آن شیر کردگار طناب کون وموجودات زهم خواهد گسیخت طلحه که آن حضرت را دید دلش بر برش طپید
عرض کرد که تو کیستی که جرات بر مبارزت مثل منی میکنی حضرت نام مبارک فرمود بلیت منم شیر حق قدرت کردگار پسر عم پیغمبر
نامدار منم میر اسلام وسالار دین منم قاتل زمرهٔ مشرکین زبیمم دل سنگ خارا شد آب مرا نام کرده نبی بوتراب
یدالله منم قدرت الله منم ولی خدا شاه کون دره منم وکر باز میر سما از نام من بود نام زردشتیان بت شکن بتوریة نام
بود ایلیا بر انکار انجیل خواندم خدا مرا نام اندر کتاب مبین بود ایلیعین صالح المؤمنین ابوطالبم نام کرده علی
زنزد خداوند باشم ولی منم شیر حق پور عبد المناف که از بیم من کوه دارد شکاف طلحه گفت ترا شناختم ای اقصم و
جرات وجلادت ترا دانستم ای ثابت قدم میدانم که بغیر از تو کسی جرات بر جنگ ومبارزت من نمیکند ووجه تسمیه
ونام نهادن طلحهٔ ملعون آنحضرت را باقصم اینست که علی بن ابراهیم روایت کرده که از حضرت امام جعفر صادق پرسیدند
که چرا طلحه در روز جنگ احد آنحضرت را اقصم خواند وبچه مناسبت حضرت امیرالمؤمنین را اقصم میگویند حضرت صادق
فرمود که چون در ابتدای ظهور نور محمدی کفار از راه حسد اذیت وآزار بسیار به سید انبیا میرسانیدند وتا جناب ابو
طالب عم آنحضرت حیات داشت جرات نمیکردند که علانیه اظهار عداوت آن بزرگوار نمایند بپنهانی کودکان خود را تحریص
اذیت وایذای سید انبیا مینمودند چون آنحضرت بیرون آمدند کودکان در کوچها دامان پر از سنگ کردند وبر بدن
پاک سید لولاک میزدند بلیت کر پیمبر در میان کوچه میکردی گذر هر کجا میبود طفلی با پیمبر جنگ داشت بهر آزار نبی هر
گوشه اطفال قریش طفلی اندر دست چوب طفل دیگر سنگ داشت جناب رسول نظر بخلق عظیم وحوصلهٔ وسیع
از خوردن سنگ ان جماعت بی فرهنگ دل مبارک را تنگ نمیداشت زیراکه میدانست که اذیت سنگ جهال وسفهای
تنگنای عالم امکان لازمهٔ هدایت بندگانست وتعلیم باطن دانسته بود که تا خاک نشین حضیض مذلت نشود باوج معراج
منزلت رسالت نرسد لهذا انچه از اذیت وآزار بان سید بزرگوار میرسید متحمل میشد الحاصل چون حضرت امیر با وجود
کودکی وصغر سنی که بظاهر داشت از احوال مطلع گردید عرض کرد که یا رسول الله هرگاه از خانه بیرون میروی مرا همراه ببر که دفع
اذیت وآزار کودکان کفار از تو نمایم وهر وقت که حضرت رسول از خانه بیرون تشریف میبرد جناب اسدالله الغالب از
عقب آن بزرگوار بیرون میرفت چون آن کودکان نادان بتعلیم پدران بی ایمان خود متوجه آنحضرت میشدند حضرت
امیر ایشان را میگرفت وبر زمین میکوبید وبچنگال شیرانه وسرپنجهٔ شجاعت سر وصورت وبینی وگوش ایشان را مجروح
میساخت پس باین واسطه علی را اقصم میگفتند اطفال گریان ونالان نزد پدران خود میرفتند ومیگفتند اقصمنا
علی یعنی علی ما را مجروح ساخت پس باین واسطه علی را اقصم میگفتند ودر میان عرب وکفار قریش باین اسم اشتهار
داشت نظم ای شیر خدا حامی دین حافظ اسلام ای صف شکن وصف تو ورد همه کس صبح وشام کشتی زجهود وبجز از خاک
حسینت در کربلا تشنه بر او گشت چه ایام بر قصد تن نازک او تیغ کشیدند از غدر نکوشند (؟) پی کشتنش ابرام
مردان وجوانان بشهیدش همه صد چاک نسوان همه از ترس عدو لرزه براندام وارون علم وکشته علمدار زنجان سپر

محروم ز عم اکبر و هم اصغر ناکام اویخته در دامن کلثوم سکینه کی عمر ا چون شود امروز سرانجام نه قاسم و عباس و علی اکبر و
اصغر نه مانده بر ایم ز جفا یار و دو بکو مام ای کاش زدی بر سر من مرک شبیخون و ز صفحهٔ دوران بزدودی یکرم نام یا علی
با وجود کودکی در مکهٔ معظمه دفع اذیت و آزار اطفال قریش از حضرت رسول مینمود کجا بودی در صحرای کربلا در روز عاشورا
که پارهٔ تن رسول با بدن مجروح که هر رو و هفصد و پنجاه و یک جراحت از سنک و چوب نیزه و تیر و شمشیر و زوبین و
عمود و کرز و خنجر بر او رسیده بود و مع هذا در زیر دست و پای پست ترین ناس شمر شریر خدا نشناس از اینطرف بانطرف
میغلطید و چون آن پلید مصمم بر قتل امام مظلوم کردید بیت کفتا شمر لعین ساطان دین کای لعین بنیان دین و برا
مکن زینب و کلثوم را بیکس منما اهل بیتم بی سر و سامان مکن چون مصمم کشتهٔ بر کشتنم یک حدیثی بر همه کمهمان
مکن نشما کردید با من شرط و عهد که بکو مرای خوف از جان مکن چون با بنجانب رسیدم عهد خویش نقض عهد ای
عهد بی پیمان مکن کفت شمر ای سبط پیغمبر کنون هست بیحاصل سخن افغان مکن من نبهر ز دن تو را سازم شهید کفتکو
از دین و از ایمان مکن وز عهود و شرط راد رهم شکست نقل عهد و حرف از ین وان مکن شاه دین فرمود ای بیرحم دون
دیدهٔ ارض و سما کریان مکن چون ترا مطلب سلیمان کشتن است تا بکی ای اهرمن طغیان مکن مبری چون حنجرم ابم بده
تشنه قصد کشتن مهمان مکن کفت تیغ ابدار است ابنه هد اینه از تشنکی افغان مکن کفت شاه دین کای بی درد کار
رحم بر آل ابو سفیان مکن چون بمن رحمی نکردند این کروه لطف خود را شامل ایشان مکن القصه بعد از انکه حضرت امیر المومنین
در برابر طلحهٔ لعین این شاه دو شمشیر رد و بدل شد حضرت امیر بقوت اسد اللهی از عرض بر پایش سر او زد که نیمی از سر عش تا
چشمهایش بر دیدا و در آویخت آن ملعون از پای در امد چنان نعره برد که هیچ کس تا با مروز چنان صدائی نشنیده بود نقل
است که آنحضرت کار او را تمام نفرموده در خود را از معرکه باز کردانید از انجناب سبب او را پرسیدند فرمود که چون طلحه بر
زمین افتاد عورت او نمایان شد مرا شرم مانع شد بر کشتم چون خبر کشته شدن طلحه برسول خدا رسید بغایت مسرور
شد پس عثمان بن ابی طلحه علم را بر داشت و زنان مغیره با ایشان بودند باواز دف و چنک او را تحریص بجنک میکردند
وان پلید چون بمیدان رسید حمزه سید الشهدا ضربتی بر او زد که جان بمالک دوزخ سپرد بعد از ان ابو سعید
پسر طلحه علم را بر داشت و قدم پیش کذاشت بضرب تیر سعد بن ابی وقاص از زحمت حیات خلاص شد پس صواب نام
از غلامان بنی عبد الدار که بکمال دلاوری اشتهار داشت رایت منحوس را از خاک بر داشت و بمیدان امد حضرت امیر
بجانب آن شریر تاخت و ضربتی بر دست آن ملعون زد که دست راستش از بدن جدا شد آن پلید بچابکی علم را بدست
دیکر خود کرفت انحضرت ضربتی دیکر بر دست چپ او زده کان دست دیکران پلید قطع شده آن مردود از غایت جلادت
به بقیهٔ استخوان دو بازوی خویش علم را محکم بسینه خود چسبانید حضرت شمشیر چنان بر فرقش زد که با علم بر زمین
افتاد پس عمره دختر علقمهٔ کنانیه علم را بر داشت و بشمشیر حضرت امیر دو دست آن ضعیفهٔ بی سعادت جدا کرده دو مرتبه علم
افتاد پس مسافع بن طلحه که در عرب مشهور و مانند او مبارزی نبود پیش تاخت و علم را بر داشت و در مقابل امیر مومنان
ایستاد بیت مقابل چه شد کفر و ایمان بهم رسیدند بو سلیمان بهم فتادند در هم دران دار و کیر بهم
حمله کردند رو باه و شیر مسافع بینداخت شمشیر کین بقصد سر و کردن شاه دین بزد بر سپر شاه فرق بر دسر
نشد ضربت ان لعین کارکر چه زد ضربت و در کذشت آن پلید که نوبت بشاه ولایت رسید جهانید اسب سبک
خیز را براو زد شمشیر خونریز را تو کوئی که دست جهان افرین ز غیرت برون امد از استین ز بس لرزه افتاد در شش
جهات شد ابا سقه وعقد امهات فلک ساکن و چون فلک شد زمین زمین اسمان اسمان شد زمین چنان

نعرهٔ از جکر بر کشید که کفتی فلک را زهم بر درید دنبالچه شمشیر غرامد فرود سپر را دو جا کرد و بیند خود سر و
کردن تا ف راکب رسید دم تیغ تا تنک مرکب رسید علم کشته از دین چه او کشته شد چه بخت علمدار بر کشته شد
یکی و دیکر از ان کروه در ثم رسانید خود را بپای علم در انوقت از صوامع ملکوت و ساکنان جبروت صدای افرین افرین
کوش ز د سپاه کفر و دین شد لشکر کفار چون چنان دیدند یکر کسی جرأت بنا بر زت نکرد بیت دیدند چون طایفهٔ
مرتد ابتر رزم علی ان قوت بازوی حیدر کفتند بهم جمله چنین تابع و متبوع از ذاهمه کفتند بهم مهتر و کهتر ما را
نبود طاقت هم رزمی این مرد و بر نتواند که رود بن دغضنفر کو ما همه کردیم دلاور و تهمتن حاشا نتوانیم با این شیر
زابر کر حمله کند بر صف کفار در انوقت مبر تنها نیند مکر در صف محشر ای شیر خداوند که از صاعقهٔ تیغ تو
خرمن عمر عدو اندختی اذر ایا نشنیدی که حسین تو چه میکفت چو رکشته و آن جانب میدان علی اکبر یا علی در
کجا بودی در صحرای کربلا که جوان بجده ساله حسین با لب تشنه و بلشکر کفار دیر هت و سید الشهداء با چشم کریان
از عقبش نظر میکرد و میکفت نظم چه سود بعد تو از عمر جاودانی دنیا که خاک بر سر دنیا و زندکانی دنیا و کسی
از برای حسین از اعوان و انصار و برادران و برادر زادکان و فادار نمانده بود که بهمراه ان نوجوان تشنه جکر در برابر
ان لشکر فرستاده کشید که از ماه تا ماهی لرزید بیت نظر کرد انکه سوی سپهر که ای بر فروزنده ماه و مهر بود جان
شبیه این نوجوان چو من دیده کر و من جان عیان اکر در شهادت کر بست حبت خوشم زانکه قربانی راه تست
شور کشته کو بیش چشم ترم جوان رشیدم علی اکبرم رود کر باغوش مرجای شیر مجلوق علی اصغر ابتر کنند اندر
این دشت خونخواره ام در صد پاره اعدا وصد پاره ام رود کر بخواری سرم بر سنین شود کر اسیر اهلبیت حسین
اکر هم تا اهل با و است اهل مرا چون تو مقصود این ها است سهل الهی بخون کلوی حسین باشکهای موی
حسین بخون علی اکبر تاجدار که شد در حضور پدر جان نثار بعباس ان نوجوان رشید که شد در وفای برادر
شهید با صحاب استاده هند باه و لرزینب ستمند بمر ورزن از امتان رسول در فیض بهمای در راه قبول

مجلس چهارم در بیان بقیهٔ واقعات غزوهٔ احد و شکستن دندان مبارک جناب رسول خدا

اکر چه سپهر بیمهر نیرنک ساز و اهمیشه دست تعدی دراز و روزکار غدار شعبده باز پوشیده نیست که پست و سفله
نواز است هر بیخلا و لعقادی و هر بیصلاح و لعمادی نظم سفله کان نمانده را ایام عزت ولی رسد هلاک اخر مبر دو قوم
لوط ابفلک لیک میانکند بکار اخر چند انکه کردنکشان اهل ظلم را از زجر تقدیر است صد چندان ظالمان کنند
از مظلومان کردن کیر است بیت اینجا چنین کنند مکافات تا دکر احوال ظالمان بصف حشر چون شود در سرکشی
است خاک نیستی کر کفته اند فواره چون بلند شود سرنکون شود مصداق حال این مقال شاهد و کواه احوال کفار
قریش و احزاب شیطانست که در جنک احد بیحیائی را از حد کذرانیدند و بظاهر شکست بر لشکر حضرت سید کاینات
روی داده جمعی کثیر در حیوه بقصور جان کشیدند الامر بابتلات الهی و دوربار و حضرت ولایت جاهی محمد در
و منکوب با سوء وجهی بسوی مکهٔ معظمه کریختند مورخین و محدثین امامیه و عامه بقیهٔ الواقعه ما یلدا چنین ذکر کرده اند
که چون لشکر اسلام و کفر چون نور و ظلمت در برابر یکدیکر ایستادند بیت صف کشید از طرفی کفر و زیک سو اسلام
طرفی مهر فروزان طرفی شام ظلام کفر را عید انکه حرم کرد در برای اسلام که کی مرکز حق کیرد نام حضرت امام جعفر صادق
فرمود که چون نه نفر علمداران قریش بضرب تیغ شرربار حیدر کرار و بعضی دیکر از مهاجران و انصار بدار فنا رفتند

مجلس چهارم

کفار دیگر از کار برتافته فرار بر قرار اختیار نمودند اسلامیان منصور و مشرکان مقهور گردیدند لشکر اسلام بکسب غنایم
پرداخته جلب منفعت را بر دفع مضرت ترجیح داده از عقب گریختگان نرفتند و ایشان را واگذاشتند تابعان عبد الله بن جبیر
که فرار کفار را دیدند از مال دنیا نتوانستند گذشت و انهمه تاکید حضرت رسول که در حفظ مرکز فرموده بود فراموش
کرده رو باخذ غنایم نهادند هر چند عبد الله ایشان را منع فرمود که از فرمایش رسول خدا تخلف منمائید سود نبخشید
با ابن جبیر زیاده از پنج تن نماند و در تفسیر مجمع از حضرت باقر روایت شده که با ابن جبیر دوازده نفر ماندند علی ای حال چون
انجماعت رفتند خالد بن ولید که منتهز فرصت بود چون دید که کمانداران تیر غیبت بهدف تاخت غنایم انداختند و
مرکز را خالی گذاشتند بر ابن جبیر ان معدود قلیل تاخت ایشان ثبات قدم ورزیده اخر الامر شربت شهادت نوشیدند
خالد از عقب مسلمانان چون گرگ گرسنه در امده مسلمانان را چون بنات النعش متفرق ساخت و از شامت مخالفت
تابعان ابن جبیر از فرمایش سید کاینات شکست فاحشی بلشکر اسلام روی داد و انها که از لشکر کفار فرار کرده بودند
روی تافته برگشتند و بجانب مسلمانان شتافتند ارباب سیر و اصحاب خبر گفته اند که لشکر اسلام سه قسمت شدند قسمی
فرار کردند و قسمی بدرجه رفیعه شهادت رسیدند و قسمی دیگر پای ثبات فشرده در معرکه ماندند و خود را بسیل بلیا
رسانیدند و چون حضرت رسول دید که مسلمانان روی بفرار نهادند خود از سر خود برداشت و بجانب گریختگان توجه
نمودند و فرمود ایگروه منم رسول خدا بجانب من ائید من کشته نشده ام و نمرده ام بجانب من ائید و اکثر گریختگان را نام
برد و هیچ کس اعتنا بفرمایش انحضرت نمیکرد و بجز حمزه و علی بن ابیطالب و ابو دجانه کسی نماند و بعضی سهل بن حنیف و عبد
الله بن مسعود و طلحه و زبیر را نیز از باقی ماندگان شمرده اند و بلا خلاف ابوبکر و عمر و عثمان از جمله گریختگان بودند پس
حضرت رسول روی مبارک بجانب امیر مومنان کرد و فرمود که یا علی بکجا رفتند و در ان وقت عرق در جبین مبارکش میچکید
چنانکه عادت انحضرت بود که در هنگام غضب عرق از چهره مبارکش قطره اسا میریخت حضرت امیر در جواب عرض کرد که یا
رسول الله بلیت هر یک از دایره جمع بجائی رفتند ما باندیم خیال تو بیکجای مقیم در ان وقت گروهی انبوه از کفار روی بجانب
رسالت ماب اوردند حضرت فرمودند که ایشان را از من دور کنید حضرت امیر بر ایشان تاخت و مانند نهنگ در بحر پر خطر
جنگ شناور گشته چون سیل گران که از فراز کوه بلند روی بنشیب اورد بران گروه مرتد حمله نمود چون قدری از انحضرت
دور شدند برگشته بجانب حضرت رسول امد چون انجناب را بسلامت دید دوباره بر کفار حمله کرد تا انکه شمشیر ان قهرمان
حضرت اله پارچه پارچه شد و بعضی گفته اند که شمشیر انحضرت سه پارچه شد زخم بسیار بر بدن نازنین ان سید بزرگوار رسید
وان شدت ضرب شمشیر بر بدن اشرفش افتاد بخدمت حضرت رسول امده و عرض کرد که یا رسول الله این شمشیر پارچه پارچه شد
حضرت رسول چون دید که پای مبارک امیر مومنان از کثرت جدال مرتعش است در حق او دعا کرد و چوبی در دست انحضرت بود ان
چوب را بدست حضرت امیر المؤمنین داد و چون ان چوب بدست امیر مومنان رسید شمشیری شد مسمی بذو الفقار و بعضی از محدثین
گفته اند که چون در ان روز شمشیر انحضرت شکست جبرئیل از اسمان فرود امد و ان شمشیر را برای انحضرت اورد و جمعی از مورخین
عامه گفته اند که ذو الفقار شمشیر منبه بن حجاج سهمی بود که در غزوهٔ بدر بدست رفته حضرت رسالت پناه ان شمشیر را از او با شتر
سوی ابو جهل بخود اختصاص کشید و در نزد سید انبیا بود تا ان روز بحضرت امیر بخشید و در تفسیر ابو المحاسن جرجانی
وارد است که ان شمشیری بود که بلقیس بجهت حضرت سلیمان بهدیه اورد و دست بدست از سلیمان بحضرت رسول رسید و
در روایتی هست که جبرئیل خبر داد بحضرت رسول که دیگر بت اهنی ساخته اند فرمود که ان بت را شکستند از ان شمشیر بسازند
حضرت رسول امر فرمود که ان بت را شکسته عمیر سیا از اهن ان بت دو شمشیر ساخت یکی مخذوم و یکی ذو الفقار و حضرت

اما رضا

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
ذخیره کتب

غزوهٔ احد

امام رضا فرمود که ذو الفقار را از ان جهت ذو الفقار میگفتند که در وسط ان خطی کشیده بود در طول شبیه بفقرات ظهر
و از ودایع امامت است و در نزد هر امامی بود و الان در نزد امام عصر و بقیة الله فی الارضین جناب صاحب الزمان
عجل الله فرجه میباشد والله العالم بحقایق الامور الخاصه اجون ان شمشیر بدست حضرت امیر رسید و حضرت مشغول
محاربه با اعدا گردید در میان اسمان و زمین هاتفی باواز بلند میگفت لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی و بروایت
دیگر میگفت لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار بیت ندید و نه بیند کس روزگار جوان چون علی تیغ چون ذو الفقار
بیت شیر حق یاران محمد را حمایت میکند عالمی را تیغ تیز او کفایت میکند لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار جبرئیل
اندر زمین هر دم روایت میکند بهر حفظ مصطفی بین مرتضی کز جان گذشت خواطر او را فزون از خود رعایت میکند
او مگر نشنیده اند در کربلا فرزند او بیکس و تنها ز تنهائی شکایت میکند او مگر نشنیده اند در کربلا اطفال او ناله شان
در صحرای سما سرایت میکند صف شکن عباس سقا چشم پوشید از حیات خشک لب اطفال او را کی سقایت میکند
شد سلیمان جهان فرزند او در خون طپان اهرمن بنشسته دعوی ولایت میکند در ان وقت چهار نفر از کفار قریش ابن
قمیئه و ابن شهاب و ابن حمید و عتبة بن ابی وقاص با یکدیگر عهد بستند که انحضرت را بقتل رسانند چون حضرت امیر قدری
از انجناب دور شد انمردودان سخت دل با جمعی دیگر میدان را حسب المرام یافتند دست جرات از استین وقاحت بیرون
اورده سنگی حواله ان مهر سپهر رسالت و معدن جود کرد لشکر کردند ابن قمئه لعین سنگی انداخت بر پیشانی ان عزیز
ربانی رسید بنوعیکه چهره نورانی ان سر چشمه حیات جاودانی که محراب قلوب متوجهان حرم صدق و صفا بود مجروح
شده خون بر محاسن شریفش جاری شد حضرت فرمود که اللهم انک تری ما فعلوا بنبیهم مرغ طبعم باز بخود بر سر اهنگ
شد از حدیث کربلا در سینه ام دل تنگ شد گر رسول اند احد از جور کفار قریش چهره نورانیش از سنگ کین
گلرنگ شد هر دو پیشانی از خون شد رنگ لیکن فرق هست ان یکی بشکافت زتیر ان یکی از سنگ شد فرزند دیگر
بود حاضر نزد پیغمبر علی غمگسار داشت کز او غم دل و تنگ شد صورتش گر رنگ خون بگرفت اما ایعزیز در طرق
یار بیش شیر خدا یکرنگ شد زور بازوی ید اللهی بمیدان احد زیر بازو کبرا نشاه سپهر او رنگ شد لیک در دشت
بلا یاران حسین تشنه لب قاسمش از دست رفت و اکبرش از جنگ شد شد لوایش سرنگون عباس غمخوارش
شهید کار بران شهریار بیمعین چون تنگ شد چون در اطرافش نظر افکند غمخواری ندید جز زنان با خواهرش
در ناله هم اهنگ شد گفت ای زینب بدم دیگر اسیرت میکنند کوی ازین قوم غیرت رفت و نام و ننگ شد در
روایت معتبره وارد است که چون پیشانی نورانی رسول خدا شکست و خون جاری شد حضرت نمیگذاشت که قطره از
ان خون بزمین رسد و اگر قطره بزمین میرسید عذاب الهی بر اهل زمین نازل شد ایموالیان سر خون انکه اشتد
که بزمین رسد اگر بزمین میرسید البته غضب الهی نازل شد و اهل زمین را فرو میگرفت و متنفسی باقی نمیماند و اگر خون
چهره رسول خدا و خون طفل شیرخواره جناب سید الشهدا اسیم خونیکه از ضرب تیر زهر الود در روز عاشورا از
پیشانی نورانی حضرت سید الشهدا جاری شد حضرت دامن چهره خود را بلند کرد که ان خون را پاک کند و نگذارد بزمین رسد
که شکم انحضرت هویدا گردید که ملعونی تیر سه شعبه بر سینه بی کینه ان منبع علوم ربانی زد که ان تیر بدل حقایق منزل انحضرت
رسید و بیمهمان جهت طاقتش طاق شد از مرکب بر زمین غلطید الغرض چون پیشانی انور انسید حجج بشر شکست ابی بن خلف
بقصد قتل انحضرت پیش تاخت و گفت نجات نیابم اگر محمد را نکشم چون ان ملعون نزدیک انحضرت رسید مصعب بن عمیر در پیش
روی انحضرت ایستاده بود نیزه بر او زد بتمند دکه از ان ضرب ان شهید مظلوم بدرود حیات کرده شربت شهادت نوشید

حضرت رسول چون انحالت را بدید عصائی که در دست سهل بن حنیف بود آن عصا را از سهل گرفت و بجانب ابن زد و دانداخت
آن عصا بر کرپان او رسید بجان رسید فی الجملخراشی بهم رسانید آن ملعون بکردن اسب چسبیده و فریاد کنان هیبت زده و چون
کاولعره میکشید و بسوی لشکر خود اسب دوانید ابوسفیان گفت ایجبر جزع است این خراش جزئی و خدشه بیش نیست ابی گفت
وای بر تو مگو نمی‌دانی اگر این زخم را محمد زده است و اگر این طعنه بر تمام اهل حجاز واقع میشد همه از این حمله هلاک میشدند و
همه مردند پس ان پلید لا ینقطع فریاد میزد تا نفسش قطع گردید و بجهنم رفت شیخ طبرسی از ابن عباس روایت کرده که عتبة
ابن وقاص در ان روز وحشت یافته سنگی انداخت بجانب انجناب که لب و دندان لؤلؤ بحر رسالت را مجروح کرد بنوعیکه
دندان رباعیهٔ انحضرت شکست بیت یا توانان که در جنگ زدند درج یاقوت تر را سنگ زدند گوهر جام لب را
خستند ساغر دولت خود بشکستند رخنه افتاد از ان حیله گران در صف گوهر صافی که از ان سنگ دندانش بخون
پنهان شد رشتهٔ لؤلؤ تر مرجان شد گوییا سنگ خشک مغز را بجهة دفع سودا مفرحی در کار بود که بجهة تمام در
شاهوار رنگین یاقوت رمانی منسوب یا آن سخت دل سیاه چهره میخواست که چون عقیق یمنی رخشان گردد از شعشعهٔ سهیل
تابان اقتباس رنگی نمود بیت برلب و دندان پیغمبر از سنگ ستم ابن وقاص لعین ایمر زد منکوب زند اتفاق این امر
شدیکه فعه بک سنگ بود کالنعین بر ان زد دندان خوش اسلوب زد لیک بر جلو و لب دندان فرزندش
حسین نیزه زد یکجا حسین یکجا ابو ایوب زد چون ابو ایوب تیر افکند ان تیر از قضا بر لب خشکیدهٔ از اب خون مرطوب زد
ندسیان گفتند لعنت بر ابو ایوب باد کوفیان گفتند ابو ایوب ملعون خوب زد بر همان لعل و لب خشکیده ایکاکم بسر
زادهٔ ناپاک بوسفیان ملعون چوب زد شد زیاد یوسف صدیق جور ما سلف دست بر سر زین مصیبت حضرت یعقوب
زد بدانکه اختلاف است که آیا دندان مبارک حضرت رسالت پناه شکست یا نه بعضی احادیث دلالت دارد بر اینکه شکست
چنانکه عامه میگفتند بر اینکه دندان حضرت شکست ان دندان شکسته را بر کف دست مبارک گرفتند و میفرمودند کیف
یفلح قوم فعلوا بنبیهم چگونه رستکاری یابند قومیکه با پیغمبر خود اینعملها پیش گیرند و اما اعتقاد امامیه رضوان
الله علیهم اینست که دندان اشرف کاینات نیفتاد بدلیل حدیث زراره که از حضرت باقر پرسیدم که مردم میگویند که
دندان رباعیهٔ انحضرت شکست فرمود دروغ میگویند حضرت رسول سالم از دنیا رفت و در حدیث دیگر از حضرت
صادق پرسیدند که مردم میگویند که دندان انحضرت شکست انجناب در جواب فرمود والله چون حضرت رسول از دنیا رفت
هیچ عضو از او ناقص نبود محقق مجلسی جمع بین الاخبار چنین کرده که اخبار دالهٔ بر شکستن دندان انحضرت بر تقیه است
و ممکن است که دندان مبارک متحرک شده باشد اما نیفتاده باشد و شکستن دندان عبارت از ان باشد علی ای حال بر انحضرت
از هر طرف حملها میکردند مغیره پسر عاص که از دست چپ سنگ میانداخت هر گز سنگ او رد نمیشد سنگی انداخت
و بدست چپ انجناب رسید شمشیر از دست اشرف افتاد مغیره فریاد زد که بلات و عزی قسم است که محمد را کشتم حضرت امیر
ندا کرد که دروغ میگوید خدا لعنت کند او را پس سنگ دیگر انداخت بر بازوی انحضرت زد و بروایتی پیشانی انجناب امد که
انحضرت او را نفرین کرد که خداوند او را متحیر و سرگردان سازد چون مشرکان برگشتند ان ملعون در معرکه حیران ماند تا انکه
عمار بن یاسر او را ملاقات کرد و ان ملعون را بدرک رسانید و در روایت دیگر ابن قمیه سنگی بر بازوی دستگیر عالمیان زد که
بازوی مبارکش مجروح شد حضرت رسول از درد ان سنگ بر خود پیچید و اهی کشید بیت از ضرب سنگ ابن شهاب اه جگر کشید
اهی که افتاب چو تیر شهاب سوخت ارض و سما ز ناله او بیقرار شد وزاه و ز الهش جگر بوتراب سوخت اما نه اینچنان که علی
اصغر صغیر در کربلا ز تشنگی از تف افتاب سوخت اما اینچنان که بمثل لماره بر عریانی تن حسین ز تف افتاب سوخت اما

نه اینچنانکه تن زین عابدین ز زنجیر و دو دست بکردن طناب سوخت اما نه اینچنانکه دل ز وجهٔ حسن چون بد
دست قاسمش از خون خضاب سوخت اما اینچنانکه مادر اکبر به نینوا چون دید نعش اکبر خونین ثیاب سوخت اما نه
اینچنانکه بیا از او شهر شام زینب چو دید صورت خود بی حجاب سوخت اما نه اینچنانکه دل دختر حسین چون دید
باب عزیزش بخواب سوخت حضرت رسول در معاکی افتاد کفار گمان کردند که کار انحضرت با تمام رسید فریاد قد
قتل محمد بر کشیدند از استماع این صدا تمامی اصحاب دست از جنگ کشیدند مگر حضرت امیر که دست از جهاد بر نداشت
زیرا که بحیات انحضرت متیقن بود بجهة انکه در ان روز حضرت رسول خبر شهادت خود را بحضرت امیر نداده بود هم متوجه
رزم اعدا بود و هم جویای احوال سید انبیا تا انکه حضرت رسول را یافت و دوباره انحضرت را با بدن پاره پاره مجروح بر بالای
گردون خرام سوار کرده دو مرتبه مشغول جهاد شد گویند چهار مرتبه از مرکب بر زمین غلطید و در هر مرتبه که میافتاد جبرئیل امین
انحضرت را میگرفت و انجناب را بر میخیزانید و میگفت فدای تو شوم جهد کن در جهاد دو یاری سید کاینات چون حضرت
امیر از تنها در رسول بخاطر میاورد بر میخواست و متوجه حرب میشد و چندان کوشش مینمود که با تن تنها لشکر کفار را پراکنده
ساخت پس چون بخدمت اشرف کاینات رسید از نیستان جراحت که بر بدن انحضرت رسیده بود ضعف بر حضرت امیر
طاری گردید بر زمین غلطید که غش کرده بود در ان روز نود زخم بر بدن نازنین امیر المومنین رسیده بود حضرت رسول نسیبه
دختر کعب را که از جملهٔ غازیان احد بود و ثبات قدم ورزیده بود و ان شیره زن با حضرت رسول در غزوات بهمراه میبرد که بمداوای
مجروحان معرکه بپردازد حضرت نسیبه را طلبید و امر کرد که زخمهای سینهٔ انحضرت را رفو نموده مرهم گذارد نسیبه بفرمودهٔ رسول
متوجه معالجهٔ ان صاحب ورنگ ولاء نلج کردید هر زخمی را که فتیله میگذاشت عیب تر رمیگشود میشد هر چند سعی
کرد دست نمعالجهٔ جراحات انحضرت نیافت کیفیت را بعرض اشرف کاینات رسانید حضرت رسول چون ببالین زوج بتول
امد انحضرت را چون گوشت پارهٔ کوبیده شده دید که میغلطید سید کاینات گریست و فرمود کسیکه در راه خدا اینهمه زخم
رحمت بکشد بر خدا لازم است که او را بمنتهای مطلبش برساند حضرت گریان شده عرض کرد یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد
حمد میکنم خدا را که پشت نکردم و فرار ننمودم و من بر سختیهای خود میگریم و میدانم چرا از فیض شهادت امروز محروم ماندم حضرت
رسول فرمود که یا علی خوشنود باش که شهادت ترا در عقب است پس انشاء الله بمرهم ابدهان معجز بیان زخمهای سینهٔ یا لدان
مفخر افلاک را التیام بخشید ایعزیزان زخمهای سینهٔ انشاه بیقرینه وقتی تازه شد که پسر پاک فرزند دلبندش حسین در
کربلای پر بلا هدف ناوک جفا کردید بیت تازه شد زخم دل شیر خدا از جراحتهای شاه کربلا انکه دشمن تیر زد بر سینه اش
جوی خون شد سینهٔ بیکینه اش اه اه بفکر انمظلوم بیکه بعوض مرهم کبر جراحت بدنش نهند زخم دیگر بالای ان زخم و جراحت
دیگر بر روی ان جراحت میزدند از انجمله صعبتر بر جراحات انحضرت جراحتی بود در روز تیکه بر روی خاک مبغلطید صالح
ابن وهب نیزه بر پهلوی انحضرت زد که بر زمین افتاد و بیت شکافند امد بعرش برین سر نیزه بکسست حبل المتین
سنانش چه بشکافت پهلوی شاه بر امد دم غم از دل شاه اه چه نیزه بپهلوی او زاده یافت جگر گاه
خیر البشر را شکافت سپهر کشت کند لاجورد بوردید شد چرخ کینی بورد اه اه روی بخاک مالیده شد که
رخ قدسیان بود لا حول و لا قوة الا بالله

مجلس پنجم در بیان شهادت کثیر السعادت حمزه بن عبد المطلب

ایعزیزان داستان تازه ایست شرح احوال بلند او زاید
گر بگویم از جفاهای قریش شام گردد شیعیان را صبح عیش خاصه عم نبی انشهریار حمزه کو جان کرد بهر افتخار چاکر
از مضرانچون بر دل رسید شد نگر به دیدهٔ انجم سفید بدانکه از جملهٔ مصائب عظیمه که در روز جنگ احد بحضرت رسول

مجلس پنجم

رسید مصیبت جانگداز و اندوه حسرت‌بنیاد شهادت حمزه عم بزرگوار سید انبیا است و وقایع شهادت آنحضرت بدین گونه است که جبیر بن مطعم بن عدی غلامی داشت طعمه نام و آن بدفرجام در جنگ بدر بدست حمزه راه نورد بادیهٔ سعیر شده بود و جبیر را غلامی بود حبشی وحشی نام مشهور و ناپاکی معروف و بسفاکی و بی‌باکی موصوف و در انداختن حربه بجانب خصم مهارتی تمام داشت جبیر وحشی را گفت که اگر امروز در این جنگ عم رسول حمزه را بعوض عم من بقتل رسانی ترا آزاد سازم و بقولی دختر حارث ابن نوفل که پدرش در بدر کشته شده بود بوحشی گفت که اگر محمد یا علی یا حمزه را بقتل رسانی چنان کنم که آزاد شوی زیرا که بغیر از این سه نفر کسی کفو پدر من نیست و بروایت حضرت امام جعفر صادق هنده زن ابوسفیان که دختر عتبة بن ربیعه بود پدرش با برادرش ولید و عمش و بسیاری از خویشان او بدرک واصل شده بودند بوحشی گفت که اگر این سه نفر را بقتل رسانی من چنان کنم که آزاد شوی و ترا آنقدر جایزه دهم که بی‌نیاز گردی وحشی در جواب هند گفت بیت نتوان شدن غار در بارهٔ مصطفی مرا زنجا و کشتن سلطان اصطفی او را همین نه فرقهٔ اصحاب در پی اند جن و ملک با رخ و سما حافظ وی‌اند فاد رنیم بقتل وی ازمن غمین مباش فکر زدصا بکشتن شخصی چنین مباش واما حمزه که سپهدار حبش و قتل او منظور کفار قریش است بیت بد عو اعم پیغمبر دلیر است که مانند در بیشهٔ ایجاد شیر است مبارزکش شجاع نامدار بیست بروز رزم بهمتا سوار بیست کجا گردد مقابل با جنابش چه من شخصی که گویم بخوابش مرا لحو نیست اینجا بدید دار که از خوابش کنم آهستش بیدار اما علی چون جوانیست نورسیده و روزگار نادیده و از فنون رزم و طعن و ضرب بی‌بهره است بهمین است که بکمین او نشینم شاید حربهٔ با او توانم زد بلیت بود وحشی و وحشیان را چون همال چشم او میدید شیر و لغزان پس وحشی رو بمعرکه نهاد که ناگاه چشمش بر امیر مومنان افتاد که چون شیر گرسنه رو بمیدان مشرکان نهاده و در حرب ماهر است و اطراف و جوانب خود با خبر بلیت بهر سو که میخی ذوالفقار زدی دریا خون کس بخشی کنار ز شمشیر او پشت گردون شکست بخون آسمانان برانو نشست چه تیغ دو دم از کفش کشته را ست زهره چرخ او از خواست مرا بردهٔ چرخ شد اصفری و خون سرخ شد چرخ نیلوفری وحشی دانست که حریف آنجناب نیست بجانب حمزه روان شد و در کمین آن بزرگوار نشست چون هنگامیکه گیر و دار رسید فئتین بر یکدیگر تاختند و تیغ بر سر هم می‌آختند و زمین معرکه از خون گلگون میشد و عرصهٔ نازاد از سیلاب دماء غیرت جیحون میگشت و در آن هنگام سواران ببر بر خاک هلاک می‌افتادند و مراکب بی راکب در عرصهٔ کارزار عنان گسسته پای بجولان میگشادند بالکرانش از آب لطف‌یا بدا از آب تیغ آتش حرب در بدم شعله‌ور میگردید زدست ساقی اجل ساعت بساعت تشنه کامان از شربت شهادت میچشانیدند لاو دان طمع از جان بریده از سفیر تیر پیام کل نفس ذائقة الموت میشنیدند ذره بر تن کنداوران چون عاشق و معشوق همه تن چشم گشته منتظر مشاهدهٔ شاهد مقصود بسود و نیزه چون قامت سرو قدان بدلربائی کردن محل افراخته سرکشی آغاز مینمود طفل که تیر بود دامان دایهٔ پیر کمان بود چون فرزند ناخلف برابیت میدوید بیت نمودار بود اندران رستخیز بلا از فراز و اجل از نشیب علمها علم شد براوج سپهر مه از بیم و کاهید لرزید بهر سنان نهاد را نفر صلصل با دسر کمان گشت چون نخلهٔ با ور تن پرپلان شد ز گرز گران همه کهنه ابنان پر استخوان سرهر کسان شد ز سیلاب خون حجابد دیگلخون واژگون دران روز جز آنکه مذبوح شد چه غالب چه مغلوب مجروح شد احد بر تن واحد از خشت نکرد ایمن را که گردد درست دران روز حمزه داد مردی و مردانگی میداد و مانند شیر گرسنه از هر طرف میتاخت و از هر جانب سواری را می‌انداخت در اثنا سباع بن عبدالعزی که سبعی بود خونخوار و در پردلی مشهور چون گرگ هار قدم بمعرکه گذاشته مبارز طلبید حمزه بجانب و تاختن و

غزوهٔ احد

بیک شمشیر او را روانهٔ بئس المصیر ساخت وحشی گوید که من در عقب سنگی کمین کرده بودم و منتظر فرصت بودم که ناگاه دست اسب حمزه بسوراخی فرو رفت اسب شاه اندازی نمود سکندری خورد و آن سلیمان ملک سیادت از توسن باد رفتار بزیر افتاد بیت چرا افتاد از اسب او بر زمین نه گفتی که افتاد چرخ برین وحشی گوید من بر جستم و حربه بدان حضرت انداختم بزیر پستان آن حضرت و از پشت بدر رفت آن مظهر شجاعت ظاهر گردید پس وحشی بر سر آنحضرت شتافت و شکم مبارکش را شکافته و جگر آن بزرگوار را بیرون آورده بنزد هند برد آن ملعونه از دست آن ملعون گرفت و دندانها بر خود گذاشت و خائید و از اینجاست که او را آکلة الاکباد گویند بیت ستم نگر که برای دنی زنی نواین بر آن مخفف جگر بند عم سرور دین و محکم خالق اکبر جگر پاک حمزه مانند استخوان سرزا نو گردید بیت چرا زبرای مکیدن ز کینهای نهان نهاد هند جگر خوار آن جگر بدندان خدا نخواست که عضو شریف طاهر او فرو رود شود آن عضو جزو پیکر او پس آن ملعونه آن جگر گاه را انداخت از حضرت رسول مرویست که خدا ملکی را فرستاد که آن جگر مطهر را از خاک بر داشت در شکم حمزه بجای خود گذاشت پس آن عایشه ظرف قطامه سیرت بر سر نعش مطهر آن بزرگوار آمد و گوش و بینی و بعضی از آلت و اعضای آن شهید مظلوم را برید و بجای قلاده بگردن انداخت و در محل زخم حمزه روایات دیگر هم هست و اصح اقوال همین بود که از حضرت صادق روایت شده و در بحار الانوار از بحار مجلسی روایت شده که جلیس بن علقمه ابوسفیان را دید که نیزه بر دست داشت و بر دهان حمزه میزد جلیس گفت عجب عجب نظر کنید مرد که ادعا میکند که بزرگ قریش است با پسر عم کشته خود چه میکند ابوسفیان از عمل خود منفعل گشت گفت راست گفتی لغزشی از من صادر شد افشای آن مکن ای عزیز ابوسفیان را گفت این چه عملیست منفعل شد والتماس کرد که افشا حرکت عنیف من مکنید که من کعب نیزه بر دهان پسر عم کشته خود نهاده‌ام لعنت خدا بر زاده ابوسفیان یزید پلید که چوب بر لب و دندان سید الشهدا حسین میزد و هر چند حاضرین مجالس او را منع مینمودند منع پذیر نمیشد ابو بریدهٔ اسلمی گوید من همیشه از مرگ هارب بودم چون در جائی وبا یا طاعون میافتاد میگریختم مگر وقتی طلب کردم مرگ را که دیدم یزید چوب بر لب و دندان فرزند رسول خدا میزد در روایتی چون ابو بریده این حالت را دید عمامهٔ خود را بر زمین زد و گریبان خود را درید و رو بیزید کرد و گفت بیت ای سلسلهٔ مردود ای کم بر زن چوب بر این لعل و این دندان مزن من خود دیدم مکرر مصطفی بوسه زد بر این سر از زن جدا بارها گفت آن رسول عالمین که حسین از من بود من از حسین نی تو را شرم از خدا نی از رسول نه زبابش مرتضی نه از بتول حیرتی بر حیرت افزود ای دغا خود بگو چون میکنی روز جزا دوزخ از بهر عذابت ای یزید هست اندر نعرهٔ هل من مزید القصه چون نایرهٔ حرب فرو نشست حبیب خدا بهر طرف نگریست حمزه را ندید فرمود ما فعل بعمی حمزه چه شده است که عم من حمزه پیدا نیست بیت چو محبوبی که احوال محب خویش در رفت مخاطب دیگرا را کرده کیف الحال میپرسید بخاک افتاده سرو قامتش خیر البشر غافل هنوز از آن شهید غرقه خون احوال میپرسید پس حارث بن صمه از نزد رسول خدا بر تفحص حمزه روان شد چون بر سر نعش حمزه رسید آن بزرگوار را کشته دید از شرم بسوی رسول خدا بر نگشت پس سید انبیا بحضرت امیر مومنان فرمود که یا علی عمت حمزه را طلب کن چون آنجناب بر سر نعش حمزه آمد و آن مظلوم را با آن حالت دید مکروه داشت که این خبر وحشت اثر را بحضرت رسول رساند بر سر نعش حمزه گریان ایستاد و بخدمت اشرف کائنات بر نگشت حضرت رسول چون دید که مراجعت کردن ایشان بطول انجامید بنفس نفیس بجانب حمزه و جستجوی آن سید شهید روان شد چون بر سر کشته حمزه رسید و او را با آن حال دید چنان متغیر شد که کسی تا آن روز آنحضرت را بآن تغیر ندیده بود و پیوسته آب از چشمهای مبارکش جاری بود چرا که سید انبیا حمزه را بسیار دوست میداشت که هم عم و

مم برادر و رضاعی آنحضرت بود و فرمود بخدا سوگند که هرگز در مکانی نه ایستاده که مرا بخشم آورد مثل اینمکان و اگر خدا تم
مرا قدرت دهد هفتاد نفر از قریش را مثله کنم چون اینحرف بر زبان معجز ترجمان آنحضرت جاری شد جبرئیل فرود آمده این آیه را بر
آنحضرت خواند ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین پس آنحضرت برد یمانی بر دوش مبارک
داشت از دوش کشیده بر روی حمزه انداخت و اما آن رداء بر قد رسا حمزه نارسا بود زیرا که حمزه بلند بالا و کشیده قامت بود
پای مبارک وی از زیر عبا بیرون بود سید انبیا بدست مبارک خود پایهای حمزه را بگیاه و علف پوشانید بیت چه نیک
دارم از آن خلقت که استاد ازل تار و پودش رشتهٔ جان و دل آگاه بود حمزه را چون بخت برگوید از آن تشریف خاص
با وجود آن بالندگی بر قدش کوتاه بود و آنجا پیغمبر که نتواند نعش حمزه را برهنه و پایهاش را در آفتاب ملاحظه نماید بجا
بود در زمین کربلا وقتیکه زخمهای پی در پی از تیر و شمشیر اعدا بر بدن نازپرورش که بدوش و کنار او را پرورده و درک
شان دیبوسه حسینی منی و انا من حسین فرموده بود رسیده و برهنه و عریان بی غسل و کفن در خاک و خون افتاده بود
بیت ز خون طپید چون بدن اطهر حسین خیرالبشر نبود چرا بر سر حسین زهرا خبر نداشت که شوید از آب چشم زد
کربلا محاسن از خون سر حسین شیر خدا نبود در آن آفتاب گرم بپوشد ردا خود بر تن انور حسین جدش خبر نداشت
که میکرد بهر آب هر دم خروش را ابتدا خیر حسین بر زخم سینه‌اش نها دند مرهمی چون پاره پاره شد بدن اکبر حسین
نگرفته دست و کسی آندم که او فتاد دست از تن برادر نام آور حسین اگه نشد خدیجه زمانیکه در بشام عریان سوار
شد تشنه خواهر حسین در کربلا نبود حسن تا نظر کند در زیر تیر و تیغ و سنان پیکر حسین در خلد بود جعفر طیار
بیخبر خنجر گذاشت شمر چه بر حنجر حسین حاضر نبود حمزه که از منجنیق ظلم بارید سنگ حادثه چه بر لشکر حسین از
کوفه تا بشام کسی آب و نان نداد بر اهل بیت بیکس و بی یاور حسین از کربلا بیا با حلق تشنه یعنی زنان تعداد این قضیه کند
داور حسین الغرض قادر ذوالجلال حبیب خدا دید که صفیه عمه آنجناب که خواهر حمزه بود می آید حضرت بزبیر فرمود که برو مادر
برگردان زبیر گریان نزد مادر آمده عرض کرد که ای مادر رسول خدا میفرماید که آمدن تو بقتلگاه مصلحت نیست بر
گرد صفیه گفت ای فرزند شنیده ام که برادرم حمزه را شهید کرده اند و یقین میدانم که این محنت و بلا حمزه را بجهت محبت و
رضای خدا پیش آمده میخواهم او را باین حالت ببینم که بجزای جزیل رسم زبیر سخن مادر را بعرض اشرف کاینات رسانیدان
حضرت دستوری داد صفیه چون بر سر نعش حمزه رسید بی اختیار خود را بر سر نعش برادر انداخت و چنان فریاد برکشید که تمام
اصحاب گریان شدند با وجود اینکه صفیه وقتیکه بر سر نعش حمزه رسید حضرت رسول و جناب امیر و برادرزادهٔ آنحضرت
حضور داشتند و بدن نازنین حمزه را پوشانیده بودند چنین حالتی بر صفیه عارض شد آیا نمیدانم چه حال داشتند
خواهران امام حسین زینب و ام کلثوم در زمانیکه بقتلگاه سید الشهدا رسیدند و امام مظلوم را با سایر برادران
دیگر خود مانند عباس و عون و جعفر و عبدالله و برادرزادگان نامی خویش مثل علی اکبر و قاسم و عبدالله بن حسن
برهنه در خاک و خون آغشته در برابر آفتاب افتاده دیدند اینوالیان صفیه بی‌پسر نبود و بلا خیال وارد لحد شد با وجود
اینکه سید انبیا راضی نبود که بر سر نعش کشتهٔ برادر خود آید اما خواهران امام حسین را بعنف و جبر بقتلگاه شهیدان
و بر سر نعشهای پاره پاره برادران و فرزندان ایشان آوردند صفیه خواهر حمزه نتوانست که بنعش برادر خود قیام نماید خواهران
امام حسین را نگذاشتند که بنعش برادر و کشتگان خود قیام نمایند واویلا و امصیبتا در آن صحرا نه یاری و نه غمگساری
بیت لب تشنه حسین در برابر از خون گلو محاسنش تر عباس رشید نوجوانش میدید بخاک و خون طپانش بیکجا
تن نازنین اکبر صد پاره شده ز تیر و خنجر بیکجا قاسم نگار و خشنه بر دست ز خون خضاب بسته بیکجا مانده دستگیری بیکجا

درد دل و غم اسیری بیکجا چون شمر بیحیا از خون نازنین بر جفا دامن بن آتش دل و کشته جو بلا موکل و آه و آه از آن ستم
که آن غریبان را از قتلگاه بظلم و تعدی بیرون میبرند اما بران بیکسان چه میگذشت خصوص بسر دار لشکر محنت و تعب
ستم کش دوران علیا جناب زینب که امام مظلوم را نوفت بالای ناقه عریان دید خود را بنعش کشتگان کرد گویا میگفت بیت
رحم زکوه باه و افغان بر دامن من دست یتیمان تو خفته در خون در طرف هامون من و بکوشام غریبان هذا اخی
بنی و بینك ای وای بر من از درد هجران زین پس من و بود ادیم جلیسی تو با شهیدان من با اسیران شیون کن یوم عاکلدا
شور افکن من افغان طفلان ای مرگ ناگاه کن چاره من در دم کذشته با الله زود رمان پس حضرت رسول صفیه را تسلی داد در
مصیبت حمزه و فرمود بشارت باد ترا که در آسمانها حمزه را اسد الله و اسد الرسول نامیدند آنگاه در زبان معجز بیان جاری نمود
که اگر زنان بنی هاشم مرا ملامت نمیکردند نعش عم مظلوم خود حمزه را دفن نمیکردم و او را بر روی زمین می انداختم پس بتجهیز حمزه
پرداخت و بر جسد حمزه نماز گذارد و هر شهید که می آوردند در پیش جنازه میگذاشتند و حبیب خدا بر هر کشته که نماز میکرد
نعش حمزه شریک بود تا آنکه امروز هفتاد نماز بر حمزه نماز کرده کجا بود سید انبیا در کربلا که بر نعش چاک چاک فرزندش
حسین نماز گذارد بیت در کربلا حسین چو جان را نثار کرد آیا کدام دوست بنعشش نماز کرد نور الله شهر خوارزمی و دیگرا
که حمزه شهید اول بود از اهلبیت و امام حسین شهید آخر بیت آنکه در راه خدا شد کشتهٔ تیغ و سنین بود از اهلبیت
اول حمزه ولی آخر حسین بلی این مصیبتهای عظیم که در دار دنیا بر سید انبیا وارد میشد بسبب آن بود که آنحضرت از این
عادت سرای بجهت نشیمن جا نبندد و غنچه وار در گلزار روزگار بکام دل نخندد و میل بصحبت مخلوق ننماید بلکه لعرو
جان جز بجمال محبوب ازلی نگشاید اما چون حضرت رسول بمدینه مراجعت نمود از اکثر خانهای مدینه آواز شیون و نوحه
بلند بود که بر کشتگان خود میگریستند مگر از خانه حمزه که در مدینه غریب بود حضرت رسول چشمهای مبارکش پر آب شد
و فرمود اما حمزه فلا بواکی له یعنی اما حمزه در این شهر غریب است و غریب را در غربت کسی نیست که دوست داشته باشد یا علاقه
با ایشان بهم رساند که از فوت ایشان متاثر گردد چون انصار این سخن از سید ابرار استماع نمودند بخانهای خود رفته عیال
خویش را امر نمودند که اول بخانه حمزه رفته در نزد دختر فاطمه مجتمع شده اول بر حمزه گریه کنند و بعد بر کشتگان خود
انصار دستور بخانه حمزه رفتند و نایحه شب تا ان بزرگوار گریستند ربع تا نیمه شب و حشو طین ماهون گریستند از
بهر حمزه جز ملک خون گریستند مرد و زن مدینه بران کشته غریب از کشتگان خویش فزون تر گریستند چون حبیب
خدا مطلع شد از گریستن زنان انصار فرمود خدا خوشنود باد از شما و اولاد شما ای زنان انصار ایشبعه چون حمزه غریب
بود گریه براو باعث سرور رسول انبیا بود زیرا که حال غریبان عجیب و هرجا الی است غضب بیت هر شب فرو سینه را
غریب وانشرب غم تلخ بود کام غریب گویند مرگ صعب تر از درد نیست شب نیست که صعب تر بود از شام غریب او را
گریکی از انبیا بنی اسرائیل از عزرائیل پرسید که آیا هیچ داغ که بر جگر آدمیان میگذاری هرگز بر کسی رحم کرده عزرائیل گفت رحم
از دل من دور داشته مگر بر غریب در زمانیکه جان میدهد و با اطراف خود مینگرد اقارب و خویش و منسوب خود را
نمی‌بیند و محتمل است که بواسطهٔ غریب حمزه بود که اینهمه حضرت رسول در مصیبت او متالم شد ای موالیان هیچ میدانید
غریبتر از حمزه کیست الشهید یا الله که غریب تر از حمزه حسین است که یکتن پیش نبود آن همه دشمن خونخوار در برابرش صف کشیده
بودند آه که آنحضرت غریب بود بمصداق اول الدنیا غریبا شد بلکه غریب تر کردند تنهاش گذاشتند با آنکه در آن دو روز
یکتن پیش نبود که گاهی پاسبان حرم مینمود و گاهی بجراحت و جمع آوری کشتگان مشغول بود زمانی بتسلی عترت طاهره میفرمود آه آه
کربلا این بلا با وجود این نوع ابتلا باز آن غریب تنها را بحال خود نمیگذاشتند و سینهٔ مبارکش را هدف یکهزار و نهصد

ونجاه جراحت تیر وسنان میساختند بیت آن تن که زینب وش رسول کبار بود زخمش هزار و هفصد و اشکش هزار بود ازبسکه
خون زهر تن موموج میزدش هزار موی او سر یک چشمه سار بود تنها نه بند بند لش از تشنگی کباب از بهر اکبرش جگرش لخت لخت دار
بود دردش همان نبود که مظلوم مانده بود از تشنگی بهر دمکیان دل فکار بود لا حول ولا قوة الا بالله

اگرچه ذکر غزوات سید انبیا مناسب با جمع این ماتمکده
مجلس ششم در بیان پاره از غزوهٔ احزاب و ملاحظهٔ حضرت رسول و بنی هاشم ... در مجموعهٔ فضائل و نوایب چند
نیست غرض از تحریر این ... کهنام الدست

که در دار دنیا از ظلم اعدا بر رسول خدا رسیده که گوش زد محبان و شیعیان شوند آل العبا و مولیان بدانند که این عمارت سرا مقام
آزمایش است نه مکان آسایش و چون اعظم فتوحات اسلام غزوهٔ احزاب و خندق است خواست که این حقیقت از کلمات فتح آیات
بشارت سمات نیز خالی باشد بنا علی هذا از باب تیمن و تبرک بر سبیل اجمال بذکر این دو غزوه پرداخت و چون بعد از فتح کبری
اعظم فتوحات اسلام احزاب و غزوهٔ خندق است که در این غزوهٔ همایون اسلام بقوت بازوی ید اللهی سمت ارتفاع یافت اول بذکر این
غزوه کیست خامه رمیدا بیان کرم عنان مناخت و تفصیل این اجمال و تبیین این مقال آنست که چون جماعت قریش بعد از مراجعت
احد و ان شکست فاحش که یافته دوباره بهم پیوستند و با یکدیگر عهد بستند از اطراف و جوانب از اعراب و یهود سرخیلان و بتان
و عشایر را خواستند و با وجود عدم ایمان عهد و شروط باطلهٔ خود را با یمان مؤکده و قسمهای مغلظه که در رسوم جاهلیت میان
ایشان مصطلح بود مجدد نمودند مضمون عهد ایشان آنکه در تهیهٔ مهم محاربه پیغمبر بهم پیوسته ... و منازل و اوطان خود
نمایند تا ظلمت کدهٔ عالم امکان را از نوران نور بخش ملت کون و مکان بیرون آزند از مشهوران نامداران عرب و مبارزان دلیر
آن قوم بی مذهب تیغ نماند که بیار آن قوم مرکب نجهانید حاصل که جمعی عجیب بستند دو فوج عرب و یهود سر بر نهادند نه بر
ودمان فرزانگان ... ملحل آن زلزلة الساعة شئ عظیم ظاهر کردند بیت ... لشکر ایشان همه بنهادند
خنجر کنار خروشان همه از پی کشتن دین همه دشمن سید المرسلین همه با خدا و نبی کین گرای همه لا نخوانا رعزی ستای
چه نزدیک یثرب رسیدند آن سپاه شد از گرد شان تیره خورشید ماه بر یثرب عیان گشت شور و نشور در افتاد در ملک یثرب
فتور در آن حال از نزد قادر ذو الجلال جبرئیل نازل شد و از قصد آن عفاریت اهرمن فطرت که بجانب سلیمان ملک رسالت
در او ده بودند آنحضرت را مطلع ساخت و آنحضرت را بحفر خندق امر فرمود و بروایتی دیگر سلمان فارسی که عرض کرد یا رسول
الله در بلاد عجم دستور چنانست که چون لشکر انبوه قصد جمعی کنند که ایشان را قوت مقاومت نباشد بر گرد خود خندق عمیق
زنند که لشکر مخالف از اطراف هجوم نتوانند در آنحضرت و سایر مسلمانان را سخن سلمان مقبول افتاد در این وقت جبرئیل نازل
شد و عرض کرد یا نبی الله رای سلمان صوابست پس آنحضرت نهیهٔ ادوات حرب پرداخت عبد الله بن ام مکتوم در مدینه خلیفه
کرد و خود با سه هزار کس از مدینه بیرون آمده دامن کوه سلع را که قریب بشهر بود لشکرگاه ساخت چون جوانب مدینه بعمارات
و موضع معمور بود همان جانبی که آنحضرت با اصحاب نزول فرموده بودند احتیاج بخندق داشت فرمان واجب الاذعان نبوی شرف
صدور یافت که مسلمانان بحفر خندق پردازند و اول خطی بر موضع خندق کشیده بر اصحاب قسمت فرمود و بروایتی هر ده کس را
چهل گز و بروایتی ده گز رسید و اهل اسلام بجد و جهد تمام بکندن خندق قیام نمودند و حضرت رسول برای انبساط خاطر مسلمین
و تقویت قلوب اهل دین در کندن خندق و کشیدن خاک بنفس نفیس با ایشان مشارکت میفرمودند گویند سلمان برابر ده
مرد کار میکرد و در آن ایام بر اهل اسلام بسیار تنگ میگذشت بعلت قحطی و فقر در پریشانی و حدت سرما حضرت رسول و
امیر المؤمنین را اکثر روزها روزه بودند که گاه بود یکدو روز و سه روز قوتی که بموت دخاران در بزرگوار نمیشد بیت همه
حمد از ن روزه زنده و خندق کنند یکی در یثرب و دیگر بسیف کربلا که شویم از طغیان اشقیا کفار سالم ایندو افتاد همچو

اعدا اهل یثرب همه کشتند و اعدا محفوظ گشتند و کرب و بلا شور قیامت بر پا آن زمان که رجب زر است جهد مردود
دو نمودند سوی خیمهٔ شاه شهدا همه از خوف عدو لرزه بر اعضا چون بید کودکان بی پدر و سامان همگی مانده بجا مر
علی اکبر و قاسم و عبد الله و عون دست عباس علمدار نمانده که نه حسین مانده که رفع ستم خصم کند این چه ظلم است و
جفای فلک پیر دو را ایموالیان خندق مناسب احزاب است تا امروز شنیده نشده که خندقی که برای حفظ اهل بیت یا جهة
صیانت قوی در لشکری حفر نمایند بی از اثر باشد مگر خندقی که در روز عاشورا در اطراف خیام اهل بیت سید انام کنده
بودند که آتش ظلم و عدوان از آن خندق چنان بر فلک زرق زبانه میکشید که پر و بال ملکوتیان ملاء اعلی را در همه
سوخت و اهل کوفه و شام با اینکه در اطراف عترهٔ طاهرهٔ سید انام آتشها کنده و جوانب خندق بودند اکتفا ننمودند اماکن و
مساکن و خیام سپهر احتشام ایشان را که پرده داران اهل سموات بر یکدیگر مباهات میکردند هم سوختند سبحان الله
که عیال سید المرسلین در آن روز در میان شعلهای آتش درون و بیرون گرفتار شده از هر جانب که عزم فرار میکردند راه
خود را مسدود میدیدند که فریاد و امحمداه و واعلیاه بر میکشیدند بیت چون سوختند خیمهٔ اجلال اهل بیت تاراج
شد اموال اهل بیت زینب بسوی قتلگه شاه تشنه کام روکرد کی مدینه احوال اهل بیت ای در وطن شفیق شب و روز بی
کسان ویدی در سفر اسیر مه و سال اهل بیت ای تشنه کام علمدار ما کجا است کز تشنگی کباب شد اطفال اهل بیت
مرزخم کین بجسم تو چشمی است اشکبار وان چشم خون گریسته بر حال اهل بیت القصه بعد از اتمام امر حکیم علام در
باب خندق و اتمام کار آن سپاه کینه خواه و طایفهٔ طاغیهٔ گمراه از راه رسیدند حارث بن عوف و عیینه بن حصین فزاری
با بنی اسد و غطفان و بنی قریظه از بالای بلندی که بر مشرق مدینه واقع است در آمدند و جماعت قریش با بنی کنانه از فرود
رسیدند از دهشت و ابهت و کثرت کفار دلهای ضعفا اهل اسلام متزلزل گشته چشمها ایشان خیره شد چون جنود طاغیه
و احزاب مشرکین بکنار خندق رسیدند متعجب گشته گفتند این امر بیست عجیب و سحر است که محمد بروز کرده چرا که پیش از وی
خندق ندیده بودند و در میان عرب بنا خندق متعارف نبود بعضی گفتند که تدبیر از فارسی است که با او است یعنی سلمان
پس در کنار خندق اجتماع نموده از خوف فرود آمدند و مسلمانان را محاصره کردند و تا مدت بیست و ز فیما بین جنگ واقع
نشد مگر به تیر و سنگ و مسلمانان شبها تا صبح بحراست خندق مشغول بودند پس چون ایام محاصره بطول انجامید روزی
عمرو بن عبدود که ثانی عاد و تالی شداد بود و در میان قبایل عرب بوفور جلادت و جرات و تهور مشهور و در فنون
جنگ و استعمال آلات حرب معروف هر نزدیک عدو بود او را با هزار مرد محارب مقابل میدانستند و اینکه وی را ابما سبکی
ذکر خواهد شد فارس یلیل میگفتند و در غزوهٔ بدر زخمی گران یافته از آن جنگ کامیاب برده و در جنگ احد عمرو را
مانعی بهم رسید نتوانست که با ابوسفیان و همراهان او موافقت نماید و میخواست که تلافی ما فات بر آورد در این وقت
همراه آن گروه گمراه آمده مرکب جهالت بمیدان عداوت تازید و از روی جرأت و جسارت سیبکی کرد و دریا زند بیت اجل
کشتن آمد بجنگ و ستیز تو گفتی اجل گفت و از کجز بر پس سپر تو آن تند پیل خروشان و جوش از چو در یا بیلد
چو برق جهنده تکاور براند بخندق رسید و زخندق جهاند بجلدی چنان جست او را سمند که گرد رستش رهی نه
سنگ بلند بپای حضار آمد او از داد که ای نامداران هاشم نژاد کجایند گردان و مردان مرد کدام مرد را سید مانده مرد
زادزادو برد لیران بن عیان گشتنم و زرد و زبین الغرض لشکر کفار با ابوسفیان نابکار در انظار خندق ایستاد
کسی در جستن عمرو از خندق با او موافقت ننمود مگر اکرمه بن ابوجهل و هبیره بن ابی وهب و هزار بن حکم فهری و ضرار
ابن خطاب الحاصل عمرو مردود در کنار خندق تا یستاده رجز میخواند و مبارز میطلبید چون لشکر اسلام او را بدیدند از

بهم او چون درخت سال خورده بر جای خود خشک کند واحدی نفس بر نمیکشیدند کانّما علی رؤسهم الطّیر هر چند جناب
مقدس نبوی باصحاب از مرّه که من لهذا الکلب احدی جواب ندادند بیت بنوعی چون بانک برو فرمود حکم بماندند برجا همه صمّ و
بکم رخ نامداران بی زرد گشت تنی زان بی دل پر از درد گشت در روضة الصفا و سایر کتب عامه و کتب امامیه مسطور است
که آنحضرت آن اصحاب را بجهت اندیشناک دید بغیر از امیر المؤمنین علی بن ابیطالب از اصحاب دیگر پرسید که سبب این همه بیم و
هراس چیست عمر بن خطاب از جانب اسلام زبان گشود معروض داشت که این مرد عمرو بن عبدود است و سرآمد مشهور و از دوکان
وفتی من با جماعتی از قریش با مالی وافر و متاعی متکاثر بعزم تجارت به شام میرفتیم و این عمرو در میان ما بود چون بمنزل یلیل رسیدیم
نهیب هزار کس از قاطعان طریق سر راه بر ما بستند کاروانیان از مال بلکه از جان دست شستند چون عمرو صورت حال
بدین منوال دید فوراً شمشیر از نیام کشید نشتر بچّه را از زمین ربود و بجای سپر در پیش روی خود گرفت و بر دشمنان حمله کرد تا آن
جماعت را بآن تنها فرار داده کاروانیان بسلامت گذشتند چون عمر این سخن را مذکور ساخت رعب و هراس اسلامیان دو با
گردید و عمرو هم چنان نعره زنان ایستاده مبارز میطلبید و میگفت زبس ندا کردم که در جمع شما کسی هست که با من مبارزت کند
نفسم گرفت حضرت رسول دوباره فرمود که آیا کسی از دوستی هست که دفع این دشمن خدا از ما نماید هیچ کس جواب نداد مگر
شیر بیشهٔ شجاعت و یکه تاز عرصهٔ امکان شاه مردان علی بن ابی طالب پای مردی پیش نهاد جبین خضوع بر زمین ابتهال سوده
عرض کرد که یا رسول الله انا انا بارزه حضرت فرمود یا علی این عمرو بن عبدود است و بنا بر قول حضرت رسول هیچ نفر دوباره
عمرو آواز بر کشید و مبارز طلبید و حضرت رسول باز روی بمهاجر و انصار نموده فرمود که کیست بمیدان رود احدی جواب نداد
حضرت امیر پیش آمد عرض کرد که من مرد جناب مستطاب نبوی فرمود ای پسر عم بیت چگونه فرستم تو را سوی او بکینی ببینا
کس دگر او نیارم سوی وی فرستادن با این همه کین جانور دادن بر من نجانی تو محبوب تر کسی جان فرزند سوی
جانور حضرت امیر مبالغه و الحاح بحد کمال رسانید پس حضرت رسول باتفاق جمیع ارباب سیر بلا اختلاف بدست مبارک
خود عمامهٔ سحاب که تار و پودش از کرم مبارک بود او را بر سر ببست و درع مقدس را که درع و جوشن و لا و ران در تن
ضمیر و چهار وجود جان نثاران بی نظیر بود بر تن و بدن حضرت آراست و ذو الفقار را بر کمر او بست بیت پیمبر یکی درع
پوشیده بود ندیده چو او چشم چرخ کبود زره را بدست خود آن مهرکیش زین کند و پوشید بر جان خویش زره بر
تن شاه چون گشت راست زهر حلقه اش صوت داود خواست زره اندر آن ندا مینمود سموات نور السموات بود بگ
رسول خدا گر نیم زره پوش کرد بدعوش عظیم بنی را یکی تیغ رخشنده بود که او هم چو خورشید تابنده بود زده صیقلش
دست پروردگار بهر جوهرش جوهری آشکار بهر جوهرش گوهر عالم در است عرض جمله جوهرش جوهر است بیاورد آن تیغ
خیر البشر بدست مبارک به بستش کمر بنی را یکی نغز عمامه بود که یاسین و طه بدش تار و پود چو عمامه چون مهر عالم فروز
کتابان شود بر فلک نیمروز چو تاج زر عمامه بر سر نهاد ز عمامه بر عرش افسر نهاد چو بر تن بیاراست خفتان کین جها
از بیش بود افزین چه در نیستی نقش هستی نمود همه ممکنات نزد باک بود چو ذات خداوند و ممکنات چه بردند
کین شد روان بوتراب فلک گفت الیک کنت تراب بر تنها هم رفت باصد جلال چو خورشید تابان بر کف
پس حضرت رسول چون آنحضرت را مکمل و مسلح ساخته دستهای مبارک بجانب آسمان برداشت و اشک از چشمهای مبارکش
جاری شد و این دعا را خواند که اللّهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله و من فوق رأسه و من تحت قدمیه
بیت ز نرگس فرو ریخت بر گل گلاب سیاه ابر بارید بر آفتاب کهای رب علی را نگهدار باش چه یار تو است و تو اش یار باش
که ذاتش نور او شناسنده است مرا یاور است و نوازنده است علی چون که از نزد من میرود مرا جان شیرین ز تن میرود

پس

پس آنحضرت با چشم اشکبار عرض کرد که ای پروردگار عبیده را در جنگ بدر از من گرفتی و حمزه را در جنگ احد و دیگر
یار و معینی نیست بجز علی خدایا او را بتو سپردم بیت دلا تا کی از ابن عم گویم و از سر برم هوش غم دیگر
ابن عم فراموش همان عمامه که بهر علی بپیچید پیغمبر حسین در کربلا بنهاد بر فرق علی اکبر همان جوشن که بر
بتن پوشید حسین در کربلا یاران با زینب پسر پوشید همان تیغی که کف احمد علی را بر میان بربند حسین در کربلا
بکشود از خود بست بر فرزند ایموالیان حضرت رسول علی را بجنگ یک کفر میفرستاد و امیدوار بود با اینکه حضرت
اسد الله الغالب مظفر و منصور خواهد گشت با وجود این تا این مرتبه مشوش و مضطرب بود سبحان الله چه احوال داشت
جناب سید الشهدا از آنکه نوجوان رشیدش علی اکبر را بجنگ سی هزار کافر سنگین دل بی رحم میفرستاد و علم قطع
رسانیده بود که آن شبیه رسول خدا البته خواهند کشت و دیگر بسوی پدر عود نخواهد کرد بیت شاه زرفتن آن جوان رشید
زین حسرت آه میکشید چنان ناله از دلش شد ملبند که آتش در ارکان ایمان فکند نظر کرد از نگاه بسوی سپهر که ای
بر فرازندهٔ ماه و مهر بود جان شبیه این نوجوان چو من دیده کس رفتن جان عیان اگر در شهادت کمر بسته چست
خوشم نیک قربانی راه تست پس آن تشنه جگر مانند حضرت پیغمبر که در غزوهٔ احزاب اسلحهٔ حرب بر قامت حیدر صفدر
پوشید جامهٔ مرگ و اسلحهٔ کارزار بر نوجوان خود آراست و زنان حرم در اطراف و جوانب شاهزادهٔ محترم جمع شده میگریستند
بیت یکی ایستاده بحسرت بر او نظر میکرد یکی فتاده و خاک سیاه بسر میکرد یکی بدور کمر تیغ تیز می بستش یکی گرفته عنان
عقاب بر دستش کشید سرمه یکی چشم سرمه سایش را نموده شانه یکی گیسوی رسایش را یکی بحلقهٔ موش کلاب میبستید
یکی ز دیده بدن بالش آب میپاشید سلاح رزم براندام نازنین آراست فشاند بر سر جان دامن و زجا برخاست پس
انجام سپاه بحسرت بر قد و بالای علی اکبر نگاه میکرد و میگفت بیت شوم چو مرغ اگر بسمل ز خنجر قاتل مرا آسان بود
اما فراق این جوان مشکل الهی اینچنان عهدی که کردم اینچنان کردم چنین رعنا جوانی را فدای امتان کردم القصه چون
حضرت امیر مؤمنان مسلح و مکمل از نزد رسول خدا بیرون آمد رو بعمرو نهاد حضرت رسالت پناه سر بر آسمان بلند فرمود
که ربّ لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین و چون حضرت امیر نزدیک عمرو رسید سید انبیا فرمود برز الایمان کلّه الی
الشرک کلّه یعنی برابر شد کل ایمان با کل کفر پس قهرمان حضرت جبروت چون مقابل عمرو ایستاد این رجز را خواند که لا تعجلنّ فقد
اتاک مجیب صوتک غیر عاجز ذو نیّة و بصیرة و الصدق منجی کل فائز انی لأرجو ان اقیم علیک نائحة الجنائز من ضربة
نجلاء یبقی ذکرها عند الهزاهز یعنی ای عمرو تعجیل مکن که آمد بسوی تو اجابت کنندهٔ آواز تو که عاجز نیست از مقاومت تو و صاحب
نیت درست است و بیناست در راه حق و نجات دهندهٔ هر قابل نجات و امیدوارم که بزودی برپا کنم برای تو نوحه را که بر
جنازها کنند از ضربتی شکافنده که آوازهٔ آن ضربت بیاید بعد از جنگها چون آنکه از مردود بد اختر آن مشرک بد سیر
آنحضرت را بدید در ماری و رجز آنجناب را شنید بظاهر از خونریزی آنحضرت تعجب کرد و چون شان و شوکت و سطوت و
عظمت آن بزرگوار را باطناً یافت دلهره بروش طپید و با خود اندیشید و راه چاره منحصر در او دید که بابی و دوستی پدر آن
حضرت گشاید و از مراتب دوستی خود با جناب ابو طالب حکایت نماید شاید آنحضرت را از جنگ باز گرداند یا دیگری بکارزار
بر دارد و بلیچون آنحضرت مراجعت فرماید عمرو را فرا پیش که بود پس با آنکه آنحضرت را کما ینبغی میشناخت عرض کرد که ای جوان
نام تو چیست و نسبت تو منتهی بکیست حضرت امیر در جواب فرمود منم غالب کل غالب علی بن ابی طالب پسر عم و داماد
رسول عمرو گفت پدر تو مرا از دوستان قدیم بود و با من پیوسته یار و ندیم نمیخواهم تو را بر نیزهٔ خود بربایم و در میان آسمان
و زمین بدارم که نه زنده باشی و نه مرده حضرت امیر فرمود که ای پسر عم من مرا خبر داده که تو اگر مرا بکشی من داخل بهشت شوم

دیو در جهنم باشی و اگر من ترا بکشم باز بهمان دستور من در بهشت باشم و تو در جهنم عمرو گفت ای مرد هر دو ترا باشد و بروایت
دیگر عمرو گفت که مرد بنی اعمام نواز تو بزرگتری نبود بسلامت باز گرد که بواسطهٔ محبت من باید تو نمیخواهم خون تو بدست من
ریخته شود حضرت فرمود که اگر تو خون ریختن مرا دوست نمیداری من دوست میدارم که خون ترا بریزم و علی این حال چون
عمرو را از شیر بیشهٔ شجاعت زکار زار یأس حاصل شد با نحضرت دوباره گفت بیت پیاده چرا سوی میدان شتابی مگر طالب
عهد و پیمان شدی ندانی که این بزم شیران بود مرا این بزم رزم دلیران بود تو چون کودکان بوی بوی آمدی پیاده که
بچوگان و گوی آمدی نبود از چنین لشکر نامدار سزاوار میدان من یکسوار چنین داد پاسخ نگهبان دین که ای کبر بر
خویش چند بین مبین اگر مرد رزمی بنه پای پیش که مردان ستوده بپای خویش زباد و سخن گوی و از تیغ تیز که نوبت
ضرو است بهر گریز ز میدان اهرمن کوته بعنان چه حاجت که یکران کشد زیر ران زخنگت اگر نیست دیوی فراد تابان
تازی نورانیست کار دلیران با اسبان نیست کار که اسب است در کار بهر فرار ز اشعار فردوسی نامدار مرا این دو
بیت آمد بکار پیاده از آنم که نتابدم که چون تو سوار بجنگ آیدم حضرت امیر فرمود که ای عمرو چنان مسموع شده
که تو متشبث باستار کعبه دست زده و گفته که هرکه در روز جنگ مصاف سه چیز بمن عرض کند و از من درخواست نماید البته یکی
از آنها را قبول خواهم کرد عمرو گفت بلی چنین است حضرت امیر فرمود که اکنون من سه کار بتو اظهار کنم یکی از آنها را قبول کن
عمرو گفت بگو حضرت امیر فرمود که اول آنست که اسلام آوری گفت یا علی این سخن را از من مخواه که نخواهد شد حضرت فرمود که دوم
آنست که دست از جنگ کشیده برگردی پس اگر حضرت رسول راستگو است و رسول خداست موجب شرف شما است و اگر
دروغگو است کار عرب کفایت او خواهند کرد گفت اینکار نیز صورت اتمام نخواهد گرفت زیرا که زنان قریش در خانهها خود
مرا ملامت خواهند کرد که من از جنگ ترسیدم چون حضرت امیر دید که محبت بر آن خون گرفته و نصایح مشفقانه اثر نمیکند فرمود
سیم حاجت من آنست که پیاده شوی و بکارزار بپردازی عمرو بخندید و گفت گمان نداشتم که احدی از مبارزان و شجاعان عرب جرأت
کند که جنگ مرا طلب کند پس از اسب فرود آمده پیاده شد و اسب خود را پی کرد و با آنحضرت در آویخت و بواسطهٔ رعبی که از آنحضرت
در باطن داشت پیش دستی نموده تیغ از کمر کشیده حوالهٔ آنجناب نمود بیت هوا چاک چاک از دم تیغ شد جهان تیره
از گرد چون میغ شد تو گفتی که ابر بنان تیره کرد که باران از او تیغ دو دو زرد ببر تیره داماد انام پلنگ آمد از کوه و
شیر از کنام ز حیرت سر انجمه ماند آسمان سرانگشت تا نوش در دهان ره خاور از هول گم کرد مهر زحل گشت لرزان
بهفتم سپهر میان شه دین وآن تیره جنگ چنین بود از چاشت تا ظهر جنگ چنان آن دو ماهر در آداب حرب زهم رد
نمودند هفتاد ضرب در آنوقت آن لعین بدرغایت خشمناک و بیباکی ضربتی حوالهٔ سر انور نموده که سپر را شکافته بعمامه
رسید و عمامهٔ حضرت را شکافته بچهار انگشت در پیش سر مبارک آن تاجدار هل اتی جا گرفت و بعلت گرد و غبار میدان کسی
نبود و منافقین میخندیدند و تمسخر میکردند و میگفتند محمد را بغیر از علی کسی نبود و او هم کشته شد با یکدیگر زد عبدالله
ابن ابی سلول تا ابوسفیان از برای ما امان گیرد حضرت رسول بغایت مشوش بود و بخالق ارض و سموات در مناجات
بود ابن عباس روایت کرده که حضرت امیر چون فرق همایونش شکافت و خون بر صورتش جاری شد چنان نعره کشید که دلها در عرو
طپید و فرمود راجع کای مشرک بدرک بت پرست باور دبود همین ضرب دست نگر کن که بر خویش خواهی گریست
کنون نوبت ضرب حیدر ببین که از خون تاریشت بر کنم بنی را از این تازه آیین کنم چون کمیت خامه سبک عنان در میدان
وقایع نگاری این داستان گرم جولان آمد و سمند خوش خرام اقلام در مضمار این روایات بانک و تازه هستان ابی الحیاد در دو
امدح ومدحت منزلتی با زبان کلال بی رگفتار است دریغا ندارم زبانی دریغ که گویم ثنایی از آن دست و تیغ دریغا که کند است

تیغ زبان گران دست و تیغ اندارم بیان چه دستی که خالق بعهد الست عهود خلایق بآن دست بست چه تیغی که از
برق آن آفتاب زخجلت نهان کرده رخ در حجاب چه دستی که در زیر عرش برین دو صد پاره زو روح الامین چو افکند چوبی
بمیدان کلیم بفرعون شد اژدهای عظیم ببین تا چه کرد بدهر آشکار چو دست خدا بر کشد ذوالفقار چو تیغ از کف
شاه دین راست گشت زنوسین تو سین او بر گذشت رفضای آسمان آمد خروش زخیارم فلک رفت عیسی زهوش
زبر قش سموات شد مضمحل بپیچید بر خود کطی السجل اگر آن نه حلقه نیفزودختی همه ماسوی سر بسر سوختی بیم تیغ او چونکه
طغیان نبود چو یکقطره پیشش یم نیل بود چو شمشیر شرامد بالا بزیر سراسیمه شد اهرمن در سعیر تو گفتی که دست
جهان آفرین زغیرت برون آمد از آستین چو آن تیغ بر گردن عمرو سود سر عمرو گفتی به پیکر نبود سری کان چنان بود پر
خاش جوی بغلطید بر خاک میدان چو گوی چو غلطید بر خاک آن تند پیل بزد بوسه بر دست او جبرئیل بر او آفرین
کرد یزدان پاک ملک در فلک گفت روحی فداک چو غلطید بر خاک آن زورمند بر تکبیر صوت علی شد بلند رسول
خدا را دل آمد بجای چو بشنید تکبیر شیر خدای از ابن عباس مرویست که حضرت امیر را ضربتی از آن شوم بدتر نبود یعنی ضربه
که ابن ملجم مرادی بر آن بزرگوار زد بنوا صفا و ورنق اهل عزا از کربلا است الحق غزای بیفغا الشیعه بازار یست در رونق برای
انکه خون دل شود از دیدهها جاری تمام جنگ خندق را بجنگ کربلا ملحق کشیدم ارحسنا شهر بیرون فتادم در زمین
کربلا بگذشتم از خندق زبان بستم زدعوای علی با عمرو بی ایمان حکایت میکنم از قاسم داماد با ارزق ایشیعه در زمانی
که امیر مؤمنان در برابر عمرو بن عبدود ایستاده بود دلبش تشنه و شکمش گرسنه نبود و خیال نو عروس مایوس نباشد و از عمه
تنهای و بیکسی عم بزرگوار و عمه و مادر و سایر اقارب مشوش نبوده او از آن ساعت که فرزند سیزده سالهٔ امام حسن قاسم نوداماد
برابر ارزق شامی آمد لبش تشنه و شکمش گرسنه برای عروس مشوش و از تنهایی و غریبی عم بزرگوار دلش در آتش برای العیز
مشاهده میکرد که بنی اعمام و یاوران او چگونه شربت شهادت مینوشند با وجود اینحال چون در برابر آن قوم بد سگال
ایستاد زبان برگشید بیت ای لشکر کافر زکین بیرون رفته از راه دین مبین کشید اندروکین از نیام بسید
تیغ ما حرام منم اختر آسمان جلال منم ماه اندر ره لایزال منم آنکه جدم رسول الله است سپهر شرف را زل برترین
در کد است پدر در پدر جله نام اوریم غضنفر شکار یم و اژدر دریم بمحشر چه گوئید چون با شما خصومت کند سید
انبیا چه ظلم است این ای سپاه شریر که آل پیمبر صغیر و کبیر زخون گلو کرده تر لب یکی ز آتش دل پرتاب مادر یکی روا
نیست که رحم بر حال ما چه تقصیر دارند اطفال ما پس عمر سعد را طلبید و فرمود که اما تخاف من الله یا اعمی القلب اما
تراعی رسول الله لا جزاک الله خیرا ای از خدا نمیترسی ای کوردل یا از پیغمبر شرم نمیکنی خدا ترا جزای خیر ندهد عمر سعد از انفعال
سر بزیر افکند هیچ نگفت قاسم دوباره مبارز طلبید پسران ارزق شامی یکیک به نوردو جحیم شدند ارزق از قتل پسران
خشمناک شده بجانب مرکب بمیدان آن شاهزاده بهمان جفا نمید سید الشهدا چون ارزق را در برابر قاسم دید اشکش ریخت
و سر بسوی آسمان بلند کرد و حضرت قاسم را از خدا طلبید و عرض کرد بیت بزرگوار خدایا بجان نا شادم پناه باش باین طفل
تازه دامادم الهی ارزق نگاه دارش باش بده بقاسم من نصرت و یاورش باش ایعزیزم چنانکه دعای سید انبیا
در بارهٔ شاه لافتی در حین مبارزت نمودن آنحضرت با عمرو بن عبدود باجابت رسید دعای سید الشهدا نیز در روز عاشورا
در بارهٔ برادرزادهٔ ارجمندش قاسم بن حسن که در برابر ارزق شامی ایستاده بود باجابت رسید ولی فرق در این است
که حضرت امیر بعد از آنکه عمرو را به بئس المصیر فرستاده مظفر و منصور بخدمت فلک رفعت ابن عمش رسید و قاسم ناکام را بعد
از قتل ارزق مهلت نداد که عم مظلوم خود را بار دیگر ملاقات نماید دور اورا گرفتند و از اطراف و جوانب آن نوداماد

مجلس هفتم

نوجوان را هدف ناوک پران وطعمهٔ شمشیر وسنان ساختند بیت یکی میزد به پهلویش سنان و دیگری خنجر یکی از شعلهٔ پیکان
بجانش میزدی آذر یکی شمشیر کین میاخت بر فرق همایونش لباس عیش گلناری او کردند از خون بر چه حالت شد یارب عم
بی یارش دران وادی چو دید آن نوجوان را در میان آنهمه لشکر چو میرفت از جفا بر نوعروس زاد مایوسش چو میکردند یاد ب در
غریبش عم و مادر بدشت کربلا هفتاد و یکجان باز سر دادند ز اصحاب و ز احبا و ز اقوام نکو منظر ز عباس و ز عون و فضل و جعفر
ز عبدالله ز فرزند حسین شبه نبی یعنی علی اکبر چنین ظلمی که رو دادای یاران دران صحرا بزیر سم مرکبها شدند پامال آن پیکر
حدیث کربلا ناید بانجام از زبان کوتاه بهر یثرب و کن دبو کوی زم حید صفدر القصه چون عمرو عبدود نا و سپهد ضرار
ابن خطاب و هبیرة بن ابی وهب قصد آنحضرت کردند چون چشم ایشان برخسار کثیر الانوار آن قهرمان حضرت کردکار افتاد دو
الفقار آنشاه دردست آن بزرکوار دیدند بی اختیار از معرکهٔ ستیز روی بگریز نهادند و نوفل بن عبدالله مخزومی در حین فرار
از روی زین در میان خندق افتاد مسلمانان سنگ بر او میزدند و فریاد بر او زد که بهتر از این میتوان کشت حضرت امیر بر او رحم
کرده خود را در خندق انداخت و بیک ضرب ذو الفقار او را دو نیم ساخت و بدار البوار رسانید و روایتی هست که حضرت رسول
زبیر را فرمود که نوفل را بقتل رسانید الحاصل حضرت امیر سر عمرو را که از کالبد نحسش جدا ساخته بود برداشته بنزد رسول
اورده در قدم آنحضرت انداخت و عرض کرد که از من راضی شدی فرمود که از تو خدا راضی باد چون هنوز از سر مبارک حضرت امیر
بواسطهٔ زخم شمشیر عمرو خون جاری بود حضرت رسول فرمود یا علی شاد باش که عمل امروز ترا با اعمال امت محمد بسنجند هر اینه عمل
تو بر اعمال همگی زیادتی میکند و باتفاق خاصه و عامه باندک تغییری در لفظ که بعد تو رسیده حضرت رسول فرمود ضربة علی
یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین بیت ز تیغت چنان دایمان فزود که ایمان سر قدر بر عرش سود یکی از امروز
تا رستخیز عبادات و طاعات اهل تمیز میرزد بیک ضربت شمشیر تو بود کم ز تیغ جهانگیر تو بنزد خداوند بیعنت و جلیل
بود بهتر از طاعت جن و انس نبوده کرام و ز این ضرب دست دو عالم یکی تا ابد بت پرست صاحب روضة الصفا کوید که
چون آنحضرت از قتل عمرو فراغت یافت وبحضور ساطع النور اشرف کاینات رسید ابوبکر و عمر برخواستند و سر آنحضرت را بوسیدند
و عبدالله بن مسعود این آیه را خواند وَكَفَى اللّٰهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ بِعَلِيٍّ وَكَانَ اللّٰهُ عَلِيمًا حَكِيمًا اورده اند که چون خواهر عمرو بر سر
کشتهٔ برادر خود رسید دید که زره و سلاح او بحال خود باقی است گفت ما قتله الا کفو کریم و این ابیات را خواند لَوْ كَانَ
قَاتِلُ عَمْرٍو غَيْرَ قَاتِلِهِ لَكُنْتُ أَبْكِي عَلَيْهِ مُدَّةَ الْأَبَدِ لَكِنَّ قَاتِلَهُ لَا يُعَابُ بِهِ مَنْ كَانَ يُدْعَى قَدِيمًا بَيْضَةَ الْبَلَدِ یعنی اگر بود قاتل
عمرو غیر از آن کسیکه حال او را کشته هر اینه بودم که میگریستم بر عمرو تا زنده بودم لکن حال بر او گریه نمیکنم چرا که قاتل او کسی
بوده که عیبی بر او کذاشته نمیشود یعنی بجاست او را سر بوده و خوانده شده از قدیم بیضة البلد یعنی بزرگ قبیله که خلایق بر اطراف
جمع شده اند مرویست که عمر بن خطاب از حضرت امیر پرسید که چرا زره عمرو را از تن او بیرون نیاوردی که در میان عرب زره
از آن بهتر نیست آنحضرت فرمود که نخواستم بدن او برهنه بماند سبحان الله ایند اخیار و موالی صغار و کبار جسد خبیثی از کفار
نخواستند عریان از لباس جنگ بماند و آنانکه دعوی مسلمانی مینمودند بدن اطهر نور دیدهٔ او را برهنه در خاک کربلا انداختند
و هیچ وجه رحم بر او نکردند بیت عمرو بن عبدود آن منکر قرآن و کتاب کشته چون گشت بشمشیر علی در احزاب فاش چون شد
خبر کشتن آن شوم پلید دور و نزدیک چو زین واقعه مخبر کردید خواهر عمرو شد از قتل برادر آگاه جامه زد چاک و ز جلجله
بصد شیون و آه مو کنان مویه کنان جامه دران با افغان بر کشتهٔ عمرو آمد بی تاب و توان و ز هیئت شیر عمرو که چشم افلاک
اینچنان درع گرانمایه ندیده حاشا که جامهاء دیگر از برد یمانی و حریر بود در زیر زره در بر آن کبر شریر چونکه فرمان نبی بود به
اشجع کبار که نسازند جدا جامه ز جسم کفار خواهر شو درع گرانمایه و عمامهٔ خوب دید کز کالبد عمرو نگشته مسلوب گفت خندان

پس ازین واقعه و حزن عظیم قاتل عمرو نبوده است مگر کفو کریم کو زبانی که دهم شرح که لال از زبان که چسان زینب مخزون حیران
عریان دید افتاده دو صد چاک و برهنه است تنش نه حنوط و نه جهازی و نه سدر و کفنش جسم پاکی که بتول از پی پیراهن او
کرد از رشتهٔ پردهٔ دل رشتن او دید بی پیرهن و جامه و بی درع و قبا اوفتاده بسر خاک برهنه ز جفا دست بر سر زد و از
سینه کشید آه و فریاد کی گروه این چه جفا جوئی ظلم است و عناد که برهنه ید سرش از پیر نمودید عریان بر بدن همه زخمش
بتن از تیر و سنان کر نه ماییم مسلمان و ز اولاد رسول کر نه ماییم جگر کوشهٔ زهرای بتول لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

مهر و وفا طلب نمکن از فلک صبا
از گردش زمانهٔ فانی وفا مجوی

مجلس هفتم در ذکر غزوات شاه خیبر و کیفیت آن

کو دار هلیش تو بجو جفا مدار
در شوره زار دانه بامید بر مکار

از گردش زمانهٔ دون پرور الحذر از کینهٔ سپهر ستمکار الفرار تا آسمان کند دل بو بکر شادمان سازد دو روحیله گر او سوار
خلخال تا که بندد بر ساق آهرمن بکشاید از سواعد روح الامین سوار بوجهل را بمنبر احمد بود مقام دجال را بمسند مهکبو قرار
کوذ و الفقار حیدر کرار تا کنند پاک او ز جو خارجیان روزگار سلطان دین امام هدی شاه لافتی زوج بتول سپهر دین دست کردگار
یعنی علی عالی اعلا که سر حق آمد ذات پاک همایونش آشکار دارای چرخ چاکر عرش آستان که هست سکان عرش را زغلامیش افتخار
بر کاینات سر خدائی [illegible] تا آفرید ذات ترا آفریدگار حاشا که کردگار بخوانم ترا ولی فرزند فرد نیست بجز ذات کردگار
مدح ترا چگونه نمایم که باشد ای صد هزار صحابه ز ذره نثار ام الکتاب مصحف روح الامین رسول خیر البشر مبلغ مداح کردکار
اگرچه این وقایع مناسب چنان مینماید که در ماتمکدهٔ جناب ولایت مآب نکاشته شود ولیکن چون غزوهٔ خیبر و قلع و قمع یهود
بی بهبود در زمان حیات سید بشر روی داده لهذا بمناسبت در این مقام ذکر شد و کیفیت این غزوه چنان است که خیبر نام موضعی است
مشهور و معروف در چهار منزلی مدینه بجانب شام واقع است و دران موضع قلاع متعدده بود و اعظم قلاع و محکمترین آنها قلعهٔ
موسوم بقموص بود در سال هفتم هجرت که موکب همایون از حدیبیه مراجعت فرمود در عرض راه سورهٔ مبارکهٔ فتح شرف نزول
یافت و در انجا بطریق اشاره بشارت فتح خیبر نازل شد حیث قال الله تعالی وَعَدَكُمُ اللّٰهُ مَغَانِمَ پس آنحضرت چون وارد مدینه شد
و بیست روز توقف نمود بعد از آن با مهاجر و انصار گفت که بتهیهٔ اسباب لشکر قیام نمائید که بجانب خیبر رویم و باید که با من بیرون
نیاید احدی مگر برای جهاد و رضای حضرت عزت که برای حطام دنیا و اخذ غنیمت نباشد توجه آنحضرت بخیبر بر یهود آن مدینه
بغایت دشوار آمده از هر کسی طلبی داشتند مطالبه بر او کاشتند آورده اند که ابو شحم یهودی از عبدالله بن حدرد اسلمی پنج درهم
طلب داشت و مانند هیولا که از صورت مفارقت نمی جست بواسطهٔ آن محقر طلب او را مضطرب میداشت تا آنکه عبدالله با وی گفت
که حق فتح خیبر را باهل اسلام وعده داده چند روز دیگر صبر کن که چون شاهد فتح در آئینهٔ مراد روی نماید و مرا غنیمتی حاصل آید قرض
ترا اداء تمام نمایم یهودی گفت جنگ خیبر را با جنگهای دیگر قیاس نتوان کرد بحق تورات که ده هزار مرد جنگی در خیبر موجود است
بیت دران ایشان دلیری بسی مرحب بنام که آوازه اش رفته تا مصر و شام چو روباه عاجز بد شیر و پلنگ ز خرچنگ کمتر بچشمش
نهنگ تنش برده از اژدها نوش و تاب دلش خورده از زهرهٔ شیر آب فشارد اگر سنگ خارا بچنگ ز ننگی جهد آتش
از جرم سنگ دهد گر بکوه از کف پا فشار بجوشد از او آب فواره وار بیارد ز خود این فنون ذو کمان که تا زد بکر گرفتد آسمان
ندانند بمیدان هم اورد خود دو صد مرد چون عمرو بن عبدود عبدالله گفت یا عدو الله ما را از مرحب و امثال او تخویف مینمائی و حال
آنکه تو دامان مائی نزاع بمثابهٔ رسید که یهودی بر فتن خدمت جهت شکوه کرد بعد عبدالله کو بهتر [illegible] حضرت رسالت
آنحضرت هیچ نفرمود ولبهای مبارک آنحضرت متحرک گشته سخنی گفت که من نفهمیدم پس یهودی عرض کرد که یا رسول الله این
مرد حق مرا کرفته میدهد حضرت فرمود حق او را بده عبدالله گوید دو جامه داشتم یکی را بسه درهم فروختم و دو درهم دیگر

محاصرهٔ قلعهٔ قموص با لشکر کاه حبیب اله رسید و بروایتی در حین خروج از مدینه باتفاق آنحضرت بیرون آمده بود پس از آن
مرمد که یعنی بیماری آزار دهنده چشمی شدید عارض شده بحدیکه اصلا قدرت حرکت نداشت و علی ای حال التواین آنحضرت
بواسطهٔ رمد قادر بر محاربه نبود مرافقین گفتند که حکایت درد چشم آنحضرت بنوعی بر خورده بزرگ و دوست و دشمن
ظاهر شود که اگر زور بازوی حیدری و ضرب تیغ آن شیر بیشهٔ صفدری نباشد اثر فتح کفار را باب کوشش بیکران منظر
نکردد و نیز از مهاجران بجلادت خلفا بر ملا بوخامر و هوید ابداً باجمله باتفاق عامه و امامیه جمیع ارباب سیر حضرت
سید المرسلین بعد از آنکه همه بزرکان از رزم خایب و خاسر برکشتند پس از آنکه حسرو انجم با علم زرنکار متوجه دیار مغرب
شد آن سپهر رسالت بزبان معجز بیان نکته دانید که لاعطین الرایة غداً رجلاً یحبه الله و رسوله و یحب الله و رسوله کرار
غیر فرار یعنی رایت همایون فردا بکسی دهم که خدا و رسول را دوست دارند و او خدا و رسول را دوست دارد و برکرده نده
باشد بجانب جنگ و در جنگ نباشد چون اصحاب این سخن ابدار بکوش رسید کردنها کشیدند و شب تا صبح بیا میبد
و منتظر بودند که چون صبح شود باین موهبت عظما و منزلت کبری فایض کردند **بیت** کسانی که بودند زان بردلان
برین موهبت بیخود و دکان درانداشته کین منزلت زان کیست جز این موهبت در خور شان کیست علی راست چون
درد چشم شدید بایین فیض عظما نخواهد رسید دما پردلان غیر شیر خدای که باشد مراو را حدیث لوای مجود هر یک
غوغا جهد که فرا سپهدار لشکر منم عجب تر که شخص برکشته کیش کمان داشتند این کرامت بخویش پس چون روز
دیگر شد اصحاب بر در خیمهٔ مقدس حضرت نبوی مجتمع کشتند و همه کردنها کشیدند هر یک تصور آنکه این سعادت عظمی
موهبت کبری نصیب و میکردند ناکاه جناب رسول خدا از خیمهٔ مبارک بیرون آمده فرمودند این مهجة قلبی و ثمرة فؤادی
ابن عمی علی بن ابی طالب از اطراف جواب فرآمد برادر تو را که یا رسول الله چشم او چنان درد میکند که پیش پای خود را نمی بیند
حضرت رسول فرمود که بیاورید او را و چون دست حضرت ید اللهی را کرفته بپابوس حضرت رسول رسانیدند رسول خدا
سران سرور ابرو ان مبارک خود نهاده آب دهان خود را بر چشمها جناب مرتضوی انداخت و فرمود اللهم اذهب عنه الحر
والبرد فی الحال با مر باد و متعادر دو چشم او عدیم المثال ذائل کشته که کویا هرکز درد ندا شته از حضرت امیر منقولست که
فرمود ببرکت دعای آنحضرت دیکر کرما و سرما نیافتم صاحب روضة الصفا از ابن ابی لیلی روایت کند که آنحضرت در کرما
شدید جامهٔ پر پنبه پوشید و در سرما سخت جامهٔ نازک دربر کردی از آن منظر نکشتی پس جناب رسالتمآب اسلحهٔ
حرب بر قامت زیبای آن شیر بیشهٔ شجاعت پوشانید **بیت** مسلح چنان بیکرا رجمند بدرع و بمغفر و خود و کمند چه
شد ترک و خودش مقابل بمهر قران نحل شد بتابنده مهر بسر زده پوشش انجناب برآورده داود سر از تراب چه
درعی که از دامن استین عیان کشته سر جهان آفرین چه شیر خدا بر میان بست تیغ قضا خود بر جان اعدا دریغ
چو شد بر کفش جلوه کر ذو الفقار اجل کفت رفت از کفم اختیار سنانش که چون نخلهٔ بارور کمان بود پیوسته زیبا بسر
چو بر کف بکاند از برای مصاف دمین کرد پهلو تهی چرخ ناف چو بر تن بیاراست خفتان کین جهان آفرین کند آفرین
پس حضرت رسول رایت بعض خود را بانحضرت زاده و او را مجرب یهودان خیبر فرستاد آن قهرمان حضرت جبروت عرض کرد که
یا رسول الله با ایشان قتال کنم یا مستاصل شوند فرمود یا علی در مقاتله و جنگ تعجیل منما و بساحت ایشان فرود آی و
ایشان را باسلام دعوت نمای و طریق خود را با ایشان واضح ساز بخدا سوکند که اگر یک کس را خدا بتو هدایت فرماید بهتر
است از برای تو از شتران سرخ موکه در راه خدا تصدق نمائی پس آن قهرمان حضرت جبروت با صد هزار سطوت و جبروت
روی براه نهاد **بیت** برانکیخت آنکاه مرکب بجا بدست عنان و بدستی لوا چو مرکب جهانید پنداشت مهر که را کب بود

عرش و مرکب سپهر قضا الهی روان پیش او کدای منکران طریق او طرد و اعاطب سر او پیش اندر رکاب که منصور برکرد
ای بو تراب بدین شان و شوکت ولی اله قدم زد دلیرانه در رزمکاه وليكن بنوا نشاه بیکس حسین که در کربلا با صد
افغان و شین شد از تشنه لب سیدحق پرست چو بر ذو الجناح شهادت نشست شود چون نهی بر جنیبش سوار نوازند کوس از
پی و بیار نرد طبل شادی کس الا زنان که بودند بر سینه و سر زنان یکی کفتی ای نور چشم برم جوان رشید غم
اکبرم مکر نیستی واقف ای نور عین که دیکر معینی ندارد حسین یکی کفتی ای میر لشکر شکن علمدار لب تشنه
عباس من نه ای کاز کردش روزکار که کردید شاه شهید سوار سپر غرق در خون سپهدار او علم واژکون و فتاده را
نیست بنا شد مرو نکه در رزمکاه بمیدان دو بیم ارشاد یکی کفتی ای تازه داماد من بیا قاسم ای طفل
ناشاد من که عمت بمیدان کین میرود حسین بیکس و بی معین میرود لاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
سخن سنج این داستان عجیب **مجلس هشتم در بیان کشته شدن مرحب بدست حضرت امیر مؤمنان** چنین بزم رزمیه را در بیان
بخبر کشائی زبان باز کرد زمرحب کشی قصه آغاز کرد
راویان اخبار سیر اخبار کرده اند که چون جناب ولایت مآب با دبدبه و کوکبه ما لا کلام با جمعی از مسلمانان بحوالی حصار
قموص رسید یهودان از بروج و بارهٔ حصار با نداختن سنک و چوب و تیر پرداختند و حضرت اسد اللهی هر چند ایشان را
بدین قویم و صراط مستقیم دعوت فرمود حکایت آن کافران کوش سخنان شاه مردان و شیر یزدان نداده لشکر اسلام
و سپاه کمراه یهود فوج فوج در بحر دغا مانند شناقب موج بیکدیکر رسیدند نقلست که یکی از احبار یهود بر بالای
حصار بود وله یهودی چو کلخن برافروخته نشسته بود دیده بر دوخته کی بلبلی را برچو فند نظر کما ظلمت از نور دارد
خبر ولی اینقدر یافت آن دیده بان که کردید نازل غضب آسمان عیان دید یعنی خورشید از پشت زین درخشنده ماه
بعرش برین لوای درخشان بدستش دید یمین که با تیر هم خانه با خود قرین حمایل حسامی بسمت چپش که هم قوس خواند
و هم عقربش آن کبر یهود را چون نظر بر آن بزرکوار و بدرافتاد پرسید که ای صاحب رایت کیستی و چه نام داری حضرت
مرتضوی فرمود که منم غالب کل غالب علی بن ابی طالب یهودی صیحه زد و کفت غلبتم و ما انزل علی موسی یعنی بقوم بتوریت
سوکند که مغلوب شدید و بروایتی کفت بحق ما انزل الیکم بتوریت ابی موسی فرستاد که فتح ناکرده باز نخواهد کشت و بقول ارباب
سیر اول کسیکه از آن حصن حصین با بجانب بیرون نهاد حارث برادر مرحب یهودی بود که دو نفر از مسلمانان را برتیغ
جان فرسا شربت شهادت چشانیده و دیکری جرات مبارزت با مرد و نمود که شاه مردان و شیر یزدان چون اجل
ناکهان سر راه بران کمراه کرفته در برابر او تاخت **بیت** جوان شیر خونبد در رزمکاه تطاول زد تیغ هراس از سپاه
بزد دست بر قبضهٔ ذو الفقار خروشید چون شیر وقت شکار ولی بهر اتمام حجت بر او ز تکلیف دین کرد سر کفتکو
بخندید حارث از آن کفتکو زبیم خود آن کاشت کفتار او چه مناسب آمد این بیان حال از زلالی کرمانی که در جواب سید اوصیا
از زبان حارث کویا کردید کفت **بیت** ببینا مکن دعوتم زینهار که باشد ابو بکرش امرزکار براهی نخواهم ایا نامور که
رهبر بران راه باشد عمر کو این پیر اسلام را رهبر است ز اسلام او کفر من بهتر است بکفت این و عز تد بر پشت زین
دغم دیکر روز کین خشمکین برافراخت شمشیر و بر کفت نام درآمد بطیش و غرور تمام ببند اخت شمشیر بر فرق شاه
سپر بر سر او ردو شیر اله بسوی علی تیغ آن بدسکال چو باد غم و دامن ذو الجلال بزد تیغ او را به پشت سپر
سپر را بکرد اند انکه ز سیر پس آنکاه آن شاه با احتشام برآورد تیغ دو دم از نیام چو تیغ از کف شاه دین راست کشت
ز تو سین تو سین او برکذشت چو شمشیر شاه آمد از بالا بزیر سر اسبش شد اهرمن در سعیر ز تیغش در اندشت بر اهل کف

روان شد بهر سو چالاک سفر برآمد ز زیر سپر ذوالفقار چو برقی که گردد ز ابر آشکار فتادش بتن لرزه چون شاخ بید
سپر بر سر از بیم جان رکشید هنوز از سپر بهر نکرده بدو که او ورد شه تیغ و بازو فرود ببر خود و جست از میان دو با
که شد هیکل کوه پیکر دو تا بچالاکی از زین مرکب کند دو راکب دو مرکب پدید آمد چو غلطید بر خاک حارث نژند
بتکبیر چون نعل شد آن بلند دل اهل اسلام چو گل شکفت ولی جسم سلیمانیان ریخت مرحب که راس تکبر و برادر حارث

بی ایمان بود چون برادر خود را کشته دید و بختان بد بختان را برگشته یافت بکین برادر از جا جست و دل بر غارتگر شاه
لافتی بست گویند که آن مرد و دمبارز بود بالابلند و تنومند و در تهور و عدیل و نظیر نداشت و در مراسم دلبری بی شریک
و انباز بود و در میان یهودان و امثال و اقران خود نظیر نداشت گفته‌اند سنان نیزه او سه من بود و زره میپوشید و دو
شمشیر حمایل میکرد و روز مصاف خود بر سر مینهاد و سنگ بزرگ سوراخ کرده بر بالای آن نصب نمود و صلحت حمله کوبید
بختان بستر نهنگ پیل دژم دو جوشن بپوشید بالای هم و زان پس نمودار سوار کلاهی ز آهن بفرق استوار نهاد
از آهن و بر سر مغفر نهاد یکی خود سنگی چو وارون تنور و زان پس بر ترکش مار زحمت نشستی از پهلوی کوه دشت بنا
کمند کمند نمود استوار پر از پیچ و خم چون ره کوهسار بفولاد و آهن بیاراسته تن فلک بر تنش دوخت گوئی کفن پس مرحب
مردود مار دار استی که متوجه قتال مسلمین و اسب جهالت بمیدان ضلالت جولان داده این رجز را میخواند انا الذی سمتنی
امی مرحب شاکی السلاح بطل مجرب اطعن احیانا و حینا اضرب یعنی منم آنجان کسیکه نام من کذا شد است مادر من مرحب
و آراسته سلاحم و شجاع با تجربه‌ام که بسیار او قات به نیزه کار کنم و گاه بشمشیر پس اهل اسلام بکف تیغ و سنان منم
فتنه عالم و آشوب جهانستم هر که باشد هوس کشته شدن خوش باشد تیغ من برد هم از بر تن عنانستم نام من
مرحب و در رزم ندارم همتا از غضب دورش تلخ زمانستم منم که در سلاح غوطه خورده ام قد علمت خیبر انی مرحب
و یهودان خیبر نام و نسبم را میدانند حضرت اسد اللهی در جواب رجز مرحب خود این رجز را خواند که انا الذی سمتنی امی
حیدره ضرغام آجام و لیث قسوره عبل الذراعین شدید القصره کلیث غابات کریه المنظره اکیلکم بالصاع کیل
السندره اضرب بکم ضربا یبین الفقره و اترک القرن بقاع جزره اضرب بالسیف رقاب الکفره ضرب غلام ماجد
حزوره من ترک الحق یقوم صغره اقتل منهم سبعة او عشره فکلهم اهل فسوق فجره شیخ طوسی ذکر کرده که مرحب را دایه
بود از کاهنان و او را مرحب محبتی مفرط بود و پیوسته بمرحب میگفت با هر کس خواهی جنگ کن که تو غالب خواهی شد و البته
حذر کن از کسیکه نام او حیدر باشد و حیدر نام شیر است و حضرت امیر در این رجز ابتدا باول یاد و قبل از معارضه خود را
در دل مرحب انداخت چون مرحب این کلام از آن غضنفر تمام شنید نصیحت دایه بیادش آمد و در دل مغفر که دو برنا فن شیطان
مردود مطرود بصورت حبری از احبار یهود خود را بوی نمود و از سبب که غمگین است سؤال نمود مرحب گفت این جوان میگوید که
من حیدر نام دارم و من از دایه خود مکرر شنیده‌ام که بمن میگفت که دعوا مکن با کسیکه حیدر نام داشته باشد که تو را خواهد
کشت شیطان گفت مگر حیدر در عالم همین یک شخص است با تو کی برابری میتواند کرد بسخن زنان اعتماد مکن و عار فرار بر
خود مپسند برگرد که اکثر گفته‌های زنان خطا است و این خیالات باطله فرو مرو و این جوان را بقتل رسان و بزرگ قوم خود باش
آن احمق سخنان شیطنت آمیز آن مردود مطلق را شنید حمیت جاهلیت را از کبر شر شده برگشته و دست جلادت از آستین
رعونت بر آورد و در مقابل آنحضرت ایستاد آنگهی آنحضرت ذو الجلال باب نصیحت و موعظه بروی مرحب گشود آن خون گرفته
فرمایشات آنحضرت متوثر نشد بلکه زبان بسخنان لاطایل گشاد تا آنکه بنای کار زار بکشید پهلوان پلید شمشیر خود را از
نیام کشید و بجانب آنحضرت دوید و بزوری که داشت شمشیر را فرود آورد آنحضرت آن ضربت را دفع نموده بعد باد

گفت ای مشرک بت پرست بار دیگر بودت همین ضرب دست بنگر که بر خویش خواهی گریست کنون نوبت ضرب حیدر یست
چون کمیت خامه سبک عنان در میدان وقایع نگاری این داستان گرم جولان است سمند خوشخرام اقلام در مصاف این روایات
با تک و تاز همعنان گشته بی اختیار این گفتار زبان گشوده بیت دریغا ندارم زبانی دریغ که گویم بیانی ز دست و تیغ

دریغا که کند است تیغ زبان کز آن دست و تیغ آورم در بیان چه دستی که خالق بدو داد دست همه خود خدا بود از آن شکست
چه تیغی که از برق آن آفتاب ز خجلت نهان کرده رخ در نقاب چه دستی که شد عرش بر کف دو صد باره بوسید دست امام
ببالا برآمد چو آن تیغ و دست سپهر از نهاد آمد و بالا نشست چو افکند چوبی بمیدان کلیم بفرعون شد اژدهای عظیم
ببین تا چه کرد و بد و هر آشکار چه دستی خدا برکشد ذوالفقار ز هفت آسمان اندر آمد خروش بچارم فلک رفت عیسی ز هوش
ز برق وش همو آن شد مضمحل به پیچید بر خود که طی السجل چه آن دست با تیغ شد جلوه گر شد ارکار دست قضا و قدر
ز برقی که از آتش تیغ جست هزاران خلیلش شد آتش پرست دمید بخشش وجود و عدم تو گفتی حدوث است جز قدم
در آمد به تنگ عدو ناگهان بدان سان که آید قضا ز آسمان بر آن و بایستاد بر پشت زین بیک شکستم سر سبتین
چه شد بر جباش یهود عنید خروشی ز الله اکبر کشید رسید آب گردید اضطراب زمان راشد ابیم و زهره آب
دم تیغ تا خورد بر خود سنگ بجست آب برنش از زیر تنگ فتادند بر خاک اسپ و سوار شد چار پاره بیک ذوالفقار

الحاصل چون مرحب از ضرب تیغ آتش بار حیدر کرار ره سپار دار البوار گردید یهودان را اقبال ادبار و قرار شان بفرار
مبدل شده رو بگریز نهادند و متوجه قلعه شدند حضرت اسد اللهی شتافت ایشان شتافت و بکار هفت نفر از مشهوران یهود را ساخت
بیت ای مستمع این مدح علی نیست که گفتم وصف علی این نیست که گوش تو شنیده وصف علی آنست که با این همه قدرت
در پیش قضا گردن تسلیم کشیده
خود را بطرف خندق گرفت گویند که عرض خندق چهل ذرع بوده چون آنحضرت از خندق جستند یهودان دوباره در اطراف
آنحضرت هجوم آوردند و از آن جمله یهودی ضربتی بر دست مبارک آنحضرت زد که سپر از دست آنحضرت افتاد یهودی دیگر سپر را برداشت
و گریخت پس حضرت امیر غضبناک شده برایشان حمله کرد و آن مردود گریخت خود را بحصار رسانید و آنجناب بتعاقب وی برود
حصار رسید و آن دروازه عظیمی بود که بیست نفر در روز آن چهل نفر از ایشان میگشودند و در روضة الصفا مسطور
است که وزن در حصار قموص هزار و هشتصد من بود و بعضی شش هزار من گفته‌اند بیت برآن در یکی حلقه بد استوار
کوش عرش برین گوش‌وار برآن حلقه چون دست کرد آشنا ز زلزل کرد اندران حلقه جا چهار حلقه در در او و دو دست
در افتاد در حلقه در شکست بدان حلقه چون دست ا... بند شد از حلقه کفر ایمان پدید در علم دراز کف کرد
پس از آنکه سوی آسمانش فکند چنان رفت بالا در آسمان که شد حلقه گوش عرش برین در اکثر از اخبار وارد شده که آن
در سوراخی داشت و حضرت انگشت در آن سوراخ کرده بقوت ید الله و قدرت ربانی آن در را چنان حرکت داد که تمام قلعه
بلرزید و در را کنده بجای سپر در دست گرفته بمحاربه پرداخت و از حضرت امام محمد باقر مرویست که چون آنحضرت حلقه را

بجنابید بخصا چنان بلرزه درآمد که صفیه دختر حیی بن اخطب که زن کنانه بود از تخت بیفتاد و رویش مجروح شد و از جابر بن
عبد الله انصاری منقولست که چون مسلمانان خواستند که داخل قلعه شوند بواسطه خندقی که در اطراف حصار بود
مانع عبور مسلمانان بود حضرت امیر در را در خندق و چشمه درا پل ساخت تا لشکریان با سهولت عبور نمایند که دون آن در
کوتاه بود و بعرض خندق نمیرسید حضرت در را در کنار خندق نگاه داشت تا مردم تردد هم شکنند لیکن آهستگی در را با
لشکریان با طرف خندق رسانید بیت رسول امین و بزرگان دین برفتند شو در آهنین پیمبران و زچنها آیا
کنهاپی و شدند رعرش نما در اینجای انها شو در گذشت رضا و تکمادای بر گذشت که تا که ندا از عزت جلیل
بگوش امین زود بی جبرئیل که بنگر ترا درکجا مسکن است بود اجابا لای دست هست پس جبرئیل عرض کرد که یا رسول
الله با صحابکو تعجب مکنید و نظر در تحت خندق اندازید چون نظر کردند دیدند از تحت تا کف پای آنحضرت فاصله نبیا
است و آنحضرت بهوا ایستاده تعجب خلایق بیار شد جبرئیل گفت که ملائکه انبیا با پر و بزرگان بالهای خود دادند هم استوار
کرده پاهای مبارک علی بر بالهای ملائکه واقع شده مروی است که بعد از فتح خیبر آن در را بهفتاد از زور اعظم بن کرده
...در انداختند ای اهل بیت ای امیر که هیبت تو ز خیبر فتاد رهنبر براندامها فلک و هفت اختر بیفتاد تا کسار از
بادی برآمد در قلم از سر انگشت عطارد خامه فتاد تیغ تیز تو یا علی هر جا که رو در مبارز خصم تن بی سبب را بسر
درو ز فتاد حیدر بن قوت قدرت که هنگام غضب در شب تیغت از روز سمین شهر فتاد یا علی یا ابن عم مصطفی
وزنیا بکو در کجا بود چو روز مبدا علی اکبر فتاد روز عاشورا علی اکبر به بهتو ظرف تشنه لب از پشت زین بر خاک میدان
او فتاد ام لیلا ز میا کشتگان میگفت چون نگاهش بر علی اکبر و اصغر فتاد اکبر ناکام رفت اصغر برمن تیر خورد
ز آسمان هم آفتاب به شام آخر فتاد اول هر کس بپا کشته ز بی جزی روز کاد من ببین کز اول و آخر فتاد کو تو ما در از
شرار تیغ عبد اسو خنی ز آتش مرکب نمیکه چه در مادا فتاد عفو مجلسی در بحار الانوار از شیخ رجب برسی نقل نموده که
روزی جبرئیل امین بر حضرت سید المرسلین آمد و تعجب مهر المؤمنین میکرد حضرت رسول از سبب آن پرسید گفت
کرد که یا رسول الله مامور شدم که هفت شهر لوط را با آسمان برسر نگون سازم و من بر پر شهرها را بالا بردم که ملائکه آسمانها آواز
خروس و سگان ایشان را شنیدند و هیچ تعبی از برداشتن آنها بمن نرسید ولیکن چون ظفر مومنان در برابر مرحب لعین تیغ و غضب
بر آن شیر پرور دگار مشتعل شده و نعره الله اکبر از جگر برکشید من از جانب خدا مامور شدم که در زیر بال خود بگیرم که لعین
آن با هم امروز زمین نرسد با وجود آنکه ابر اهل و میکائیل بازوی چپ و راست و اگر فنر بود بمن نرسد بستم و شمشیر
خونداد و ذو الفقار علی سپر کردم بمرتبه سنگینی ضربت سنگ آن حضرت بر من اثر کرد و تا بم نقب کشیدم که از برداشتن آن
شهرها نکشیدم بیت بذات خداوند قدر رسول بشان علی زوج پاک بتول که در کربلا با امام انام حسین شه
التشنه کام همین قدر بود همین اقتدار همین دست بود همین ذو الفقار نیم واقف از مصلحت کایجناب چرا شد
شهید ستم بهر آب اگر میکشید از میان تیغ تیز چو شیر خدا از برای ستیز که بودا نکه باشد هم آورد او نبود زیغ الفر کی
مردار شد ز بهر امت شهید انجنین جوان برگ شاه بنگر ببین پس از قتل یاران با ماتم و نالت چه شد کار برشاه لب
تشنه نالت لب تشنه شد سوی میدان روان فغان کرد خیر النساء در جنان که ای شاه لب تشنه کو لشکرت فدای لب تشنه
مادرت بمیدان اندکی بهراهی مکر اه اطفال کوچک بدی شد تشنه پا شان پیغمبری به بیکار مشتاق چنگید بیک
حمله ان سید ارجمند کرو جی زخاک مذلت فکند زبانش چیان خشک شد در دهان که رفتت ز تشنه صبح تاب و توان
تهی کرد بازو کان جناب عنان بنهاد سر بر رکاب یکی نیزه زد و صد جانش فکند یکی تیر کین بر دهانش ... یکی تیغ زد

بر سران شهید که عمامه مصطفی را در زید در احادیث معتبر وارد است که بعد از فتح قلعه قموص حضرت امیر صفیه دختر حیی بن
اخطب را ببلال سپرد کان کریمة النساء انجمن سید انبیا بردی بلال را از پیش کشتگان بگذرانید چون صفیه را نظر
بر کشتگان و یاران و اقوامش افتاد بسیار گریست و گریبان را درید و حالتی وارد شد که نزدیک بود روح از بدنش مفارقت
نماید چون حضرت رسول صفیه را پریشان دید دل مبارکش از حزن صفیه محزون شد و بلال فرمود که چرا او را مکرر
از سر دستکیر او را از سر نعش کشتگان او گذرانیدی مگر نمیدانی که زنان را تاب مصیبت نیست پس آنحضرت بسیار گریست
بیت آنکه از بهر اسیری از یهود خیبری اشک بگریست چون ابر بهاری زار زار حیرتی دارم چه خواهد کرد با و چون شمر کرد
زینب و کلثوم را بر ناقه عریان سوار من نمیدانم چه خواهد کرد چون گوش عروس ظالمی آمده و بیاد بهر اخذ گوشوار
یا رسول الله کجا بودی که شد اولاد تو دستگیر اهل کوفه از صغار و از کبار چون گرفتاران زنک و روم بر جمازها چون
اسیرانی که می آرند از ترک و فرنگ هر سلیمانی بدست اهرمن کشته سپر هر پری دیو بدخو گشته ز عدوان دو چار آه آه
زمانیکه دختران رسول خدا و فرزندان علی مرتضی را اسیر و دستگیر بر سر کشتگان و بدنهای غلتیده بخون آوردند آه
زینب خاتون دختر بلند اختر حیدر صفدر خطاب بنعش چاک چاک برادر نموده میگفت بیت دختر حیدر چه دید
مادر کنیز حضرت سجاد در زنجیر باشد بنده وار ای حسین یک کاروان زن مردایشان غایب این اسیر محرم یکی دارند ما
محرم هزار یک تن من دختران پیدا یک کاروان یکنفر من خواهران بی برادر یکقطار در کجا بکربوم آخر در زمین با آسمان
در کجا رو او دم من و زمین باد بیاد نیر پایان میرسد و دان عمر از اجل نه کواکب فتد از سپهر و نه گردون از مدار
با علی ناکی تحمل ظلم بی پایان ببین از نیام انتقام آن تیغ مرحب کش برآر لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

مجلس نهم در غزوه موته و شهادت جعفر طیار رضوان الله علیه شرح حال جعفر طیار شد این زمان ماتم لخیار شد ابن عم مصطفای مجتبی قوت بازوی شاه اولیا

آنکه از جور لعینان دعا شده و دستش از بدن ناحق جدا بدانکه از جمله مصائب عظیمه که در دار دنیا بسید انبیا و سید
اصفیا رسول خدا رسید شهادت و اسعادت پسر عم نامدارش جعفر طیار رضی الله عنه بود و هنوز در مصیبت پسر عم ش
عبیده بن الحارث که در بدر شهید شده بود میسوخت و داغی که بواسطه شهادت عمش حمزه بر دل مبارکش گذاشته بودند
روی بهبود ننموده که شهادت پسر عم دیگرش جعفر بن ابی طالب بمکیا نش جراحات آن سید ممتحن کرد بیت چه جعفر
بصورت سپهر صباحت چه جعفر بجان آسمان ملاحت چه جعفر بدانش جهان فضایل چه جعفر یکتا رکان فصاحت چه
جعفر آنجعفر که حضرت رسول در حق او فرمود که شبیه ترین مردم است بمن در خلق و خلق و این نهایت شرفست و اگر کسی گوید
که هر گاه جعفر در صورت و سیرت مشابه حضرت رسولست باید مرتبه او از جناب مرتضی زیاده باشد نه چنین است حضرت امیر
بنص آیه و انی هذا یه انفسنا و انفسکم نفس نفیس جناب مقدس نبویست و از جمله ناس نیست بلکه کمال در منابعت خدا
و رسول و برادر حیدر صفدر است محقق نماناد که کمالات جعفر و فضایل آن سرور بیحد و حصر است از آنجمله از حضرت امام محمد
باقر مرویست که جبرئیل امین بر رسول خدا نازل شد و عرض کرد که یا رسول الله خداوند علام نور اسلام میرساند و می
فرماید که من جعفر بن ابی طالب را بواسطه چهار خصلت دوست میدارم حضرت رسول جعفر را طلبید و پیام جبرئیل را باو
گفت و از آنخصال سوال نمود و از جناب پروردگار عرض کرد که یا ابن عم اگر نه این بود که ملک علام ترا اعلام نموده هرگز نمیگفتم اول
آن است که هرگز شراب نخورده ام چه شراب بیزایل عقل است دوم آنکه هرگز دروغ نگفته ام زیرا که دروغ آبرو را میبرد
سیم آنکه زنا نکرده ام چرا که ترسیدم که با حرم من زنا کنند چهارم آنکه بت نپرستیدم چرا که نفع و ضرر از آن نصور ننمودم

حضرت رسول دست برد در فرق جعفر نهاد و فرمود ای پسر عم تو زا دار ای خداوند عالم دو بال بتو عنایت فرماید که در
بهشت با ملائکه بآن دو بال طیران نمائی چون این سخن بر زبان اشرف کاینات جاری شد خداوند عالم از برای پاس جعفر
پیغمبر خود جناب جعفر را دو بال و بلون سرخ مرحمت فرمود که تا قیامت با ملائکه پیوسته در طیران خواهد بود و شاهد
بر این کلام امیر مؤمنان است که در مفاخر و مناقب خود ذکر فرموده جعفر الذی یضحی و یمسی یطیر مع الملائکة ابن امی و
جناب سید الشهدا در روز عاشورا در مقابل لشکر اعدا در مقام مفاخرت خود میفرمود من له عم کعمی جعفر وهب الله
له بجنحین الحاصل ائمه اطهار ثنا کرده اند که حضرت جعفر با جماعتی از صحابه در بدایت اسلام بفرموده پیغمبر هجرت نموده
بود و نجاشی بدست وی مسلمان گشته در روز فتح خیبر برکاب بوسی سید کاینات مشرف شد و حضرت سجاد فرمود که رسول
خدا بعد یک نیم روز تا باستقبال جعفر شتافت و او را در آغوش کشید و فرمود نمیدانم که بکدام یک از این دو موهبت عظمی
کامروز خدای تعالی بمن عنایت فرموده شادتر باشم برسیدن پسر عم خود جعفر یا بفتح خیبر پس حضرت رسول بر ناقه عضبا سوار
شد جعفر را در پیش خود فرموده و چون با قبرتراه افتاد فرمود ای جعفر خواهی عطیتی بزرگ کنم نسبت بتو میخواهی ترا دعا کرامی
بهادهم میخواهی ترا بکیز نیم مردم چنان گمان کردند که حضرت رسول تمام جزیل از غنایم خیبر بجعفر عطا خواهد فرمود پس جعفر
عرض کرد بلی پدر و مادرم فدای تو باد پس سید کاینات از عنایت محبت نسبت باو نماز و تسبیح که بین الخاص والعام مشهور است
بجعفر تعلیم فرمود و کیفیت شهادت آن بزرگوار از این قرار است از هجرت حضرت رسول سه هزار کس از مسلمانان را مامور فرمود که بدیار
شام بحرب شرحبیل بن عمرو غسانی روند و شرحبیل از امراء قیصر و مدتی بغیر اذیت داشت و حضرت رسالت زید بن حارثه را
بر ایشان کماشته امیر نمود و مقرر نمود که اگر زید بن حارثه را حادثه روی دهد امارت لشکر با جعفر بن ابی طالب باشد و اگر جعفر
نیز شهادت نوشد عبدالله بن رواحه امیر باشد و اگر او نیز بقتل رسد هر کس را مسلمانان خواهند بر خود امیر سازند در
بحار الانوار است که چون جعفر خود را در تحت فرمان زید بن حارثه دید عرض کرد که یا رسول الله چشم داشتم از تو غیر این بود
که زید را که غلام منست بر من امیر فرمائی حضرت رسول فرمود که ای جعفر سخن پیغمبر خود را بشنو که تو نمیدانی خیر تو چیست جعفر سر
تسلیم پیش افکند و اطاعت کرد اهل تحقیق گویند که چون سید انبیا بامر الهی مامور بود که در مرض موت اسامه پسر همین زید را
که جوانی بود در حداثت سن بامارت چهار هزار کس که اکثر آنها از بزرگان ظاهری صحابه بودند مقرر فرماید چنانکه در عامه و اما
تفصیل آن مذکور است و چون اسامه را بر ایشان امیر فرمودند اصحاب زبان بطعن گشودند که غلامی را بر ما امیر میفرمائی حضرت
رسول فرمود که پدرش شایسته امارت بود پسر شایسته امارت نیست پس مصلحت امارت زید در جنگ موته این بود که جعفر را
با آن جلالت قدر تابع امر او فرمودند تا راه جواب آن مردمان باز و زبان دراز ایشان کوتاه باشد والله العالم القصه چون
لشکر موته که مومنین بودند در حوالی شام رسیدند مقابل کفر و اسلام شد و در آن روز لشکر شرحبیل با یک صد هزار مرد
نیز گفته اند چون بنا مقاتله شد لشکر اسلام و مبارزان جهاد و یکجهتان پاک اعتقاد از انبوهی لشکر اعدا پروا نکردند دست
اعتصام بدامن توکل ملک علام زده پای ثبات در رکاب فنا و رد عنان اختیار بقبضه مشیت پروردگار گذاشتند و گویا
میگفتند ما که ترک ماعزم و کاپار داریم از گذشته شد بیچار داریم دنیا بجز است و ساحل در بحر سرکنار داریم
پس آن عسکر قلیل با جنود نامعدود شرحبیل در آویختند و جهان زمانه پر از خنجر و تیر شد بر زبان مرد نیز چه شد
بجو آتش تیغ شد شعله ور وافتاد در خرمن مه شرر ز برق سر تیغ و گرز گران زمین شد چه دکان آهنگران سپهر
شد بر فلک کار گر ملک را شکست ز بس تیر پر بچرخ برین خورد تیغ ستم ز شمشیر شد فلک گشت خم قضا و قدر
از مهر چهر بجون خوی آلود شد دو مهر مه نوجوانان یثرب نمین بجون غرقه گشتند در دشت کین بسی سپهدار اجل

شد

شد زنی بی‌تن ... رهاک مسلک گفتن اول زید بن حارثه علم سعادت پرچم را بر گرفته پای مردی در میدان نهاد
و با مخالفان جنگ جدال محاربه نمود که از پای در افتاد و جان بجان آفرین داد بعد از آن جعفر بن ابی طالب علم را بر داشته سب
خود پی کرد تا مشرکان بدانند که او از جنگ نخواهد برگشت و دست شجاعت را بستن جلادت و او در کوشش و کشتن
نمود که فلک سر انگشت تحیر گزید و فضای آسمان ... و غالب نشدند بسمل انبوه خصم پر سپاه و حمله ور شدند یکی از آنها
و بعضی بایکدیگر شدند جعفر بزم کرم کرد که خصم از کین او افکند تیغ راست دست یمین و چون دست راست از تن او
بر زمین فتاد شور قیامتی بر پا و بر زمین فتاد پس چون دست راست آن سید بزرگوار را از بدن جدا ساختند آن شجاع
یکانه و دلیر فرزانه علم را بدست چپ گرفت و لشکر اسلام را تحریص بر محاربه اعدا میکرد که ظالمان از کمین کاه بیرون
تاختند و بران مظلوم دست یافتند دست چپ آن سید دلیر و مجاهد بی نظیر را از بدن جدا ساختند جناب جعفر علم را بسینه
دو بازوی خود نگاه داشت و روی خود را بجانب مدینه نمود و گفت السلام علیک یا رسول الله سلام بر تو باد ای رسول خدا
سلام وداع کننده را مدید و بعد ربع ... تو را نخواهم یافت الی یوم الحشر و دو دست کشته جدا از حیات توام دعا یکی ...
موته یکی یکرهت بلا بی برادر نام او در علی جعفر یکی برادر دیگر سید الشهدا اگر چه بر حضرت جعفر ظلمها بیحد و مر رسید
لیکن کجا است مصائب حضرت ابوالفضل جعفر لب تشنه و تشکش گرسنه نو خیال تنها برادر مهرپرور و دلداشته و اندیشه
تشنه بی اطفال سوختگر را ... چگونه تا بنی هاشم حضرت عباس رنمائی که بالب خشک مشک را بر دوش انداخته
و وای اطفال تشنه لب نزد آب میبرد و لشکر کوفه و شام او را احاطه کرده بودند و مانع بردن آب بسوی خیام طاهر گشتند عباس
ایشان را مخاطب ساخته میفرمود ای مذهب کی گروه بیخبر از سرکار از خیمه پیچکینی ناپرور کار ظلم باشد ایکروه بی ادب دین
... سلیمان تشنه لب زین همه ایل بکروه بیحیا میرسد الخ ما بالب مشک آب ناگهان ملعون از روی عناد جانب
عباس دست کبر گشاد سوی دست او فرود آورد تیغ زد علی بر فرزند خوبست د زیغ شد جدا از پیکر او دست راست
گفت دستی کم اکنون بجا است مرغ پیدا میشی بد و نمیشود بی آب خواهم بر حسین سهل باشد ...
از تنم گو نبرد آب بهر مردم مشک دو چه چاب بکند گرد با مخالف از ده مرد زد تیغ زد ملعونی از راه جفا دست
چپ از پیکر او شد جدا مشک را اندخت بر دندان دلیر از بیحکید با قوم شریر از قضا تیری بمشک آب خورد تشنه لب
پیکان و زان مشک آب خورد الفضل نا مردی در حینی که جناب جعفر علم را بدو باز خود گرفته بود و مشغول محاربه بود ضربتی بر
وی زد که از پای در آمد در صحاح اخبار وارد است که حضرت پیغمبر خود را از غزای موته خبردار کردانید و از واقعه جعفر نیز
اعلم کرد او را ساخت که حضرت رسول آن هنگامه را مشاهده فرمود و اصحاب را از داستان موته خبردار کردانید و از واقعه جعفر
سیلاب اشک ... گشاد و در بعضی از تواریخ و قصص رسیده که در آن حرب پنجاه زخم بر بدن جعفر رسیده بود و
و هیچ زخم بر پشت مبارکش واقع نشده بود و عمر شریفش چهل و یکسال بود الحاصل چون آن سید بزرگوار در معرکه کارزار بمرد
همچنان از آن اشرار بواسطه هیبت و مردانگی که از او دیده بودند جرات پیش رفتن نداشتند با وجودیکه بحسب دست نداشت
جملگی هجوم آوردند و جعفر را بر سر نیزه ها خود بلند کردند سید انبیا که در مدینه طیبه آن واقعه را مشاهده میفرمود چون بیجان دید
دید عرض کرد بکه الهی پسر عمم را رسوا مکن بعد از آن بزرگوار پروردگار دو بال از یاقوت سرخ بحضرت جعفر کرامت فرمود که
بسوی جنان طیران نمود و باین واسطه آن بزرگوار بجعفر طیار مشهور گردید چو هر گرد پرواز آن هما عرش بها سوی عرش
جانشین پاک غیر از شما نفس پاک نیست بوریا مرهون باین را جذب خواهد کرد بیک اثر سوی خود جز بر خس و خاشاک نیست
در وجود و در عدم مطلوب اگر پاکدامنست و بس مردان ز زشتی بیم و ز کشتن باک نیست از عناصر دور شو اول که سوی

عرش روح کی کند او از نایت بی بلند از خاک نیست جعفر طیار باید شد نه ابلیس رجیم درک این اسرار کار مرد بی ادراک نیست
ایعزیز اگرچه جلالت قدر جعفر زیاده از اندازه و حساب است و اینچه جعفر یافت از ارتفاع منزلت بواسطهٔ کثرت مشقت و تعبی
بود که بآن بزرگوار در رسید جان بفدای مظلومی برادر مهرپرور سید الشهدا ابی الفضل العباس که یکجا دو دست او را قطع
نمودند و بکمر شیر تیر بچشمش زدند و دفعهٔ دیگر عمود بر فرق همایونش زدند با وجود لبش تشنه بود آه که شهید نشده که
صفا تشنه باشد قبا این همه ظلم و ستم شمارهٔ زخم او معلوم نبود ایموالیان بشنو از سید الشهدا در روز عاشورا زخم بر بدن اطهر
رسید و اینچه مشهور است عدد زخم آنحضرت هزار و هفصد و پنجاه و یک جراحت بود و لیکن در هیچ یک از کتب اخبار روایت نشده
که عدد زخمی که بر بدن عباس رسیده بود چه قدر بود بلی اینچه مشهور است در میان نقلهٔ اخبار است که بعلاوهٔ قطع دو دست
آن سید جوان بخت این قدر زخم از تیر و نیزه و شمشیر و عمود و سنگ و چوب بر بدن مبارک عباس رسیده بود که یک ثلث گوشت
بدنش بنوک نیزه و پیکان تیر و خنجر و شمشیر قطعه قطعه جدا شده بود و هر قدر حضرت امام حسین سعی نمود که آنحضرت را
داخل سازد در میان شهدا دیگر از کثرت جراحات اعضا و جوارح آنجناب ممکن نمیشد در کتاب ارشاد المفید مذکور است انّ من کثرة الجراحات
الواردة علیه لم یقدر الحسین ان یحمله الی محل الشهداء فترک جسده فی محل قتله و رجع باکیاً الی الخیام و سر جدا مانده
جسد شریف آنحضرت از سایر بعضی از نقلهٔ اخبار این را دانسته اند و باین سبب است که حضرت سجاد فرمودند که از برای عمم عباس
در نزد خدا منزلتی است که در روز قیامت همه شهدا غبطه برده درجهٔ عباس را نمایند ایضا آنحضرت فرمود که حقتعالی در عوض
دو دست عمم عباس که قطع نمودند دو بال باو عطا فرمود که در بهشت با ملائکه طیران میکند اگرچه این حدیث مساوات عباس
با جعفر میرسد و لیکن حدیث اول دلالت میکند بر علو جاه و جلالت قدر حضرت عباس بر شهدا سلف و خلف ایموالیان
چون جعفر را کشتند سه روز نعشش در خاک و خون ماند و سر مطهر او را بر گردن ناسبنیا و بخند و برای فاسقی شراب خوار
بردند آه که جمیع اینچه مذکور شد بر حضرت عباس مع شیء زائد روی داد ای اجتا شنیدید که سید انبیا از مدینهٔ طیبه بر
غزای موته مطلع شد و خداوند عالم زمینها را پست و زمین موته را مرتفع گردانید که آنحضرت هنگامهٔ عظما را مشاهده
فرمود و پس از اطلاع بر آن واقعه بروایت حضرت صادق درد شکم آنجناب عارض شد و واضح است که از برای انبیا حیات و ممات
متصور نیست یا آنحضرت چون بر واقعهٔ کربلا مطلع شد چه درد بدل مبارک آنحضرت رسید و چه حالت بجناب عارض شد
از ام سلمه روایت شده که گفت در ظهر روز عاشورا خوابیده بودم که ناگاه در واقعه سید انبیا را در خواب دیدم که گرد آلود
و غبار آلود کاستین مبارک را تا مرفق بالا زده بود عرض کردم که یا رسول الله این چه حالت است که در تو مشاهده میکنم حضرت
فرمود که ای ام سلمه بدانکه فرزندم حسین را کشتند و الان در کربلا بودم و ایضا وارد است که شخصی را از لشکر عمر سعد فریاد
کنان دیدند از او پرسیدند که تو را چه شد گفت که رسول خدا را با سر برهنه و پای برهنه ایستاده میبینم که در عالم خشم گاه
باسمان نظر میکند و گاهی بر زمین میبیند که بر آن جماعت نفرین کند راوی گوید که آن فریاد کننده جبرئیل بود و از اینمقوله احادیث
و اخبار فیها است القصه چون جناب جعفر شهید شد عبدالله رواحه سه روز طعام نخورده بود پس عرش مطلع شد مقدار
گوشتی بجهت او بعبدالله گرفت و دندان بر آن گوشت نهاد که خبر شهادت جعفر بوی رسید فی الحال آن گوشت را از
دهن انداخت و گفت ای نفس حضرت جعفر شربت مرگ نوشیده و تو هنوز بدنیا مشغولی اگر دل بستگی بزن داری او را طلاق
دادم و اگر بغلام و کنیز علاقه داری ایشانرا آزاد کردم و اگر بباغ و بستان فریفته گردیدی آنها را برسول خدا فدا نمودم اکنون
در دنیا دل بستگی بهیچ ندارد این سخن را بگفت و علم را برداشت و مشغول محاربه با اعدا شد و اثناء جدال و قتال زخمی بر
انگشت او رسید چنانکه انگشت آن مجاهد فی الله آویخت و انگشت و بخیه اش مانع از استعمال آلات و ادوات حرب بود

عبدالله فورا از اسب بزیر آمده انگشت و بخیهٔ خود را در زیر پای خود نهاد و کشید تا جدا شد و دوباره سوار گشته بمحاربه
پرداخت تا شهد شهادت نوشید ایدوستان عبدالله بن رواحه را که با حضرت جعفر قرابتی نبود بلکه محبت ایشان با یکدیگر
از بابت این بود که هر دو از جملهٔ خادمان دین و ناصران شریعت مطهرهٔ سید المرسلین بودند چون از شهادت جعفر اطلاع هم
رسانید دنیا کامش بر او تلخ گردید و جهاد کرد تا شربت شهادت چشید آه بفدای مظلومی امام سعید و سرور شهید
امام حسین گردم زمانیکه بر سر کشتهٔ پارهٔ تن خویش علی اکبر و نوجوان رشید خود را از صدمهٔ تیر و سنان و شمشیر
مانند خانهٔ زنبور مشبک دید سوز از دل کشید و فریاد بر کشید که چو من همچو تو بعد تو از عمر و از دنیا کمحال بر سر دنیا و زندگانی
دنیا پس آنحضرت بر آن پاره پاره فرزند دلبند زار زار گریستند و گفت هاتف رفتی و رفتی با تو مرا در زیر خاک در ماتمت سزد که کنم
جامه جان چاک ای بچه زخون نگار توای نور چشم من کی مرده در خاطرم این عیش دردناک بگشای دیده سوی پدر راز عنت نگر
دل خون و جان فگار و جگر ریش و سینه چاک ای مصطفی شمایل ای مرتضی نسب والله لست انظر طعما الی سواک کو تحمل
کربلا هم زینب ... فاولی ان تموت ... قلبه بعد ذاک لیکن چه فایده که دربود زمن قرار هم خود بگوی چون نکشم آه دردناک
القصه چون سید کاینات بعد از اطلاع از آن واقعهٔ کبری بخانهٔ جعفر آمد اسما بنت عمیس را که زوجهٔ جعفر را طلبید و فرمود
که فرزندان جعفر را بیاور و چون اسماء فرزندان جعفر را حاضر ساخت رسول خدا یکیک را بوسید و بوئید و آب از چشم مبارکش
بی اختیار میریخت اسماء عرض کرد که یا رسول الله اطفال جعفر را چنان مینوازی که یتیمان را مینوازند مگر از جعفر خبری رسیده
حضرت فرمود پدر ایشان شهید شده اسما چون این خبر وحشت اثر را شنید خروش بر کشید زنان بنی هاشم در خانهٔ اسما جمع شده
آغاز گریه و زاری نمودند حضرت رسول فرمود که علی مثل جعفر فلیبک الباکون پس آنحضرت بحجرهٔ فاطمه زهرا تشریف برده دید
که آن مخدرهٔ طاهره میگرید و وا ابن عماه میگوید رسول خدا فرمود که ای فاطمه گریه کن بر جعفر که گریه بر جعفر شایسته است عبدالله
ابن جعفر گوید که من روز وقت شهادت پدرم سید انبیا بخانهٔ ما تشریف آورده بود خبر ما را تعزیت فرمودند پس حلاق طلبیدند و سر
ما را تراشیدند و فرمودند محمد بن جعفر بعم من ابو طالب شبیه است و دیگر فرزندان جعفر در خلق و خو شبیه من مادر ما اسما
فریاد بر کشید حضرت فرمود که اتخافین و انا ولیهم فی الدنیا و الآخرة آیا میترسی بر فرزندان جعفر و حال آنکه من بزرگ پشت و
پناه ایشانم در دنیا و آخرت و بعد از آن فرمود که برای فرزندان جعفر طعامی مرتب سازند که ایشان در عزای پدر مشغول خوردن
مشغولند که بر ایشان طعام بپزند نداشتند عبدالله بن ابی بکر گوید که این قاعده از آن روز در میان اهل مدینه مستمر شد آه ایعزیز
کاش سید انبیا در صحرای کربلا در عصر روز عاشورا میبود و کودکان یتیم فرزند خود حسین را مانند فرزندان جعفر تسلی میداد
و چنانچه در برای اولاد جعفر طیار طعام میفرستاد بجهت اطفال گرسنه و تشنهٔ حسین آب و طعام مهیا میساخت ای شیعه بخدا
قسم که کودکان طعام هیچ نشنیده بلکه لبان از خوف ترسان گروه بی ایمان جرات گریستن نداشتند و بعوض آب و نان طپانچه و کعب نیزه
میخوردند و در میان ازدهام نامحرم عذرخواهان حرم کبریا و دختران حضرت زهرا گرفتار شده پناه بجائی نمی بردند آه مرثیه
پس آن قوم کینه خواه بستند بر زنان مصیبت رسیده راه قومی گشوده دست باز از پیکان جمعی فشرده پا بتاراج خیمگاه
بگرفتند آن نسوخته ... لباس بر بودن ... معجر ... سکینه ... بچهرهٔ اطفال ... کشتند حضرت ... سیلی مینمایند
عذرخواه حسن ... ناتوان ... بگو ... هر گوشوار
بشکستند ... کلاه ... وقت ... لا حول و لا قوة الا بالله

مجلس دهم در بیان شهادت مسلم بن عوسجه و قتل حبیب بن مظاهر [illegible]

مطلوب طالبان شاهد و هم مطلوب بنیت جلیل شانه که جویندکانش مدهوش شانند و کویندکانش خاموش شان الکانش او را
بمنزله لجویند و در راه رضا او زالت فرزند واحبا کویند هر که او را جوید سخن از خویش و پیوند نکوید و انکه او را کوید بغیر او
نجوید سر امد جویندکانش قابل نصوص مطلق و قابل کلام من رانی فقد رای الحق یعنی در یتیم بحر نبوت و کوهر کران بها
دریای نبوت مهر سپهر رسالت جناب محمد مصطفی آشنبور منیر ارباب بصیرت مخفی نماند که از جملهٔ مصائب عظیمه که در دنیا بر پیغمبر رسول
برکزیده سید مصیبت فرزند دلبند یعنی حضرت ابرهیم است که از ماریه قبطیه بوجود امده بود و کیفیت بر واقعه ها بالجمله این
است که جمیع اولاد حضرت از علیا جناب خدیجه خاتون بهم رسیده مگر ابرهیم چنانکه در احوال ان جناب مذکور شد و نجاشی
کنیزی بهدیه برای سید انبیا فرستاد و بعضی کویند مقوقس پادشاه اسکندریه ان کنیزک را بجهة انحضرت فرستاد و نام او
ماریه دختر شمعون قبطیه بود و سفید پوست و صاحب جمال و حضرت رسول میل بسیار باو بهم رسید و ابرهیم زاد و بوجود امد و
چون ابرهیم متولد شد بعضی از زنان سید انبیا بجهة اینکه عقیمه بودند و اولاد از ایشان بهم نرسیده بود بر ماریه حسد بردند
و بهتان ناشایسته در باره ماریه بر کشتند از انجمله عایشه روزی بحضرت رسول عرض کرد که ابرهیم فرزند تو نیست پسر فلان شخص
قبطی است که از طایفه ماریه است پس سید انبیا حضرت امیر را طلبید و فرمود یا علی ذو الفقار خود را بردار و برو فلان شخص
قطعه قطعه بکن پس حضرت امیر رفت با شمشیر برهنه رو بمنزل انمرد رفت چون ویرا نظر بر امیر مومنان افتاد از غایت جبن و بیم
از دیوار بالا رفت و خود را بزیر انداخت انحضرت نیز از عقب او از دیوار بالا رفت خود را بزیر افکند انمرد ناچار از درختی که
نزدیک بود بالا رفت شاه لافتی نیز از ان درخت خرما بالا رفت چون ان قبطی دید که انحضرت باو رسید از بیم خود را افکنده
بزیر انداخت جناب امیر مومنان چون نظر کرد دید انمرد از اهل نیست بر کشت و انچه دیده بود بعرض اشرف کاینات
رسانید حضرت رسول فرمود الحمد لله الذی صرف عنا السوء اهل البیت پس عایشه از کفتهٔ خود شرمنده و خجل شد الغرض
جناب ابرهیم باتفاق جمیع محدثین و نقلهٔ اخبار از ماریه قبطیه متولد شد و ولادت با سعادتش در ماه ذیحجه سال هشتم
از هجرت بود و چون یکسال و هشت ماه و دو روز از عمر ان نور دیدهٔ انبیا کذشت بنا بر روایت ابن شهر اشوب و حضرت امام
حسین که بظاهر کودک بود با ابرهیم همسر و چون دو ثمر برابر یک شجر و مصداق اجتمع الشمس و القمر در نزد ان شافع یوم حشر
بظهور میرسید و چون خاطر سید انبیا از ان دو شکوفهٔ درخت جلالت و اجلال خرم و انحضرت مکرر ایشان را میبوسید و میبو
کرنباکاه ... بتجلیل جبرئیل نازل شد بعد از درود و سلام ملک علام عرض کرد که یا رسول الله حکم الهی این دو فرزند را
واجب الاذعان پادشاهی چنین صادر یافته که این دو کلبن بوستان تکریم و دو ریحان کلستان تعظیم یعنی امام حسین و ابرهیم را در کلشن
دامان تو نخواهم کذاشت و از این دو یکی را فدای دیکری کن ان حضرت بجبرئیل فرمود ای جبرئیل بکو تا بشنوم هرکدام که پسر جلیل
سازم فدای درکاه ان کعبهٔ جلیل زیرا که میتوان بدل یافت از پسر اما قدیم لم یزلی هستی بدل نمی یابد فرزندان من
که جان ایشان لایق نثار پروردکار باشد حکم حکم الهی و امر امر پادشاهی است بلیت کو حکم کند بجان انیک سر و جان
و دست طلبد از من انیک سر و تن پس حضرت نکاهی بابرهیم کرد و کریست و نظر با امام حسین فرمود و کریست پس فرمود ای جبرئیل در
اینمعامله حسین را اختیار کردم و ابرهیم را نثار میسازم بجهة انکه مادر ابرهیم ماریه است و چون وفات کند کسی بغیر از من و
مادرش ماریه محزون نخواهد شد اما مادر حسین فاطمه است و پدرش علی که پسر عم من و بمنزلهٔ کوشت و خون منست و
چون حسین بمیرد دختر فاطمه و پسر عم علی اندوهناک میشوند و من نیز اندوهکین میشوم هم بسبب فوت حسین هم بسبب
اندوه فاطمه و علی پس من اختیار میکنم حزن خود را بر حزن ایشان و فدای حسین میکنم فرزند خود را یا رسول الله مسبحی که فرزند
ارجمند خود ابرهیم را فدای او نمودی و او را بودیعه در میان امت خود کذاشتی و در غایت وصیتها فرمودی کجا بودی که کروهی

از امت تو جوانش بکشتن و کردند در صحرای کربلا در حالتیکه یکه و تنها کرسنه و تشنه مانده بود ایمن حضرت رسالت پناه از
غایت محبت و علاقه که باحسین داشت فرزند و ثمرهٔ دل خود را فدای حسین نمود و از اینجا که حضرت رحمت عالمیان و صفوت دنیا
است همین حسین را فدای امتحان نمود تن بشهادت داد و فارغ فرزندان در درد داد که او را با لب تشنه و شکم کرسنه مانند کوسفند
سر جدا سازند بنابر علیه بر امتان سید المرسلین و شیعیان امیر المومنین لازم است که در ناله و ... بر سید الشهدا کو...
و خود داری نموده طریق تعزیه داری و زیارت او را بجا اورند عبث نیست که شب و روز دوستان ان بزرکوار در عزای او بفریاد
... ای سر وفا داده بسر برده وفا را از پا بخواهد شد ... نام ما را تو تن بقضا داده سر ابرضا لیک منظور رضا
تو در این بود قضا را دشمن شده خوشنود که بیزید سر تو نیکار تو خوشنود خود کرده خدا را خلقی همه از بهر تو رنجور
نهادند بجان نهادند بخاک تو شفا را منظور تو از درد دوای دل ما بود ما کرده ز درد تو فراموش دوا را تو خود نفم ماکم
... بفرما امروز ... غم تو سوختن ما را شاید که جزاین شعر جکر سوز نخوانند انانکه بکیرند عزای شهدا را افاق
پر از غلغله شیون و شین است ایغمزدکان باز مکر قتل حسین است القصه چون سید انبیا تن بموت فرزند ارجمند
خود ابرهیم داد در همان شب تب شدیدی بر وجود نازنین ابرهیم عارض شد و سر درد بسیار بهم رسید و بحور زار و نالان و تب
دار خفت و مادر مهربان و دایهٔ او پرستاری میکرد و چون قرین سکرات موت شد حضرت رسول را مطلع ساختند
انحضرت بتعجیل تمام بر بالین ابرهیم امد و چون چشم مبارک انحضرت بر ابرهیم افتاد قطرات اشک از چشمه عینین کشاد عبد
الرحمن بن حسان از مادر خود شیرین روایت میکند که کفت مادرم شیرین کفت من در مرض موت بر بالین ابرهیم حاضر بودم و
در حین سکرات حالت او را مشاهده مینمودم چون با مادر ابرهیم ماریه اغاز نوحه و زاری کردیم حضرت رسول ما را نهی فرمود
و چون مرغ روح ابرهیم بشاخسار طوبی مسکن کرید حضرت رسالت کریست و فرمود العین تدمع و القلب یحزن و لا نقول
الا ما یرضی ربنا و انا لفراقک یا ابرهیم لمحزونون یعنی دیده میکرید و دل میسوزد و نمیکویم مکر انچیزی را که راضی است پروردکار
ما بدان بدرستیکه ما بجهة فراق تو ای ابرهیم هر اینه محزونانیم مروی است که چون اسامة بن زید کریهٔ سید انبیا را دید فریاد بر کشید
رسول خدا فرمود کهای اسامه البکاء من الرحمن و الصراخ من الشیطان و او را از فریاد کشیدن نهی فرمود و بعد از وفات جناب
ابرهیم هر وقت سید انبیا امام حسین را ملاقات مینمود او را در اغوش میکشید و او را میبوسید و میکفت که پدر و مادرم
میفرمود مرحبا بمن فدیته بابنی یعنی فدای تو شوم ای انکه ابرهیم را فدای تو کردم پس کاهی او را میبوسید و میکفت که پدر و مادرم
فدای تو باد ای ذبیح کعبهٔ صفا و خلیل کوی وفا بیت ای انکه فزون قدر تو از هابیل است قتل تو بدست بدتر از قابیل است
المنة ... روایت کرده اند ابرهیمی که بدل از اسمعیل است یا رسول الله سبطی را که برابر ابرهیم اختیار کردی و خطاب حسین منی
و انا من حسین باو فرمودی در کجا بودی که در صحرای کربلا کروهی از اولاد زنا اب بر رویش بستند و خاطر اقدسش را خستند و دل
مبارکش را شکستند و برادرش را در برابرش سر بریدند و پسر قرین را در نظرش بخنجر و سنان پاره پاره نمودند بعد از انکه احدی از یاران
او باقی نمانده بود که غم شهادت بچشانیده باشند کفت بحر خاندان خلیلم اتش بخیمهٔ حرمش زدند کفت سلیل جلیل
اسمعیلم کوسفندوار خنجر بحنجرش کشیدند کفت فرزند ساقی کوثرم تشنه سرش را بریدند کفت دختر زادهٔ پیغمبرم دست
بتاراج حرمش کشودند ... کرد زاری نکرد کس یاری اب کو خواست بلا کردند و در وفا جفا کردند
و مطلب کر ... خاطرش خستند اب بر رویش از خشم بستند کفت سبط احمد مختارم کفتندش بیزید کن اقرار کفت زهرا
بود مرا مادر تیغ کینش پی زدند جبر کفت ساقی کوثر پدر است کفتندش تشنه لب جدا سراست کفت من کوشوارهٔ
بر عرش کفتندش کن و خاک ماریه فرش اه اه که سید الشهدا را پسری بود عبد الله نام و شیرخوار که بعد از انکه در ... رضاعه

در اخبار ... کالشمس ... حضرت ... فرمود ... مردی ... جامع امت ... شهادت سید الشهدا ... عاشورا ... روز عاشورا ... الخ

الهی از اعضا و احباب و اقاربش و برادران و فرزندان نوجوان کذشت و طفل را طلبید و چون انحضرت از هر چیز که امکان
تعلق خواطر داشت از ان نظر برداشت در راه رضای الهی نیاز نمود لهذا فرزند دلبند علی اصغر را بر سر دست گرفت یعنی از ماسوی
بغیر این گوهر گران بها چیزی در مخزن من نیست وان گوهر غلطان را مقابل ان سپاه بی ایمان برده اب بجهت او طلبید جواب
نشنید نامردی روباه صفت از قبیله بنی اسد تیری انداخت در اغوش انحضرت کار ان طفل را ساخت انمظلوم دست مبارک
در زیر خون ان صغیر مظلوم میکرفت و چون پر خون میشد بجانب اسمان میافشاند و عرض میکرد که یارب بچون ناحق حلقوم
اصغرم یارب باین صغیر بچون بجرم یارب بچون طپیدن عباس نوجوان ان سرو قد برادر باجان برابرم کردست و
پا خضاب چون کرد قاسم کو پاره پاره بدم شکم تیغ اکبرم کو ددشد پاره پاره اکر در دیکانو از زخم تیر و نیزه و شمشیر بکرم کو خواهرم
بنا قه عریان شود سوار کو دختم اسیر شود هیچ خواهرم سهل است اینهمه که بجرم امتان مجتبی کلید کنج شفاعت بحشرم
القصه از حضرت امام موسی کاظم مرویست که چون ابرهیم رحلت کرد افتاب منکسف شد مهاجر و انصار گفتند که بجهت موت ابرهیم
افتاب کرفت حضرت رسول چون اینسخن را شنید بر منبر برامده و بعد از حمد و ثنای الهی فرمود ایها الناس بدرستیکه افتاب
ماه دو ایتند از ایات الهی و حرکت میکنند بامر خدا و برای مردن کسی افتاب منکسف نمیشود پس هر کاه منکسف شوند هر دو یا یکی
ازان دو نماز بجا اورید پس انحضرت از منبر بر امده با مردم نماز کسوف کرد و چون سلام بداد فرمود که یا علی برخیز و بجهت
فرزند من قیام نمای پس حضرت امیر ابرهیم را غسل داد و حنوط نمود و کفن کرد و بقبرستان بقیع برد و حضرت رسول نیز با جنازه
ابرهیم رفت تا بنزدیکی قبر او و رسید پس مردم گفتند که حضرت رسول از بسیاری حزن و اندوه فراموش کرد که بر او نماز کذارد
پس انحضرت فرمود که من از شدت جزع نماز بر ابرهیم را فراموش نکردم خداوند لطیف بر شما پنج نماز واجب کردانیده و از برای
اموات شما از هر نمازی یک تکبیر احتیاط کرده است و امر فرموده مرا که نماز نکذارم مکر بر کسیکه نماز کذارده باشد پس فرمود که یا علی
بقبر داخل شو و ابرهیم را در لحد بخوابان حضرت امیر بفرموده سید البشر و بنذیر اطاهر قدسی اشیا نوادر زاویه لحد جا داد انکاه
حضرت رسول فرمود که ای مردم بشما حرام نیست که داخل قبرهای فرزندان خود شوید لیکن ایمن نیستم که اکر یکی از شما داخل قبر فرزند
خود شود و بند های کفن را بکشاید شاید که شیطان بر او مسلط شود و او را بدرد جزعی که باعث حبط اجر او شود ایضا پیغمبر حضرت
رسول با انکه کوه صبر و منبع حلم و شکیبائی بود با ان بفر قد میت در قبر طفل شیر خواره خود که باجل طبیعی از دنیا رفته بود داخل
نمیشد این کار را بجید که را دو اکذارد بمیدانم چه حال داشت سید الشهداء روز عاشورا که لب بر لب فرزند پاره پاره
هجده ساله خود علی اکبر نهاده اه سوزناک از جکر میکشید و میکفت قتل الله قوما قتلوک یا ولدی علی الدنیا بعدک
العفا **بیت** نمک بر زخم من شیرین ترا از خواب سحر کردد جکر ها خون شود تا یک پسر مثل پدر کردد پدر در کودکی
از شوق دل دست پسر کیرد ما بینک که در پیری پسر دست پدر کیرد پس انحضرت جسد چاک چاک فرزند را بر اسب عقاب
بسته در حالتیکه خون از کیسوان او بر زمین میریخت و در حیرت بود که چکونه بخیمه برد و اکر بر میکشت و کشته فرزند خود را
بخیمه میبرد محتمل بود که علیا جناب زینب خواتون با سایر زنان حرم بواسطه محبت و علاقه زیادکه بعلی اکبر داشتند بی محابا
رو بمیدان میکذاشتند و اکر رو بخیمه میرفت بچه رو نعش از شبیه رسول خدا پیش دختران بتول منها دپس در اینصورت
راحتی ندید که اید بسر خیمه کاه ندا می که خود بازکرد در راه بچشم خدا بین سوی عرش دید سروش دراندم بکوشش
رسید ذره کاه دارید ثنا این ندائی که ضیرالک یا حسین اه اه ایموالیان کسی کجا میتواند به بیند خاک بر کف پای
فرزندش نشیند تا چه جای انکه او را کشته در خون اغشته ملاحظه نماید کلینی بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت
کرده که چون پسر رسول خدا رحلت کرد و او را دفن کردند حضرت رسول فرمود که اکر بر سر قبر ابرهیم بقعه میساختند که مانع

تابش افتاب بر ان قبر میشد بجا بود چون خواهش رسول خدا این بود در همان شب درختی از قدرت کامله ربانی برپاس
خواطر رسول روئید و شاخ و برک ان درخت بر سر قبر ابرهیم سایه افکنده اه اه رسول خدا که رعایت فرزند زاده خود حسین
بهتر از فرزند خود ابرهیم نمود ایموالیان با انکه ابرهیم باجل موعود از دنیا رحلت نمود بود و بدن او زخمی نداشت حضرت
رسالتپناه او را بدست خود دفن کرد و با وجود اینها دوست نمیداشت که افتاب بر سنک خاک ابرهیم بتابد اه سکونیم
کو او را که بود بر رسول خدا که بدن نازنین کسیکه همین ابرهیم را فدای او نمود پوستش جعلت فداک میفرمود پاره پاره و سر
و پیر دست سه روز بابیشتر در برابر افتاب بر هنه بروای لحیا شنیده که بدن ابرهیم سالم بود و بدن نازنین حضرت امام
حسین بقول مشهور یکهزار و نهصد و پنجاه و بجراحت زه سینه تا ناف بران بزرکوار واقع شده بود **بلیت** هر جا موشد
بر نعش منزلکه تیر جفا نشنیده کر انه جهان یکجسم و یکعالم بلا یارب که دیده در جهان جسمی بحاک و خون طپان
او رانه یکدل مهربان او را نه یکدل اشنا انا لله و انا الیه راجعون ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

سبحان الذی اسماؤه
مجلس یازدهم در بیان صفت نمودن انبیا در نام اسماء حضرت اسم اعظم و سه او قدس فرد ابرهیم
بحضی الحمد لله الذی ... لا یعد ولا اوه لا ... قال قل فلله الاسماء

الحسنی فادعوه بها والصلوة والسلام علی محمد واله الذین هم من معانی الاسماء الحسنی کما ورد فی تفسیرها فی الحدیث
الصحیح والنص الصریح نحن الاسماء الحسنی فادعوه بنا بدانکه اسامی حضرت رسالت پناه انچه در قران و اخبار مذکور شده
بود و نه نام تعیین نموده اند بر طبق اسماء حسنی حضرت باری تعالی و بعضی زیاده کفته مخفی نماند که در عرف شایع است که پدرها هم
در باره فرزند بتمام و کمال مرعی دارند در تحسین اسامی و تعظیم ان میکوشند و حضرت عزت چون لطف بیحساب در باره حضرت
ختمی مآب داشت باین همه اسامی شریفش مخصوص کردانیده و در زبان هر طایفه او را باسمی مذکور ساخت و از این لطیف تر
انکه در کلام مجید هر جا با انحضرت خطاب فرموده بالقاب انجناب را مخاطب ساخته نه باسم مثل یا ایها النبی و یا ایها الرسول
و از این نیز شرف انحضرت معلوم میکردد و در میان ارباب ذانش و بنیش این قاعده مقرر است که کثرة الاسماء تدل علی شرف المسمی
لاجرم حضرت خیر قدیر از برای سلطان اقلیم رسالت نود و نه نام بر طبق اسماء الحسنی خود ترتیب داد تا دلالت کند بر مزید جاه
و رفعت و جلالت انحضرت و صدق شریفه ورفعنا لک ذکرک ظاهر کردد و بدانکه در تفسیر کبیر از ابن عباس روایت شده
که کفت حقتعالی بنی ادم را اکرم مخلوقات فرمود چنانکه کلام خود دلیل بر این مدعا است که ولقد کرمنا بنی ادم و وجه کرامت
بنی ادم انست که خلقت ایشان بر شکل نام محمد است یعنی سر ایشان بر شکل میم محمد است و دست ایشان بر هیئت حاء محمد است
و ترکیب مجوف شکم بر تقدیر میم ثانی است و دو پای که بر منوال دال محمد است و از اینجا است که در حدیث صحیح است که حضرت رسول
فرمود که هیچ کافری داخل اتش نمیباید مادامیکه او صورت انسانیت مسخ نماید و بر هیئت و ترکیب شیطانش کردانند
زیرا که مبنی نوع انسان مخلوق بر صورت نام مقدس محمد و حضرت حقتعالی ذاتی را که بهیئت ترکیب نام من باشد عذاب نمیکند و ایضا از
انحضرت مرویست که در روز محشر دو بنده را باین بدانه وا دارند که از اهل خطا باشند حکم الهی صادر شود که ایشان را بهشت برید
انبندکان از رغایت نبساط عرض کنند که الها ما خود را مستحق دخول جنت نمیدانیم و نمی بینیم هیچ عملی سبب این
کرامت در باره خود مشاهده نمائیم وحی رسد که داخل بهشت شوید که من بکرم خود این معنی را بر خود لازم ساخته ام که در اتش
دوزخ در نیاورم بنده را که مسمی باحمد و محمد باشد یعنی بعد از انکه چشم ظاهر و باطنت بنور معرفت روشن و قلبت بمحبت
سید انبیا فی الجمله مزین کردید از خواب غفلت بیدار شو و خود را در زمره زنده دلان داخل کردان و ملاحظه کن که هرکاه
پیغمبری که ابرهیم فرزند او نزد خدا اوند جلیل دارد و بزرکواری که علت وجود جمیع ممکنات است هر کاه او را مرحوم نماید لابد

ولا علاج باید که از دنیا رحلت فرماید پس ما ضعفا و بی سر و سامان را چه طمع در زندگانی دنیای فانی باقی میماند قال الله تعالی
أَفَإِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخَالِدُونَ یعنی آیا میشود که تو که محمدی از دنیا رحلت فرمائی و دیگران زنده در دنیا مخلد باشند و
ایضا فرموده است که إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ بدرستیکه یا محمد تو از دنیا رحلت کننده و امت تو رحلت کننده اند ای هر و
سر انکه که بر کام کینه نهد دل بنزدیک اهل خرد نیست عاقل چه نقد بقا نیست در جیب کس زدامان او دست
امید بگسل دو انیست پیوسته زینهار همی بسوی عدم از پی هم قوافل بصد ره دو دفتر عمر که می شد [illegible] دو از دهم
حاصل ندانم چه مقصود داری ز دنیا که گشتی مقید بدام شواغل ایعزیز بدانکه بهترین طریق صواب و معقول در دو ن
خانه باید پا بدامن کشیده بجستاد سنا ز استین و فاحت بر دنیا و زند و مصداق این دو زشمار نقد عمر گرامی را در قمار
لهو و لعب بیهوده نشمارند مسافران این دیار را راهی بهتر از زاد دیگر است و همه را آخر منزل محلی پر تشویش حیات ابدی مخصوص
ذات خداوند واحد احد است که زنده بذات است و ذاتش عین صفاتش منزه از چند و چون است و معری عما یقولون پس هر چه
بجز از ذات اقدس او است در دنیا الست و از دار فنا قرین انتقال هم کنند و راه سپای طریق عدم واجب است ولدوا
للموت وابنوا للخراب دلیل بر این مقصد را مناسب است این همه را پیش بود بیشتر و امام جهر را عرض است و هر صحنی را
مرضی این حیا موتست و از دنیا واجد نقدان کوهر وجود انبیا را که علت غائی وجود ممکنات اند و اولیا شربت گوارای انجنان شد
و پیام كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ را بگوش هوش ایشان رسانند شاهد این مقال آنکه چون خاتم رسل و هادی سبل محمد
مصطفی چون از حجة الوداع و غدیر خم بمدینه طیبه مراجعت فرمود مرضی صعب بر مزاج مبارکش طاری گردید و بروایت شیخ
طوسی ره بواسطه الهام ملک علام معلوم شده بود که هنگام رحلت اشرفش از دار فنا بعالم بقا قریب است پس آنحضرت
در حمل اجماع خلایق میخواند و مردم را براه حق دعوت میفرمود و خبر رحلت خود را بایشان میرسانید روزی آنحضرت بمسجد تشریف
بردند و پای مبارک بمنبر نبوت نهاده پشت بمحراب رسالت داد آنگاه فرمود ای جماعت یا چگونه پیغمبری بودم از برای شما راحت
رهانیدم شما را از کفر و دغل و زجر و منات و عزی و هبل نمودید بر من دگر بار بجنون و زنیم دست کرده دراز و نسبلی
زخم کشت و یحید چون کهی صیحو کلنا و که نیلکون ندانم که با اهل من چون کنید با اولاد والم چه افسون کنید که ایشان
سزاوار بجا مانند همه داخل اند بکسای مند ببند در کسا غیر این پنج تن من هر سر فرزند و داماد من دو چیز گرامی میان
شما است کتاب اهلبیت و کتاب خدا است چون فرمایش آنحضرت باینجا رسید مهاجر و انصار خروش بر کشیدند و عرض
کردند که نعم الرسول انت یعنی نیکو پیغمبری هستی پس از آنجناب فرمود ترکت فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی یعنی دو چیز
گرانبها در میان شما گذاردم و مراد آنحضرت قران و اهلبیت بود که فرمود از هم جدا نمیشوند تا بر لب کوثر بمن برسند ایموالیان
سید پیغمبران هنوز از حوض کوثر وعده میداد و امت بشمر فرزند او حسین را بر لب فرات تشنه لب شهید کردند بقیل
کما انا حسین بکربلا و فی کل عضو فی انا مله بحر یعنی یا کشته میشود حسین در کربلا و حال آنکه در هر یک از انگشتان
او بحریست القصه آنحضرت از منبر برآمده بهر بیت الشرف سعادت خویش مراجعت فرمود کلینی و شیخ طوسی و شیخ مفید و
اکثر از محدثین عامه و خاصه باسانید معتبره از حضرت سجاد و حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون مرض موت رسول
منان اشتداد نمود آنحضرت دو کریم خود عباس و حضرت امیر را طلب فرمود در آن روز خانه آنحضرت مملو بود از مهاجر و انصار
و آنجناب سر مبارک بر دامن امیر المؤمنین ع گذارده و عباس در پیش روی آنحضرت ایستاده بود آنگاه آن محرم خلوتخانه راز
دیده مرحمت بسوی عباس باز کرده فرمود ایعم گرامی قبول کن وصیتم را در باب هر ایشمن را و ادا کن دیون و عهود و بری الذمه
ساز مرا عباس عرض کرد که یا رسول الله لشکر مر پیر و حضانید وجود تا آخر و بار عیال بسیار دارم کمان ساخته و تو از دریا صفت

بادست تو واز ابر بهار بخشنده تری مال من بوعده ما و بخششهای تو وفا نمیکند این سخن را دو مرتبه فرمود در مرتبه سیم این سخن را تکرار فرمود
و هر مرتبه عباس مثل عرض جواب را باز در مرتبه آخر فرمود ایعم بلی البته بتی این دو زن هما را امر حق راه عدم کیرد از این دیده
پوشد چشم و پیر کبیر الحکم کیرد رخسار ستاد نیا میرود در جنت الماوی دهد این سبار از دست گلکشت ارم کیرد از
این ارملوس میرود در عالم اقدس ز کف جام معالی میکند در جام جم کیرد کسی باید نشیند جای پیغمبر که بر کردن
ادا و دین پیغمبر چه بنیان و چه کم کیرد عقاب و ذو الجبین و ذو الفقار و دلدل و شهبا جناح و برد و ممشوق نبی محرم کیرد
مرا احمد مختار از این گفتار بود این مکر عباس عش تغیر لا و نعم کیرد بپاسخ گفت عباس ای پیمبر کو توانائی که غم
ببرد این بار گران بر پشت خم کیرد منم پیر فقیری با عیال و دین و مالی کجا شیم تواند با محمد جا بهم کیرد بنی اعراض کرد
از عم و گفت ایعم بنی باید در این ره هم دم صاحب کرم ثابت قدم کیرد علی باید محمد را وزیر آمد مشیر ایمه وزیر علشم
باید که شاه محتشم کیرد نمیشاید که بگذارد علی عباس بردارد نمیباید که دارد شیر حق شیر علم کیرد نه هر عباس خواهد
کرد در میدان علمداری نه هر عباس در راه خدا دستش قلم کرد د جوانی نامدی مثل عباس علی باید که خود را کشته و صد
پاره از تیغ ستم کیرد بمیدان نالخت و جان در باختن در راه خدا انکار است که برادر تشنه لب خود حسین را نکار دغم کیرد و من
ندانم که میان لید عباس و بدل میگفت حسین کو تا که بروند اسر انگشت ندم کیرد زپا افتاد عباس علی بهر مست ذر
میدان بجا دستی که زین پس بر سر ایشه علم کیرد تو عباس علی بنگر ببین عباس پیغمبر محمد را گذارد در راه دو پلو و دم کیرد
ایمحبان حق انصاف آنست که این مهم را در ذرهٔ عباس بن عبد المطلب نبود زیرا که وفا بوعدهای آنحضرت بمال گنجهای [illegible] مضمر
معجزات انبیاء و فروض آنحضرت فزون از درهم و دینار بود این مهم را آنکس سزاوار است که مفاتیح کنوز جهان در مشت او نگری
نبوت در حوزه لش باشد بلی مخصوص کریمه انما و منصوص شریفه انفسنا علی مرتضی است پس سید انبیاء دم مبارک را بجا
شیر خدا و شاه لافتی نمود و فرمود بلیت کای داده زبیم تو شهنا باج بنی وی برسر تو بعد بنی تاج بنی ای بهمنده ملک علا
وای شکننده اعناق و اصنام بکبر میراث مرا و ادا کن دین مرا و بعمل آور وعدهای مرا و خلیفه باش بر اهلبیت و زنان و امت
من در ان وقت کبر به کلوی امیر مؤمنان را گرفته بصدای ضعیف و نهایت شورع عرض کرد که بلی یا رسول الله چنین باشد
بلیت بندادم زین کرامت خبر بجز کام از منت بجان کنندن کرم ما مو فرمائی بجان منت پس سید المرسلین ص
با امیر المؤمنین ع فرمود که یا علی مرا بنشان جناب امیر مؤمنان آنحضرت را نشانیده و پشت مبارکش را بر سینه خود چسبانید
آنگاه امر نمود به بلال فرمود که بیاور خود مرا که او را ذو الجبین نام است و حاضر ساز زره مرا که او را اسمی بذات الفضول
است و بیاور رایت بیضه مرا که موسوم بعقاب است با شمشیر که ذو الفقار نام دارد و عمامه من که سحاب و ظلمه نام است و
برد یمانی و عصای ممشوق بلال بفرموده آن برگزیده ذو الجلال آنها را حاضر ساخت پس سید انبیاء فرمود که یا علی اینها را
تصرف کن پس دو جفت نعلین طلبید ها که نعلی که بصد عرش سوده زینت ده عرش و فرش بوده آنگاه دو پیراهن طلب
فرمود که یکی را در شب معراج و دیگری در جنگ احد پوشیده بود پس سه کلاه امر نمود که بلال آورد که یکی را در سفر و یکی را
در روز های عید و یکی را در سایر ایام بر سر مبارک میگذارد و در میان اصحاب می نشست آنگاه آن شهسوار مضمار جاهد الکفار
فرمود که ای بلال بیاور دو استر مرا که یکی شهبا و دیگری دلدل نام دارد و دو ناقه من که یکی عضبا و دیگری غصوا است
و دو اسب من که یکی جناح و دیگری لحیف است بلیت بازاید و ستانو احسین کشتم رو بکربلای حسین سخن
ذو الجناح آمد بپیش بیش از پیش کشت جان دیش ایکه دارد عزای سرور دین بتو کویم چه ذو الجناح بستان اوست
اسبی که کار چون شد تنگ برحسین تشنه سپهر او رنگ چون شد از روز در هم احوالش دست مالید بهر و یالش

[illegible] ... روز ... نام ... الفضول ... بود

کفت ایرکب بسوده همال مرحبا مرحبا تعالی تعال اول صبر و برد باری بنشت لخرین رحمت سوگ رسنت چو نشوم چاك
چاك از خنجر از بیتیر میبرادم پر سر یکون چون شوم رخانه زین عرش هان و فتم بر کویز منین کاکل و بال خود براز
خون کن چهره از خون من بو کلکون کن ایجناح اینچنین زمن بشنو شمر اید تیر بوسر تو بود نزد زید بکه دل افکار اے
او چشم در راه انتظار استاد بکو ای زینب فسرده دلم مردم اما بزد نو خجلم کار من فهم چون نمود تمام نواز اینجا دوی
بکیتو و شام دور شام تو جان کداز بود قصه شام هم دراز بود همه جا با سکینه سازش کن بر یتیم حسین نوازش کن
بعد از ین دو بشهر بانو ار بکو ایشهر بانوی افکار دیگر لخر از اینچه تر سینگ چاك زن جامه بنوه کرد یك ایشبعه پیراهنی که
کفنم همان پیراهن است که سید الشهدا در روز عاشورا پوشیده بود بلیت بدان تو پیراهنی را که خامه ذکر نمود هزار
و هفصد و پنجاه رخنه داشت بو د زبسکه رخنها بر سینه بارش تیر نمود پیرهنش را چو دام ماهی گیر ایعزیز عمامه که مذکور
شد همان عمامه ایست که در هنگامیکه نور دیده شاه لافتی از ذو الجناح افتاد و برخاك کربلا قرار کرفت عمامه را بر سر داشت
که مالك بن اسود لعین قدم بشرمی پیش کذاشت و ضربتی بر سر مبارك آنحضرت زد که عمامه آنجناب پر خون شد حضرت فرمود
که هرکز از این دست نخوری و نیا شادی و با ظالمان محشور کردی بلیت صحیحی از جامه و عمامه رفت خون مشکین از ان با خامه رفت
اول از عمامه میکویم سخن بعد از ان کویم حدیث پیرهن روز عاشورا حسین بهر جهاد ان همین عمامه را بر سر نهاد بعد
از ان افتاد چون از صدر زین سر نهاد از ضعف بر روی زمین کاه میکردی فغان از جان ریش کاه میزد تکیه بر شمشیر
خویش ناکهان از دور ملعونی رسید تیغ زد بر فرق و فرقش را درید چهره نورانیش پر خون نمود خون سر عمامه اش
کلکون نمود پاك کرد از خون چشمش را اکثرو کفت ای معبود مطلق ای ودود باش شاهد چهره ام از خون تر است بر سرم
عمامه پیغمبر است اه اه از ضرب تیغ و تیر تیز جامه پیغمبر شد ریز ریز شمر ملعون چون برید از تن سرش کرد بیرون جامه
اوان بوش جسم پاك شاه دین عریان نمود دیده شیر خدا کریان نمود الفصه چون بلال رابت با و ضاع مذکور دارد
نزد رسول خدا حاضر ساخت حضرت رسول فرمود که ایعم بیا و بجا علی بنشین و بیشتر انکاه دار فرمود یا علی بر خیز و اینها
تصرف کن در حیات من که اینجماعت حاضر اند کواه شوند که کسی بعد از وفات من با تو نزاع نکند پس حضرت انها را تصرف نمود
بخانه برد و مراجعت فرموده دبرابر حضرت ایستاد چون نظر رسول خدا بر امیر مؤمنان افتاد انکشتر خود را که لایق انکشت
سلیمان ملك ولایت بود از انکشت خود بیرون اورد و در انکشت حضرت امیر المؤمنین نمود جوهری چو داد بر کفا و خاتم
جهانبانی که حکم تو کرخاتمی بکیرد انی چو خاتم زرهش دهد عقل کفت لیست که ارث حضرت داود از سلیمانست کر
خاتم عزت تیچه از رسول مجید برای حرمت انکشت مصطفی بوسید چو بوسه داد بر ان خاتم ان امام امم شد از عقیق
لبش ابدار انخاتم برای انکه چو در کربلا علی اکبر ز رزم تشنه لب امد سوی جناب پدر ایموالیان بخاطر دارید که
نوجوان حسین از حربکاه بر کشت اه بلیت عقابش بر او زد پر چو عقاب لبش خشك و تر شده چشمش پر اب
کشید از جکر ناله دردناك که بابا علی اکبرت شد هلاك مرا میکشد تشنگی ای پدر تو هم کر چه هستی زمن تشنه تر
چه بشنید شهزاده اکبرش کشید از محبت بو جان در برش که ای اکبر نازنین پدر جوان سعادت قرین پدر دریغ
از چنین بازوی زورمند دریغ از چنین کیسوی بلند کر کرده دم دیکر از خون خضاب شود ام لیلا ز حسرت کباب ذکر به
بشنت ان امام کبار دهان و لبش را ز کرد و غبار زبان در دهانش نمود انجناب بنوعیکه کردون شد از شرم اب
پس انخاتمی را که در دست داشت چو جان در دهان عزیزش کذاشت چوان نوجوان خاتمش را مکید از ان تشنگی ای دمی
ارمید الحاصل حضرت رسول فرمود ایعم از جای خود برخیز تا علی بنشیند عباس عرض کرد یا رسول الله مرد پیری را بر مجیز ای

که طفلرا

که طفلی را بنشانی حضرت رسول فرمود ایعم بهوش باش هادی برخیز که پیر رهروان اوست دانا تر مردم جهان اوست
پیر است بظاهر جوانست اسما همه هر وانست طفل است ولیك بی نظیر است ابجد خوانش عقل پیر است پس
سه بار آنحضرت این سخن را تکرار فرمود اخر الامر عباس غضبناك بر خواست و حضرت امیر در پشت پیغمبر نشست چون حضرت
رسول عباس را غضبناك دید فرمود ایعم کاری مکن که چون من از دنیا بیرون بروم بر تو خشمناك باشم ایموالیان در وقت
ارتحال سید انام جناب رسول و وصی آنحضرت امیر المؤمنین اگرچه دلش زار و چشمش اشکبار بود و لیکن بدنش چون بدن
وصی امام حسین بیمار و نزار نبود سر حضرت رسول را جناب امیر مؤمنان بر سینه داشت که باعث ارام و اسایش سید انبیا
کردد و اما حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین را نه توانی که برود سر بیکسی پدر بزرکوار را در بر کیرد و نه در دل
انشاه تشنه کام دردی بود که علاج پذیرد بلیت نداشت شاه جکر تشنه یار و غمخواری بجز یتیم دل ازرده طفل بیماری
بغیر خاک بیابان که کشت بستر او بغیر شمر ستمکر که رفت بر سر او کسی نکشت تر بالش بغیر اشك روان کسی ز خاک
سرش بر نداشت غیر سنان

مجلس دوازدهم در وداع و وصیت حضرت امام حسن ع

بازاین چه واقعه است که عالم پر از نواست ... اصحاب و قصاص طلبید ... لا حول و لا قوة الا بالله
از فرش پاك و لوله تا عرش کبریا

باز این چه شور است که از اضطراب او دریا و بحر غلغله و ... یارب دکر یکعبه ز مزم چه شورش است یارب دکر
به یثرب و بطحا چه ملجا است یارب چه روی داده به یثرب که حال او هر کوشه نمونه صحرای کربلاست از بهر حبیب مصطفی مت
کرد بنیاد نواست و بهر کیست جامه افلاکیان قباست جبرئیل کفت اه که امت یتیم شد دد اکر ندید بی پدر زرد
بی و است ز دبانك الرحیل مسیحا ببام چرخ یعنی زمان رحلت سلطان انبیاست در ماتم حبیب خدا خود بعید نیست
کر نوحه کر ملائك صاحب عزا خداست ادم دریده جامه و حوا کشاده مو نخل هوا بقامت شیر خدا دوتاست شیخ مفید
و دیکران روایت کرده اند که چون زمان ارتحال ان برکزیده ذو الجلال بعالم قدس نزدیك شد روزی انحضرت با شدت
مرض دست شاه ولایت را کرفته متوجه بقیع کردید و اکثر ... عقب ان دو سید جلیل روان شدند پس چون انحضرت
بقیع رسید فرمود السلام علیکم یا اهل القبور کوارا باد برشما ان حالتیکه در ان صبح کردید و نجات یافتید از فتنهای
که خلایق را در پیش است بد رستیکه رو کرده است بمردم فتنها مانند قطعهای شب تار پس مدتی در بقیع ایستاد و
طلب امرزش جهة بقیعه شریف فرمود و بجانب منزل اشرف مراجعت فرمود و مرض انحضرت روز بروز اشتداد یافت و بعد
از سه روز عصابه بر سر بسته دست را بر دوش امیر مؤمنان و دست دیگر را بر دوش فضل بن عباس نهاده بمسجد تشریف برد و
و دران روز مهاجر و انصار ضعفا و کبار از مردان و زنان بمسجد امدند حتی عروسان از حجلها بیرون امدند رو بمسجد تا
تا کلام انحضرت را استماع نمایند پس انجناب بر منبر تشریف برد و بر کمان خود تکیه فرمود پس در کمال ضعف حمد و ثنای الهی را
بجای اورده بعد از ان فرمود یا معاشر اصحابی ای نبی کنت لکم ایکروه اصحاب من ایا چکونه پیغمبری بودم از برای شما ایا
جهاد با دشمنان دین نکردم در حضور شما ایا دندان مرا نشکستند ایا جبین مرا بخاك نیالودند ایا از کرسنکی سنك بر شکم
نبستم ایقوم نقی منم که از غم امت همیشه کریانم منم که سنك جفا ها شکسته دندانم منم که جور و جفا از چه دیده لم یرن
ندید چشم جهان با رغم کسی چو من چون فرمایش حضرت باینجا رسید صدای شیون مهاجر و انصار بلند شد و ناله
مردان و زنان زلزله در شهر بند عالم امکان افکند و انحضرت را ضعف طاری کردید و تکیه بر منبر کرده چون ناله
و کریه مردمان ساکن شد بار دیکر عندلیب کلشن رسالت زبان فصاحت کشوده فرمود ایکروه ناس بدانید که همه اینده رونده و هر
ذی روحی شربت ناکوار مرگ را چشنده است هر ذی حیاتی را فنا است و باز کشت همه بسوی خداست اندیشه کنید از روز

کریم

مجلس دوازدهم

کمخفتی سؤال از خیر و شر نماید ایها الناس دعوی نکند احدی از شما که من بعمل دستکار شوم و آرزو نکند احدی از شما که من
بی طاعت بر حق تعالی خدا میرسیم بحق آنخدا وندی که مرا بخلق فرستاده که نجات نمیدهد کسی را از عذاب الهی چیزی مگر عمل نیکو و من کر
عصیان کنم بجهنم میروم و ما علی الرسول الا البلاغ پس آنحضرت فرمود که خدا حکم کرده است و قسم خورده است که نگذرد از ظلم
ظالمی پس سوکند میدهم شما را بخدا که هر کرا نزد محمد مظلمه باشد البته برخیزد و او را قصاص کند و قصاص اینجا نزد من بهتر
است از قصاص عقبی در حضور ملائکه و انبیا پس مردی که او را سواده بن قیس میگفتند از آخر مردم برخواست و گفت یا رسول
الله پدر و مادرم فدای تو باد چون در این باب مبالغه نمودی ترسیدم که اگر اظهار نکنم عاصی باشم در هنگام مراجعت
شما از طایف من نزد دمیان مردم باستقبال تو آمده بودم شما بر ناقه غضبا سوار بودید و عصای ممشوق در دست مبارک
بود چون خواستی از بر ناقه نزول بر کتف من آمد و بروایتی بر شکم من خورد ندانستم بعمد زدی یا بخطا اکنون قصاص
میطلبم راجع چون شنید گفتا او را سو دعا کرد و شاد و کرد شر قبول که عمدا نیامد ز دهام من بجا یقین دان که بود ز روی
خطا ولی این خطا کر چه هست از خطا نباشد صواب رسانادم دا که فرموده داد کر داور است کند حق اذ کر چه پیغمبر
پس آن برگزیده ذوالجلال به بلال فرمود که برو بحجره دختر فاطمه و عصای ممشوق را بیاور و بلال از مسجد بیرون آمد و در
بازارهای مدینه ندا میکرد که معاشر الناس من ذا الذی یعطی القصاص من نفسه قبل یوم القیمة ایکروه مردم کیست که در
معرض قصاص در آورد نفس خود را پیش از روز قیامت اینک محمد مصطفی خود را در معرض قصاص در آورده پس چون
بلال بدر خانه فاطمه رسید گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة ای فاطمه ره رسد عصای ممشوق را میطلبد فاطمه گفت
این مقال را بر زبان چه حال بلال فرمود جو محمد پدرم مدتیست بیمار است بغم ناخوشی گرفتار است پدرم ای بلال تب دارد
جان شهر بن تب بلب زد پیکری را که برد باد بی تن تب ذره طاقت سواری نیست این سخن جرف آتش انکیز است
این عصا خواستن نه بیجز است بلال حکایت باز گفت و عصا گرفته رو بمسجد نهاد چون داخل مسجد شد آن عصا
ممشوق را بآن حضرت داد و سواده عرض کرد که یا رسول الله
من حاضرم پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود بیا و قصاص کن در آنوقت یک یک از مهاجر و انصار نزد سواده می آمدند
و التماس میکردند که پیغمبر علیل است ما را بعوض آنجناب قصاص کن که ناگاه حسنین با صد شتاب و تعجیل داخل مسجد شدند
امام حسن دوید و دامان سواده را گرفت نالید و خروش از دل کشید انشاء الله زاده که بیمار است جدم ای سواده بجای
او بکن جدده قصاص از این اندوه غم مینکن خلاص حسین گفت ای جوان مرد وفادار بکن رحمی که جدم هست بیمار بزن بر
هر بلایم در بکانم بجای یک بزن صد تازیانه حبیب خدا فرمود که بر شما چیزی نیست بگذارید تا مرا قصاص کند و
از عقوبت عقبی خلاص سازد ای شیعیان مناسب چنان بود که شاه تشنه لبان بسواده این نوع بیان کند ایضا من از انجمله
دل زوده نرم کلشن فاطمه را بلبل بی بال و پرم منم آن کشته صد پاره بی غسل و کفن که بجز شمر نباید بدم مردن بسرم منم
آن سوخته کوکب که ز طفلی هردم خوانده تا ثیر کواکب ببلای دکرم نعش عباس جو افتد بلب نهر فرات بشکند از الم
مرا برادر دکرم پایمال سم اسبان مخالف کردد سرو گلزار حسن قاسم والا گهرم فند اکبر بدم تیغ به پیش چشم شود
اصغر هدف تیر بمد نظرم تو خود انصاف ده ای مرد که با این همه درد جد خود را بچنین حال توانم نکرم کن مرا در عوض
جد ملک فند در قصاص که من از جمله خریدار بلا نیم پس حضرت سواده را فرمود که پیش بیا و قصاص کن سواده عرض
کرد که یا رسول الله مرا حکم ده که نور رخت مهر و مه ز البابس با کاه تو چرخ ز التماس بپای تو سر سوده عرش برین کبر
خادم منجهه ئیل امین نگشت اکر نور تو آشکار برهنه بجای تا ابد فعلکار بود هر چه در نه سپهر کبود ز نور تو پوشیده از

وداع حضرت رسول

وجود برهنه نما تا تو تن پرده دار تن من برهنه بدان روزگار بنی گشته رد دعوی از لباس بکون و مکان اندر آمد
هر این چون آن بزرگوار ردای مبارک را از دوش افکند مهر نبوت عکس انداخت چون آفتاب موسی عالمی را بنور تجلی روشن
کرد چشم حضار خیره و دیده اشرار تیره کردید و که بر دوش مبارک پیمبر کرد چشم منافقان دور در اعجاب ظلمی بود
برداشت حجاب ظلمت از نور ازمهر نبوتش عیان گشت نوری که کلیم دیده در طور زان نور که جلوه کرد فهمید هر کر
چیزی بقد رمقدور بعضی گفتند کین مشتاق است و بر تابش نور وجه خود بر حق قایل که بزم عشق است روشن ز
شعله شمع کافور خلقی حیران که صبح صادق کردیده عیان بشام دیجور قومی بکمان که نور ذاتست کس نور خدا ندیده
مستور نی غلطم از این تشابه خود نور محمدی است منظور سواده را چون نظر بمهر نبوت افتاد عصا از دست افکنده
صورت خود را بمهر نبوت مالید و از بوسیده گفت پناه میبرم وضع قصاص حضرت رسول خدا از آتش جهنم در روز جزا
پس حضرت رسول فرمود ای سواده قصاص میکنی یا عفو گفت عفو کردم حضرت رسول فرمود خداوندا عفو کن از
سواده بن قیس و در روایت دیگر است که سواده عرض کرد که یا رسول الله از تو شنیدم که فرمودی من مس جلدی لم تمسه النار
منظور من آن بود که بدن مبارک تو را و مهر نبوت را مس کنم تا از آتش دوزخ ایمن شوم در آنوقت ابو بکر بن ابی قحافه برخواست
و عرض کرد یا رسول الله مرخص فرما تا من هم مهر نبوت ترا ببوسم حضرت فرمود پیشی گرفت بر تو سواده و ردای خود را بر دوش
مبارک کشیدند و آن رحمت واسعه الهی از منبر بزیر آمده بلیت منبر وداع مقدم پاک رسول کرد از رحمت خدا چو منبر نزول کرد
چون کرد روز عرش منبر بکوفرش واسید ابلند شد از خلق تا بعرش محراب منبر از همه افزون کریستند مسجد طمع بریده
چو زان قبله ام آمد ستون بنالد و محراب کشت خم پس آن بزرگوار بحجره ام سلمه تشریف بردند و در زمان وفات حضرت
امیر المؤمنین از آنحضرت جدا نمیشد و دیگر آنحضرت برای مطلب ضروری را از خدمت حضرت دور شده بود حضرت فرمود بخوانید
برای من یار و برادرم را عایشه رفت ابو بکر آمد و حفصه رفت عمر را آورد و ایشان را حاضر ساختند و چون نظر انور بر ایشان افتاد
روی خود را بجانب دیگر پوشید و بروایتی صورت همایون را از ایشان کردانید چون ایشان برگشتند آنحضرت جامه را دور کرد و
فرمود که خلیل من و کجاست حبیب دل من فرزند کجاست انکه شود جان عالمی بنثارش کجاست آنکس مرا زدارد ز دوکنار
باز ایشان پدران خود را طلبیدند باز چون حاضر شدند حضرت دوباره جامه بر رخسار مبارک پوشید هادی روز امیر
شب آمد پدید نور را بمحنت ظلمت رسید گفت یار از عیان کردید کفر دوست را میخواند دشمن میدید ای عزیز
از جمله بدیهیاتست که در حین ارتحال و مرض موت دوست نمیدارد شخص که دشمن او بر بالینش حاضر باشد بلکه ما یل
بملاقات احبا و دوستان و اقارب و خویشان موافق است حضرت رسول بعلم نبوت بر نفاق ایشان اطلاع داشت ملاقات ایشان را
مکروه میشمرد و حال انکه عمر و ابو بکر هر دو در حیات رسول خدا مرتکب خلافی بظاهر نشده بودند و دختران ایشان در سلک
زوجات سید کاینات بودند چون بامثال زینب یا ملی بنت طاهره برگزیده ذوالجلال حرکات شنیع از ایشان بظهور رسید
سید انبیا دمی و مبارک از ایشان میکرد انید اما چه روی داد بر بازوی تن آنجناب سید الشهدا در نفس آخر که شمر بالین آنحضرت
رسید و دستان پلید و اعوانش نحو عباس و سایر شهدا آلوده و میدانست که از شما بر مشرکین جزا و دوانیها با هل و
عیالش خواهد رسید و حال انکه بر بالین آن مظلوم تشنه لب آمد بجز آنجناب قدم پیش کذارد ای شیعیان انصاف دهید که در این حال و با
این احوال ملاقات آن حرامزاده بد فعال چه قدر بر آن شاه مبارک اوج اقبال و طایر شکسته بال دشوار و کران بود و بدتر از
همه که خواهر مهر پرور آنحضرت علیا جناب زینب خاتون را با آن علاقه که زینب با آنحضرت و آن مظلوم تشنه لب با زینب بود
میکذاشت که نزدیک برادر مهرپرور آید بلکه در نفس آخر آن مظلوم را از زینب آن مخدره راحتی نرسید و آن مخدره از دو

مجلس سیزدهم

نظر بر برادر میکرد که در زیر دست و پای شمر مضطرب میشد و از او مخاطب ساخته میگفت بلیت ای انیس و مونس یا ور برادرم 4
بنوا برادر با جان برابرم تو پاره پاره از دم شمشیر و از سنان از دور بر تو مینگرم خاک بر سرم ای وا مصیبتا چکنم و کجا کنم
بتو دیگر کرب و بلا جای بنگرم یکدم اجازتم بده ای ابن فلکاه رنگین کنم بخون تو این تیره معجر خواهم رسم بخدمت تو
کودکان تو بکرفته اند یکسره دامان چادرم الغصه حضرت فاطمه فرمود پدرم عمر و ابا بکر را میطلبد بلکه پسر عم خود علی را
میخواهد چون امیر مومنان را حاضر ساختند حضرت رسول او را بر سینه خود چسبانید و دستها خود را بر کوش امیر مومنان
گذاشت و جامه خود را بر او کشید و زمان طولانی با آنحضرت راز گفت و مریم در پشت در ایستاده بودند چون شاه لا فتی
بیرون آمد ابا بکر و عمر گفتند یا علی پسر عمت چه راز با تو گفت حضرت فرمود هزار باب علم بمن آموخت که از هر باب هزار باب مفتوح
شده و بیشک حضرت زود هل بر خانه ایستاده بود بر حضرت امیر سلام کرد و عرض نمود که یا علی رسول خدا با تو چه راز گفت
همان جواب که بدیگران فرمود در جواب حضر نیز همان سخن را اعاده نمود حضر گفت چیست کلفی که بر رومان است حضرت امیر
این آیه را تلاوت فرمود که وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً حضر عرض کرد

یا علی پرست یاد کرنے لا حول و لا قوة الا بالله
مجلس سیزدهم در بیان رحلت سرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم
شد احمد سوی بزم جنان ما سیر در اطفال او یتیم شدند جهد

نهانه اهلبیت رسالت که امتان کشتند بپدر همه بن عم فغان فغان کز ان جهان رحلت سید البشر است و طرح شوق درد و غم
در اسمان فغان کر شاه بیاسده بنکر دید صید عرش دادند از این جهان کروبیان فغان از بهر انکه بوده معین جواد ابر
تا عرش رفته از دل پر جوش فغان او بهر کینه کز نفس سینه فاطمه چون طایر اشک شده هر زمان فغان با هم بیاب نو احشنه اند
نوحه کر ادای خوش است بهر پدر مرده کان فغان ابم فشاند از قطره خون چکان سر شک کرد و ن کشیده باز همچون کمان
فغان ای مستمعان زمان که کذشت هنکام ماتم رسید صبح صادق جامه بر تن درید و مرغ شبخوان زبان در کام کشید
عجب حالتی است که شاهسوار عرش لولاک و عارج معراج افلاک منزل گزین زیر زمین است و باز ابلق سرکش ایام بر بوزینی لشکر
ثوابت و سیار در بروج مشیده چرخ برین صدر نشین کاش افلاک از حرکات افتادی الحق نه جای شرح و بیان است و نه آسمان
انواع و جان که از اطاقت و توان ولیکن بامید اینکه شاید غافلان بواسطه استماع این داستان پنبه غفلت از کوش کشند
از ان قضیه هایله متنبه شوند جائیکه کاش نهانی ربزم حیات علت غائی موجودات بپایند و تاج بقا در دار فنا از تارک اطهر
وجود ربایند بر دیگران کجا بقا کنند و واضح است که این ماجرا هست نی در اوبه لحد کو تسلیت همه ذلخفتنی پس ناچار قلم
بیان و خامه دوزباد در طی این مرحله کرم عنان کشته بسمع مستمعان میرساند که مشهور میان علما انکه رحلت سید انبیا بعالم بقا
روز دوشنبه بیست و هشتم ماه صفر از سال یازدهم هجرت بود تفصیل این اجمال انکه مدت مرض موت آنجناب بقولی سیزده روز
بود و بعضی دوازده روز و بعضی ده روز گفته اند عبد الله مسعود گوید که بخدمت آنحضرت مشرف شدم و ان جناب تب داشت
و چون دست بر بدن نازنین او گذاشتم چنان گرم بود که دستم طاقت تحمل آن حرارت نداشت و از حضرت امام جعفر صادق مرویست
که آنحضرت در مرض موت مکرر میفرمود که از ان لقمه زهر آلود که در خیبر دندان گذاشتم امروز اثر ان ظاهر گشته و پشت مرا درهم
شکست و انبیا و اوصیا بشهادت از دنیا بیرون میروند که مادر بشر بن براء بن معرور که پسر او در غزوه خیبر از ان گوسفند زهر
آلود خورده شهید شده در آن مرض بعیادت سید بشر آمده بود و فرمود که ای مادر بشر اثر آن زهر که پسر تو را هلاک نمود
این زمان بر من طاری شد و آنحضرت در آن زمان در حجره ام سلمه بود و بعضی گفته اند در حجره عایشه و در روایتی اصح آنست که در آن حال
نیز رعایت قسمت فرمود و هر شب در حجره یکی از زوجات آنحضرت را میبردند و در کشف الغمه روایت شده که رسول فرمودند

یابلال ائتنی بولدیّ الحسن و الحسین ای بلال حاضر کن نزد من دو فرزند من حسن و حسین را بلیت کجایند چشم و چراغ پیمبر
کجایند کابهای باغ پیمبر بیار ای بلال ان دو سرو چمن را که بینم جمال الحسین و حسن را پس بلال ان دو یوسف مصر جلال
و جمال را در نزدان برگزیده رب متعال حاضر ساخت آنحضرت اغوش محبت گشود و بعد از بوسیدن و بوئیدن هر دو را بسینه
خود چسبانید امیر مومنان چون آن شاهزادگان را بر سینه آن بزرگوار دید اعتراض فرمود امام حسن و حسین را بر داشت خواست که
ایشان را از سینه مبارک آنحضرت دور نماید آنحضرت با وجود ضعف و شدت مرض مانع شد و فرمود که یا ابا الحسن بگذار که من
ایشان را ببویم و ایشان مرا ببویند و من توشه از لقای ایشان بر دارم و ایشان توشه از لقای من بردارند که بعد از من مصیبتها
عظیم بایشان خواهد رسید لعنت خدا بر کسیکه ایشان را خائف گرداند خدایا امر با انتم من ایشان را بتو و بشایستگی
مومنان از امت خود در کتاب بشیر الاخوان از ابن عباس روایت کرده که چون شدت مرض رسول خدا بود دیده نور دیده خود حسین را
بر سینه خود چسبانید و فرمود که مالی و لیزید لا بارک الله فیه اللهم العن یزید یعنی چه کار است مرا با یزید هرگز از نعمتها
خداوند برکت خود را بر او رحمت و بدو لعنت کن بر یزید پس آنحضرت غش کرد چون بحال باز آمد نور دیده خود حسین را در بر
کشید و مکرر او را میبوسید و از دو چشم مبارکش اشک جاری بود پس نگاهی بجانب فاطمه نمود و دست انحضرت را گرفته بدست
امیر مومنان داد و فرمود که یا علی بدانم که فاطمه از تو هرگز ملول نیست امروز دل شکسته تر کی از بتو نیست هر رنجی
که بسایه تابش بیمار است کر خود ذره است که مالش مبارک گشت بکجا تو نیز کرده من مرده مادرش بکجا شو و زرا
بده خاک بر سرش پس آنحضرت فرمود ای فاطمه خواهم خلیفه من است بر تو و بیکو خلیفه نیست برای شما ای موالیان چه بسیار
شبیه است و داع آنحضرت با دختر فاطمه و سایر اهلبیت بوداعی که سید الشهدا در روز عاشورا با اهل و عیال مظلوم
خود نمود خصوص وداعی که با دختر سکینه خاتون کرد در وقتیکه چون یکتا عرصه نینوا بعد از وداع با اهل پرده سرا
بر مرکب سوار و عزیمت میدان نمود چون قدمی از خیمگاه دور شد صدای ناله از عقب سر خود شنید فالتفت علی عقبه
چون آنحضرت بعقب خود نگریست سکینه را دید که افتان و خیزان مینالد و میگوید یا ابة توقف هنیئة فانی حاجة لحرم
مرا از مرکب تعجیل اندیشه توبا باید خواهم که رفتی و دیگر بر مرکب دوران بر مشت حضرت که ای بقا نو خون می
ایدر خاک دو هر جا در اندیشه بلاخیز بهم امیر برت تر نیز بهر کلید در کاند دل کل مست بهم امشب نقاب بلیلی
هست حضرت عنان کشید و فرمود ای نور دیده چه حاجت داری سکینه عرض کرد که یا اباه حاجتی الیک ان تنزل عن فرسک
و تجلسنی فی حجرک و تمسح یدک علی راسی ای پدر جان حاجت من تو اینست که یکبار دیگر از مرکب خود فرود آئی و مرا در پهلوی
خود نشانی و همانطور که سابق بر سر یتیمان میکشیدی بر سر من نیز بکشی پدر جان چون شود بعد از تو جانی دل زفراق خود برهانیم
ذره کرم بنشینی و یکبار خود بنشانیم چه شود برسم تفقد چه شود ز ذات ناطقی که ز رو و خاطر غمزده من تو غبار غم بفشانیم
فنزل علیه السلام و جلس الطف و اجلسها فی حجره پس آنحضرت پیاده شد و نور دیده و سرور سینه خود را بزانوی مرحمت
نشانید و از او وداعی کرد که ساکنان ملاء اعلا بفغان در آمدند الغرض چون وداع سید انبیا با اصحاب و اهلبیت طاهره
بانتها رسید انجناب را از شدت اثر زهر که در بدن مبارکش بود غشی عظیم عارض شد ابن عباس گوید که در روز وفات سید
انبیا حضرت عز و علا امر فرمود ملک الموت را که نزد حبیب من برو و بپرهیز از آنکه بی اذن بر او داخل شوی و قبض روح او را بی
اذن و نمائی پس ملک الموت با هزار هزار ملک بر در خانه آنحضرت آمد و بصورت مرد اعرابی در انجا ایستاد و گفت السلام
علیکم یا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة حضرت فاطمه که بر بالین آنحضرت نشسته بود جواب سلام داد و فرمود که چه کسی
در جواب عرض کرد که انا رجل غریب اتیت اسئل رسول الله اتاذنونی فی الدخول علیه یعنی منم مرد غریبی که آمده ام از

مجلس دهم

رسول خدا سؤال نمایم آیا اذن میدهید مرا که داخل شدن بر انجناب حضرت فاطمه فرمود خدا رحمت کند ترا از پی حاجت خود
برو که سید انبیا بحال خود مشغول است و کسی را مجال رسیدن خدمت او نیست پس لحظه تامل نمود و باز اذن دخول طلبید
فاطمه دو مرتبه در جواب او فرمود که ای مرد **بلیت** الحال که حالی رسول عربی نیست امیر عرب وقت ملاقات نبی نیست مطلق
عنان دیده و آغوش کشاده مشغول بان عالم و مدهوش فتاده پس انشخص باز ساعتی سکون نکرد و سه مرتبه گفت السلام علیکم یا اهل بیت
یستاذن الدخول علی رسول الله تأذن للغرباء یعنی غریبی اذن دخول میطلبد آیا اذن میدهید غریب را که داخل شوند در انحال
انحضرت بهوش آمد و فرمود که یا فاطمه اتدرین من هذا آیا میدانی که کیست که بنده در عرض کرد که نمیشناسم شخص اجنبیست
با صدای مهیب اذن دخول میخواهد رسول خدا فرمود که هذا مفرق الجماعات و منقض اللذات هذا ملک الموت یعنی این
متفرق کننده جماعاتست و در هم شکننده لذات ملک الموتست و هرگز از احدی قبل از من اذن نطلبیده و بعد از من هم از احدی
اذن نخواهد گرفت و از من اذن میگیرد بجهت کرامت من در نزد خدا اقدس الهی فاطمه را اذن بده تا داخل شود پس انحضرت
فرمود ادخل رحمک الله ای مولیان ازکجای انحضرت است که خانه را که پیک رب العالمین احترام او را نگاه دارد و بدون اذن
داخل نشود عمر بن خطاب بر در انخانه اتش زند و آن در را بسوزاند و همان در را بر پهلوی حبیبه خدا و نبیره رسول خدا دختر
محترمه انحضرت حضرت فاطمه زهرا زنند و پهلوی انمخدره را بشکنند و بی اذن داخل خانه امعصوم شوند و احترام او را در هم
شکنند و ناموسهای ان بزرگوار را رحم نکنند اه و اویلاه و امصیبتاه کرا بن ظلمها اکتفا نکنند و بقنفذ برادر زاده خود گویند که بزن حضرت
زهرا را پس قنفذ بتازیانه و غلاف شمشیر کین بازوی انحضرت را در هم شکند الحاصل عزرائیل داخل خانه انسید جلیل شد و
عرض کرد السلام علیک یا رسول الله و سلام پروردگار بان بزرگوار رسانید و گفت یا احمد ان الله تعالی ارسلنی الیک و امرنی
بطاعتک بدرستیکه خدای تعالی مرا فرستاده است بجانب تو و امر فرموده است مرا باطاعت و فرمان برداری تو اگر مرخص نمائی
قبض کنم روح مقدست را و اگر حکم فرمائی برگردم **بلیت** تعالی الله از این اعزاز و اقبال از این اکرام و از این جاه و اجلال
زهی قرب و زهی اعزاز و تمکین چنین شخصی بود ختم النبیین پس سید انبیا فرمود که ای ملک الموت لحظه درنگ کن تا بیاید
دوست من جبرئیل که او را بگذارم اما استدعای من اینست که قبض روح مرا تا خبر ندهی دوست من جبرئیل نیاید عزرائیل
قبول کرد و بروایتی از خانه بیرون رفت وهو یقول یا محمداه پس در انوقت بجبرئیل فرمان از رب جلیل رسید که مشتاقی حبیب
حبیب من که ترا طلب کار است چون روح الامین بفرمان رب العالمین از سدرة المنتهی در رسید بر انحضرت سلام کرد
انحضرت جواب فرمود و گفت ای جبرئیل نزدیک بیا ای حبیب سبب مرا درین وقت شدت تنها گذاشتی ای همدم ما در جائیکه رسول اکرم
و پیغمبر معظم محترم با ان کرامت و رتبه و با ان جلالت قدر و مرتبه که ملک موت مانند غلامان مطیع در نزد او ایستاده
فرمان بردار او باشد او را وقت شدت والم میدید پس چگونه خواهد بود حال ما عاصیان تیره روزگار بلی شنیدم چنانکه
انحضرت در انوقت مفارقت عترت اطهار و غم امتان گنه کار بود الحاصل جبرئیل عرض کرد که یا حبیب الله خدای تعالی مشتاق لقای تست
دوران وصل تو بعالم قدس نزدیک است و قرب و منزلت تو از جهانیان برتر است **بلیت** رفتم که دهم طراز جنت دوران تو شد
برای نعت زینت به بساط قدس دادم درهای بهشت را گشادم هر بزم که لایق تو دیدم جاروب ز بال خود کشیدم حضرت
رسول فرمود که بشرنی یا جبرئیل جبرئیل عرض کرد بشارت باد ترا ای حبیب که برای تو آورده ام که محبوب و مرضی است فرمود کدام است
گفت ان النیران قد اخمدت و الجنان قد زخرفت و الحور العین قد زینت و الملائکة قد صفت لقدوم روحک صلی الله
علیه و آله حضرت رسول فرمود که ای حبیب من جبرئیل سؤال من از اینها نیست جبرئیل عرض کرد که بهشت حرام است بر همه انبیا تا تو و امت تو
داخل بهشت نشوید باز حضرت فرمود که لیس عن هذا مسئلتی جبرئیل عرض کرد که اول کسیکه تاج وهاج شفاعت در روز قیامت

بر سر نهد تو باشی حضرت فرمود الان قد قرت عینی بشارتی ده که عقده دلم بگشاید جبرئیل عرض کرد که یا رسول الله این چگونه
عقده ایست که در دل مبارک هست که با وجود این همه بشارتها گشوده نمیشود انجناب مضمون این کلمات بزبان معجز بیان
گویا جاری کردانید که ای جبرئیل **بلیت** مرا چشمی است پر نم بهر چشم پر نم امت شدم پر و کمان سد لیکن از بار غم امت دلم
بیغم نکرد دگر دوم در عالم دیگر که در عالم ندارم جز غم امت غم دیگر جبرئیل عرض کرد که ای مقتدای انبیا و رسل و ای هادی
مناهج و سبل حضرت حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت روز قیامت را بتو عنایت فرموده و در ان روز از گناه کاران امت
تو چندان بتو بخشد که راضی شوی سید کاینات فرمود که این انت یا ملک الموت یعنی حالا روشن شد دیده من و زایل
شد اندوه سینه من یا رسول الله خدا بجان این امت از گناه زیاده غم خواری و مهربانی تو گردانید بیت یکبار نیست چشم تو
نور امر زش ماست دیدن روی تو در هر دو جهان بینش ماست خنک انکه بدید روی مسرور شود صفحه ظلمت
صفتش نور شود پس انحضرت فرمود که این انت یا ملک الموت کجائی ای عزرائیل پیش بیا و جهان که از غم امت خلاص شدم
از غم دنیا نیز مرا خلاص نما **بلیت** اگر صد ره اجل میکرد انسیر غم امت نمیرفت از ضمیر جز این شادی نباشد حاصل من
بحمد الله که بیغم شد دل من شدم بیغم ز سودای امت برون رفت از دلم غمها امت مخفی نماند که بعثت و اقامت
انحضرت در دنیا و کشیدن این همه اذیت و آزار از جهت اصلاح حال امت و بندگان حضرت سبحان بوده پس بر امتان ضایع روزگار
لازم است که سعی نمایند که تا بمدد کاری ارادت و اطاعت انحضرت خود را در زمره احیای امت و داخل ساختن اهل شفاعت
انسید بزرگوار رسانند خلاصه از روز دوشنبه و دو روز به اخر ماه صفر مانده بود پس انحضرت جناب امیر المؤمنین را طلب
فرمود و سر خود را در دامن انجناب نهاد و وصایای خود را باو فرمود پس عزرائیل حاضر شد و علامات احتضار بر ان بزرگوار
ظاهر گردید و انجناب را غشی عارض شد چون بتول عذرا حضرت زهرا انحالت را مشاهده نمود صیحه زد که در و دیوار بجنبش
در آمد و گفت اه اه از غم بزرگ و اه اه از بزرگی اندوه و مصیبت تو چون صدای انمظلومه را شنید حضرت رسول چشم مبارک را
گشود و فرمود ای دختر گرامی بعد از این روز بر پدر تو غمی نیست و لعصیبتاه بصوت مبارک را بجانب ملک الموت گردانید
و فرمود که امض لما امرت ای عزرائیل مشغول باش بکاری که مأموری همین که جبرئیل این کلمات را از انحضرت شنید فریاد بر کشید
و گفت اه اه که این اخر نزول من است بسوی زمین زیرا که مقصود من از نزول رسیدن بخدمت تو بود پس ملک موت گفت
که فراموش نکنی وصیت خدای تعالی را در باب قبض نمودن روح محمد پس انشهید بزهر جفا کلمه شهادت بر زبان جاری ساخت
و عزرائیل بقبض روح انحضرت پرداخت و مصابیح النبوه که چون سکرات موت بر انحضرت غلبه کرد گونه مبارکش گاهی
سرخ و گاهی زرد و گاهی سفید میشد گاهی دست چپ خود را میکشید و عرق بر جبین مبینش نشسته
بود و قدحی از اب در نزد انحضرت بود دست مبارک در ان قدح مینهاد و روی مبارک خود را بان مسح میفرمود و میگفت اللهم اعنی
علی سکرات الموت و بروایتی فرمود که لا اله الا الله ان للموت سکرات و در انوقت جبرئیل و میکائیل در طرف چپ و
راست انحضرت بودند با هزار هزار ملائکه مقرب که انحضرت فرمود بالرفیق الاعلی پس مرغ روح ان جان جهان بسوی اشیان
عرش طیران نمود در آنحال همه چو زمین خاکدان بر گذشت جهان افرین از جهان در گذشت ندائی بر آمد ز عرش برین که
لرزید از او اسمان و زمین که هین زنده ساز زنده دهر مرد میان جهان بین جان سپرد بجز او که یکتا و بی منتهاست
که بود است و هست و همیشه بجاست کسی را بقای ابد یار نیست بجز خالق او را سزاوار نیست پس چون روح مطهر انحضرت
از اشیان بدن پرواز نمود فضلت فاطمة و صلح المسلمون پس فاطمه صیحه زد و بناله در آمد و همه امت صداها بناله بلند
کردند سلمان فارسی طپان را باز در ان زمان سوزان مقداد بن اسود را روزگار سیاه و عمار یاسر را بنیان عمر

بر تباه هالی وابد اقبال دو وبال و بلبل از زبان دختر لال بزرک وکوچک هاحرم واصحاب کبار از شرف کلا دادم
بر بادها مینهند و دوآتوز در مدینه کسی نبود مگر انکه اشک بر صورت وجاری بود و صدای ناله او باسمان میرفت کویند
که هرکز در مدینه تا انحال کسی ندیده بود مکر در وقتی که اسرای اهل بیت و دختران سید الشهدا از اسیری کوفه خلاص شده وارد
مدینه شدند القصه چون قضیه هایله شهادت در رحلت سید کاینات بجا اورد مردان اهل بیت داخل خانه شدند و در
میان زنان و مردان نشسته بودند که ناگاه از ناحیه خانه اوازی بر امد که کسی کفت السلام علیکم یا اهل البیت و رحمة الله و برکاته
کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة پس بخدا واثق باشید و بجهت او ذکر نموده رجوع نمائید که در حقیقت
مصیبت زده کسی است که از ثواب محروم باشد هر چه کوینده را جستند نیافتند حضرت امیر فرمود که کوینده حضرت خضر بود
که ما را تعزیت کفت و موخین اهل سنت روایت کرده اند که اصحاب رسول در مسجد جمع شده بودند چون صدای نوحه و زاری
اهل بیت را شنیدند مضطرب و حیران کشتند بحدی که کویا اجساد بی روح بودند مرا ایسه رسول بیت الشرف سید کاینات
تا ختنه برسر زده و در کرنبا ازهار دوند میکنند بلیشرف نمیرا بد نیا اواه کفت خاک برسر او بی پدر کردند
زهرا را دادی بی پدر کشت حیدر اواه پشت بر محراب و منبر کرد و رفت صاحب محراب و منبر ما چون مسجد بعد از نبی امد
رو بجانب سلمان و ابا ذر اواه پس حضرت امیر و عباس و فضل بن عباس انحضرت را از محل فوت برداشتند و بکوه سفا که تهیه
غسل مهیا کرده بودند بردند سید و صاد سینه مبارک ان بدن مطهر را غسل میداد و ملائکه او را امداد میکردند
و فضل و عباس اب میریختند و هیچ وجه حرکتی از بدن اطهر انحضرت مثل سایر اموات ظاهر نمیشد و انحضرت را سه بار
با بسدر و سه بار با کافور و سه بار با اب قراح از اب چاه غرس غسل داد و چون از غسل دادن انحضرت فارغ شدند در دو جامه
سفید از جنس جامه های یمانی و حنوط بر کفن و مساجد او پوشانیدند و در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن
قیس هلالی از سلمان فارسی مرویست که چون حضرت امیر از غسل و کفن انحضرت فارغ شد فاطمه و حسنین و مرا با ابوذر و مقداد
داخل خانه نمود و خود در پیش ایستاد و ما همه در عقب انحضرت صف بستیم و بر انحضرت نماز کردیم پس از ان حضرت ده نفر ده نفر
از مهاجر و انصار را داخل حجره میکردانید و ایشان به انحضرت صلوات میفرستادند و بیرون میرفتند تا انکه خورد و بزرک
و مرد و زن اهل مدینه و اطراف همه بر انحضرت نماز کردند و در روز دوشنبه و روز سه شنبه تا شب چهارشنبه انحضرت را دفن
نکردند صاحب روضة الاحباب کوید که مردم در این دو روز و یکشب فوج فوج بر انحضرت نماز کذاردند و نماز ایشان صلوات
صلوات بود که بر انحضرت میفرستادند و حضرت امیر میفرمودی که باید هیچکس امامت نکند در نماز بر انحضرت زیرا که او امام
شما است در حیات و ممات و در روایتی هست که انحضرت باین طریق وصیت فرموده بود و باین واسطه تاخیر در دفن انحضرت
واقع شد چهار بر قبر انحضرت جایز نیست و کلینی و شیخ طوسی ره از حضرت صادق روایت کرده اند که مردم مدینه اتفاق
نمودند که حضرت رسول را در بقیع دفن نمایند و حضرت امیر چون دانست که منافقان بنا فساد دارند از خانه بیرون امد و فرمود
ایها الناس حضرت رسول خود وصیت فرموده که من دفن میشوم در بقعه که قبض روح من در انجا شده پس حضرت را در همانجا دفن
کردند و ملائکه حفر نمودند قبر مطهر انحضرت را و حضرت امیر انحضرت را بقبر داخل کرد و قبر انحضرت را بخشت چیدند مملو
از خاک نموده سنان دیرها سرخ بر روی قبر عناب ریختند و حضرت مرثیه در مصیبت انحضرت خواندند که مهاجر و انصار و جمیع
حضار بلکه در و دیوار کریستند بیت در عزای او انس و جن توان از تاب رفت خون دل از جام سرشک از دیده اصحاب رفت
عقل کفتا کر بود نفس مالک بوتراب اب دنیا مرحمی از فرقه اعراب رفت ایعزیزان بدانکه حضرت رسول مکرر میفرمود حسین
منی و انا من حسین همچنانکه سید انبیا در دنیا مصائب چند و مکروهات بسیار دید و همچنین سید الشهدا در این عالم

سر امصائب و الام بیحساب دید کشید اکر لب و دندان رسول خدا را شکستند پیشانی نورانی سید الشهدا را نیز بر تیر و
سنک شکستند رسول خدا را از مکه معظمه که حرم خداست راندند سید الشهدا را نیز از حرم خدا و رسول فرار دادند
چنانکه رسول خدا از کرسنکی سنک بر شکم بست سید الشهدا از کرسنکی و تشنکی در روز عاشورا از حیات دست اواه
چنانکه بعد از وفات رسول در خانه او را سوختند و دست و کردن وصی او را بستند خیمه و خرکاه حسین را نیز سوختند
و دست و کردن وصی او را نیز بستند بلی فرقی که هست در اینست که اکر لب و دندان رسول خدا را شکستند بدن مبارک
زخمی دیکر نداشت و شکم کرسنه و لب تشنه و جوانانش کشته و ناله العطش زنان و کودکانش بلند نبود سبحان الله که سید
الشهدا بجای تیر در دهانش رسیده بود و بجای پیشانیش از ضرب تیر و سنک مجروح شده فرق همایونش بضرب عمود کوبیده
کردید علاوه بر اینها فریاد زنان و اطفال و کودکان خورد سالش بنحوی بلند بود که سنک ریزه های صحرا مجال ایشان
کباب میشد ای مولیان اکر سید پیغمبران را از حرم خدا مهجور و از ان مکان شریف دور نمودند و انحضرت شب از مکه
کریخت اخر الامر خداوند منتقم جبار انحضرت را باندک زمانی تسلط داد چنان مبسوط الید ساخت که مکه معظمه بتصرف
انحضرت امد جمیع معاندین و منکرین بر دست اصحاب انجناب مقتول کردیدند و اما سید الشهدا را اکر از حرم خدا و رسول
کریزانیدند در بیابان بی اب و علف او را محاصره نمودند با هفتاد و دو نفر از اقارب و اصحاب انجناب بقتل رسانیدند اکر رسول
خدا از کرسنکی سنک بر شکم بست لب تشنه نبود و بدنش پاره پاره از ضرب تیغ و خنجر نشده بود سبحان الله سید الشهدا
در روز عاشورا کرسنه بود و از تشنکی دنیا بچشمش چسبیده بود و علاوه بر اینها هزار و هفتصد و پنجاه و یک زخم منکر بر بدنش
رسیده بود اکر چه سه روز جسد سید کاینات دفن نشد لیکن انجسد پاک محترم در بیت الشرف عزت کذارده بود و مردم فوج
فوج در کمال احترام می امدند و بر او صلوات میفرستادند و بنهایت تعظیم از انحضرت بجا می آوردند و میرفتند و اما سید
مظلومان امام حسین ع سه روز بلکه ده روز نعش طیب و طاهر انحضرت در میدان حربگاه افتاد اول سر مبارکش را بریدند
انکاه جسد نازنین او را برهنه ساختند با این همه ظلم و ستم اکتفا نکرده انکشت مبارک او را بریدند دستهای او را قطع
نمودند و بعد اسب بر بدن او تاختند بیت کر چنین مظلوم در عالم ندید بینوائی در بنی ادم ندید یک جفا
تنها نشد بر این غریب ظلمها دید این غریب بی نصیب ای یاران هر کو مظلوم چون این غریب کسی در عالم ندیده و ستم کشی
چون این بی نصیب در بنی ادم نشنیده کدام یک از مظلومی الشهید توان کفت و کدام یک از ستمکشی ان نا امید توان
شنفت وله ایضا بجان این غریب چشمه اشک فدسیان خون شد سرشک لاله کون از دیده املاک بیرون شد فلک ساکت ز
کرد و بکردون مهر سر کردون تو کفتی کار عالم از زمین تا چرخ وارون شد لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

مجلس دوازدهم در بیان حالات خیر النساء بتول عذرا سیده نساء العالمین فاطمه زهرا سلام الله علیها

الحمد لله الذی اجل مصیبتنا بمصیبة من هی معصومة مظلومة مظعونة علیلة التی لبثت فی الرعیة بعد ابیها ایاما
قلیلة و رضیت بقضاء الله و مشیته شاکرة بقدر الله و سابق حکمته مسلمة و ببلائه و صنوف محنته صابرة حتی
وفدت الی الله سبحانه مع تراکم هذه المصائب المفجعة و تصادم هذه النوائب الفظیعة اللذة الزهراء المنورة قرة ام
الائمة النقباء النجباء البتول العذراء سیدة نساء العالمین بنت سید المرسلین فاطمة الزهراء صلوات الله علیها
و رحمة الله و برکاته بیت شیعیان عیش جمله بر نج و تعب است اتش اندر جکر و شعله ور اندر عصب است جبرئیل
امین و عزرائیل عسند ... ش مصطفی را بحرم معرکه باد یم است نیز غلط کاری او را همین است لبلی که دل از زده

مجلس اول

ازاو بختر خیر بیست فاطمه زهرا که در نام ولقبش تا ابد بنت محترم صاحب نام ولقبست قرة العین نبی شمع
شبستان علی مادر کشته الماس وتشنه لب است حکم او را بقضا امر تقدیر لازم است امر او را بقدر حکم قضا اند
وجب است در کتاب بحار الانوار که بحر بیست مواج ولالی شاهوار واخبارش افسر تارک اخبار درة التاج ایجد بنت جنان
فرا گرفته اند عذب فرات کوارا وکام جان شیعیان را روح بخش است از فرات بن ابراهیم کوفی مرویست که جابر بن عبد الله
انصاری از نجیب نجیب خدا صاحب مناقب ومفاخر حضرت امام محمد باقر سؤال کردم که یا ابن رسول الله استدعا دارم که حدیثی
از فضایل حضرت زهرا در روایتی از جده وفضایل بتول عذرا جده ماجده بزرگوار خود بیان فرمائی آنحضرت فرمود که خبر داد مرا
پدرم از جدش رسول خدا که چون قیامت موعود وهنگام حشر ونشر مقبل ومردود آید محسن وبدکار وخوبان ومؤمن
از اندیشه حساب هراسان در آن وقت حسب الامر خالق جان آفرین منابر متکاثر از نور بجهة انبیا ومرسلین وده نصب کنند و
بلند از ان منبرها ونور که رفعتش زیاده از چند وچون وشعاعش از احاطه وهم وخیال بیرون بجهة من را زنند ومن بر آن منبر
بالا روم وهمچنین پسر عمم علی وفرزندان او بر منبرها نور بالا روند پس جبرئیل امین از جانب رب العالمین ندا کند که
کجاست بتول عذرا وانسیة حورا حبیبه خدا فاطمه زهرا پس ان مخدره طاهره از ان کلام بامر ملک علام قیام نموده
وبصحرای محشر در آید در آن وقت خطاب رسد که ای اهل محشر سرها از روی خشوع وخضوع بزیر اندازید ودیدها خود را
بپوشید که اینک شفیعه روز محشر دختر مرضیه جناب خیر البشر میاید پس حاملان وحی کردگار جبرئیل امین ناقه از ناقهای
جنان که شرافتش از ناقه صالح زائد وشرف داده وبخیر حج را تا ابد داغ حسرت نهاده دو جنب وبدیباج جنت زینت
یافته لجام او درخشنده تر از مروارید وافسار ان نورانی تر از چشمه خورشید وبر ان ناقه قبه باشد از نور که دیده شود
ظاهرش از باطن او وباطنش از ظاهر او واندرون ان قبه مملو است از عفو پروردگار وبیرون انرا احاطه کرده است خداوند
غفار از اطراف اندازه است وصد هزار ملک از طرف چپ وهفتاد هزار ملک وجبرئیل مهار ان ناقه را گرفته وبصدای بلند
فریاد زند که غضوا ابصارکم حتی تجوز فاطمة بنت رسول الله یعنی تمام دیده بپوشید ایها الثقلین که میرسد زن سما
مادر امام حسین پس باقی نماند در آن روز نبی مرسلی ونه صدیقی مگر انکه چشمها خود را میپوشند تا انکه حضرت زهرا
بگذرد ولعنت خدا بر امت جفا کار که همین مخدره محترمه را که جمیع مقربین بارگاه الهی در جبین عجز وبجهة احترام آنحضرت
از جانب خداوند جلیل مامور میشوند چشمهای خود را بر هم گذارند چگونه اذیت وآزارها رسانیدند حق او را غصب کردند
وپهلوی ان مخدره را وبازوی انمظلومه را شکستند واه که محسنش را سقط کردند واتش بر در خانه اش افروختند ودری که بسوی
وحی الهی از آن در نازل میشد سوختند وبی اذن داخل انخانه شدند سبحان الله که اهل کوفه وشام اقتدا بعمر نمودند در روز
عاشورا بعد از شهادت جناب سید الشهدا در اطراف خیام زنان بیکس جمعیت کردند چنانکه شیخ مفید در امالی روایت
کرده است یعنی که لتخرجوا النساء من الخیمة واشعلوا النار یعنی ان بیکسان را از خیمه بیرون کردند وخیام طاهرات را اتش
زدند ودر ارشاد شیخ مفید است که عمر سعد فریاد برکشید که بسوزانید خیمها را با هر کس که در انهاست پس شخصی با ملعون
گفت که وای بر تو ای پسر سعد کفایت نکرد ترا انچه را با حسین کردی حال اراده داری که حرم رسول خدا را بسوزانی القصه تمام
خلایق دیده خود را میپوشند مگر جد بزرگوارش ابراهیم خلیل وشوهر نامدارش علی ابرار ومحدثین حکمت شعار سر چشم
پوشیدن سادات وزنان از این باب گفته اند که انجناب بهیات محشر در اید که هیچکس را تاب دیدن ونباشد تمام خون آلود
علی رو دست فرق زهرا ونوحسن بر دوش راست وپیراهن پاره پاره حسین بر دوش چپ وبعرش اعظم او رود حیا خروشد
ونالد از جگر برکشد که انبیا مرسلین واوصیا ومقربین از منابر وکرسیها بر رو در افتند وفرشتگان بناله در ایند وحور العین

ظهور فاطمه در محشر

دست بر فرق زنند ولحری قیامات تقوم اذا امت حبیبة خیر النساء فی العرصات وقیامتی دیگر بر پا خواهد شد در هنگام
که می اید نور دیده سید انبیا حضرت زهرا بعرصه محشر با خروش وفغان که تمامی انبیا ومقربین از خروش ونالها وبفریاد می
ایند الی الله نشکوا من یزید وقومه احاطتهم النیران ذو شهقات یعنی وبسوی خدا شکایت میکند از یزید وقوم او که احاطه
کند ایشان را اتشی که صاحب نعرهاست ومعها قمیص بالدماء ملطخ لمن کان مقتولا بسیف بغات بلیت شود قیامت
دیگر بر روز حشر بپا شود چونکه یاد در ان عرصه حضرت زهرا بدست جامه پر خون بپا کند بناله بسی شکوها از ظلم یزید
چو جامه کشته وصد پاره از سنانهای دجو خصم بر اندام نازنین حسین چه جامه که چه شد تشنه کام غرقه بخون
بموی شمر ستمکار از تنش بیرون چو جامه از پی خوشنودی یزید پلید بسوی شام ببرند تحفه قوم عنید پس منبری از نور نصب
خواهد شد در پای ان منبر فرشتگان صف زده وجامها شراب طهور بهشتی بر کف ایستاده تمام مستمع کلام دختر خیر الانام
باشند پس چون انمظلومه بر منبر براید جبرئیل امین از جانب رب العالمین نازل شود وعرض نماید که حق تعالی میفرماید که هر
حاجتی که داری طلب نما فاطمه عرض نماید که یا رب ارنی الحسن والحسین یعنی حسن وحسین را بمن بنما که در ان وقت در صحرای
محشر کربلا عیان وفرغ اکبر نینوا نمایان خواهد گشت وسیلاب خون از دیده فلک وملک خواهد گشت حضرت امام
حسین را ببینند که سر بریده بر کف دست وعلی اکبر با بدن چاک چاک با تمامی شهدا هویدا گردند وخیمگاه اشناه کم سپاه منتظر
در اید زینب وام کلثوم العطش گویان بدیدن اش جلوه گر گردد حضرت بتول از مشاهده ایحال فریاد واولداه ووا قرة عینا
بر کشد وچنان صیحه وخروش زند که دریای غضب قهاری بجوش واتش دوزخ شعله زن ودر خروش اید وچنان طبقات
جهنم بفریاد اید واتش زبانه کشد که محشر وزمین عرصات بر خود بلرزد وجبرئیل امین در انحال بنزد سید المرسلین اید وعرض
کند که ایشان عرصه محشر را برحمت واسعه الهی بعاصیان امت خود نظر فرما وحال دختر فاطمه را بنگر که در قائمه عرش الهی بر پا
ایستاده وداد خواهی داده خرقه زهر الود وپیراهن خونین در عرش بدست گرفته ودر مقام شکایت امتان ایستاده و
ظلم ایشان را در محضر الهی میشمارد نزدیکست که اتش غضب برکه خاشاک وجود موجودات را درهم سوزد وصرصر ذلات مجرمان
نایره نیران برافروزد رسول خدا برخیزد پس از منبر نور برامده بجانب حضرت زهرا روان شود وفرماید که ای فرزند امروز
روز شفاعت وفریاد رسیدنست نه روز شکایت وداد خواهی کردن خطاکاران را دیده شفاعت امت وعاصیان را چشم ها
وراحت ودوستداران حسینت قرین ناله واهند وزواران وتعزیه داران او دست از همه جا کوتاه بشفاعت ما امیدوارند
وبوی عفو ورحمت را در انتظار ای فرزند برخیز تا بمقام حساب رویم تو جامه خون الود حسین را بر دست گیر تا من گیسوی پر خون
بر کف نوح الهاب الخسترکوی من با دندان شکسته ویکصد وهفتاد پاره جگر حسن را واسطه شفاعت من جبین ورخسارهای خون
لغلش پس حضرت فاطمه ساکت شود در خدمت سید لولاک لب بشفاعت گشاید ودر حدیث معتبر دیگر وارد است که
چون فاطمه ساکت شود جبرئیل گوید خداوند جلیل میفرماید که چه حاجت داری فاطمه گوید یا رب شیعتی از جانب حق ندا اید
رسد که ایشان را امرزیدم باز انمعصومه گوید یا رب شیعة ولدی باز خطاب رسد که امرزیدم ان مخدره باز گوید یا رب شیعة
شیعتی خطاب اید که بخشیدم پس همه دوستان ودوستداران دوستان خود را شفاعت نماید اللهم ارزقنا بحق الحسین وجده

مجلس دوم در فضیلت فاطمه زهرا بتول عذرا بطرز نو

باز کفر ودین بعیش وماتمند / عیش وماتم باز با هم توامند
چرخ زینت داد زینب محفلی / دیده نظاره هر خشت وگلی
تا کند جا شمع دین بر خوان / مهر ایمان تا بدارد ایوان کفر
مقصد گردون یکی زین سو چلیست / زاجتماع کفر ودین منظور
جشن کرده در سوی بیانا ماتم عیش / دو زکاران بهر کفار قریش
در عروسی خانه ها کعب عرفی نو رکشند وعرفطی

عود و عنبر چون بمجمر ریختند بیشه بهارنك بیکدیگر بختند زوجۀ عتبه بشکل بولهب بار بار کینهای بزرگان عرب مصطفی
دعوی پیغمبریت دخترش را دعا بو نریت در چنین بزمی که حسن دختران برده با آتش کرده بالخران جلوه کرده جامه
زد همه پای تا سر غرق در زیور همه کرد در این مجلس هند یا فاطمه میشود البته رسوا فاطمه ما برو زاینه دل برده زنك
اوند از دجزیلی دسپهنه بنك تار و بود جامۀ مادر بکار رخت وا ز لیفه خرما وصله دار قصد ما چون خفت خیر النسا
خواستن او زاد در این مجلس نجاست میکنند ای اهل دانش غیرتم ای مسلمانان مرا چه خبر دختری چون دختر خیر البشر
مادرزاده است محنت کش دیگو کشته تاراج اطاعت در پرورش کرده دو طفل اجل بیاد رش تا سحر شبها بریشان حال و
روزها بی آب و نان اطفال او دیده با این رنج و محنت بارها از زن و مرد عرب آزارها کو لوای عیش بر افراشته چشم
بر آزار زهرا داشتند اگرچه حکایات بتول عذرا بعروسی رفتن در کتب محدثین و مورخین باختلاف ذکر شده بعضی از
نقلۀ اخبار اختیار کرده اند که این واقعه در مکۀ معظمه روزنان کفار قریش آن مخدره را دعوت کردند بعروسی و اینکلام واهی و بی
ماخذ مینماید بجهت آنکه کفار قریش عهد نامه نوشتند و با مهر منحوسۀ خود آنرا مرسوم نمودند که بهیچ جهت من الوجوه با آن
حضرت و اولاد آن بزرگوار از بنی هاشم و غیره آمد و شد و مبایعه و مناکحه ننمایند و در آن اوقات که حضرت در مکه
تشریف داشت بظاهر حضرت فاطمه کوچك بود چگونه متصور است که ایشان طفل کوچك را بعروسی در مجلس نشاط طلبند بلکه
اصح روایات آنست که محقق مجلسی ره در بحار الانوار و جلاء العیون از کتاب خرایج راوندی روایت کرده است که از آنجا که عداوت
یهود را کمال عداوت و رشك بسید انبیا بود و پیوسته در صدد شکستن سید حق پرست بودند روزی جمعی از زن
طایفۀ مردود بنزبان برگزیدۀ معبود آمده زبان بجا با وسیله و لابه کشودند بیت گرچه ما در دین و ایمان از شما بیگانه‌ایم در
حقیقت با تو ما همسایه و همخوانه‌ایم حاصل همسایه بودن گرچه بود و زنك نیست لیك زنانت اگر داری تو ما را ننك
نیست بزم سوری چیده‌ایم اما دلی مسرور نیست زانکه بیجوانوں محشر بزم ما را نور نیست معدن انصاف این بر که
هنگام سخا از تو سایل هرچه میخواهد نگوئی نه لا وقت آنست که دخترت فاطمه همسایگان خود را بنوازد و بقدم منت
خود بزم عروسی ما را مزین سازد آن برگزیدۀ حضرت ودود در جواب جماعت یهود فرمود که دخترم فاطمه زوجۀ علی بن ابیطالب
است و بحکم اوست ایشان ابرام نمودند و الناس والحاح از حد گذرانیدند که یا رسول الله تو شفاعت کن در نزد
شوهرش علی بن ابیطالب تا راضی شود و زنان یهود زینت بسیار و زیور بیشمار کرده خود را بر هفت قلم آراسته مقصود ایشان
از این اصرار این بود که حضرت بتول را در نظر دختران و زنان بی بصیرت خوار و ذلیل نمایند الغرض چون عجز و لابۀ ایشان
بر حد کمال رسید و شایسته که امور عجیبه و اسرار غریبه از پردۀ کمون بعرصۀ بروز آید و بسبب تشریف بردن حضرت زهرا
جمعی از گمگشتگان وادی ضلالت بشاهراه هدایت بیایند حضرت رسول خدا زبان درافشان را گویا فرموده فرمود شما
بروید که من از الم و سیدۀ حسن جگر و ستم کشیده بهار در را بان و بجور و دل ناصبور به بزم سور شما خواهم فرستاد پس چون
حبیب خدا بنزد حضرت زهرا آمد فرمود که این دختر حبیبه و اینو دهر و دیده از جانب رب غفور مامورم که بحسن خلق سلوك
نمایم جمعی از یهود بزم عیشی چیده اند و مرحلۀ بیماراه اتحاد و یگانگی کرده دم از همسایگی ما میزنند و ترا در بزم عیش
خویش طلب نموده اند اگرچه از باطن ایشان مطلعم اما چون مامور بظاهرم دعوت ایشان را اجابت نمودم که ترا به بزم
عیش ایشان فرستم در این باب چه میگوئی از فرمودۀ سید کاینات اشك فاطمه بر رخساره اش جاری شد و گویا بزبان حال
در این مقال میگفت که ای پدر بیت چه سان از رفتن آن بزم همچون نخروشم که بوده کینه‌ها از قوم صبر و طاقت و هوشم
دماغ صحبت این فرقه چون ندارم اذیتی که نما کرده حلقه ایست بگوشم چه سان بره مریان قوم تجمل ایشان نه

زیور بکه بربندم نه جامۀ که بپوشم ای پدر بزرگوار بر ضمیر منیرت روشن و آشکار است که زنان و دختران یهود
امروز با دیبا و رومی و حلۀ عراقی با زیب و زیور تمام بر بالشهای زربفت تکیه زده نشسته باشند و من با چادر که چند جا
بلیف خرما وصله کرده ام و با جامۀ که چند جا بر قعبر آستین و گریبان او دوخته ام در آن مجلس در آیم از دیگر و استهزا بر من نگرند
یا فاطمه با چادر وصله دار ببزم زنان قریش و دختران یهود بمیرفتی کجا بودی در وقتیکه ملاحظه کنی دختران را بیچادر و
معجر بسته بزنجیر و ریسمان و طناب بمجلس یزید علیه اللعنة والعذاب میبردند بیت ان زنانی که فکند آتش بیاد از قیام برد
در بازار و این نبرد در بازار رسن دختران که جبرئیل امین محرم بنو شمر در یك ریسمان چون لؤلؤ شهوار بست
چون دختران حضرت زهرا را بستۀ بند جفا بی لباس داخل محفل یزید خدا نشناس نمودند در آن روز جمعی از
بزرگان بنی امیه و بیبیهای از مشایخ شام حاضر بودند آن محرمان حرم کبریا از خوف نامحرمان آستینها خود را حجاب صورتها
خود کرده بودند بیت دایم فلك بال بهمه یکبن چراست این کینه جو بعترت و اینچنین چراست اولاد هند پرده
نشین دختر رسول در انجمن حجاب بخش آستین چراست القصه حضرت فاطمۀ زهرا در نزد پدر بزرگوار شکایت بد
خواهان اعراب مینمود و اشك حسرت از دیده میکشود چه مناسب بود که سید انبیا در جواب بتول عذرا بفرماید که ای
دختر حمیدۀ من جفاهای فرقۀ اعراب بیشتر از آنست که گمان تو میرسد بیت کو مهره از مخزن دانش مکر سفلۀ تو را که دنیا
کفتار الفقر فخری کفتارم ظلم آن باشد که بینی امتان من بشکنند از کینه جوئی گوهر دندان من ظلم آن باشد که
ریزند اشقیا در خانه‌ات آتش افروزند از کین بر در کاشانه‌ات ظلم آن باشد کز اهل جفا با صد محن لخت لخت
آید جگر در طشت از حلق حسن ظلم آن باشد که اندر کربلا نور دو عین تشنه لب غلطد بخون فرزند دلبندت حسین
ظلم آن باشد که گردد زینب دلخون خوار ام کلثوم شود بر ناقۀ عریان سوار از برای فقر نالیجون نمائی فاطمه فقر
ما سهل است با این ظلمها ای فاطمه ای نور دیده اگر بشنوی که در صحرای کربلا فرزند مظلومت حسین در برابر لشکر اعدا
بجز زبان الحاح خواهد کرد و از بیکسی و بی یاری با آن قوم سنگین دل خواهد فرمود هل من ناصر ینصر آل محمد المختار و
احدی از آن فرقۀ ستمکار بفریاد او نخواهد رسید یا فاطمه اگر بشنوی زاری اطفال حسین را در حالتیکه از تشنگی لبهای ایشان
کبود شده باشد و دست بی سی یاب نداشته باشند هر آینه از فقر و فاقه یاد نخواهی ورزید و این ستمها را فراموش خواهی
کرد سید انبیا با بضعۀ طاهرۀ خود حضرت زهرا در مکالمه بودند که بیت محیط رحمت عام خداوند بجوش آمد ز لطف
کبریائی همانم جبرئیل از نزد داور چو رحمت گشت نازل بر پیمبر سلام حضرت جان آفرینش رساند و عرض کرد آنکه چنینش
کای مسند نشین بزم افلاك سلامت میرساند ایزد پاك کز یا احمد بگو خیر النسا را بهار گلشن شرم و حیا را که اسباب
عروسی تو یا ما است مخور غم هرچه میخواهی مهیاست ز خاطر یاد این اندوه بردار قدم سوی عروسی خانه بگذار و یا ربود
الله خداوند جلیل سلامت میرساند میفرماید که فاطمه را ببزم زنان و دختران یهود بفرست که در این دو مرتبه عجب
و سر پنهان غریب باید ببرکت رفتن فاطمه جمعی از زنان یهود از قید کفر و ضلالت خلاص شوند پس خواجۀ عالم بان سیدۀ
محترمه فرمود که ای فاطمه اینك آورندۀ وحی و رسانندۀ امر الهی که تماشای سدرة المنتهی سیاح علی الاعلی جبرئیل از جانب
رب جلیل امر مینماید و باید بآن عروسی خانه رفتی فاطمه عرض کرد که ای پدر بزرگوار تأمل من در این باب نه از راه نافرمانی
جناب تو بود بلکه از این راه بود که دنیا سرای ماتم و اندوه و تعب است و تماشای بزم عیش و عروسی در آن بغایت عجب
شادمانی کردن گرفتار بلای ناگهان را چون خندیدن زندانیان زشت مینماید اما چون از جانب خدا و رسول و
از جانب شوهر نامدار خود مامور به رفتنم دیگر توقف جایز نیست پس بعزم رفتن بعیش زنان یهود آن جیبه در دو

شدچون قیامت راست کرده ازجای برخواستند مقنعهٔ عفت وچادر عصمت بر سر افکنده از بیت الشرف ستان خویش چون
خورشید ماه بیجاده رو واهمه نهار وان شدچو گذر کرد چون فاطمه با سینهٔ ریش عزم ان بزم بلی بر شور وش زینب
وحله دیبای بهشت امد از خلد برین پیش از پیش نیش بی نوش نباشد فکر نیست کر نوش بعالم بی نیش چون
ز خویش بزیور اراست تا رشد دیدهٔ بیگانه و خویش صف غلمان چو غلمان از پی حوریان مجمره کردون ز پیش
پر شد از نور زمین قدمش دفتر شر برای دربوش اورده اند که حضرت عزت برای حفظ عصمت جناب بتول دامن عفتش را
از نظر خلقان پوشیده و هر نوع زینتی و هر قسم لباسی ز حلی و حلل بهشت برای جنبهٔ خود فرشتاد وجبرئیل را با جمعی
از حوران جنت الماوی بخدمت کذاری ان مخدره دران بزم مقرر فرمود القرض زنان یهود و خواتین عرب بزمی اراسته
و هر یک در این اندیشه نشستند که الحال دختر خیر البشر با همه معجری و مندرس چادری داخل خواهد شد و چون سراهرو
اساس و زیور و لباس ما در نظر وی در اید شرمنده و خجل خواهد شد که بناگاه او از طرف طرف قوا بلند شد که راه دهید
که اینک دختر خاتم انبیا فاطمهٔ زهرا می اید موالیان لحرت طرف قوا کفتند بهر زینب پیغمبر دو بار باراول خنده بر لب بار دوم
اشک بار از غمت اند مدینه بود در بزم نشاط ثانی اند نینوا با نالهای زار زار اه از ان ساعت که امد فاطمه ز فلک
جبرئیل از پیش و میکائیل از پس بنده وار کو بهر بر جوزنان باشادی و عیش و طرب داشتند اطراف هر از یمین و
از یسار لیلی دکر بد گیسو پریشان موکنان حوریان بهر زنان فغان کنان و بیقرار هر یکی با صد نوا در نینوا بهر حسین
میزدند ... با میین بدل مهر در شرار کی حسین تشنه لب کو اکبر کو اصغرت عون و عباست کجا کو قاسم بسته نگار
ناکهان افغان کشید از سوز سینه فاطمه زد شرر بر خرمن کردون ز اه شعله بار کی عزیز جان مادر خواهرت زینب
کجاست ام کلثوم چه شد کو ام لیلی فکار جان مادر خیمه و خرگاه و اسباب چه شد زد حکایت این بود اندر روز
العقصه چون حوران بهشت قدم در استانهٔ عروسی خانه نهاد در و دیوار ان بزم از نور جمال جبینهٔ ذوالجلال چون چشمهٔ
خورشید روشن و درخشان کردید حضرت فاطمه بقانون سلام سلام کرد بلیت زنان چو سطوت ان بانوی جنان دید
زروشان فاطمه بر خود چو مار پیچید نه زنی ماند که نظرش ز غصه لال نشد نه زنی ماند که والده ان جمال لشد زنان یهود
عنوان اشیا بهر روی دود را دیدند که حلهای بهشت در بر و تاج مرصع بر در خشاند و جواهر ابدار بر سر دستنبر بحتی ان
زر خالص ز دستنهار که کسی بر دستنه بده و دست تصرف هیچ زرکری بان نرسیده رشتهای مروارید از اطراف جامه اش
اویخته حوران بهشت کوشهای چادر مطهرش را بر دست کرفته که از کرد و غبار زمین الوده نکردد دیگری برای چشم زخمش سپند
میسوخت دیگری عود و عنبر در مجمره می افروخت بمحض ورود ان مخدره ز احسنین و حوا و اسیهٔ مریم و صفورا زنان یهود
چون صورت بیجان واله و حیران شدند و از مشاهدهٔ ان کوهر صدف عصمت دیدهای ایشان خیره و اهینهٔ عقلشان
تیره کشت با خود گفتند که ایا این دختر کدام سلطان و حرم کدام خاقانست این کیست و کدام خاتونست که نور تجارخ
او افتاب و ماه را خجل دارد و این جامها از کجا است که دختر این ملوک عرب و عجم نمیرسد بیت چه دانستند زان شوری
که بر خواست که ان خورشید عالم تاب زهراست لباس خلقتی که اول بر بهند سزاوار وجود خویشتن دیدند جمعی
زنان که ۱۸۰ تو بنو از ایشان منقطع بود از ان مجلس فرار کردند و انصور را بر سحر حضرت رسول نمودند و جماعتی دیگر
عرض کردند که ای دختر خیر البشر ما تو را تکلیف عروسی کردیم که اگر چنانچه ملالی را بر خاطر مبارک نشسته باشد مع
شو اینچه حکم فرمائی بدان قیام نمائیم از طعامها چه پیش اوردیم و از شربتها کدام مهیا کنیم ان مریم دوران و اسیه زمان
فرمود که خوشنودم من بطعام و شراب بی نیازیست بلکه گرسنگی صفت من و پدرم و شوهر منست که پدر فرمود که الجوع

یومین و اشبع یوما اگر خوشنود میخواهید قوم از ظلمتکدهٔ کفر پا بیرون نهاده بفضای روشن ایمان در ایند بیگانگی
خدا اشنا شده از بیگانگی شرک بیگانه شوید هر دیت که جمعی از زنان یهود که دران انجمن بودند از مشاهدهٔ ان
اوضاع و اطوار ان مخدره دوران بشرف اسلام در امدند ای مجتبی جوره بچه از این مهمانی در خیر النسا دلشاد شد
بیرون شد از مهمانی بکر دلش لبریز بحر خون چو مهمان حسین تشنه در کاشانهٔ خولی چو مهمان شد نبی بود مهمان
خانهٔ خولی بخاکستر نهاد ان چهره از ماه روشن تر کمانش اینکه بود حق شود پنهان بخاکستر چو داخل شد در
ان مهمانسرا با حوران با زهرا براو زد از نور انسر بچشم خون فشان زهرا لبش بر لب نهاد و گفت ای نور عین من
چه احوالست این ای شاه بی لشکر حسین من جزا از حق بیابی خولی ای بیرحم سنگین دل برو فرش خاکستر که مهمان را
دهد منزل سبحان الله چه حال داشت بتول عذرا وقتیکه با زنان انبیا و حوران جنت الماوی بر سر تنور در خانه خولی
بیحیا نشسته بود و سر بریدهٔ فرزند نازپرور خود را بر سینه چسبانیده میزاید و چنان نعره میکشید که اهل اسمان و زمین
از نالهٔ ان مخدره بیقرار شده بودند میگفت ایمادر حسین بهتو امکرم که پیداست قد بلندش خدنگ جفا بر
جبین افکنده ش بود کردن اسمان دکنده ش زبالای زین بر زمین میزننده ش بلی نشر لنکر که در خاک غوطه
سرش بر سر نیزه یاد و فنو راست میگفت ایمادر حسین سر بود در دست من اسنا یا انته دکجا است بر عیال نوجه
کنندهٔ نوجوانانت را چه بر سر امده بلیت کای وود نا شادم ای وودم ای وود کل ز قنبر بادم ای وودم ای وود علمدار
بی دست تو نیست پیدا همان سرو ازادم ای وودم ای وود علی اکبر نوجوانت کجا شد همان شاخ شمشادم ای وود
ای وود شنیدم که قاسم نموده عروسی کجا رفت دامادم ای وودم ای وود جای اندیشه ان سر بی تن از راه حلقوم نوبه
عرض کرد ایمادر بلیت مراهند سنگ که در دامن تو اوبزم مراهنر پای که در خدمت تو برخیزم مراه طاقت ان کز جفای
شمر شریر حکایت شهدا یک بیک کنم تقریر هزار حیف تبوی بکربلا همراه از اندمی که برفت اکبرم بقربانگاه مادر
اهل حرم نظاره میکردند که نوجوان مرا پاره پاره میکردند شکست پشت من از رفتن برادر من فتاد قاسم من غرق در
خون برابر من هزار مرتبه از طعن دشمنان مردم هزار و هفتصد و پنجاه زخم کین خوردم ایعزیزان جبینش روی دود از محفل
زنان یهود خرم و مسرور بیرون امد اما از خانهٔ خولی ولد الزنا با چشم خون پالا و قامت خمیده و زنات بریده و احسین
گویان با حوران اجنا قرین اه

مجلس دوم در بیان زفاف فاطمهٔ زهرا بحضرت اسد الله الغالب علیهما السلام

الا لعنة الله علی القوم الظالمین

روز ... بنت بنیانو بیرون امد افغان از روز که ماتم و سوگوار بود در محفل قربی که خدا بود و رسول تزویج علی و حضرت زهرا بود
جمعیت با سانید صحیحه از عامه و امامیه روایت نموده اند که چون زهرهٔ زهرا و اسیهٔ حوراء نور دیدهٔ خیر البشر
بحد بلوغ رسید و هلال جمال ان بدر منیر و عزت خورشید عالم کیر کردید ذکر جمالش و رد زبان خاص و عام
و صیت مراتب و فضائلش کوشزد کافهٔ انام کردید جمعی کثیر از صنادید قریش و جمعی غفیر از اکابر بدو و طیش و فوج از
انجاب و اشراف عرب کروهی از اعاظم و افاخم بحسب و نسب از کوشه و کنار ان غرهٔ باصرهٔ عزت و افتدار خواستکاری
و از جیب کردکار ان محبوب روزکار طلب کار شدند ز ره و ار طالب نوادر جمالش کشتند و با این طمع خام از خورد خواب
و ارام کذشتند حربا وش رو در معرض خورشید نهادند و یهود وش بنوای رب ارنی لب کشادند چون نصوص یحیات عیان
ارشعاف قلب ان فرهٔ بی انصاف تجاوز نموده بعرصهٔ بیان رسید و سخن این اندیشه در از کار بجد مستحضر روزکار در
جیب کردکار اظهار کردند ان معدن ناز و رحمت و منبع حلم و مرحمت متغیر الحال و اشفته احوال کشته غبار کلال و ملال

بر بشرهٔ همایون انحضرت جناب رحمة للعالمین بر ایشان غضبناک واز کلمات واهی ایشان اندوهناک شدند و چون که
رخ عالم امکان بسوی او پرداختن کرده کرد اینکه وازان کلام خام حزنی بکراهت تمام بر زبان وحی اثار کذرانید و همچنکه
گمان کردند که ازجانب خداوند عالمیان در مذمت ایشان وحی نازل شده و سید انبیا بر ایشان غضبناک گشت **بیت**
یکنفر زان فرقهٔ زهرا طلب بود انکسی کز روز اول پا تا سر مکر بود مصطفی فرمود هر بار که این خواهش خطا است
دختر پیغمبر است این دختر امرش با خداست بعد از انکه ابابکر حضرت فاطمه را خطبه نمود همان جواب شنید تا انکه حبیب خدا
روزی در خلوت نشسته بود که ناگاه ملکی بر انجناب نازل شد که هشت سر داشت حضرت رسول فرمود که ای جبرئیل تورا هرگز
باین صورت ندیده ام انملک عرض کرد که یا رسول الله **بیت** نیم جبریل محمود من ای پیغمبر زمانی رسولم بهر احمد دارم
از محمود پیغامی ای احمد از جانب خداوند مامورم که نور را با نور تزویج کنی یعنی فاطمه را بعلی مرتضی که یکی از خواستگاران
حضرت زهرا عبد الرحمن عوف بود روی بجران کرده قدم در میدان طلب نهاده گذاشته بر زبان بیچیان از مناقب جاری شد
که یا رسول الله اگر سیم و زر طرح بوشتر بار کنند یکهزار شتر میشود بجز از اسباب دیگر همگی را بکابین فاطمه میدهم رسول خدا
ازینکلام بر اشفته مشت سنگ ریزه برداشت و در دامن عبد الرحمن ریخت فرمود که اینها را نیز ضمیمهٔ مالت کن تا زیاد شود
چون عبد الرحمن نظر کرد ان سنگ ریزها لؤلؤ شهوار شد **بیت** حبه حبه کفش ملال انار زد بلی درخت طور
انفعال بار ازد گویند تامل حضرت ولایت مآب در باب تزویج از علت جناب بهشتاب دستی وحیا که از لوازم این جوهر است
است بود زیرا که در ان دست بر دست که عالم تا لا و بیت چون انکشتری و زره در دست و کفی که کفایت درم هشیار و سیم
درو زر نکین ان پای بست بود از قسمت روزگار و بجز فقر تمام الفقر فخری چیزی نبود و سوای کالای ولای عبودیت چیزی
نداشت پس روزی ابو بکر و عمر و سعد معاذ با یکدیگر گفتند که بیائید برویم نزد علی و او را بتزویج بتول عذرا رضا کرده
اگر بسرانجامی اینکار او را مانع باشد در سرانجام اوضاع و اتمام امور انجناب بقدر استطاعت او را اعانت نموده مدد
کار شویم پس همه بر در باب السعادهٔ شاه لافتی امدند حضرت را ندیدند تا پرسان پرسان سراغ ان ابنا هاشمی ربو ذرا در بوستانی
از بوستان انصار نمودند پس بخدمت اشرف اوصیا رسیدند و در ان کاه در بنفشه زار سر بقدمش سودند و لب بحکایت
کشودند با ابکر عرض کرد که یا علی تخم مهر فاطمه خیل عرب بنظر دارند هوای دختر خیر البشر بسر دارند نبی بکس نشود راضی از
برای بتول مرا گمان که توئی مقصد خدا و رسول دلیل راه تو اظهار نام دکتر نیست قرابت تو بخیر الانام مقدمتست
تقرب تو بنزد نبی است از همه بیش بخواستگاری زهرا برو مکن تشویش چون انسرو بوستان ایجاد سخنان حق را از باطل
شنید بجانب مراجعت نمود و تغییر لباس فرمود و برای اظهار این مطلب بنزد انسید عرب امد و در انوقت سید کاینات در
حجرهٔ ام سلمه بوده بود چون باب علم خدا بنزد بابت رسید و دست مبارکش بحلقهٔ در اشنا کردید حضرت رسول بام سلمه
فرمود که برخیز و در را بکشای که از این در علوم اولین و اخرین در ایدام سلمه عرض کرد که کیست یا رسول الله که در بارهٔ
او چنین وصفی میفرمائی حضرت فرمود که ساکت باش ای ام سلمه که این مردیست مانند کوه گران از صبر و حلم و بزرگواری حضرت
مراتب فضل و علم برادر و بنی عم و محبوب ترین کل عالم از ادم تا خاتم است تردد ام سلمه بینا باند و بدر حجره ناخود زاید و رسیدن
که نزدیک بود بدر رایدچون در را کشود نظرش بر کشایندهٔ باب اسرار و اعجاز افتاد پس حضرت امیر چندان تامل نمود که ام سلمه در
پردهٔ خود پنهان شد پس شاه لافتی داخل شد و بر جناب اقدس سلام کرد و نشست و لب از سخن بست و پیوسته بر زمین نگاه
میکرد و از حیا دیده بر رخسار ان مرکز دایرهٔ وجود نمیکشود مانند کسی که مطلبی داشته باشد و نخواهد اظهار نماید شرم او را
مانع و از دم بسکوتش امر نماید که دانای راز و کاشف اعجاز فرمود که یا علی چنانم که بجهة مهمی امده چرا حاجت خود را بیان

بمکنی جناب علوی مآب باز روی عرق ناک و چهرهٔ شرم الود زبان بعرض کشود که فدایت شوم مرا از پدرم ابو طالب و مادرم
فاطمه کرفتی در زمانیکه کودک بودم از غذای روح افزای خود مرا غذا دادی و بادب خود مرا تادیب نمودی در مرحلهٔ توحید
ادیمن بتو وحدت کرندیم و در عوالم دل تو را دیدم و دنیا خود را در بقای تو سنجیدم و معنی انا و علی من نور واحد را فهمیدم
و در شبانها مرا شیخ و صاحب ارشاد بودی و در دنیا انانیت ما بعبادی فی الله راه سلوک نمودی از میان قدسیه خود رستم و بذات
مقدست پیوستم **بیت** با تو پیوستم از غیر تو بکلی رستم اشنای تو شدم از همه بیگانه خویش در مراتب توکل بتو توسل
جستم و در معالم تسلیم مسلم گشتم در کشور رضا از زمین ولای تو رحل اقامت افکندم و از یمن عنایت تو در رشتهٔ چون و چرا از بن
در تو فانی شدم تا معنی بقای ما بالله را شناسیدم امدم یا رسول الله در شریعت خود فرموده که النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی
فلیس منی امیدوارم که ابواب مرحمت بروی بکشائی و فاطمه را بمن تزویج فرمائی **بیت** چه استماع نمود این سخن رسول مجید
کشود لب بتبسم بروی او و خندید که ای تو سرو برومند گلشن ایجاد هزار جان مقدس فدای جان تو باد تو را از جان گرامی
عزیز تر دارم همین هوا که بود از منم بسر دارم تو را ز مال جهان چیست ای برادر من برای شیر بهای یکانه دختر من امیر مومنان
عرض کرد که ای دانای راز تو عقل تعالی و مظهر کاملهٔ صنع ذو الجلال رحمت للعالمین بر علی و اوضاع علی محیط بر تو ظاهر
است که دنیا را طلاق داده ام و بر روی ان عدل را ابواب نفاق کشاده ام رجوع از امر کز تخیل نموده و تحصیل از ابقوهٔ عاقله العقل
نفرموده ام نقد انزد و حمرهٔ من چهرهٔ زرد بیست از شعلهٔ اطاعت تو از خند جکر تیست از نائرهٔ خوف و خشیت الهی سو ختن
کالای من جانیست که در راه تو باختم و بقا از در فنا بخدمت شتافتم یا رسول الله فدای تو شوم شمشیری دارم که
بان شمشیر با دشمنان دین جهاد میکنم و شتری که هنکام رفتن بجدال نمرهٔ ضلال الجمال و اثقال خود را بران بار میکنم و زرهی
که گاه قتال با اعدا میپوشم دیگر دستم تهی کنار تهی دامنم تهی فدای تو شوم **بیت** در جهان حاصل اگر جان جهان میکردم
ارمغان در قدم فاطمه ان میکردم نیست پنهان ز تو اسرار ضمیر همه کس زره و شتری دارم و شمشیری و بس پس حبیب خدا
فرمود که ای کشندهٔ ابطال عرب شمشیر تو را برای جهاد اعدا ضرور است و شتر نیز بجهت حمل اثقال و کشیدن ابهای عیال
در کار اما زره چندان مصرفی ندارد جوشن کبیر تو لطف خداوند صغیر و کبیر است و درع تو حمایت خالق بیشبه و نظیر است
تزویج میکنم بتو فاطمه را بان زره که از جبین گره گشائی و از نور اضیمای ابو تراب میخواهی تو را بشارت دهم شاه لافتی عرض
کرد بلی یا رسول الله حضرت فرمود **بیت** که ای مقرب درگاه حضرت باری چنین نخامهٔ تقدیر حکم شد جاری که عرش را ملک
العرش زیب و زیور بست بعرش عقد بتول از پی جنید بست یا علی الان ملکی نازل شد و مرا بشارت داد که حضرت
معبود تزویج علی و فاطمه را در عرش بست بخمس دنیا و ثلث بهشت با چهار نهر در روی زمین که نهر فرات و نیل و نهرواه
و نهر بلخ است و اینها را در عوض صداق فاطمه مقرر فرموده هری بمسلمانان جفا اهل ایمان بنگرید چشم بکشائید
و انصاف مسلمان بنگرید ان فرات را که مهر دختر پیغمبر است ان فراتی را که ارث خسرو بی لشکر است کی روا باشد ز جور
فرقهٔ اهل ضلال بهر شاه دین حرام و بهر دیو دد حلال در زمین کربلا از جور کفار اید بیغ تشنه لب غاطید هفتاد
و دو تن در زیر تیغ کودکی هر لحظه از سوز عطش میکرد غش دیگری در ناله کی بابا که امی العطش اه اه از تشنگی اعبا
و فریاد از مظلومی سید الشهدا از زمان فراق دیده در مصیبت جوانان دو خون طپیده نالان و اطفال معصوم تشنه لب
از همه سو بحال افغان کرنان جوانان بکرم جان باخته کوفیان مشغول ترک و تازی اهل بیت در فغان و در اتش حسرت بریان
و تشنه کامان در محن این مصیبت میرون امام مظلوم بر نیزهٔ خود تکیه داده و طلب اب مینمود **بیت** ز بحر تشنه اعد احتنا
میطلبید از ان گروه بتسع عذاب میطلبید ازان جماعت دعا بر کسی اب نداد همین نه اب که او را کسی جواب نداد

نکرد شرم کس از شاه هم چو بارانش از ابر یک شبنه نمودند تیر بارانش هزار و هفتصد و پنجاه زخم کاری خورد بزیر خنجر کین جان کلوی تشنه سپرد القصه حضرت رسول فرمود یا علی او از کن بلال را که مهاجر و انصار را در مسجد جامع حاضر سازد بعد از اجتماع مهاجر و انصار و ازدحام صغار و کبار سید مختار بمجلس تشریف اورده بر منبر رفت و زبان معجز بیان بحمد و ثنای قادر سبحان کشود و خطبه غرا ادا فرمود پس از ادای حمد حقیقت نزول جبرئیل و اوردن احکام رب جلیل در باب تزویج حضرت زهرا بشاه لافتی بنهجی که مذکور شد بیان فرمود و فرمود که یا علی برخیز و خطبه کن حضرت بتول را پس حضرت رسول از منبر برامده و در پای منبر نشست و حضرت امیر بر منبر بالا رفت و دست خدا پای منبر نهاد الخطیب منبر سلونی و وارث مرتبه هر و بی خطبه انشا نمود که زاحیل که خطیب منبر نور بود در بیت المعمور لب بجعلت فداک کشود و بخطاب تبارک الله احسن الخالقین انجناب را مخاطب نمود از فصاحت او خطباء منابر قدس لب از ثنا ببستند و از بلاغت انحضرت نقباء خطایر انس در ورطه حیرت پیوستند منبر رسول مجید عرش را در غیرت خود دید و از افتخار پایه مباهاتش بکرسی فزون کردید **بلیت** چه بر عرشه منبر او جا کرفت مکان عرشه بر عرش اعلا کرفت از ان عرشه بر عرش تابید نور برامد ز او ناله نخل طور از ان حمد و ثنا مسبحان عالم بالا حیران و در تحسین و از ان ثنا مقیمان ملاء اعلا مترنم با فرین افرین کشتند **بلیت** بباز ید بر خود جهان افرین ثنا خوان وی کشته عرش برین مدحش خداوند مدحت کرش زمین و سما کشته ثنا کسترش بعد از ادای حمد و ثنای علی اعلا و پس از ستایش معبود بیمثل و همتا زبان کوهر فشان که بیان قدوسیان و جبروتیان از ان عاجز است و لسان کنشتکان و ایندکان در اظهار بنیان ان قاصر فقرات نکاح را ادا فرمود و سید انبیا و ماه کراه هکد در جواب بحرف قبول لب کشود هر انچه در عرش خداوند بهما بند جاری فرمود و ملایک کواه و اکاه بودند در فرش نیز حبیب خدا مجدد جاری نمود و مهاجر و انصار اکاه و بر این حکایت کواه شدند و ملایک در اسمان پر فشان و قدسیان نوا خوان کشتند روح و ملک از این مواصلت در فلک بخیر و برکت متصل کشتند و در عالم تجرد از مرحله دوبینی کذشتند از وصال ان برکزیده متعال قدر و خلعت لولا در بیمنا دیدند و بمعنی لولا علی لما خلقتک رسیدند پس حبیب خدا بحجره طاهره بتول عذرا اشرافت ورود ارزانی داشته بدید بضعه خود را ملول و بکریه مشغول است حضرت رسول فرمود که ای دختر کرامی بحق خداوندی که جان پدرت در قبضه قدرت اوست که چنانچه در مشرق و مغرب عالم بهتر از علی کسی میبود تورا با او تزویج میکردم ولیکن خداوند سبحانه او را از جهانیان بر کزید و تو را بجهت او پسندید پس سید مختار بحید کرار فرمود که زره خود را بفروش و قیمت انرا بنزد من اور ان بزرکوار بفرموده السید مختار عمل نموده زره خود را فروخت و ثمن انرا بخدمت انحضرت اورد حبیب خدا مشتی از ان زرها را برداشت و ببلال داده فرمود که قدری عطر بجهت رایحه بوستان اماده ساز و کف دیکر از انها را با بو بکر داد که رفته از برای فاطمه خانه و اساس البیتی که ضرور است ابتیاع نماید و عمار یاسر را با جمعی دیکر از اصحاب با ابو بکر فرستاد ایشان حسب الفرموده ان سرور ببازار رفتند و پیراهنی خریدند بهفت درهم و مقنعه بچهار درهم و قطیفه سیاه خیبری و کرسی که میانش از لیف خرما بافته بودند و چهار بالش از پوست که میانش از علف اذخر پر کرده بودند و پرده از پشم و حصیر و دستاسی و بادیه مسی و ظرفی بجهت اب خوردن و کاسه چوبی و مشکی و سبوی سبزی و ابریقی و دو تخت پوست بجهت رخت خواب پس چون انها را بخدمت حضرت رسالت اوردند انحضرت یک یک را میدید و بر انها نظر میکرد و میفرمود که خداوندا اینها را مبارک کردان بر اهل بیتی که رضای تو را بر خود اختیار کردند پس سر مبارک را بجانب اسمان بلند کرده و اشک از چشمهایش میریخت و عرض کرد که خداوندا برکت ده برای کروهی که اکثر ظروف ایشان سفالست پس سید انبیا بام سلمه فرمودند که با سایر زنان رفته و حجره از حجرات معد

که شرف بخشای قصور دار السرور بود بجهت جلا اورای حجله روزکار و زینت فزای عرش کردکار از استند و بجهت اجتماع نیرین و اتصال سعدین ان نکار خانه را که نکارستان عالم امکان از ان نکار یافته و نور سعادتش از ثری بر ثریا تافته بیاراستند **بلیت** چو امد شب سور خیر النسا ندا امد از حضرت کبریا بجبریل و سوی باب رسول بیارا کن بساط نشاط بتول بکو تا همه انبیا و رسل بعشرت بکوشند از جزو کل بکو از پی سور شاه نجف بچرخ چهارم ملک صف بصف کند در کن سوی جنت قصور جنان را بیارای چون زلف حور بنه غازه بر روی اهل جنان بکش سرمه بر چشم خوش منظران شود کدخدا کدخدای زمین علی مرشد جبرئیل امین خود این سور سور عزیز منست بلی انغلام این کنیز منست الغرض چون شب زفاف ان مستوره زکیه حجله عفاف رسید جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با هفتاد هزار ملک از اسمان نازل شدند و دلدل از برای سواری حضرت فاطمه اوردند و ان معصومه طاهره را سوار نمودند و لجام از جبرئیل کرفت و میکائیل در پهلوی دلدل و اسرافیل در طرف دیکر و حضرت سید البشر جامه های فاطمه را در دست و جمیع نمود و ملائکه تکبیر میکفتند و حمزه و عقیل و جعفر و عباس با شمشیرهای برهنه در عقب ان طاهره مرضیه میرفتند و رجز میخواندند لحرره از عروسی فاطمه حورا تا حوریان کشتند سرود و پر افشان قدسیان از عروسی کردن ان فاطمه در کربلا حوریان بر سر زنان با صد خروش و صد نوا ای شیعه شنیدی که در عروسی حضرت بتول فاطمه دختر رسول ملائکه سرود کویان و اهل بهشت شادی کنان بودند اه از عروسی فاطمه دختر امام حسین در صحرای کربلا چو امد بهر مجلس سرودش صفیر پر تیر بود همه شیر تاب شمشیر بود ز هر سو سر کشته بوستان دو دیده کشوده تماشاکنان ز هر سو سر کشته سرفراشت پی نقش ان بزم دستی نداشت ملایک سر از غرفهای جنان برون کرده با صد نوا و فغان نمودند یکیک بحسرت نکاه تماشای ان بزم وان دزمکاه یکی بهر داماد رخ سند ریکی کفن کرد داسیر این عروس فاطمه دختر رسول بوصل شوهر رسیده و از ملاقات او در شب زفاف مسرور کردید و فاطمه دختر سید الشهداء نعش پاره پاره داماد را دید و با سیری شهر بشهر کردید و دوری و نزدیک بحال او نالید و میکفت **ایضا** نو عروسم من و از قاسم داماد بمن نه بجا مانده بغیر دل ناشاد بمن بیوه کشتم بشب عیش خدا میداند که کباب است دل بنده و ازاد بمن ایموالیان حکایتی بنظر رسید که ذکر ان لازم است بدانکه هر نوری با ظلمت در برابر است و هر حقی با باطل روبرو است و هر عالی و سافلی را ضدی مقابل است چنانکه بتول عذرا دختر خیر البشر بر استر سوار شد عایشه دختر ابی بکر نیز بر استر سوار شد فاطمه بخانه علی رفت و عایشه بخانه رسول اما از سوار شدن فاطمه زکیه خدا و رسول فرحناک و ملئکه و جن و انس و جمیع موجودات شادان و امیر مؤمنان مسرور و قرین ان بساط بی پایان اما عایشه دختر ابی بکر که بر استر سوار شد خدا و رسول غضبناک و ارواح انبیا و اوصیا خشمناک ملائکه کریان و حوران جنان بر سر زنان ارکان سموات و ارضین متزلزل و چرخ از کردش خود منفعل ای احبا بتول عذرا اخیره مرضیه بر استر سوار شد و دختران حسین فاطمه را نیز بعنف و ظلم بر استر سوار کردند تا انکه ایشا فرا بحکم ناحکم یزید در میان اهل و نا اهل کوفه و شام داخل دمشق میکردند چنانکه در اقبال اعمال سید بن طاوس روایت کرده که در روزی که اهل بیت سید المرسلین را داخل شام میکردند سید الساجدین را بر ناقه عریان سوار و سایر زنان اهل بیت رسالت را بر استرهای برهنه سوار کردند و در عقب انحضرت روان و سرهای مقدسه ال محمد را بر سنانها پیش پیش ان بیکسان میبردند سبحان الله چون فاطمه را بر استر سوار کردند که بخانه شاه لافتی برند حمزه و عقیل و عباس بن عبد المطلب و جمعی دیکر از جوانان بنی هاشم با شمشیرهای برهنه در اطراف دلدل رجز خوان و شادی کنان روان بودند و چون دختران فاطمه را در کوچهای شام بر استرهای بی لجام سوار کرده بودند جمعی از اهل عنوفاد در اطراف ایشان و شمر و خولی و سنان عربده کنان و طعنه زنان میکفتند **بلیت** زدند بانک که چه در

بازار کجا سینهٔ زار کجا حرف دل‌آزار کجا عابد زار کجا دیدهٔ خونبار کجا الاطهار کجا مجلس اغیار کجا روی گلنار کجا
سیلی کفار کجا دل افگار کجا جور و ستمکار کجا در اخبار معتبره وارد است که چون فاطمه بخانهٔ علی مرتضی رفت ضعیفهٔ
سائله در عرض راه عرض کرد که ای بانوی حجلهٔ عصمت و ای خاتون حرم ولایت تو فارغ از نوایب بخانهٔ اسد الله الغالب
میروی که منبع فیض است و من از پریشانی عریانم و از عریانی پریشان بتول عذرا چون این سخن را شنید امر کرد که استر را نگاه
دارند و دوران مخدرهٔ زکیه پیاده شد و دختران عبد المطلب را که همراه او بودند امر فرمود که بچادرهای خود اطراف
و جوانب ورا فرو گرفته حجاب نمایند چون ایشان چنین کردند آن مخدره پیراهن نوی که پوشیده بود از بدن لطیف
بیرون کرده و بآن سائله بخشید و پیراهن کهنه که چند جا از لیف خرما وصله داشت پوشید یعنی فاطمه نتوانست که ضعیفه
عاجزه را عریان ببیند کجا بود وقتیکه زینب و ام کلثوم را در مجلس پسر زیاد بی لباس و چادر آوردند و کنیزان آن مخدره
دور او را گرفته بودند که کسی او را نه بیند لا حول
ای چرخ تا کی اینهمه ظلم و ستم کنی دهها محترم را بستم کنی

مجلس چهارم در بیان ظلم و ستمهائی که بآل محمد و ذریهٔ زکیه رسید

هر جا که مقبلی است نصیبش بلا دهی هر جا که مدبری است قرین نعم کنی بهر لئام را همه کام و نوا دهی هم کرام را همه رنج و ستم
کنی مسعود را ابراهی و خوار جهان کنی مردود را بجای وی صدر دوام کنی انجا که واجب است کرامت کنی عقاب و انجا که لازم
است عقوبت کرم کنی دونان ز تو بر لحت و خوبان ز تو برنج سنجیده ام تخلف را این شیوه کم کنی یک محترم از رسول کرام
بجای ماند کی جای داشت کین همه بر وی ستم کنی بدانکه بعد از بعثت حضرت رسالت دو صحیفهٔ ملعونه بقلم اهل شقاق امد
اول آن بود که کفار قریش در مکهٔ معظمه نوشتند و عهد و مواثیق بستند که دیگر با حضرت رسالت و دوستان انحضرت
امد و شد نکنند و نگذارند که احدی بر ایشان رود و با ایشان معامله نماید و آن صحیفهٔ منحوسه را مهر و در خانهٔ
کعبه گذاشتند و تفصیل آن در کتب صحاح خبر و ارباب سیر مندرج است دوم صحیفه بود که منافقین مسلمانان نوشتند
و عهد و مواثیق بستند که بعد از رسول خدا خلافت و وصایت را که خداوند علی اعلا در بارهٔ شاه لافتی علی مرتضی ادا
اظهار انعقاد و مقرر فرموده از خاندان نبوت بیرون برده نگذارند که در آن خاندان شرف باقی بماند پس چون سید انبیا
ندای غم فزای کل نفس ذائقة الموت شنید بشوق لقای پروردگار از دار فانی رخت بسرای باقی کشید ابوبکر و عمر با
سایرین که باهم عهد و میثاق بسته بودند از کفن و دفن سید المرسلین احتراز نمودند مانند غراب البین بجانب سقیفهٔ
بنی ساعده با انگروه بوم صفت رو آوردند چون زاغ و زغن بهوای آخراش راه زن دلها گشته غصب خلافت کبری و نیابت
عظمی نموده اند ایضا چون کرد روز عمر نبی رو بکوتهی پر شد ز ناله باغ جهان لاله شد تهی بغسل او نداده بنی در سقیفه
خلق بر خاک نعش رهبر و مردم بگمرهی ناسی ز عهد موسی و مفتون سامری گوساله را گزیده بهرون ز ابلهی در غار
تا او زند با غوای یار غار نهاده هیچ فرق ز اماس و فربهی ای عزیز در آن وقت که نبی در پردهٔ کفن مستور ماند و وصی او
در کنج غم محجوب و مهجور کرد نبی با علا علیین خرامید و وصی او خانه نشین کرد و بد رسول شرف وصول معراج قبول یافت
و زوج بتول از خلافت معزول شد که ان ساختند بلیت حقیقت شد بمردم اشکار از چشم دیدن گو عیان
کرد بد طالب هست طلب سیدن گو حدیث زد الوگ تا یم بر زبان جاری مرا تا بتکلم خلق را تاب شنیدن گو ای شیعیان
چون اکثر از مهاجر و انصار چشم از وصیت پیغمبران سیدان و بیعت امیر مومنان پوشیدند ابوبکر را بخلافت قبول کردند و این
خبر وحشت اثر بحضرت اسد الله الغالب علی بن ابیطالب رسید که انحضرت بیلی در دست داشت و قبر سید انبیا را می بست چون
این حکایت با خبر شد بیل را بر زمین گذاشت و چند ایه از سورهٔ عنکبوت که متضمن بحال خسران مال منافقین اصحاب

رسول

رسول بود تلاوت فرمود تا سه شب متوالی فاطمه و حسنین را بر داشته بود در خانهٔ خفتگان بستر غفلت رفت و خواب و
بیدار مهاجر و انصار را از عذاب منتقم جبار ترسانید و از وصایای حضرت رسالتماب ایشانرا اگاه گردانید بیست و
چهار نفر قبول ایمان و عهد پیمان نمودند که در مقام نصرت و یاری انحضرت بر ایند علی الصباح بغیر از چهار نفر ایشان
تمام از اقرار دوشینه فراموش نموده بغیر از همان چهار نفر که کعبهٔ ایمان را بمنزلهٔ چهار رکن بودند کسی بر اقرار خود بر قرار
نماند چون در شب صبح مراد ماه فلک امامت طالع نشد انحضرت روز دیگر مانند خورشید نور مسجد تشریف ورود در
مجمع اصحاب قدم نهاد و ایات منزله که در شان ان بزرگوار بود بر ایشان خواند و فرمود جوهر یکی ره مهاجر و انصار خواهم
انصاف از صغار و کبار من شدم اشرف صحابه خطاب یا ابابکر ایها الاصحاب من پسر عم احمد یا او من وزیر محمدم یا
ذات حق را ولی منم یا او مصطفی را وصی منم یا او من با بنت خیر النسا یا او من منزوار منصبم یا او مرد لیلم یا بن و جان یا او
من امیر مومنان یا او حیدر حیدر منم یا او نفس خیر البشر منم یا او من خدا را غضنفرم یا او من نبی را برادرم یا او در زخیبر
جلال حیدر کند یا ابابکر در زخیبر کند ایها الناس منم خلیل الله منم نعمت الله منم منظور انما ولیکم الله منم صراط
مستقیم منم قاسم نار و نعیم منم صفات الله اکبر منم وصی بلا فصل خیر البشر منم پیشوای خلایق و کلام الله ناطق یقوم مکر هما
نلیسند بر حقیقت مقال و اطلاع ندارید از حقیقت مهاجر و انصار همه بیکبار فریاد بر اوردند که یا علی تکذیب نمیکنیم
فرمایش تو را و ابجز پیر عرف گفت راست گفت بلیت اگر هیچ واحد در جهان پیغمبر دیگر تواند شد رجلش خلق
ممکن حیدر دیگر رخ روشن ترا زما تو و لعل لب ترا بت هشت یکی است و کوثر دیگر چون مخرب دین و کتاب عمر خطاب دید
که نزدیک است بیند که بزرگ و کوچک از گوساله پرستی باز مانند جمعیت مردم را متفرق ساخت ای موالیان چه مناسب است
حالت سید مظلومان امام حسین با حالت پدر بزرگوارش در ان زمانیکه بی یار و معین در میان معرکهٔ کربلا تنها در
برابر سی هزار کافر ایستاده بود و فضایل و مناقب جد و پدر و مادر و برادر خود را بیان میفرمود و با لب تشنه و شکم
گرسنه گفتن بکردن انداختن میگفت ای قوم بلیت منم وارث رتبهٔ حیدری منم حامی دین پیغمبری منم انکه از فیض
رب جلیل بود مهد جنبان من جبرئیل منم مرهم داغ شیر خدا منم میوهٔ باغ خیر النسا منم انحسینی که با نفس پاک نبی
بارها گفت وحی فذلک کذا باب و سید اوصیا امت کد راجد او خاتم انبیا است بجز من که فرزند پیغمبر برغم شما
کافران کافرم پس اسلام یعنی چه این نام چیست نیم گر مسلمان من اسلام چیست که انکار دارد بایمان من که نص
حدیث است در شان من که گفت نبی شاه دنیا سوار مکرر بمن در صغار و کبار منم عین و باشد حسین نور عین حسین
از منست و منم از حسین چرا تشنه را نه بر من کنام چه و جیست تقصیر من بجز اینکه دنیا طلب نیستم همیت چه شاز
عرب نیستم ای محبان اگر چه ما پدر حضرت امیر المومنین اتمام حجت بر منافقین مهاجر و انصار در مسجد نمود و لب تشنه
و شکمش گرسنه نبود نوجوانانش قتیل و انصارش بظاهر ذلیل صدای انا الله اطفالش باسمان کیر بکرده بود و سی هزار
شمشیر و نیزه و تیر بقصد جانش کشیده شده بود اه اه بفکا مظلومی و بیکسی تو یا حسین که اگر حق تو را غصب کردند کاش
نوجوانانت را پاره پاره نمینمودند و اگر پای فرزندانت منبر و محراب حرم خدا و حرم سید اولو الالباب کوتاه ساختند کاش
سرهای کشتگان ز تن و دستهای انان زینت از بدن جدا نمیساختند و بدنت را پایمال ستم ستور و بیغسل و بیکفن و بیحنوط
وگانور نمی انداختند اگر خیمه و منزلت را مانند پدرت اتش نزدند کاش عیال و اطفال تو را شهر بشهر دیار بدیار نمیکردند
ای شیعه وقتیکه امیر مومنان در برابر منافقین مدینه با عمر و ابابکر محاجه میکرد حسنین و سلمان و اباذر و حذیفه بن
الیمان و عمار یاسر و جمعی از بنی هاشم در اطراف و جوانب انحضرت بودند جان شیعیان فدای مظلومی فرزندش حسین که

تا بدکه تنها بی یار و معین و غمگسار در حضور اهل و نا اهل کوفه و شام با عمر سعد نابکار و جماعت اشرار ایستاده بود و
میفرمود که یا ابن سعد اخیرک فی ثلاث امور ای پسر سعد یکی از این سه کار را اختیار کن اول آنکه مرا مانع مشو بدتا اینکه دست
عیال خود را گرفته بسوی حرم خدا و رسول خدا روم و اگر باین راضی نمیشوید بجانب بلاد یمن و سمت فرنگ و روم میروم و
بسوی اهل کفر توجه نمایم ابن سعد نامسعود در جواب آن برگزیده رب ودود گفت که این امر بسیار ممتنع و محال که دست
از تو بردارید که از اینجا حرکت کنی مگر آنکه دست به بیعت یزید گشایی اکنون شه سوم حضرت فرمود مطلب دوم من آنست که قطرهٔ
شربة من الماء بیت ای قوم طلب من اینست کز تشنگی امام ز تشنه است افتاده شرارهٔ بجانم سوزد همه مغز استخوا
کبرم که عرب نیم نشادم امروز غریب این دیارم بالفرض اگر ز دشمنانم اما بجسا میهمانم کافر کشد ار چه دشمنان را
لب تشنه نکشته میهمان را بر بی وطنان کرم ثواب است هر چند بقطرهٔ ز آبست بالله که ز تشنگی کبابم از بهر خدا
دهید آبم ان پلید عنید در جواب فرزند زادهٔ رسول مجید گفت یا ابن ابی تراب این مطلب تو نیز بانجام نمیرسد زیرا که اگر
همهٔ جهان آب گیرد قطرهٔ بتو نخواهیم داد حضرت فرمود که سیم مطلب اینکه یا ابن سعد ان کان لابد من قتلی فلیبرز الی
رجلاً بعد رجل بیت چون بناشد غیر قتلم ای جفا جو کام تو دست بسته این زمان افتاده ام در دام تو پس زمن بشنو قرار
ده تو در این رزمگاه سوی من آیند یکایک دین گروه روسیاه یکتنم من بیستم کز لشکر تو بیشمار چون کند یکتن جدال اه
سنگدل با صد هزار یکتنه لب تشنه و دل خسته و تنها و فرید کی روا باشد که کردم با کرد هی هم نبرد فقال ابن سعد
ذلک لک یا حسین اه اه از گروه گمراه بعهد خود وفا نمودند و با آنکه قرار دادند که یکیک بمبارزت آن شیر بیشهٔ شجاعت
ابتدا از فرار خود تجاوز نمودند و هیئت اجتماع وارد حام بران مظلوم تشنه کام هجوم آوردند و هر نوع حربه و هر قسم ضربت
بر بدن لطیف و جسم شریف آنحضرت که در حقیقت بدن سید انبیا و شاه لافتی و بتول عذرا و امام حسن مجتبی
بود بکار بردند یعنی آنچه با ولا امیر مؤمنان در کربلا و غیره از منافقان رسید جملگی ثمرهٔ اجتماع اهل ضلال
بر خلاف باطلهٔ گوسالهٔ سامری بود بواسطهٔ بر اکندن ساختن عمر بن خطاب مردم را از اجتماع خلافت جناب ابن ابی طالب
مرتضی این خلافت بنهای ز بهر طاهره رسول خدا رسید رباعی اینها ز جفای ستمکار دو دوست از آنکه ستم دو
بود شمن و دوست چون شیوهٔ ظلم از او گشت عیان آخرت بدکه بن شمر هم زید کردن او است مرویست که روزی نکا
که حضرت امیر از نگث انصار از آن که برتهٔ خلوت اختیار نمود و هشت نفر از اصحاب کبار از بیعت ابوبکر انکار نمودند شب
بنزد صاحب ذوالفقار آمده عرض کردند که مانند خورشید عالمتاب بیرون خرام که جهان را ظلمت کفر فرو گرفت
حصار شد چرخو رشید جهان گیر کشاید هند گوشب لب بشنیر سلیمان چون شوا ز دید پنهان نشیند بر
تخت سلیمان جهان را دشک فردوس برین کن بیاالله زابرو ان راست بن کن حریم کعبه را بتخانه مپسند بمنبر جاهر سکانه مپسند
حضرت امیر فرمود که چون مرا یاری و معینی نیست بموجب وصیت حضرت رسول بمقاتلهٔ اینقوم امروز مامور نیستم اصحاب
عرض نمودند که ما ان جان در تن و رمق در بدن داریم قدم اطاعت در طریق خدمت گذاری تو میگذاریم آنحضرت
فرمود که هرگاه در ادعای خود ثابت قدم اید فردا که تیغ آفتاب از نیام افق بر آید با شمشیرهای کشیده از خانهای خویش
بر آئید تا من نیز دست بقبضهٔ ذوالفقار نموده دین حق و طریقهٔ صواب را آشکار سازم ایشان عرض کردند که سمعاً و
طاعةً لک چون صبح شد ایشان اجتماع نموده بغیر بوده اصحاب با تیغها آشنا بر در خانهٔ آن بزرگوار حاضر شدند لیکن
از بیم اعدا و ترس منافقین شمشیرها خود را در زیر لباس خود پنهان کرده بودند حضرت امیر فرمود که شما را امر نمودم که
با شمشیرهای برهنه نزد من بر آئید هنوز کار بمقاتله نرا نجامیده شما شمشیرهای خود را پنهان کرده اید اگر بنای مقاتله و مجادله

شود چه خواهید کرد ایشان را دانستند که حق با آنحضرت است که مصابرت را بر مجاهدت اختیار نمود جانم بفدای اصحاب وفادار
جان نثار سید الشهدا که بمقتضای الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون در نهایت جرأت و بشاشت بی خوف و
حزن کمر مجاهده بستند و بهانهٔ محبت دنیا و زخارف این عاریت سرا را شکستند و چون پای جانبازی بمیان آمد بیت
آن یکی گفتی کس از من نیست طاقت دارتر دیگری گفتی بمردن کو ز من مشتاقتر بود عین جوشنها بر هر یکی این آزارها
کار هر کس نیست مردان میکنند این کارها در محبت ترک جان گو بیعجب بوالهوس از بی دی جان فشاندن کار احباب است
و بس لوحش الله چه طایفهٔ سعادتمند صاحب عزیمت بودند که از کثرت مخالف ذرهٔ نمی اندیشیدند با آنکه احبا کشتگان
پیش از خویش را هدف تیغ و تیر میدیدند باز هر یک بر دیگری سبقت گرفته بقیمت جان میخریدند این عزیزکان نکتهٔ که
نفی ولایت این چند نفر از اصحاب جناب ولایت مآب از این کلام میشود بلکه اینمطلب هویداست که مدارج اولیا لا یحصی
است امامت ثبت اولیا و دوستان سید الشهدا از بعضی از ایشان بیشتر و شاهد بر این سخن کلام معجز نظام سید جوانان
بهشت است که آنحضرت فرمود اصحابی از اصحاب خود با وفاتر ندیدم فقرد این سخن چون در چکید از لعل لب حسین
با وفاتر نیست اصحابی ز اصحاب حسین فیا لیتنا کنا معکم فنفوز فوزاً عظیماً اللهم اجعلنا من اولیائک فان اولیائک لا
خوف علیهم ولا هم یحزنون واجعلنا من جندک فان جندک هم الغالبون

مجلس پنجم در بیان بعضی از مصائب اهل بیت و اشاره بنصب خلافت ابابکر و ظلمهای او و ...

سزاوار است که اولیاء او و امید اطاعت بکردن را از محبت آن خانواده صمیم شان شعله زند در راه از آزادگی از آنکه گل ایشان زبان
خلاف بالندارند و پهلو از لطمات اعادی خالی ننمایند و شر اعدا دشمنان بر دست و پا مست و چشم و دل ایشان از کشتن
بار تو ابشه و بلای در راه دوست بر عینا سرخیل اولیا و سرحلقه اصفیا است و مولائی است که ادنی ظلم و عدوان بر
در خانهٔ عصمتش افروختند و باب الخلافه اش را بنا زکرد دفنا منجار خود سوختند بند بکر دنش بستند و پهلو مستو
او را شکستند اه بیت بعد پیغمبر چه ز لشیوه وا برکنند ظالمان آغاز کفر و کینه دیرین کنند چشم پوشند
از رخ چون مصطفی پیغمبری دلیمان ذکر دن حبل المتین دین کنند از خدا برگشتگان از دین مباحی بکنند نفی
حق اثبات باطل خلق ظاهر برکشند مرتضی را دست بسته جانب مسجد کشند بت پرستان بهر بیعت اهل دین کنند
آتش افروزند اندر خانهٔ کز احترام عرش اعلا جاروبش از مژگان بصد تمکین کنند پهلوی خیر النسا را بشکنند آن نابکار
کو ز برای بوسهٔ جنتش کابین کنند کاه در جای حسن فرزند او زهر دغا گاه از خون حسین او زمین رنگین کنند
چون گردش چرخ کج رفتار بمهر ناسازگار ودوفای جای کواکب سفله پرست ناکس نواز بعد از رحلت خطهٔ حجاز بانو
روباه باز ناز کرد شیران که با امت سعی در غلبه و ... ولکن زنجیر ظلام فلک از هم بگسستند بر بیمان ستم بستند و
در ایام مکر انسر خیل خوارج یعنی ابوبکر از صراط مستقیم خارج و چشم از حقیقت پوشید غصب خلافت بنا حق از آن
امام بحق نمود عمر نزد ابوبکر آمده گفت شاکر خلق را گمراه کردم سر بسر چیز را کردم با قبال تو شر ار مهاجر جملگی
بار توانا جملهٔ اضداد انصار تو اند اینسخن بشنو بیا امروز دغا امرا بیک تو بیتر خدا پس ابوبکر باشارهٔ عمر
کس بطلب سید اوصیا فرستاد آنحضرت فرمود که من سوگند یاد کرده ام تا آیات قرآنی و تنزیل آسمانی را جمع ننمایم از
خانه بیرون نیایم و ردا بر دوش خود نیندازم آن کلام الله ناطق بعد از چند روز قرآن را جمع نموده و در کتب گذاشت
و سرا و زا مهر کرد بمسجد آمده فرمود ایها الناس بیکی بیتی را ابن عم زین انجمن که بیت کلام الله ناطق غیر من کیست
وصایای نبی کردند از یاد کلام حق برابر است از بهر ارشاد در این قرآن خود آیات صریح است که جز من بر کس این

منصب قبیح است مرا این حجت قاطع بدست است گواه این بس کسی که حق پرست است خلاف شغل هر بیدادگر نیست
امامت زخود هر بی پدر نیست ایها الناس الهها ذا که گفتم بجهة انست که فردا نگوئید ما از آن غافل بودیم و کسی ما را از آن
خبردار نکرد و در قیامت نگوئید که نخواندیم شما را به بیعت و یاری خود و نخواندیم شما را بکتاب خدا از فاتحه تا خاتمه سیر ای
اصحاب ضلالت عمر بن خطاب چون دید که در قرآن کفر منافقان و حقیت امیر مؤمنان صریح است گفت چه بنیاز کرده
است ما را آنچه در نزد ما است و همان قرآنی که عثمان جمع کرده ما را کافی نیست ای عزیز همان انکار عمر از ظاهر کلام الله انکار
بنی امیه از باطن کلام الله شد و اگر آن دست از ظاهر قرآن بر نمیداشت بنی امیه دست از باطن کلام الله بر نمیداشتند آه
چنانکه بر مردم مدینه بفرمان عمر بن خطاب بی مثل از کلام الله صامت کوتاه ساختند اهل کوفه و شام بفرمان عمر بن سعد بلند
پای در زمین انکار و اذیت کلام الله ناطق نهادند جان بفدای انتظار ام زینب وان شهید وحید امام حسین تا به که در روز عاشورا
با تن تنها مانند پدر بزرگوار خود اتمام حجت مینمود و گویا بزبان حال میفرمود ای قوم وصال گر با حمد اعتمادی هستتان او را تسلیم
و بقرآن اعتقادی هستتان او را هم الم گر کتاب الله ناطق یادگار احمد امد هم کتاب الله هم هم عترت آن بی مثالم بدعتی
نگذاشتم در دین که قتلم واجب اید سر در دنیم که اند چنگ عدوان پایمالم وحش و طیر این بیابان جمله سیراب اند چون
شد منکه از آل رسولم تشنهٔ آب زلالم من چنین بیکس نبودم کامد این وا که در سیدم بیکسم کردید و چشم از چشمهٔ
خون مالامالم قاسم کشتید عون و اکبر و عباس و اصغر این منم کز ظالمان چون طایر بر کنده بالم اخر این بود پاکان
احمد افتاده ادبا از نبی شرمی کنید از دل بسوزد نان بحالم خاک پاک از نسل احمد کشته ای ناپاک مردم ره بکفرستان
دهید الفصیح چون حضرت امیر این سخنان که طایل از عمر شنید خشمناک گردید و فرمود که دیگر این
قرآن را نخواهید دید تا زمان ظهور فرزندم خاتم پس بحجرهٔ طاهره مراجعت فرمود اما چون آن خلیفهٔ بر حق بخلاف حکم خدا
و رسول از خلافت معزول شد در کنج عزلت ملول نشست با وجود اینحال باز دست از آن ولی ذوالجلال بر نداشتند ابو بکر
کس بطلب آنحضرت فرستاده که اجابت کن خلیفهٔ رسول را و اجابت نمای امیر المؤمنین را آن خلیفة الله الاکبر فرمود زود افترا
بستید بخدا و رسول همه خلق میدانند که خدا و رسول غیر از من خلیفه نگذاشتند، در میان خلایق آیا فراموش
کردید که رسول خدا پیوسته شما را امر میفرمود که مرا امیر المؤمنین بخوانید و این لقب مخصوص من است چون این خبر
با ابوبکر رسید گفت راست فرموده است علی که امیر المؤمنین او است جوهری عمر بن الخطاب این مکر و حرف حق چون شنید
از ابوبکر سوی ابوبکر تا کس خود ای لب بدندان گزید و جست از جا که بود بی شک خلافت ما تا نیاید علی به بیعت ما
ابوبکر برای مصلحت گفت بنشین و چند مرتبه دیگر کس بطلب آنحضرت فرستاد آن بزرگوار اجابت ننمود عمر گفت ای ابابکر
ابوالحسن اعلم و افضل و اشجع خلق ایام و وصی خیر الانام اگر دعوت ما را اجابت نماید و در خلافت بر تو قرار نگیرد پس قنفذ که برادر
زادهٔ عمر و مانند عم خود مرد بی مروت و قسی القلب و تند و جفا پیشه و از طلقاء احداست الحاصل قنفذ را
با خالد بن ولید و جمعی دیگر از منافقین عنید بطلب پسر عم رسول مجید فرستادند چون قنفذ در همان بباب
الخلافه و کریاس جلال و عزت آنحضرت رسیدند اذن دخول طلبیدند جناب مرتضوی ایشان را اذن دخول نداد قنفذ
با آن همه بیشرمی که داشت حیا کرد و بجانب ابوبکر برگشت و گفت علی اذن دخول نمیدهد عمر گفت شما را با جازه دادن
چکار اگر اذن داد داخل شوید و الا بلا اذن داخل شوید ایشان دوباره مراجعت کردند باز اذن خواستند حضرت فاطمه
فرمود منع میکنم شما را که بدون اجازه داخل در خانهٔ من نشوید قنفذ در آنجا توقف کرده کس نزد ابابکر فرستاد که دختر
رسول اذن نمیدهد عمر غضبناک شده برجست و گفت ما را با زنان چکار است پس بقصد آن اهل بیت اطهار بدر

خانهٔ

خانهٔ حیدر کرار آمد و حرمت آنخانهٔ محترمه را نگاه نداشت پای بی حرمتی بر در زد و مانند کسیکه خادم خود را آواز دهد
زبان بعتاب و خطاب گشود بنو اولی که عمر پا بر آن در میزد بان در خلافا زکسی سر میزد بفرق علی تیغ کین ابن ملجم
حسن را عدو زخم منکر نمیزد نمیشد اگر منکر حق حیدر بحلق حسین شمر خنجر نمیزد ببر شمر ملعون نمیکرد جوشن
بر خولی شوم مغفر نمیزد نه بر فرق اکبر عدو تیغ بیداد نه پیکان بحلقوم اصغر نمیزد الفصیح چون عمر آن بیحرمتی در
در بخانهٔ حضرت ولایت جاهی نمود و گویند در آنخانه بجز حضرت امیر و جناب فاطمه و حسنین و فضه کسی دیگر نبود
آن معدن حلم و وقار و آن منبع سکینه یعنی صاحب ذوالفقار جناب حیدر کرار تحمل نموده اصلا متعرض جواب آن نابکار
نشده که سیدهٔ دو سرا ام الائمة النجبا حضرت زهرا بیتاب شده مانند سپند از جا جست و بعقب در آمد اما چه فاطمه
نیم جانی از وصل پدر خود مهجور و ناتوانی از بیکسی شوهر نامدارش رنجور با وجود ضعف شدید و ناتوانی هر تار مویش
برهان پریشانی با قامتی از بار ملال چون هلال خمیده و چون چشم غزال از سایهٔ خود رمیده عصابهٔ درد و الم بر سر بسته
رنگ رخسارش چون دل یتیمان شکسته جوهری بروز ناتوانی نه جسمی و نه جانی زین مانده دو داهی زان هشت
استخوانی چون باد صبحگاهی در پشت در گذر کرد از قیل و قال اصحاب بنشست و گریه سر کرد حضرت فرمود که هیچ
بدتر از شما ندیدم و نشنیدم لعنت خدا بر شما جنازهٔ رسول خدا را در پیش ما گذاشتید و رفتید و امر خلافت
باطلهٔ خود را قطع و فصل کردید و با ما مشورت ننموده حق ما را نگاه نداشتید و الان دست از ما بر نمیدارید خداوند
منتقم جبار میان ما و شما حکم نماید عمر گفت بفاطمه در را بگشای و الا در خانهٔ شما را آتش زده میسوزانم و هر چه در خانهٔ شما
است آتش میزنم آن مخدره فرمود ای مشرک خاک وجود تو را باد دهد آب رحم با آتش جهل خود بریز و از غضب خدا و ذریت
ما بپرهیز آن ملحد بی آزرم گفت بحق کسیکه جان عمر در قبضهٔ قدرت او است که اگر علی بیرون نیاید البته در خانه اش را
میسوزانم پس آن ناکس هیمه طلبید و آتش بر آن در زد ای ملیان همان آتش ظلم اول را فروخت که در خانهٔ پیمبر سوخت
شعلهٔ اش دمبدم فزون گردید تا زیثرب بکربلا برسید بلی آن آتش که عمر افروخت در دار السلام ایمان را سوخت
روز بروز شعلهٔ آن زیاد و حدت آن بیشتر شد تا آنکه در وادی کربلا بخیمهٔ حرم محترم سید الشهدا رسید جوهری
در کاخ دین چو این عمر آتش فکنده بود افروخت آتشی عمر ثانی ابن سعد این سوخت خانهٔ پدر از جور بر ملا آن سوخت
خرگه پسر از کین بکربلا این پهلوی مبارک خیر النسا شکست آن پشت زینب از الم کربلا شکست این بو تراب را سوی
مسجد کشان ببرد آن اهل بیت را باسیری بشام برد دین شد ضعیف از ابن عمر و زان بباد رفت زین هر دو از جهان
دو علی نامراد رفت بی در چه کعبهٔ شرف بوتراب شد بیحرمتی بخانهٔ اسلام باب شد پس عمر چشم از آیهٔ کریمهٔ یا ایها
الذین امنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم پوشید خواست بی اذن داخل شود حضرت فاطمه خواست
او را منع کند فریاد برکشید که یا ابتاه یا رسول الله عمر شمشیر خود را که در غلاف بود بر پهلوی سیدهٔ زنان عالم
زد که پهلوی او را شکست فاطمه باز فریاد برکشید که یا ابتاه یا رسول الله دریاب و فنا اشک واه فاطمه از کمر اهی این بر
تباه ماهی و ماه رسید و آن اول ضربتی بود که از دست اهل کین بعترت طاهرهٔ سید المرسلین رسید ای موالیان
رسم است که میراث مادر بدختر میرسد و آنچه از بتول عذرا در دنیا حسب المیراث بدختر عزیزه اش رسید همین
صدمهٔ تازیانه بود بوجهی که بمیراث ام کلثوم و زینب رسید و همین ماندند زمان زکرب بلا تا ره شام و کوفه
با این کعب نیزه بان تازیانه از فاطمهٔ کبری دختر بلند اختر شاه تشنه جگر مروی است که گفت در عصر روز عاشورا که کوفیان
لعین و متابعان عمر سعد بی دین ما را غارت میکردند عمه ام زینب را دیدم که از ضرب تازیانه مجروح [illegible]

پهلویش شکسته شده بود الحاصل چون تازیانهٔ عمر مردود بباز وی بتول عذرا رسید و نالهٔ فاطمه بلند شد و پس از صیحهٔ
چند که کشید مدهوش شده بر زمین غلطید جوهری بنو دلجد بدا بردنیا کمه جامهٔ جان کند زغم چاك چه افتاد
سپهر عصمت بیان سایه فتاده برخاك شکسته بازو ندیدا و را بنی که میگفت بگاه و بیگاه فمن اذاها فقد اذانی
ومن اذانی فقد آذی الله از حرکت بیجای آن کمراه شیر خدا ارجا در امده بحر حمیت اسد اللهی بخروش و دیك غیرت قدرت
اللهی بجوش آمده بلا درنك از حجرهٔ طاهره بیرون تاخت و چون بعمر رسید سر بنجهٔ ید اللهی در میان آن مرکز دایرهٔ ضلالت
انداخت و باندك اشارهٔ او را بلند کرده چنان بر زمین زد که گردن و بینی او مجروح شد و کویا عمر دن او متضمن حکمتها
بسیار بود و آنچه در اخبار معتبره است اینست که وصیت حضرت رسول بخواطرش آمد که آنجناب در امر بصبر فرموده ای
عزیز بکی از حکمتهای وصیت آنحضرت این بود که اگر آنحضرت در آن روز با ابوبکر و عمر و اتباع ایشان منازعه میکرد لامحاله
قتل نفوس بسیار واقع میشد و مؤمنینی که در صلب منافقین بودند ضایع میشدند لهذا آن عالم علوم ربانی بعلوم
باطنی مطلع بود بر آنچه در اصلاب است الی یوم القیام دست زان برداشت و فرمود یا ابن الصحاك الحبشیة بحق آنخدای
که گرامی داشته است محمد را از برای نبوت که اگر قضا و قدر چنانکه در کتاب او سبقت نگرفته بود هر اینه بر تو ظاهر میکردم
که تو قدرت نداری که داخل خانهٔ من شوی آه آه ای عزیز دوی مثل روز عاشورا نیامده و نخواهد آمد زیرا که صدای نالهٔ فاطمه
بلند شد جناب امیر مؤمنان که او را اسد الله و اسد رسول الله میخوانند حاضر بود و آن معصوم حمایت کرد ولیکن در روز
عاشورا چون خیام سپهر احتشام آن بیکسان را آتش زدند همه زنان و دختران با پای برهنه حیران و سرگردان با ناله و
افغان رو در بیابان نهادند نه سید الشهدا نه عباس نه علی اکبر نه قاسم و نه اصحاب و انصار که ایشان را یاری کنند و در
بیابان یا جداه یا رسول الله میگفتند و همه وا ابتاه و یا امیر المؤمنینا و اسدا ابراوره هر چند نوجوانان خود را صدا میزدند
احدی نبود که بفریاد ایشان برسد تا آنکه همه در دست کفار و اعداء دین اسیر و دستگیر شدند الغصه چون در آن روز
بدرك نرفتن آنسر کردهٔ اشقیاء متضمن حکمتها بسیار بود بنابر این حضرت اسد اللهی او را رها کرده و با آنکه افتادهٔ مرتضوی هرگز
برنخواسته بود معین انچه سری بود که آن مردود با بینی و گردن مجروح از زمین برخاست و چون از حکم مستطاب
رب الارباب و وصیت حضرت رسالتمآب آگاهی یافت و مطمئن خاطر گردید که حضرت امیر مأمور است بصبر و تحمل و یقین
کرد که آنحضرت او را نخواهد کشت بلکه اذیت نخواهد کرد شروع کرد بفریاد زدن و طلب یاری کردن در آن وقت فوج فوج
از اهل غوغا و فساد در خانهٔ آنجناب داخل میشدند خالد بن ولید شمشیر کشید و بجانب حضرت امیر دوید شیر خدا
خشمناك شده و خواست او را بقتل رساند دیگران بالتماس و عجز پیش آمدند و آنحضرت را سوگند دادند تا دست
از خالد برداشت چون آن کافران بیحیائی را از حد گذرانیدند سلمان و اباذر و مقداد و عمار و ابو بریدهٔ اسلمی و زبیر
آنحضرت برخواستند حضرت ایشان را منع کرد و فرمود که ای یاران وفادار امروز بموجب فرمودهٔ حبیب خدا بمقاتلهٔ این فرقه
دعا مامور نیستم بیت چه دانستند دزدان کاتشه دین سر تسلیم دارند نه سرکین یقین کردند کان میر همایون
بروز بیشه سان انیشه ما دون هم گفتند کار ما بکام است که شمشیر علی وقف نیام است چه شیران باز مانند از دلیری
شود روباه کرم شیر گیری وا فضیحتا که از فرقهٔ کافر حرمت اسلام را شکستند و ریسمان بگردن حبل المتین دین انداختند
و گریبان که فقر گر سراز اطاعت معبود نپیچیده بود بر ریسمان جفا بستند معتقل شد نگر که سگی چند شیر گیر شدند بدست
بستن شیرخدا دلیر شدند دست بگردن سلطان اولیا بستند بر ریسمان رضایش سر رضا بستند ای عزیز هرگز گردن علی و
اولاد علی از بند طوق تسلیم و رضا خالی نبود ای مولیان اگر بند بگردن علی بستند در خانهٔ او را سوختند و پهلوی زوجهٔ

عترت او را شکستند ولیکن حیدر کرار و صاحب ذوالفقار را بوقت علیل و بیمار نبود و بمصیبت پدر و برادر و اعمام گرفتار
نشده سر پدر در شش برنیزه و بدن نازنینش در خون طپان مشاهده نمیکرد جانم بفدای علی بن الحسین باد که سر بی عمامه
و دوش بی دراعه با خیمهٔ سوخته و آتش ظلم اعادی افروخته بدست بند در پایمال ستم ستور با بدن رنجور چنان بازو و گردن آن
علیل را بستند که نزدیك بود که استخوان سینهٔ مبارکش بشکند لمحرره بس چون بازوی عابد و در کار عرش اعظم سیل
خون زغم گریست فاطمه هم زد بسر هم بر جبین زین مصیبت علی مریم گریست شیخ طبرسی در احتجاج از سلمان فارسی
روایت کرده که چون در خانهٔ امیر مؤمنان علی عام شد منافقین مدینه پای بیحرمتی در حرم رسول خدا نهادند و میخ
بگردن مولای متقیان بستند و در آن وقت فاطمه ممانعت کرد و از عقب دامان آن پیشرو ناس را گرفته مانع بود و نمیگذاشت
آنحضرت را از در خانه برند و میفرمود ای پسر ضحاك حبشیه نمیگذارم پسر عم رسول خدا را باین مذلت و خواری بمسجد
بریدن مؤسس اساس ظلم و عدوان با آنکه بتازیانه دست مظلومه را شکسته بود باز اکتفا نکرده در را بضرب تمام بپهلوی
آن مظلومه زد که پهلوی او مجروح شد و طفل محسن نام که در شکم داشت مذبوح گردید بدانکه زینب دختر رسول خدا
که زن ابو العاص ربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس بن عبد مناف بود و از مکه بمدینه نزد پدر بزرگوار خود سید مختار
میرفت هبار بن اسود نیزهٔ خود را حرکت داد و بزینب رسید و گفته اند که زینب حامله بود آنحمل سقط شد چون رسول
خدا مطلع شد بغایت متأثر گردید و در روز فتح مکه خون او را هدر فرمود و مقرر داشت که هر جا او را بیابند باتش
بسوزانند و بعد فرمود که دست و پای او را قطع نمایند و در سال فتح مکه هبار بن اسود گریخت و ابو سفیان بجهة او امان
خواست حضرت قبول نفرمود بعد از مدتی هبار بمدینه آمد و اظهار اسلام کرد سید کائنات قبول فرمود ولیکن
امر نمود هبار را که در مدینه توقف مکن که من ترا نمیتوانم دید ای عزیز هرگاه حضرت رسول بجهة حرکت دادن نیزهٔ که بغیر از آن
اذیت لسانی یا زدن و سوختن و فعل دیگر از نفاق نیفتاده باشد باین مرتبه متألم شود و خون او را هدر فرماید و
بعد از اسلام او را نتواند ببیند پس چگونه خواهد بود حال عمر که در خانهٔ فاطمهٔ زکیه را شکست و سوخت و در بپهلوی معصومه
زد که بهمین ضرب از دنیا رفت یا فدوه و مرتبهٔ فاطمه از زینب کمتر بود و فرزند طفلش که رسول او را محسن نام نهاده بود از
طفل مشرکی که نطفهٔ آن از کافری منعقد شده بود کمتر بود یا فدوه شوهر نامدارش از مشرکی کمتر بود خدا شد بد نمایند عذاب
آن قوم را که رعایت جانب رسول خدا را در حق اهل بیت طاهرهٔ آنحضرت نکردند و کردند آنچه کردند انا لله و انا الیه راجعون و لا

جهان را زین عزا خاك سیه بر سر شد زبعد ختم رسل بر آل و اولادش **مجلس بیست و ششم در شهادت سید اوصیاء ابنه الزهراء سید سجاد** ستم رسید ز بسیار ظلم و عدوان کردن محنت بسر ابن کو رسول پاك داد با خصمی که از بدی اقوم کینه پرور شد

شر کاکون قبا یوم السقیفه سر چند آمد اگرچه روز عاشورا از شمر ستم گر شد مکرر دن سید سجاد را زنجیر شد زوری
که از ظلم خالف بند بر بازوی حیدر شد بخواری دستگیر اشقیا امروز شد زینب که بیداد از عمر با ضعفهٔ پال پیمبر شد
شهی کو ما سوا را صاحب و مالك رقاب آمد در بیعتکش رقاب از در دوار رنج طناب آمد گردش لیل و نهار رو با انعکاس نهاد
و در کشور تابش مهر و ماه کاروان کسوف و خسوف بار گشاده فلك در زیر بار غم خمیدند و ساکنان افلاك گریبان صبوری
دریدند در زمانی که ید الله العلی الاعلی را دست و گردن بسته بمسجد کشیدند اصحاب اشکستن این کار دست بسته
انگشت حیرت بدندان گزیدند و ساکنان صوامع جبروت بحلم و بردباری آن دریای غضب قهار بعضی تحسین و برخی
آفرین گفتند اصحاب کبار چون سلمان و اباذر و مقداد و عمار از عقب آن دو قهرمان حضرت آمدند که آن ماکرها را دیدند و میدیدند
ابو بریدهٔ اسلمی که در مقام عتاب و خطاب بر آمد گفت ای دشمنان خاندان رسالت ما به ایغاصبان منبر و محراب و حق ابوبکر

تمام اصحاب از مهاجر و انصار اصل و نسب تو امیدانند یا در کدام کیش و مذهب دیده که کسی پای بحرمتی بحرم پیغمبر خود
گذارد و بضعه طاهره و دختر زکیه مرضیه پیغمبر خود را این همه آزار نماید ای موالیان ملاحظه غیرت و دینداری ابو برده
نماکه در آن جمعیت و ازدحام بجهت گواه این بیند از صاحب ایمان نبود که با ابو برده در طعن و توبیخ آن مردود همراهی نماید بلی
ابو برده بود که از شوکت منافقان پروا نکرده و حق بر زبانش جاری میشد چنانکه دادر داشت که همین ابو برده در مجلس
پسر معاویه کافر یزید بداختر حاضر بود زمانیکه آن فاسق چوب بر لب و دندان سید الشهدا میزد ابو برده فریاد برکشید
و گفت بحرمه ایلعین فاسق کمتر زن چوب بر این لعل و این دندان مزن بارها کفتی رسول عالمین که حسین از من بود
من از حسین القصه چون حیدر کرار را داخل مسجد نمودند ابو بکر مکار دید که بند بکردن آن بزرگوار افکنده اند
و یکسر ریسمان بدست خالد بن ولید و یکسر آن بدست عمر بن خطاب است و بدست دیگر عمر شمشیر برهنه است فریاد کرد که
دست از علی بردارند پس امیر مؤمنان رو بسوی مرقد مطهر سید انبیا نمود و عرض کرد که یا ابن عم اِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِی وَ
کَادُوا یَقْتُلُونَنِی یعنی ای برادر این قوم مرا ضعیف کردند و قصد کشتن من نمودند جوهری در شکوه کردن شیر خدا به
پیغمبر فتاد لرزه بر اندام حاضرین یکسر که ناگهان شه لولاک از درون ضریح نمود دستی و فرمود با زبان فصیح چنانکه
خلق سراسر که اختند همه صدا و دست نبی را شناختند همه در ان حال حاضرین مسجد از مهاجر و انصار صغار و کبار دیدند
که دست مبارک حضرت رسول از قبر مطهر بلند شد و صدای آنجناب از عقب دست ظاهر گردید که فرمود یا ابا بکر اکفرت
بِالَّذِی خَلَقَکَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاکَ رَجُلًا ای موالیان سه مظلوم بصاحب قبر شکایت کردند و از آن سه
قبر صدا بر آمد اول راحیل مادر یوسف زمانیکه او را به بند کرفته بمصر میبردند و آن مظلوم را با غل و زنجیر بمقابر آل
اسحق رسانیدند چون چشمش بقبر مادرش افتاد خود را از شتر انداخت و فریاد برکشید که یا اماه ارفعی راسک وانظری
الی کربنا گاه صدا از قبر راحیل ظاهر شد که یا ولداه اکثرت همی وحزنی فاصبر ان الله مع الصابرین دویم از قبر مطهر حضرت
رسول وقتیکه حضرت امیر شکایت منافقین با آنجناب نمود چنانکه مذکور شد که دست و صدای آنحضرت از قبر مطهر ظاهر
شد سیم از قبر مطهر و مرقد منور شفیعه محشر حضرت فاطمه شبیکه مظلوم العبا و غریب دشت نینوا جناب سید الشهدا
کار را بر خود تنگ دید نتوانست که در مدینه توقف نماید بر سر قبر مطهر مادر مهرپرور آمد که آن نکیه طاهره را وداع
نماید عرض کرد که السلام علیک یا اماه اماه ا دادم این حسین تست که اینک بوداع تو آمده و این آخرین زیارت تست تقی از کش مکش
فراق خون شد جگرم وین سیل کذشت از سرم از کوی تو رفتن اختیاری نبود ما را انگاشت سیل اشک
نظرم که ناکاه از قبر فاطمه آوازی بر آمد که علیک السلام یا مظلوم الام و یا شهید الام و یا غریب الام جوهری که ناگهان
لحد شد ز سنگ ناله بلند بگریه گفت علیک السلام ایفرزند چو نور میرگی از دیده نور عینم وای شهید تشنه لب در
بدر حسینم وای چه کرده که گرفتار اهل کینه شدی چه روز داده که آواره از مدینه شدی القصه چون جناب اسد الله الغالب
داخل مسجد شد ابا بکر را دید که بر منبر رسول نشسته و میان با ضلال الخلائق نشسته آنحضرت فرمود ای پسر ابی قحافه بکدام حجت
و حق و کدام میراث خلافت را تصرف نمودی و قدم بر منبر رسول خدا نهادی دیروز بامر سید کاینات در غدیر خم با من بیعت
کردی و امروز نقض عهد خدا و رسول کرده بیعت را شکسته و قدم در جاده مخالفت نهاده هاتی ای با ضلال خلق نسبته
میان چشم بوشیدا ز حکم جهان باده کفر برده از هوشت شد کلام نبی فراموشت در غدیر خم ای سلف مردود
انکه بیعت بمن نکرد که بود تو که اکنون بمکر ارشادی دست بیعت بدست من دادی عهد بشکستی و ترک من کردی وای بر کفر
چون تو نامردی ای موالیان بسیار شباهت است نیز ابا بکر بردن سلطان اولیا با قضیه هایله مجالس یزید بردن بیمار کربلا

دیعقوب العبا اگر شیر خدا را با کمال توقیر تند رفت طناب بکردن افکندند بیمار کربلا را با وجود ضعف و نقاهت غل
آهنین بکردن و سلسلها سنگین بر دست و پا نهاده بمجلس یزید پلید بردند ای لعجبا اهل حرم امیر مؤمنان را کسی بسته
بزنجیر در برابر ابو بکر و عیال و اطفال آنحضرت را کسی از خانه و منزل بیرون نیاورد بلکه ایشان در بیت الشعاة خود قرار
داشتند هزار جانم بفدای آن علیل نزار و بیمار نیم زار باد که او را با اهل حرم و عترت محترمه سید انام دست بسته در بزم
شراب و قمار در پیش تخت یزید فاسق فاجر زناکار حاضر کردند بیک جو برداشتم و ظلم شمر ذی الجوشن بیادگاه یزید پلید
شاه زمن علیل و بیکس و بی جو سید سجاد بنات فاطمه بند و قفا شر با شیو شاه بود زلیخا و یوسفی در بند یکی بحلقه
زنجیر و دیگری برسن یزید پلید فرزند امام سعید شهید را مخاطب ساخته اظهار بی ادبی نمود و عرض کرد که یا علی
و له اگر چه نیست سخن در شرافت بابت نداشت نفع جزا نتخلافت بابت مرا زکند رضا خلیفه چون به پیچید سر
خویش زشمشیر المروان یزید نداشت باب تو یکذره استقامت من کراست جرات انکار بر امامت من اگر تو نیز بسر
خواهش پدر داری هزار فتنه خوابیده زیر سر داری جناب سید الساجدین چون این همه زبان درازی از آن لعین ملاحظه نمود
جسم ضعیفش مانند موئی از آتش غیرت در هم پیچید رو بآن سر کرده مشرکین نموده فرمود و له ایظالم ای ز دوزخ بیخبر
یزید ای داد از جفا تو بیداد گر یزید پیغمبری که فخر تو از او است جد منست یا جد بابم ای زخدا بیخبر یزید از بهر
ابن حسین که شاه زکشتنش در خون نشسته شیر خدا تا که یزید باشد کدام آیه دلیل امامت فاسق کجا و مسند خیر
البشر یزید شادی تو از شهادت بابم که از غمش خون کریه کرد جمله جن و بشر یزید چون یزید از جواب آنجناب عاجز بهم رسانید
امر بقتل آن مظلوم نمود نظر باینکه آنحضرت بقیه الله فی الارضین بود قتل آن امام بر حق برای آنکافر مطلق میسر نشد الحاصل
چون امیر مؤمنان در مسجد با ابا بکر محاجه نمود آن شیر یزدان سر بزیر افکنده در جواب آن امام کبیر عاجز ماند عمر شمشیر کشیده بجانب
آنحضرت دوید عرض کرد که ای ابو الحسن دست از این سخنان کوتاه ساز و دست بیعت با بکر دراز نمای شاه لافتی فرمود که اگر
بیعت نکنم چه خواهی کرد عمر گفت البته ترا بقتل خواهم رسانید حضرت امیر از روی تحیر براو نگریست و فرمود که ای پسر
صهاک حبشیه بخدا قسم که اگر وصیت رسول خدا منظور نبودی الحال بر تو و بر همه خلق معلوم مینمودم که از ما و تو
ضعیف تر و ذلیل تر است در آنوقت حسنین با چشم اشکبار در بیرون و پیراپید بزرگوار ایستاده بودند چون این سخن
از عمر شنیدند خروش برکشیدند حضرت امیر آن دو گوشواره عرش رحمن را در بر کشید و فرمود ای نور دیدگان غم
مدارید بخدا سوگند که ایشان را یارای این نیست که پدر شما را بقتل رسانند و از آن بیمقدار ترند که این اراده را نمایند
حضرت امیر به تسلی حسنین مشغول بود و آنکه ناگاه از در مسجد صدای فغان و خروش رسید فاطمه پیراهن نبی بر دوش
فتاده در جلو و اجل با مستعجال مخدرات بنی هاشم بدنبال کسیکه سایه او کس ندیده بر لب بام قدم نهاده بمسجد
میان کروه عام کسیکه شهپر جبرئیلش پرده پوش آمد میان فرقه اصحاب در خروش آمد پس آن مخدره فریاد برکشید
که ای محبان و آمناه و اصفیاه و ابو القاسماه در آنوقت بازوی مبارکش از ضرب تازیانه عمر بیدادگر شکسته و شوهر
نامدارش بریسمان جفا بسته پسرانش وابتاکویان دخترانش نوحه سرایان پیراهن حضرت رسول بر دوش افکنده فرمود
ای ابا بکر کفر خود را ظاهر ساختی و بدشمنی حق پدر راضی دست از شوهر و پسر عم بردار و او را بحال خود گذار و الا بعزة الله العلی
الاعلی سر خود را من کبریائی نیم و بدرکاه رب الارباب فریاد بر آورم که دریای غضب الهی بجوش آید و منفسی از شماها باقی
نگذارد و در نزد خدا من از ناقه صالح کمتر نیستم و بچه او عزیزتر از فرزندان من نیست چون حضرت زهرا این سخنان را بیان
فرمود راوی گوید که در آنوقت دیوارهای مسجد بلرزید و از زمین بلند شد بنوعیکه اگر خواستی از زیر آن عبور نمودی و

کرد و غبار بر خواست که تمامی مسجد را فرو کرفت مردم ترسیدند کمان کردند که آن ساعت قیامت قایم و عالم تمام خواهد شد
سلمان نزد فاطمه آمد و عرض کرد که ای سیدة النساء ای بتول عذر را بر این قوم ببخشا و دست انتقام بر این جماعت مکشا شما
اهل بیت رحمت و شفاعت هستید پس حضرت بتول الناس سلمان را قبول نمود دراو وقت مرکب بر خواست و کفت ای ابابکر
میخواهی که عالم را خراب کنی و خلایق را هلاک سازی دست از علی بردار پس عمر ترسید و دست از حضرت امیر برداشت ابو بکر
بیت مانند این حکایت جانسوز غم فزا مانند این بهشت غم اندوز جان کزا باشد حکایتی که اکر شرح آن کنم خون
جای اشک بر رخ یاران روان کنم این قصه را کذاشتم نیز تا تمام رو تا فتم ز شرب و رفتم بسوی شام آنجا که ظلم و کین
تمام شد دود از میه آل علی هم چو شام شد آنجا که بود دختر زهرا چو مادرش کریان و نوحه سنج برای برادرش آنجا که کشته
شمر لعین از ره جفا هفت بند کران زیبا و بیمار کربلا
بحکم بو بلت محض شتر بر شتر نکیر **مجلس هفتم در بیان غصب کردن ابابکر و عمر فدک را از حضرت بتول فاطمه زهرا** بجامه شعلی افروخته اشتر
دل ولی خدا را بدرد آوردند زنیش ریش نمودند جان یار عزیز دلچو شیشه زهرا زدر دیشکستند بزدند سنک ستم
بر صراحی پرهیز برای تنکی امر معاش شیر خدا نداشتند دیکر هیچ چیز دست و بر خیال غصب فدک او فتاد بر سر شان دو باره
تازه نمودند عهد کین و ستیز بدانکه علماء اخیار اخبار کرده اند که فدک بدون خیل و رکاب و بلا نزاع و جدال بتصرف حضرت
رسول در آمد و مختص با نحضرت بود و مسلمان را در آن حقی نبود پس حقتعالی این آیه را فرستاد که و آت ذا القربی حقه حضرت
رسول فرمود که ای جبرئیل ذی القربی کیست و حق وی چیست کفت ذی القربی فاطمه است و حق وی فدک است پس آن رسول
نبیل با مر خداوند جلیل فدک را بفاطمه بخشید که از او و ذریه او باشد تا روز قیامت و حجتی در این باب نوشته
بفاطمه داد پس حضرت فدک را تصرف نمود و وکلا تعیین فرمود تا سید انبیاء در حیات بود در دست وکلاء آنجناب بود
و چون سید کاینات از دنیا رحلت نمود عمر و ابابکر بخیل بخیال اینکه محصول فدک مبلغ خطیر است و اکر چنانچه در
تصرف اهل بیت طاهره باشد علم و جلالت و بزرکواری که ایشان راست همه مردم بجانب ایشان میل نمایند پس افترا
بسید کاینات بستند حدیث را وضع کردند که نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه فهو صدقة یعنی ما کروه انبیا چیزی
بمیراث نمیکذاریم و آنچه از ما باقی ماند تصدق است برای همه مسلمانان پس فرستادند وکلای حضرت فاطمه را از فدک
بیرون کردند چون این خبر بحضرت فاطمه رسید دامان حیا بر رو بحیائی و بیحرمتی ابابکر و عمر را بخاطر آورد دنیا کریست
و فرمود شان بلبل غریب خراب آشیانم کاتش فکنده اند زعدوان بخانمانم صیاد سنکدل پر و بالم شکسته باز دارد
خیال آنکه بر دارد دانهام پس آن طاهره زکیه و آن معصومه مرضیه از برای اتمام حجت با جمعی از زنان بنی هاشم نزد ابوبکر
آمد و فرمود ای پسر ابی قحافه میخواهی از من بکیری نعمتی را که حضرت رسول بامر حقتعالی بمن داده است و بغیر از آن چیزی از برای
فرزندان خود نکذاشته است مکر نشنیدی که حضرت رسول فرمود که حرمت فرزندان هر آنکه دارید و آنکه بکوارها چه میکنی
چه فکری در نظر داری زکین آیدعی هر لحظه دعوی دیکر داری نه در تشویشی از محشر نمیترسی ز پیغمبر نه شرمی از علی نه بیمی از
او سر داری ای ابابکر تو را از پدر میراث میرسد و مرا از پدر میراث نیست و میکوئی که انبیا را میراث نمی باشد و افترا بر
خدا و رسول میبندی و حال آنکه حقتعالی در کلام خود میفرماید که و ورث سلیمان داود و حضرت زکریا عرض کرد که هب لی من
لدنک ولیا یرثنی ای نا سزاوار محراب و منبر بس نبود آن ستمها که بدختر پیغمبر خود کردی و بان قانع نشدی باز در صدد اذیت
خانواده رسالت بر آمدی و کمر ان بند اذیت و صد عقده غم در کلو دارم نه دارم پرواز و دلی برار زو دارم چرا از خوی خود
محروم کردی مرا الغرض بیا ای مدعی بشنو یا تو حرفی کفتکو دارم پس عمر فریاد برکشید که ای زوجه ابو تراب سخن کوتاه کن تا

تا کواه بیاوری من فدک را نمیدهم با وجود آنکه در تصرف آن مخدره بود بخلاف قانون شریعت مطالبه شاهد کردند پس آن زکیه
طاهره حضرت امیر المؤمنین و حسنین و ام سلمه و ام ایمن را بکواهی برد عمر کفت شهادت علی قبول نیست زیرا که جر نفع از برای
خود میکند و حسنین کودکند و کواهی دو زن کافی نیست جوهر مکو بجلد رسول خدا ملول شد کر آن کروه کسی حامی
بتول نشد برای غصب فدک بکشت چون کمر بو بکر خجل ز فاطمه شرمنده از رسول نشد رسید کار بجائی که در حضور عمر
شهادت علی مرتضی قبول نشد ای موالیان ابابکر از امیر المؤمنین و از دختر سید المرسلین و شکستن پهلوی حضرت
زهرا و غصب فدک منظوری جز ریاست دنیا و حب جاه نداشت و هم چنین یزید پلید را بجز حب سلطنت غرضی نبود که کمر
بقتل فرزند فاطمه سید الشهداء بست و بهوای امارت کوفه ابن زیاد دل نهاد خاطر ذریه طاهره خیر نبیا هی را خست و بطمع
حکومت ری و طبرستان پسر سعد نا مسعود بسنک جفا شیشه عمر مفتیان درکاه الله را شکست سازین حکومتها باطل
نخل دین از بر کذشت نی اسیر بند شد شیری از شکر کذشت عرش شد بکوشوار و شهپر جبرئیل بخت چرخ شد بپهلو
و روح الامین از سر کذشت نخت شادی را سلیمان نبی بر باد داد زاب حیوان باد لها خشک اسکندر کذشت کشته
زینب برادر ام لیلی پسر بیکس ار حلق شیر بن علی اصغر کذشت پیر کنعان بلا یعنی حسین در کربلا از عزیز مصر جان
یعنی علی اکبر کذشت بیجهه عرش برین افتاد از زین بر زمین بر کلوی پادشاه دین دم خنجر کذشت و اردشه که ظهر عالم
در صحرای کربلا چون جناب سید الشهداء غریب و تنها ماند و از هر طرف که نظر کرد از اعوان و انصار کسی را ندید آه سرد
از دل پر درد بر کشید و که در میان افتاده اکبر چاک چاک قاسم صد پاره غلطان در بیابان در میان از خون جوانان هر
طرف کربلا را پای تا سر لاله زار کشت بطاقت کریبان را دریدند ناله و فریاد زد بی اختیار کفت زینب بیدا یت
جان من رو زینب را لمفرما شام تار خواهرت را بحسین بیکس مکن از حسن هستی من تو یادکار شاه مظلومان
بزینب کفت باز دستم از دامن تو نخواهم بر دار بعد عباس جوان مردن بجاست بعد اکبر زندکی نایدبکار خفته
باشد اکبرم در خاک و خون قاسم از خون بدست و پا نکار بی اختیار زند که تلخ است تلخ کشته بر من زندکانی ناکوار
القصه ابابکر از سرزنش مردم ترسید از جواب فاطمه عاجز آمده قباله نوشت و بحضرت فاطمه داد که فدک حق فاطمه است
و کسی دیکر را در آن حقی نیست آن مخدره نوشته را کرفت و از مسجد بیرون آمد در عرض راه عمر خطاب با آن علیا جناب رسید
پرسید که ای دختر رسول خدا کمان است که مخاصمت تو با خلیفه بکجا رسید فاطمه فرمود که این نوشته کتاب و حجتی که ابابکر برای
من نوشته است که فدک حق من است آن نوشته را خواست از فاطمه بکیرد فاطمه ابا کرد پس لکدی بر آنحضرت زد و بدست
خود سیلی بر آن مخدره زده که حضرت فاطمه افتاد در آوی کوید که کوشواره که در کوش آن مظلومه بود از ضرب سیلی شکست و
عمر آن نوشته را کرفت و آب دهان خود را بر او افکند و پاره پاره نمود و انداخت و بمسجد تاخت و ابابکر را مخاطب ساخت
کدیروز حکم نمودی که فاطمه را در فدک حقی نیست و امروز حکم میکنی که فدک حق او است نمیدانی که این صورت در امر خلافت
مضر و مخل است و موجب طعن تو میکردد و بنی هاشم با و خو رسند میشوند پس آن معصومه مظلومه با خاطر غمناک فرمود
مزقت کتابی مزق الله بطنک یعنی کتاب مرا دریدی خدا شکم تو را بدرد پس کریان بر سر قبر پدر آمد و کفت ای پدر بزرکوار
بعد از رفتن تو از دنیا حوادث چند بر ما رخ داد که اکر زنده میبودی این عم و ستمها با تمیز سیدند و حال اما امروز مثل
زمینی است که باران از او قطع شده باشد ای پدر هجوم آوردند بر ما مردانی چند و استخفاف کردند و اهانت رسانیدند
از وقتیکه غایب شدی پس ما ایتام امروز مظلوم و غصب کرده حقوق خود و کار ای پدر از جور اعدا آه آه از این قوم
جفاکار و تباه تو در رحمت خفته اند مهمانان ناکسان در ملک دین در ترک و تاز تو بقصر خویش در راحت بخواب

فضه بین از جور یزید کیشان خراب نو شده از خلق عالم گوشه گیر عالی از دست بدخواهان اسیر پس این زکیهٔ طاهره گشت
و رو بمهاجر و انصار و جمیع حاضرین مسجد از صغار و کبار نمود و فرمود ای مردمان همه جلگی گواه باشید که ابابکر و عمر مرا ازار کردند
و اذیت رسانیدند و این آیهٔ شریفه را تلاوت فرمود که اِنَّ الَّذِینَ یُؤْذُونَ اللهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللهُ فِی الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ وَاَعَدَّ
لَهُمْ عَذَاباً مُهِیناً و باین آیهٔ وافی هدایه لعن ایشان را بر عالمیان ثابت کرد ولیکن بر آن گمراهان تاثیر نکرد مسمط من هر از
جور فرقهٔ مرتد و مینالد لبش چون نی نوا دارد دلش چون رند و مینالد چه میگوید چه خواهد گفت چون بیند حسینش را
کاو نهاده بر شمشیر خون آلود مینالد چه خواهد گفت یا رب ام لیلا را چه می بیند گریبان چاک دارد در عزای نو دو منالد
چه حالی دارد آن چون حجلهٔ رو در حسن بیند کنار سوز عروسش عود سوز عود مینالد اه اه از آن ساعتیکه فاطمهٔ زهرا
بصحرای کربلا آمد و چشم مبارکش بر حلقوم بریدهٔ حسینش افتاد هر دو دست بر سر زد و گفت جوهرا یمانیه اشاره مادر
ای خبر و کم سپاه مادر بیکتن نشنید زاری تو بکمر بکر دیاری تو برخاک سیاه چون نشستی دست نگرفت خون بر سنی
ای کشته قتیل ظلم قاتل شمر از تو چه کینه داشت در دل این بار گران و این نفاهت یک پیکر و این همه جراحت کو اکبر
نازپرور تو عباس چه شد برادر تو کو قاسم و عون عم کشانت کو جعفر و مسلم فکارت اه امیگویم چه مصیبتها که بی
پایان که بآن مخدره رسید که از حوزهٔ تحریر و تقریر بیرون نیست در بحار الانوار مسطور است که بدل هروی از حسین بن روح
پرسید که دختران حضرت رسول چند نفر بودند حسین گفت چهار نفر بودند بدل گفت کدام یک افضل بودند از این
چهار نفر حسین گفت فاطمه بدل گفت چرا فاطمه از همه افضل بود با آنکه از همه کوچکتر بود و بحسب سن از همه کمتر مصاحبت
او با رسول خدا از همه کمتر بود حسین در جواب گفت بواسطهٔ دو خصلت که تخصیص داد خدا بآن دو خصلت فاطمه را یکی
آنکه او وارث بود از رسول خدا دوم آنکه نسل رسول خدا از او باقی ماند یعنی اگرچه آنچه را حسین بن روح قدس سره در
فضیلت حضرت فاطمه ذکر کرده کافیست در ترجیح لیکن در حیرتم که چرا باین قدر اکتفا کرد و نگفت که از کجا گفتی که مصاحبت
حضرت زهرا کمتر بود از سایر بنات آنحضرت و حال آنکه در باطن از زبد و ایجاد نور وجود آن برگزیدهٔ حضرت معبود با آن علت
غائی موجود بود و بظاهر از اول ولادت تا هنگام رحلت مجاور آنحضرت بود و چرا نگفت کجا دیگران شوهری مثل علی ع
و اولادی مثل حسن و حسین ع و کجا ایشان را دختری مثل زینب و ام کلثوم بهم میرسید و کجا آن زحمتها که بآن سیدهٔ جلیله رسید
بجا لخدم و عبید حق ایشان را غصب کردند و کی درعیت دیگران در خانهٔ مولات خود را سوختند کجا دیگران را طاقت
عبادت زهرا بود کجا جبرئیل از جانب رب جلیل بخدمت دیگری اقدام نمود الا لعنة الله علی اعداء آل محمد ع

مجلس هشتم در بیان زحمات آن مخدره در دار دنیا و صال ره

ختم رسل چه فاطمه گو دختری نداشت بی شبهه آسمان حیا اختری نداشت گر خلقت بتول نمیکرد کردگار در روزگار
شیر خدا همسری نداشت از این دو گر یکی نه بهستی قدم زدی این یک برابری زنان شوهری نداشت بی دختر پیمبر
ملک عصمت و حیا مانند امتی است که پیغمبری نداشت بی دختر پیمبر ما نو عروس دهر خوش دلفریب بود ولی زیوری نداشت
خاتون هفت پرده که در هشت قصر خلد عصمت برابر جنت چو او خواهری نداشت الا که آن شفیعهٔ محشر براستی تا
سیمای وفا علی بکری نداشت جانها فدای او و دو پور گرامیش و آن زوج نامدار وی و باب نامیش در کتاب بشارات
المصطفی از سلمان فارسی رح که صاحب نفس سلیم و طریقهٔ مستقیم است مرویست که روزی حضرت رسول ص در مسجد
نشسته بود و اصحاب بر دور آن فخر دایرهٔ مانند حلقه نشسته بودند که ناگاه مرد پیری از مهاجر نمایان گردید که از غایت
جوع مانند بود و جامهٔ کهنه در بر داشت آثار پریشان حالی از وجنات او عیان و علامت شکستگی و ضعف از حرکاتش

نمایان بخدمت آنجناب عرض کرد که ای مایهٔ ایمان و ای بازدارندهٔ حوائج محتاجان عالمیان گرسنه ام مرا طعام ده و برهنه ام مرا
بپوشان بیت صرصر گرسنگی کنده ز بن بنیادم ساز از مرحمتی ای سید مرسل شادم ای قمر طلعت خورشید و مکی مطلع
وقت تنگ پرسی خبر از احوالم ابراهیم ز فقیری و ز پیری تنه فکر نان صحبت جان کرده برون از یادم آنحضرت فرمود که ای
پیرمرد الان میگیرم ترا بخیر و برکت برو بخانهٔ کسیکه خدا و رسول او را دوست دارند و ایشان هم خدا تعالی را و رسول را فرزند
پسندیده است بیت رو به بیت الشرف فاطمه باید کردن التجا با پدر پیر بانجا بردن چون بآن قبلهٔ حاجات
توجه کردی رهی از رنج تهی دستی و حسرت نخوردن عاقبت فاطمه بردارت ز کردن غل عاقبت ست سخا بند کند بر کردن
در حیاتست پیمبر تو چرا محتاجی پهلوی آب روان تشنه نباید مردن آنحضرت بلال را با آن پیر شکسته خاطر پریشان
حال نمود چون آن پیر بیبرگ و نوا بدر خانهٔ بتول عذرا آمد باواز بلند ندا کرد که السَّلَامُ عَلَیْکِ یَا اَهْلَ بَیْتِ النُّبُوَّةِ
حضرت زهرا فرمود سلام بر تو باد کیستی عرض کرد که پیری حزینم و از گرسنگی و پریشانی عنین از راه دور هجرت بجانب پدر
بزرگوارت کرده و باستن غار ری بآن قبلهٔ حاجات و کرده برهنه و عریانم و از پیری و بی چیزی نالان مواسات کن با من ای
بضعهٔ طاهرهٔ احمد مختار بمال خود که خداوند غفار تو را رحمت کند و از قضا سه روز بود که فاطمه و حسنین و امیرالمؤمنین
غذائی نخورده بودند چون فاطمه دید که مسکین لب بسوال گشاده و در آن خانهٔ وجود و نوال طعامی آماده نیست
بلکه چیزیکه از آن طعامی توان تحصیل نمود حاضر نبود آن ذکیهٔ طاهره پوست گوسفندی که حسنین بر روی آن میخوابیدند
بسائل داد اعرابی عرض کرد که ای بلقیس حجلهٔ عصمت و طهارت من گرسنه ام این پوست چه وسیله بحال گرسنگی من
دارد حضرت فاطمه چون این کلام از اعرابی شنید از انفعال چهرهٔ مبارکش عرقناک شده و گردن بندی که دختر حمزه
بجهت آن مخدره بهدیه آورده بود در گردن داشت از گردن خود گشوده در دامان آن پیر درویش فرمود بگیر این را و
بمصرف خویش رسان که خداوند جهان بهتر از این بتو احسان خواهد نمود بیت بگوش نالهٔ درویش چو نگذشت
بلند غم زمانه دل فاطمه دچار کنند ز شرم ملتجیش کرد تن عرق فکند دست سخا بر بند کردن بند کشود
بند قلاده ز کردن را آنحضرت بنزد مرد تهی دست بر زمین افکند آن اعرابی گردن بند را برداشته بخدمت حضرت رسول
قدم گذاشته عرض کرد که بصنعهٔ تو گردن بند خود را بمن عطا فرمود و بمن امر فرمود که او را بفروشم که حقتعالی شاید بهتر
از آن بمن عطا فرماید سید انبیا گریست و فرمود چگونه حضرت معبود بهتر از این بجهة تو میسر نخواهد نمود و حال آنکه
او را دختر محمد بتو عطا کرده است راوی گوید که عمار یاسر حاضر بود برخواست و بعرض اقدس رسانید که در خریدن
آن مأذونم حضرت فرمود بلی رخصه و اگر در خریدن این گردن بند جن و بشر خود را شریک سازند هر آینه خدا تعالی ایشان را
معذب نسازد و بدوزخ نبیند از دعا و بلا اعرابی گفت این گردن بند را بچند میفروشی اعرابی گفت بآن بند را زنان و گوشت
که سیر شوم و یک برد یمانی که خود را بپوشم و یک دینار طلا که خود را باهل خود رسانم در آن وقت عمار از غنایم خیبر حصهٔ
خود را فروخته بود گفت ای اعرابی این قلاده را از تو میخرم به بیست مثقال طلا و دویست درهم و یک برد یمانی و شتری
که تو را باهل بیت رساند و اشتدا را از طعام که سیر شوی اعرابی گفت مرحبا بتو چه سخی جوانمرد بوده پس عمار آن پیر فکار را
با خود برد و آنچه گفته بود تسلیم او نمود اعرابی بعد از گرفتن آنچه عمار وعده داده بود برگشت بخدمت حضرت رسول ص آمد
حضرت فرمود که ای اعرابی آیا سیر شدی و مستغنی گردیدی عرض کرد بلی پدر و مادرم فدای تو باد حضرت رسول ص فرمود پس
جزا ده فاطمه را بجهة آنچه در بارهٔ تو کرده ای اعرابی دست بدعا برداشت و گفت ای خداوندیکه بتو حدوث راه نیافته
بجز درگاه تو بجانب معبودی نشتافته ام عطا فرما بفاطمه دختر پیغمبر محمد مصطفی ص مَا لَا عَیْنٌ رَأَتْ وَلَا اُذُنٌ سَمِعَتْ حضرت

رسول خدا فرمود امین خدا عطا کرده است بفاطمه اینچه دیده نه دیده وگوش نشنیده منم پدر او واحدی مثل من نیست وعلی شوهر
اوست واحدی مثل ومانند او در دنیا شوهری نیست وفرزندان او حسن وحسین باشند که هیچ فرزندی مثل ایشان
مادر دهر نزاده وکه پدر منم که ندارم هیچ وجه نظیر علی است شوهر او نیست مثل ومانندش دو آفتاب درخشان دو
ماه نورانی دو گوشوارهٔ عرش خدا است فرزندش پس عار کردن بندها بغلامی که سهم نام داشته داد وگفت برابر کردن
بندها بحضرت رسول ونورا بآنحضرت بخشیدم حضرت رسول کردن بندها نزد فاطمه فرستاد وغلام را بفاطمه بخشید
فاطمه کردن بندها گرفت وغلام را آزاد کرد غلام خندید از سبب خندهٔ او پرسیدند گفت از بسیاری خیر که در این کردن
بند بود گرسنه را سیر کرد وبرهنه را پوشید وپیاده را سوار کرد وفقیر را غنی نمود وبنده را آزاد نمود وباز بصاحبش برگشت
ای شیعه بندهٔ بصیرت را بگشای ودر این حکایت تامل نما که آن خانوادهٔ جود ونوال با وجود آنکه سه روز طعام نخورده
بودند چشم از گرسنگی خود پوشیده پریشانی وگرسنگی بینوایان را بر پریشانی وگرسنگی خود ترجیح میدادند آه نمیدانم
چرا ظالمان کوفه وشام بیهم خوشنودی یزید بد فرجام قوائم قوی وبنیان اهل وعیال آن برگزیدهٔ کارن ذو الجلال وفرزندان
رسول عربی را از پای در آوردند چرا دختر نازپرور سید الشهداء از جهت لب نانی ناله زدند وچرا رقیه از دهم بی ابی اشک گرم
بر چهره فشانده ونبست که بعد از قتل سالار اتقیا کوفیان بیحیا آتش جفا بخیام طاهرهٔ اولاد فاطمه زهرا زدند واهل بیت ائمهٔ
شهید هر یک دست کوچکی را گرفته از خیمها بیرون دویدند حالتی بر زینب وام کلثوم وان اطفال خورد سال دو داد که
طناب طاقت کروبیان بسیخت وآب دیدهٔ قدسیان ریخت بلیت در حیرتم که چرخ چرا واژگون نشد این خیمهٔ بلند نگون
بی سکون نشد آن لعینان نیزه بر پشت تان وکودکان میزدند وآن بیچاره کان فریاد واحسینا وامحمداه وواجداه بر
میکشیدند وفریاد میزدند که آیا مسلمانی هست که ما یاری کند واز برای خدا ما را پناه دهد یا صاحب عزتی ودینداری
بهم میرسد که ذریهٔ رسول را یاری نماید آه از شدت مصایب ایشان وقتی بود که ایشان را بر سر نعش کشتگان بکفن ودفن پاره
پارهٔ ایشان آوردند زینب خاتون که سردار اسیران وپناه یتیمان بود کشتهٔ برادر را مخاطب ساخته بزبان حال در این مقال
میگفت بلیت برادر خواهر زارت بمیرد چیست احوالت چه تقصیر از تو سر زد که این چنین کردند پامالت غل وزنجیر دارد
عابدین سیلی زند شمر سکینه مرغ دور از آشیانه بی پر وبالت چه شد با خواهرانت مرحمتها شب وروزت چه شد
با دختران بی پدر لطف مه وسالت بان شیرین زبانیها تسلی ده اسیران را تکلم کن گهی بر خواهر برکشته اقبالت ام کلثوم
چون جسد پاره پارهٔ بیدست عباس را در بر کشید ومیگفت ای برادر بلیت سفر در پیش باشد فرقهٔ محنت نصیبان را علمدار
ضرور است ای برادر ما غریبان را تو محفوظی ما را نیست کس از اشقیا حافظ تورا الله خیر رفتم برادر جان خدا حافظ
آه آه ام لیلا نعش علی اکبر را در بر گرفته صورت خود را بر گلوی بریدهٔ نوجوانش میسود وبان جسم چاک چاک این خطاب میفرمود
بلیت از این عالم بناکامی سفر کردی علی اکبر مرا خاک سیه بر سر کردی علی اکبر نگفتی مادر پیرم اسیر ظلم خواهد شد
زمن یکبار کی قطع نظر کردی علی اکبر تو خود رفتی بگلگشت جنان ومادر خود را اسیر فرقهٔ بیداد کردی علی اکبر مادر
قاسم خسته جگر بر سر کشتهٔ فرزند خود نوحه گر بود وگویا بایمضمون متکلم بود بلیت قاسم ای آرام جانم رود رود
کودک شیرین زبانم رود رود قاسم نادیده کامم آه آه نوجوانم نوجوانم رود رود سند سندم از غمت آتش گرفت سوخت
مغز استخوانم رود رود سکینه خاتون بر سر نعش صد چاک پدر بزرگوار نالهای سوزناک از جگر میکشید وچنانچه میفرمایند
که دل دوست ودشمن بحال آن صغیرهٔ مظلومه کباب میشد وگویا بزبان حال میگفت بلیت ای سید سرور گرامی ای
باب بزرگوار نامی برخیز که بینوا حقیریم در دست مخالفان اسیریم بعد از تو میان اهل کینه سیلی خور شمر شد سکینه

برخیز

برخیز که راه شام دور است زاد سفری پدر ضرور است من بی تو با هزار تشویش دل وا پس وراه دور در پیش
رخسار زما نهفتهٔ تو بر بستر خاک خفتهٔ تو الحاصل از طایر شکسته بال بر سر احباب بدست سرکاری کردند که زبان
از بیان آن عاجز است

مجلس نهم در بیان زحمات بقیهٔ نبوت معصومهٔ زکیهٔ طاهره

بعد پیغمبر شد حالش دگرگون فاطمه
شد زحمتها گوناگون جگر خون فاطمه در شکایت بود گاه از بخت وگاه از هجر باب که زکفار قریش وگه زگردون فاطمه
با وجود ناتوانی خورد بر پهلوی خویش در زدست زادهٔ خطاب محزون فاطمه پهلویش بشکست اما دلش صد جا بلی
داشت غم تا رفت از این عم خانه بیرون فاطمه رنجی تا وقت مردن رنجها اشک خون یاد کردی از حسین غرقه در خون فاطمه
این بس اندر زحمتش کز تنگدستی بارها داد درهم از بهر چادر لشمعون فاطمه محقق مجلسی در کتاب بحار الانوار
روایت کرده که حضرت امیر بمردی از بنی سعد فرمود که حکایت کنم تورا از خود واز فاطمه بدرستیکه فاطمه چندان آب
مشک کشید که اثر مشک در سینهٔ مبارکش ظاهر شد وچندان دستاس کرد که دو دست وی پینه بست وچندان جاروب
کرد خانه را که لباس او پر از خاک شد وچندان آتش در زیر دیگ افروخت که رخوت وی چرکین شد پس بفاطمه سیدهٔ
نسا در حدیث هست که روزی از روزها تابستان که حرارت آفتاب صخرهٔ صما را گداخت وشدت هوای تموز حجر وحدید را
چون موم نرم ساخت ام ایمن که کنیز آمنه والدهٔ ماجدهٔ سید انبیا بود بهوای زیارت زهرهٔ زهرا رجا برخواست چون
بمنزل همایون آن خاتون رسید دید بضعهٔ رسالتمآب در مصلای خود بخواب رفته در نهایت بند رنج وزحمت
آشنا گشته ام ایمن در آنجا نشسته منتظر بیدار شدن آن مخدره گشت چون نظر کرد دید که سبحه که در دست آن معصومه
است در ذکر است وصدای تسبیح وتهلیل بلند است وتسبیح کننده هویدا نیست وگاهوارهٔ ماه پارهٔ آن خورشید
رسالت سید الشهداء را دید که جنباننده متحرک است وگویا یکی او را میجنباند واین شعر مکرر بر زبان میراند که
ان فی الجنة نهرا من لبن لعلی وحسین وحسن ام ایمن حیران گردید واز این عجیب تر که دستاس خود بخود میگردد و
جو آرد میشود وحشتی بی پایان واضطرابی بیکران بر ام ایمن دست داد فورا برگشت وبخدمت اشرف کاینات رفت وعرض
کرد یا رسول الله پدر ومادرم فدای تو باد امروز امری عجیب وتفرقهٔ غریبی در دولتخانهٔ حضرت زهرا دیدم وقرین دهشت گردیدم
وانچه دیده بود بعرض اشرف کاینات رسانید آنحضرت تبسم کرد وفرمودند که ای ام ایمن نور دیده ام فاطمه را در نزد قادر ذو المنن
قدر ومنزلت بسیار است که بکفش وشنفتش میسر نیست ای ام ایمن نور دیده ام فاطمه روزه داشته وقدم در مصلی صلوة
وعبادت گذاشته از تاب حرارت آفتاب بیتاب گردیده حضرت رب الارباب خواب او را گماشته که بخواب رفته وجهان
آفرین ملکی بزمین فرستاده که تسبیح مینماید وسبحهٔ او را دور میگرداند وثواب ورا هدیهٔ او میکند وملکی دیگر مامور
فرموده که دستاس اسیاب او را متحرک وجو نهد غذای او واطفال وارد میکند که بینا نماند وملکی دیگر را مقرر فرموده
که گهوارهٔ فرزندم حسین را حرکت دهد که گریه نکند ام ایمن عرض کرد که آن ملایکه کی بودند حضرت فرمود که دستاس کننده
اسرافیل وگهواره جنباننده جبرئیل ومیکائیل همین فاطمه با این جلالت قدر بعد از رحلت سید انبیا در دار دنیا
زحمتهای بسیار وتعبهای بیشمار وستمهای بیحد ومصایب بیعد از دست منافقین کشید بلیت بعد پیغمبر چه شد حالش
دیگرگون فاطمه شد زحمتها گوناگون جگر خون فاطمه مرویست که آن مخدرهٔ سراپردهٔ عصمت وجلالت وآن نسوهٔ حرم
عصمت وطهارت همواره بمحنت وعزا بابی در این دار فانی بسر میبرد از آنجمله منقولست که روزی برادر زندهٔ تشریف السلمان منا اهل
البیت سلمان فارسی رحمه الله بر در خانهٔ فاطمه آمد نالهٔ آن خورشید برج عصمت وحیا را شنید که میفرمود آه آه از سردی
هوا ودستاس کردن سلمان چون از زحمت آن مخدره مطلع شد عرض کرد که ای معصومهٔ دو جهان ارادهٔ سلمان آنست

که شرفیاب فیض حضور گردد فضه عرض کرد ای سلمان فاطمه جامه ندارد که خویش را از تو بپوشاند **بیت** تنها نه همین زینب و کلثوم بشام هر یک برهنه بشهر بیاد امد تنها نه همین بدختران زهرا در بزم یزید با برهنه سر باد امد عریانی و بیمعجری از روز ازل بر ال رسول و وفا و ولا داد سلمان گوید کلیمی که داشتم برای حضرت فاطمه فرستادم ان سیده زنان کلیم را بخویش پیچیده چون داخل شدم دیدم دران هوای سرد فاطمه دستاس میکند و خون از دست مبارکش جاری بود بنحوی که دسته دستاس خون الود شده بود مظلوم کربلا ظاهرا طفل بود و در گوشه بر خویش می پیچید و میگریست و فضه خادمه ایشان بحسرت برایشان میگریست **بیت** زنگیسو فاطمه عریان ناشاد با حوالی که چشم کس مبیناد زسردی هوا نالان و محزون کفش با دسته دستاس پر خون زنگیسو طفل زار ناشکیبش حسین بیکس محنت نصیبش ز مژگان لؤلؤ شهوار میریخت سرشک اشک بر رخسار میریخت همان از عهد طفلی در بلا بود بلی در فکر مشق کربلا بود کهی کر اسنین بر چشم تر داشت اسیرهای زینب در نظر داشت بحسرت گاه لعل خود مکیدی کهای لب عافل از چوب یزیدی بفدای مظلومی سرور مظلومان حسین شویم که از زمان طفولیت گریه و زاری شعار انحضرت بود و گاهی از اندوه و حزن فارغ نبود و گویا از زمان ولادت تا زمان شهادت مشق گریه و ناله مینمود تا انکه ظهر عاشورا گریه و ناله اش بسرحد کمال رسید خصوص در وقتیکه عزیمت مقتلگاه نمود با عیال بیکس و خواهران بیدل در سر خود زاری میفرمود القصه سلمان از مشاهده حال فاطمه و دستاس کردن انمخدره و بیتابی و ناله امام حسین و سکون فضه گریان شد و عرض کرد که ای دختر خیر البشر سبب چیست که با اینهمه زحمتها امری بفضه رجوع نمیفرمائی و حال انکه کنیز و خادمه تست انمعصومه دوران فرمود که ای سلمان **بیت** عدل را چون خدا دارد دوست روز نوبت میانه من و اوست هست یکروز با من مضطر متعلق بفضه روز دیگر حکم بابم چنین شده است زان نتوانم تخلف ای سلمان نوبت فضه خدمت دیروز بود و امروز نوبت من است و امروز نوبت منست سلمان عرض کرد که اگر بتول بفرمائی منهم خود را کمینه چاکر این استان میدانم دستاس کشیدن را بمن محول فرمائید یا مشغول نمودن حسین را فرمود ای سلمان خدمت حسین نامانوس تو دستاس کن سلمان گوید چون فراغت جو دستاس کردم وقت نماز رسید بمسجد حاضر شدم و با حضرت خیر البشر نماز جماعت بجا اوردم انگاه بخدمت حضرت امیر مؤمنان عرض کردم که یا علی بیت هیچ میدانی چها بر دختر احمد گذشت زحمت خوابین محشر یا علی از حد گذشت یکطرف از زحمت دستاس در افغان و شیون یکطرف مجروح دستش یکطرف گریان حسین امیر مؤمنان از حکایت کردن سلمان گریان گردید و بسرعت تمام به بیت الشرف حضرت زهرا تشریف برده تبسم و فرحناک فورا برگشت سید انبیا سبب سرور او را پرسید حضرت امیر عرض کرد که یا رسول الله رفتم بنزد فاطمه دیدم که انمخدره در خواب است و نور دیده ام حسین نیز بر روی سینه اش خوابیده و دستاس بدون محرک در حرکت است حبیب خدا فرمود که فرشته چند هستند که شغل ایشان خدمت محمد و ال محمد است یعنی ملاحظه کن که خانواده که ملائکه خدمتکار ایشانند بلکه بخدمتگذاری ایشان فخر میکنند بنی امیه از خدا بیخبر که عداوت ایشان را چگونه بنیاد نهادند و شیشه حرمت ایشان را بسنگ ظلم و عدوان شکستند و جوانان ایشان را کشتند و زنان و دختران ایشان را اسیر کردند و خانهای ایشان را سوختند **بیت** ان زنان که نسایه خود اجتناب مینمودند که چو قرص افتاب جملگی بیچادر و معجر شدند دستگیر لشکر کافر شدند دختران حضرت خیر البشر همه نامحرمان خیره سر که بشهر کوفه که در شهر شام کار شان این بود چنگ والسلام الغرض منافقان این امت انچه توانستند در بیحرمتی فاطمه و اولاد فاطمه بجای اوردند در کتب مراثی مسطور است که روزی حضرت رسول بحجره طاهره فاطمه تشریف اورد دید که ان مخدره

محزون و ملول نشسته بود **بیت** سر و قدش از الم خمیده رنگ از رخ چون مهش پریده با ان همه زیب و عزیزی مشغول بشغل اشک ریزی یکسو حسنین زار و محزون از رنج گرسنگی جگر خون چون حبیب خدا فاطمه را بانحال دید پرسید که ای فاطمه سبب گریستن چیست فاطمه عرض کرد که ای پدر بزرگوار عرضی دارم نه بر سبیل شکایت بلکه بر سبیل حکایت میگویم امروز سه روز است که من و حسنین گرسنه ایم و در خانه ما طعامی نیست و از شما پنهان داشتیم اما امروز حسنین گریه کنان نزد من امدند **بیت** گریان زبان عجز گشودند هر یکی کز ما گرسنه تر بجهان هست کودکی زین حرف گر حسین و حسن گوش کرده ام اندوه جوع خویش فراموش کرده ام ای پدر بزرگوار از این سخن جهان روشن در نظرم تیره و تار است یعنی از جمله مکروهات اهل خرد یکی را خجلت عیال شمرده اند فی الواقع چه بسیار ناگوار است که فرزند قرة العین شخص طلب کند چیزی را از پدر و مادر و ایشان قادر نباشند که خواهش او را بعمل اورند و وجه ناگواری پدر و مادر اینست که میدانند که فرزندان ایشان بجز ایشان پناه ندارند در رفع جوع و عطش و برهنگی و هر الی باید و الدین از اولاد خود نمایند بناء علیه هرگاه ایشان نتوانند با این علاقه و محبت مفرطه که با فرزندان خود دارند چاره گرسنگی و تشنگی ایشان نمایند چه قدر متاثر و محزون میگردند بجان شیعیان بقلب خاک دختران حضرت زهرا زینب و ام کلثوم باد که جمعی از اطفال خورد سال با من لیتیان و محنت زدگان نان و کاسی اب می از صدمه سیلی و تازیانه اعدا بیتاب هر لحظه از ان دو مخدره طلب میکردند چیزها که ایشان دسترس نداشتند **بیت** حالت عترت طاهرا خدا میداند محنت زینب نکار خدا میداند کو زبانی که کنم شرح غم ایشان را قدر ان زحمت بیتها خدا میداند بجگر سوخته زینب چو زینب بجهان درد ان بیکس بی یار خدا میداند وحشت و بیم سکینه ز گروه اعدا اندر ان وادی خونخوار خدا میداند الغرض فاطمه زهرا و دختران زکیه ان مخدره در دار دنیا زحمتهای چند کشیدند که زبان از بیان و قلم از تحریر ان بعجز و قصور معترف است صلوات الله علیها و علی اولادها الطاهرین

مجلس دهم در بیان هجرت و کرامات او و کرامت انمخدره مظلومه زکیه و مصیبت پدر بزرگوار و وصایای او

وصال مرثیه بنت رسول ناله زار از جگر زدی زاه جگر سوز گردون شرر زدی بر بستر او فتاده و اندام کوفته گاهی فغان ز پهلو و گاه از کمر زدی دیگ یتیمی خود و تنهائی علی دستی بدل نهاده و دستی بسر زدی که با حسین و که محسن هم فغان شدی گاهی خروش از دل و گاه از جگر زدی وارد است که روزی سید اوصیا و سلطان سریر ارتضا چادر حضرت زهرا را که از پشم بود در نزد شخص یهودی بر هن گذاشت و قدری جو از ان یهود گرفت که صرف غذای اهل بیت نماید یهودی ان چادر را در حجره نهاد و پی کار خود رفت تا زمانیکه شام رسید چون شب چادر فلک بر جهان کشید و خیمه زرین طناب باسمان در عزای خورشید عالم تاب بر پا کردید زن یهودی بجهت متمی بان حجره که چادر حضرت فاطمه دران بود در امد دید که ان حجره چنان روشن و پر نور است که گویا صد هزار شمع و چراغ دران افروخته اند بی اختیار بنزد شوهر خود دوید و گفت ایمرد بی خبر که حجره ما رشک وادی ایمن و گلخن کاشانه ما گلشن است نمیدانم کلیم داباه ما نظر بنتا ما مسیح را در این خانه گذر بهود رافتیه چادر را از نظر رفته بود که چادر مادش از گیسوی حور و پودش از آیات نور است دران حجره گذاشته و جهان جهان سعادت و میمنت دران خانه انباشته است چون وارد حجره گردید انچه یهودی در میقات دیده و از جان کنشته بود ندیده بود از انوار برد لنا نت و بجانب اهل و عشیره خود شتافت و هشتاد نفر از یهود بمحض دیدن چادر و نور چادر ظلمت کفر از سر انداخته و لب بشهادتین گشادند بلی گر از ان نور

ذذ

که در طور سینا ظاهر شد هفتاد نفر مردند از نور چادر حضرت زهرا هشتاد جهود حیات یافتند و زندگانی جاوید بردند بشیعیان زکیهٔ طاهره که نور چادر او گم کشتگان وادی ضلالت را رهنمائی میکند ملاحظه کن که امتان و اصحاب و رعیت پدرش چه بارهای اندوه که بر دلش نهادند و چه خاکهای غم و مصیبت که بر سرش ریختند بجای آنکه آن معصومه را در عزای پدر بزرگوارش تسلی دهند پهلو و بازویش را شکستند و در عوض آنکه آتش فراق سید انبیا را آب دلجوئی و مهربانی و اخلاص شعار منطفی سازند آتش ظالم بر در خانهٔ مکرمه اش افروختند در مقام دلداری آتش خشم زدند و رهنگام دستگیری بازویش شکستند یعنی بعد از پدر بزرگوار او اینهمه اذیت و آزار اگر خواهی شمهٔ از ملال و حزن آن طاهره را باز گویم اگر چه هزار یک حزن و اندوه آن معصومه اگر تا روز شمار بر تو شمارم تمام نشود گو بینکه چون آتش فراق خاتم انبیا و شعلهٔ جور و ستم اشقیا برق خرمن کبر بتول عذرا گردید چون هلال کاهید با جسم نحیف و بدن ضعیف در آتش فراق پدر میسوخت و میگفت که یا اَبَتاه اَیُّ دَمعَةٍ لِفِراقِکَ لاتَنهَمِل وَاَیُّ عَینٍ بَعدَکَ بِالنَّومِ تَکتَحِل **بیت** ای پدر بعد از تو باد در جدائی چون کنم دارم از دام جدائی میل رها چون کنم **مثنوی** مسلط ناگهان بر من بلائی چون فراق با بلای ناگهان زور آزما چون کنم در کتاب بحار الانوار و عوالم العلوم از ورقة بن عبدالله ازدی روایت شده که گفت من سالی در طواف خانهٔ خدا بودم که ناگاه جاریهٔ گندم گونی ملیحهٔ شیرین کلامی را دیدم که در اطراف خانه طواف میکرد و میگفت اَللّٰهُمَّ رَبَّ الکَعبَةِ الحَرامِ وَالحَفَظَةِ الکِرامِ وَالزَّمزَمِ وَالمَقامِ وَالمَشاعِرِ العِظامِ وَرَبَّ مُحَمَّدٍ خَیرِ الاَنامِ وَآلِهِ البَرَرَةِ عَلَیهِمُ السَّلامُ اَن تَحشُرَنی مَعَ ساداتِیَ الطّاهِرینَ وَاَبنائِهَا الغُرِّ المُحَجَّلینَ المَیامینِ الباکینَ **مناجات فضه در مسجد الحرام** ایخداوند من که صاحب بیت الحرام و حفظهٔ کرامی از تو سؤال میکنم که مرا محشور فرمائی با سادات طاهرین ورقه گوید که چون کلام درد نظام و مقالات فصاحت آیات را ازاو شنیدم فهمیدم که جاریهٔ طاهرهٔ حضرت فاطمه است با او گفتم که بسیار مشتاق تو و کلام تو بودم و میخواهم از تو سؤال کنم که شرح حال خاتون خود حضرت زهرا بعد از رحلت خاتم انبیا بیان نمائی چون فضه نام حضرت زهرا را شنید احوالش منقلب و چشمهای او پر از اشک شد و نالهای بی اختیار از جگر کشید و گفت ایمرد غم و اندوه مرا تازه کردی و کدورتهای پنهانی مرا هیجان آوردی پس آه عالم سوز از جگر برکشید و حالتی او را عارض شد که یارای سخن گفتن نداشت **بیت** بسوزش زخم دل او تازه شد خونش از این حرف بی اندازه شد تیر آه او گذشت از آسمان نالهاش چون نی بلند آواز شد پس گفت ایمرد بدانکه چون رسول خدا از دنیا رحلت نمود بگریه در آمد برای آنحضرت هر پیر و جوانی عظیم شمردند بر خود مصیبت آنجناب را خویشان و اصحاب و دوستان و اعوان و انصار و غرباء اهل وطن و بنی هاشم در عزاداری کار بجائی رسانیدند که هیچ مرد و زنی را نمیدیدند مگر آنکه ناله میکردند ولیکن ایمرد بدانکه در تمام روی زمین احدی نبود که حزن و اندوهش از خاتون من فاطمهٔ زهرا بیشتر باشد

بیت روز عزای سید عالم جهان گریست چشم تمام خلق ز پیر و جوان گریست هم دیدهٔ مهاجر و انصار و مرد و زن پنهان و آشکار و عیان و نهان گریست احباب و اقربا نه بنوعی گریستند کاندر جهان مشابهٔ ایشان توان گریست از جمله سیدهٔ خیر النسا که داشت بیش از تمام سیدهٔ انس و جان گریست چندانکه او گریست زداغ پدر کجا یعقوب از فراق پسر آنچنان گریست نگریست کس چو فاطمه اما بکربلا زین العبا بر پدر مهربان گریست باسانید معتبره وارد شده که گریه کنندگان در جهان پنج کس بودند اول آدم صفی الله در فراق جنة المأوی دوم یعقوب بهجران پسر مبتلا سیم یوسف محزون در زندان چهارم حضرت زهرا در بیت الاحزان پنجم امام چهارم بیمار اسیر مظلوم دستگیر فرزند سید مظلومان امام زین العابدین در مصیبت پدر بزرگوار اما خاتم گریه کنندگان سرور آدمیان و سرخیل عابدان گریهٔ آنجناب از سایر

گریه

گریه کنندگان بیشتر و مصایبش صعب تر بود **بیت** آدم و یعقوب و یوسف را یکی یک بند بود حضرت خیر النسا را نیز ما تمود عابد بیمار یکین بود و دردش بیشمار اشک سرخ زان سبب جاری بر روی زرد بود القصه فضه خاتون گفت ای ورقه تا هفت روز متصل فاطمهٔ زهرا از برای پدر بزرگوار خود تعزیه داری کرد و از خانه بیرون نیامد و علی الدوام گریه و ناله مینمود و هر روز گریه و نالهاش از روز پیش بیش بود **بیت** گریه و نالهاش از حد سخن بیرون بود زانکه درد دل آن طاهره روز افزون بود چند و چون گفتن من نیست سزاوار اینجا که فزون گریه اش از چند و برون از چون بود یا فاطمه با وجود اینکه اذیت ظاهر رسول خدا منحصر بود بزهر خوردن و بروی بستر عزت رحلت کردن اینگونه ندبه و عزاداری نمودی و در هجران پدر بزرگوار این قسم فریاد و فغان کشیدی پس اگر در زمین کربلا می بودی و فرزند عزیز خود حسین را میدیدی که جمیع لباسهای او بغارت رفت و سرش از بدن جدا شده و بدن لطیفش از ضرب پیکان و شمشیر و سنان و خنجرهای بران زهردار قطعه قطعه گشته و در خاک و خون غلطیده و همهٔ عزاداران آن مظلوم شهید از زنان و دختران و خواهران باسیری رفته و در اطراف و جوانب آنحضرت بجز جوانان هاشمیهٔ پاره پاره دیگر مونسی و انیسی نبود نمیدانم که چگونه نوحه و زاری میکردی تا چند روز و چند مدت مجاور خاکهای کربلا میشدی و تا کی سر از تربت طاهر حسین مظلوم بر نمیداشتی الحاصل فضه گفت ای ورقه چون صبح روز هشتم شد گویا حزن و اندوهی که در قلب خاتون من پنهان بود طلوع کرد زیرا که از هجوم غم و اندوه کار بجائی رسید که نتوانست در خانه صبر کند پس از حجرهٔ طاهره بیرون آمد و بلند کرد آواز ندبه و نالهٔ خود را در نهایت فصاحت و بلاغت چند سخنان جانسوز و کلمات مصیبت اندوز میفرمود که گویا حضرت رسول بود که سخن میفرمود **بیت** بسکه آمد نالهٔ او غم فزا گشته بُد سربسر ماتم سرا از فغانش در فغان سبطین زار پیش رویش نوحه گر شیر خدا پس چون صدای نالهٔ حضرت فاطمهٔ زهرا از حجرهٔ طاهره ظاهر شد جمیع زنان مدینه با اطفال کوچک خود با گریه و ناله روانهٔ خدمت آن معصومهٔ مظلومه شدند و چون مردان مدینه از مهاجر و انصار از خانه و بازار و اهل هر کسب و کار آن نالهای شهر بار را استماع نمودند دست از شغل و عمل خود کشیدند و با گریه و ناله بجانب حجرهٔ آن زکیهٔ طاهره دویدند و چون غوغای عظیم برپا شد هر کس از اطراف شهر مدینه بود با خبر گردید پس مردان و زنان اطراف و حوالی مدینه با گریه و زاری ازدحام در اطراف خانهٔ آن معصومه نمودند فضه گفت ای ورقه چون شب در آمد از بیم آنکه روی زنان ظاهر نشود چراغها را خاموش کردند و در آن تاریکی شب چندان ناله و فریاد از مدینه بلند شد که خلق گمان کردند که رسول خدا از قبر بیرون آمده و حشر عجیب و حیرت غریب همهٔ خلق را عارض گردید و نالهٔ آن محزونه علی الدوام بگفتن وا اَبَتاه وا صفیاه وا محمداه وا ابو القاسماه بلند بود پس فرمود که ای پناه پیران و یتیمان که را از برای رونق قبله و مسجد خود نصب نمودی و که را از برای تسلی قلب شکستهٔ دختر حیران خود معین نمودی پس رو بجانب قبر پدر بزرگوار خود کرده و راه میرفت و از هجوم اشک پیش پای خود را نمی دید مقنعهٔ خود را نمیتوانست جمع نماید و بر خاک میکشید تا نزدیک قبر مطهر پدر بزرگوار رسید و چون نظر آن مخدره بحجرهٔ طاهره که محل دفن خاتم انبیا و بمنارهٔ که برای اذان نماز آنحضرت میگفتند افتاد ضعف بر آن مظلومهٔ علیلهٔ پهلو شکسته غالب شد قدمها را کوتاه و نزدیک بهم برمیداشت و چندان صیحه زد که بیهوش افتاد و نزدیک بآن رسید که طایر روحش از آشیان بدن پرواز کند زنان امت و مخدرات بنی هاشم در اطراف و جوانب آنحضرت آمدند و چندان آب بر سر و صورت آن مخدره ریختند که اندک بحال آمد پس چون بهوش آمد باز آغاز نمود و زاری و ناله و بیقراری فرمود گویا میگفت **بیت** چگونه دیدهٔ من بی رخت بخواب رود چگونه خواب بآن چشمهٔ پر آب رود نور امکان شده ایوان

یادگار

بارگاه وصال مرا ز هجر تو خون از دل کباب بود دخاک من از اشک دیده اگاه که دور از نظرش رخ افتاب بود همین
نه خون جگر میرود ز دیده من زدن ز دیده مرا اشک بوتراب بود یا فاطمه از مشاهده حجره طاهره پدر بزرگوار و ملاحظه
جای اذان اشهد ان غایت بلال با انکه هر دو در میان امت برقرار و با اعتبار بود از طوفان اشک خانه صبرش خراب شده
مدهوش و بیخود بر زمین افتادی عمیدانم اگر در روز عاشورا در کربلا میبودی و خیمه‌های سوخته فرزندت حسین را با
دختران پابرهنه خود که بصحرا افتاده و سر بریده پر خون سید جوانان بهشت را بر سر نیزه مشاهده مینمودی چه
نالها میکردی و چه سخنان که از میفرمودی و اگر چنانچه غش میکردی دیگر بهوش نمی آمدی چرا که در وادی بی آب
کربلا که بزرگ و کوچک اولاد تو جملگی از بی آبی شهید شده بودند بی بحر اشک یکسان نبود که بر سر و سینه سوخته ات
بزنند تا افاقه مدهوشی تو شود پس اگر تا قیامت نوحه گری بود از این مصیبت مدهوش بودی چار شیعیان و موالیان بعد از
قلبهای داغ کشیده دختران مظلومه ات شوی که اینهمه مصایب و نوایب را دیدند و این بار اندوه را مردانه کشیدند:

ای قلم شرح غم البنی النبیا است سربسر در گوشه تشنه جگر دشوار است قصه زینب و کلثوم مکن زین پس بس
مقصد از شرح غم فاطمه در گفتار است القصه رفته خواتون بو زفرین عبدالله ازدی گفت که چون زنان مدینه اب
بو صورت آن طاهره زکیه ریختند وان محترمه بهوش امد اول سخنی که فرمود این بود که ایوای که دیگر قوت زیدنم نمانده
و مرا زندگی بو تمیشیت هیچ کاری نیست در معرض شماتت اعدا واقع گردیده ام و حزن پنهانی قایم کشنده و قاتل جان من است
ای پدر جان باقی مانده ام تنها و حیران و زنده مانده ام بیکس و سرگردان ای پدر مهربان اهسته شده صدای من و
درهم شکسته پشت و اعضای من و برهم خورده اساس عیش و زندگانی من ای موالیان مخدره با تن خسته و بازوی شکسته
بر سر تربت مطهر پدر بزرگوار چندان نالید و بنحوی ذکر فراق و شرح شداید اشتیاق نمود که حوریان جنان و ساکنان روضه
رضوان و ملایک اسمان و اهل خلایق مردان و زنان بناله و افغان در امدند و روزگار دختر را بر سر تربت پدر بزرگوار
چنان گریان و نالان نیافت مگر سکینه مظلومه دختر سیدالشهدا ای شیعیان فاطمه زهرا چون بر سر قبر پدر بزرگوار
مدهوش افتاد زنان مهاجر و انصار دو اطراف و ایستاده اب بر صورت او ریختند و او را بهوش اوردند و سکینه
مظلومه چون بر سر نعش پدر میگریست مدهوش افتاد چندین هزار ظالم بیمروت در اطراف و ایستاده بجای
انکه او را تسلی دهند تازیانه بر او میزدند وان مخدره بنعش پدر خطاب میکرد که ای پدر بنی امیه پوشانیدند بر قامت
من لباس یتیمی در کودکی بمن چشانیدند شربت ناگوار در اسیری ای پدر گوشوارم را بردند چادر و مقنعه مرا بردند پدر
پدر چشمم از سرم معجر بوده است و نیلی روی مرا بابا که بوده است زیرا ز شمر سیلی خورده ام من اگر حالی ندارم مرده ام
من پدر موی سرم بستند بازو را کشتند و پشتم شکستند گویند که ان مظلومه دستها کوچک بهنه
خود را بر سینه جسد چاک چاک پدر میزد و صورت خود را بر جسم غرقه بخون پدر میمالید و چنان مینالید که اهل
اسمان و زمین بحال او گریان شدند صبا در روزگار چون تو فلک بیکتاب نیست یک نقطه در کتاب تو کو یک حساب نیست
دختر بروی نعش پدر بردن ای فلک در هیچ مذهب این ستم و ظلم باب نیست ای وای از ان دمی که سکینه بنعش باب
گفتا که جای خواب تو خاک این جناب نیست در خاک خفته تو و خواب عزیز جای تو ناخوش است مگر رخت خواب نیست
عریان فتاده تو در این افتاب گرم ای افتاب جای تو در افتاب نیست گرد و غبار بر سر و رویت نشسته است این چرخ
این مکر پسر بوتراب نیست بابا دل غمناک تو سوزد برای تو اما کسی چو زینب بیکس بکار نیست مرد در تشنگی کسی ام عبدهد

بعد از نوحه بکس مجلس یازدهم بیاید وصایای حضرت زهرا با سید اوصیا بی کار صوابیست

نحمدک یا من جعلنا من الباکین بعزاء سلیلة النبوة و رضیعة در الکرم و الابوة و اسطة قلادة الوجود و صفوة
الشرف و الجود الزهرة الزهراء و الغرة الغراء قرة عین ابیها و قرار قلب امها الدرة البیضاء سیدة النساء و انسیة
الحوراء مریم الکبری البتول العذراء فاطمة الزهراء صلوات الله علیها و علی ابیها و بعلها و علی ولدیها و ذریتها
الی یوم الجزاء و صلی ای بانوی حرم شهنشاه الافق ای مخدره عصمت وای حجله ات حیا ایگوشواره نور در اسمان کبریا
گلگونه تو خون شهیدان کربلا ای مریم دو عیسی و چرخ دو افتاب ای معدن دو گوهر و مام دو مقتدا همخوابه علی و
جگرگوشه نبی مخدومه خلایق و محبوبه خدا بر دست و سینه حمایل و حمایلت از چوب تازیانه نشان بوجا بجا
تا هین تو فراق و عیال تو تشنه کام میراث تو فدک حسنین تو بینوا میراث از پدر همه ظلم و ستم رسید وا از نمودامت
کم اه او ادا مروت کی چون زهره سپهر حیا و کوکب بیت الشرف سیده انبیا جناب فاطمه زهرا ماه حیاتش در محاق افتاد
و از هجر پدر ساعت بساعت غم و اندوه او بیشتر میشد و از گریه و زاری عنوان لشت خود داری نماید و انحضرت زار و ان
معصومه فکار از فراق پدر بزرگوار چندان گریست که اهل مدینه از گریه و فغان او بتنگ امدند حضرت امیرالمومنین
فرمود که ای دختر رسول امروز در مدینه شور و غوغا است و از مبارک خود را بگریه بلند منما و در فزع و بکا تحمل فرما
چون مردم ارمیدند بر روضه مطهر حضرت رفته ناله سرکن چون سیده نسا هنگام شب با جازه امیر مومنان بعزم
زیارت روضه منوره پدر بزرگوار برخواسته کر بسر در امد از شدت حزن و ضعف بر خاک غلطید حضرت امیر دست
او را گرفت وان مخزونه را بو سر تربت پاک ان مفخر افلاک رسانید حضرت زهرا چون بر سر ان تربت مقدس رسید ناله
و اسفاه از دل برکشید و گفت ما لک و التراب این کو مرا پاک را چکار بخاک و اشعار جگر سوز خواند که یکی از انها این است
ماذا علی من شم تربة احمد ان لا یشم مدی الزمان غوالیا صبت علی مصائب لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا
یعنی چه تو ای از دیده پنهان در چه کاری خبر نماندگان خود ندهی نمانده طاقتم از هجر پای تاب دلم خون شد مرا
دریاب دریاب پس انحضرت زانیقد گریست که بیهوش افتاد سید الوصیا انمخدره را به بیت الشرف سعادت اورد
گویند درختی از اک در حوالی قبر حمزه سید الشهدا بود حضرت فاطمه روزها دست حسنین را میگرفت و از مدینه
بیرون میرفت و در سایه ان درخت می نشسته و تا شام بر پدر بزرگوار و از جفاهای که بروزگار میگریست و چون افتاب
غروب میکرد انحورشید فلک عصمت دو ستاره تابان برج سعادت حسن و حسین را گرفته بمدینه مراجعت مینمود همه
که ابوبکر و عمر از اینحالت اطلاع بهم رسانیدند شب فرستادند و ان درخت را قطع کردند مردی گفته قطع دو نخله باعث
اندوه و ملال اهل بیت شد یکی نخله ارک که بحکم ابوبکر و عمر انداختند و یکی نخله که در حوالی قبر مطهر سید الشهدا
بود که علامتی بود از برای قبر مطهر انحضرت و متوکل عباسی لعنه امر بقطع ان نخله نمود که اثار و علامت قبر مطهر سید الشهدا
بکلی برطرف شود الحاصل چون دیگر حضرت فاطمه و حسنین امدند بنزد یک ان درخت را دیدند که ان درخت را
قطع نموده اند انمخدره محزون نزد در برابر افتاب گریان و نالان نشست و حسنین نیز در پیش روی انخورشید اسمان عصمت
قرار گرفتند چون افتاب قریب بنصف النهار رسید جناب امیر مومنان تشریف فرما گردید و التماس کردند که فاطمه و حسنین را
بر بلند چون انحضرت بان وضع رسید دید که ان زهره فلک حیا و ان دو مهر تابنده اسمان تسلیم و رضا حضرت امام
حسن و جناب سید الشهدا در برابر افتاب گرم نشسته اند و صورتهای نورانی ایشان از تابش افتاب برافروخته بود حضرت
امیر از مشاهده انحال بیتاب شد فایا علی در کجا بودی در صحرای کربلا که همین حسین را که صورتش را از تابش افتاب
برافروخته میتوانستی ببینی با سایر نوجوانان و برادران پاره پاره در خاک و خون غلطیده روزها چند در برابر افتاب

افتاده و سرها بر نیزهای ایشان زینت سنان اهل نا اهل کوفه و شام کردیده بود وصالحه دوران مکر کرا الهی بر
کرد تا دو ده معاویه و نکیر کشته دخت غلطان بخون زال پیمبر بدشت کین منتها چاک چاک و بدنها لخت لخت
النکه کبسینه مبی زاشته که بدوش که زینب نیزه کشته که او نیزه دخت ایکه خون یوسفنا را چه مینهی فرا
جواب شیر خدا را چه میدهی القصه حضرت ولایت مآب حضرت زهرا و حسنین را برداشته بخانه مراجعت فرمودند
پس ان بانوی ایمان دو روز دیگر بیت الاحزانی در بقیع بجهان سیده زنان عالمیان بنا نمود و پس از اتمام حضرت بتول روزها
بان مکان رفته تا شام کارش کریه و افغان بود جو هرچه شد بیت الحزن ماوای زهرا فزون شد حزن زهرا نزاری
دران بیت الحزن معنا ایوب ولیکن کرده تا ثیر یعقوب شده خاکش ز اشک حور با کل بجای اجرش دل بر سر دل
دران بیت الحزن زهرای نالان سیه پوشید چون چشم غزالان بناله در این مضمون سفتی بافغان بازبان حال
کفتی که این خشان در درج نبوت که ای تابان مه برج فتوت بدلجوئی اطفال یتیمت بحرمت داری اهل حریمت
سفارشها که با اصحاب کردی وصیتها که با اعراب کردی حدیث عقل با دیوانه کردی بجواب او دکان افسانه کفتی
رسید ارکان ایمانرا شکستی ز دانش در حرم آتش پرستی ندانم الهی ای بابا بابا که بازوبم شکست از تازیانه پس
انکه در پهلویم شد زدند علی را دست و کردن بسته بردند عمر بعد از تو طرح مکر افکند بمنبر مسند بوبکر افکند
پس ان مخزونه زار و ان علیله تنکدل هر روزه از صبح تا شام دران بیت الحزن قرین ناله و فریاد و افغان و کریه بی پایان
بود محقق است که اضطراب و ناله حضرت زهرا از هجران سید انبیا سببی داشته که ورای این اسباب ظاهره است یکی از انها
ایست
که جمیع موجودات اجزای وجود حضرت رسالتند خصوص اهل بیت طاهرین آنحضرت که بمنزله اعضا و جوارح آنحضرت بودند
لاسیما حضرت زهرا که نور باصره آنحضرت و در حقیقت مانند چشم و دل و جسم آنجناب بود هرگاه روح را چون
میشود از تن جدا از آن جمله میرند لسند دست و پا و ازان سبب بود که در حین ارتحال خاتم انبیا حضرت فاطمه را حزن
بی پایان دوی داده بود چون حضرت رسول مشاهده حال بتول نمود امجد دیده را بسینه خود چسبانید و سخنی چند
اهسته باو فرمود فی الحال دفع حزن بتول عذرا شده فرحناک شد چون از آنحضرت تفتیش انحالت را نمودند که در انساعت
کریه و افغان سرد و فرح توجه بود ام معصوم فرمود که پدرم اهسته بمن فرمود که غم مخور که فاصله میان من و تو اندک زمانی
است و اول کسیکه از اهل بیت من بمن ملحق میشود تو خواهی بود و از این جهه بود که فرحناک شدم پس باین سبب بود که زمان
قلیلکه حضرت زهرا بعد از پدر بزرگوار در دنیا بود دیگر مفارقت سید انبیا بر حضرت زهرا سالی میگذشت
جور فلك دل جو دل فاطمه الیم نکرد اجل چو خیر نسا دختری یتیم نکرد نبود نوح ولی از اشک بیم طوفان داشت
بفرقت پدرش کریه کرد تا جان داشت اران تیمته چه هفتاد و پنج روز کذشت نکرد ترك فغان تا بباب ملحق کشت
از این جهان چه سفر کرد حضرت زهرا شکست پشت حسن قلب سید الشهدا حسین تشنه نه تنها اعزای مادر دید فراق
جد و پدر و مرگ ده برادر دید چه شادی که دلش داغ داشت چون لاله کسی نسوخت ز داغ دو هیجده ساله یکی بتول عذرا
حرم پیغمبر یکی شبیه رسول خدا علی اکبر العزیز دو هیجده ساله ناکام از آل پیغمبر از دنیا رخت بعالم بقا کشیدند که تا
قیامت داغ مصیبت ایشان بر دل شیعیان و محبان ایشان خواهد بود یکی پاره تن رسول زهرای اطهر و یکی شبیه رسول خدا
علی اکبر فاطمه در برابر چشم دو پسر و شوهر با پهلوی شکسته و بازوی سیاه شده و محسن مذبوح کشته رخت سفر بست و جناب
علی اکبر با فرق شکافته و بدن پاره پاره در پیش نظر پدر و مادر حسرت جوانی بر دل از قید حیات رسته اه که فاطمه
بتول دادر و پسر و شوهر نامدارش نتوانستند که دفن نمایند و شبیه رسول علی اکبر مقتول را پدر بزرگوارش میسر نشد که

جسم چاک چاکش را از خاک بردارد بحجره ایفرزند اینجهت براولاد نبی رفت و برپشت در کرب و بلا نیست ممکن که شمارم بر تو
انچه رفتست برایشان بجفا بر سر مطلب خود خواهیم سخن از فاطمه میرفت اینجا الحاصل چون هفتاد و پنج روز از رحلت
حضرت رسول گذشت جناب فاطمه از دنیای فراق پدر و از صدمه تازیانه عمر در بستر بیمار کردید و بروایت مشهور
مدت چهل روز بیمار و نزار و رنجور و بستر بود تا انکه شبی مانند لیلة الاسری ان عابده شب زنده دار و ان بیدار
دل عالیه المقدار را طالع یار و بخت خفته اش بیدار کشته پدر بزرگوار را در خواب دید که با جمعی از انبیا و مرسلین
و فوجی از ملائکه مقربین بنزد ان سیده دو سرا و شفیعه روز جزا امد تا جوهر چه شد بنای آنجا که میا بتر
رسول هاشمی امد بخوابش ببالینش پدر از مهر بنشست ز رحمت نبض او بکرفت بر دست که ای بیمار هجر باب چونی
چو بخت خویشتن در خواب چونی ز قید محنت دنیا پرهیز پدر مشتاق روی تست برخیز در اینجا عشرت ناز و نعمت است
و از اینجا کار با لطف کریم است در این منزل که اندر زان خطر نیست تورا غم از ابوبکر و عمر نیست تو روحی ای بقید
غم کرفتار قدم در عالم ارواح بکذار از حضرت امام محمد باقر مرویست که چون جده ام فاطمه ندای ارجعی شنید
و از مژده وصال پدر مسرور کردید فی الفور خمیر ساخته و مقداری کل را اب نداخته و ابی خاضر نموده تا سر تن
فرزندان خود را شسته و شود هد و جامهای ایشان را پاکیزه سازد در انوقت امیر مومنان داخل بیت الشرف سعادت
کشته از مشاهده انحال تعجب نمود ازان مهر سپهر عفاف پرسید که ای سرو سینه حزین عجب حالتی است که هرگز
نشنیده ام و ندیده ام که دیگر روز مشغول دوا امراض امور دنیوی شوی امروز بسر کار چهار ارکان وجودت مشغول و حواس
خمسه را از جهات سته باین امور معمول داشته و مهر خیال در رشته حیرت انداخته ان نونهال ریاض نبوی
و تازه سرو بوستان علوی عرض کرد که هذا فراق بینی و بینک و شر از عالم قرب ندای ارجعی شنیدم و همین امروز
در این خانه مهمانم چون میدانم که در این روزها که ماتم من دلها را کباب میسازد و کسی بکسی نمیپردازد لهذا ارد خمیر
کرده ام که در خانه نان موجود باشد که برای اطفال من بهادر تنماید و کرسنه نمانند و کل عطر مهیا کرده ام که کیسوهای عنبر
ایشان را بشویم و بار دیگر زلفین مشکسای ایشان را ببویم چراکه میدانم بعد از من پریشانی یتیمان مرا که خواهد کرد
و لحیات عار بپر را چون سرخضاب کرفتم خمیر مایه جان با دو صد شتاب کرفتم نداری که صفر و راست روز لغزیده من
زجامه شستن و نان پختن ایجناب کرفتم برای انکه حسین و حسن کرسنه نمانند ننور کرم فلک را با افتاب کرفتم برای
شستن کیسوی دختران ستمکش زاب دیده کریان کلاب کرفتم در این خرابه دلم تنگ شد بکلشن جنت نشیمنی به
از این منزل خراب کرفتم از مکالمات اتش افروز بتول عذرا دود اه از کانون سینه شیر خدا برامد سر انمعصومه محزونه
در کنار کرفت و فرمود ای یار غمکسار و ای مونس دل افکار مرا داغ رسول خدا کافی نیست چه روی داده که از صحبت ما
ملول و خواهشمند ملاقات رسول شده بعد از تو با اطفال یتیم تو چه کنم و خاطر حسنین را چگونه جویم فاطمه عرض
کرد که چاره دوری بغیر از صبوری و در امر حکیم غیر از تسلیم چاره نیست سامعی بوی وند بلغ عدن امروز بشنیم یاد
امد وطن اصلی و پیمان قدیم بعد از این زندگی فاطمه رنیست محال روح ز دنباله و دل در طپش و جسم سقیم نوبت
شاهی و ظلم امت بوبکر و عمر چون توان بود با ینوضع در این ملک عقیم بیحال تو خدا شاهد حالت که نیست مرا
ذوق بهشت و نه مرا شوق نعیم لیك چون حکم خداوند قضا وند روانست چاره نیست در این مسئله الا تسلیم در ان
وقت سر مبارك بتول عذرا در دامن سید اوصیا بود و پیوسته اشك از چشم حضرت زهرا بر دامان علی مرتضی میچکید
انجناب کریان کریان فرمود که ای دختر غم خوش کرده دوستان خدا در دوار سنه کی جهان و پیوستی بقرب خداوند سبحانه

حیرانم که سبب گریهٔ تو چیست مرا چشم نمناک باید که بدرد فراق رسول گرفتارم و هجران تو سربار میشود حضرت فاطمه گفت
که ای پسر عم چون میدانم که بعد از وفات من در زندان جهان تو را از جفای دشمنان مفری نیست و ستم مشرکان در بارهٔ
تو زیاده از حد خواهد بود از این سبب است که گریانم و از امتداد زمان هجران نالانم هادرهٔ در جهان با غم هجر پدرم
در جنان از تو جدا دیده ترم خار محنت بجهان اندر پای دست افسوس بجنت بسرم ای پسر عم ساعتی از من نظر بر مدار
و بوصایای من گوش دار اول وصیت مرا آنکه چون از دنیا بروم از مردان بغیر از حسنین و عبد الله بن عباس و سلمان و ابا ذر
و مقداد و عمار و حذیفه و از زنان بغیر از ام سلمه و ام ایمن و فضه که جاریهٔ منست احدی را مطلع مگردان وصیت دوم
آنست که در شب مرا دفن کنی تا مشرکان بجنازهٔ من حاضر نشوند یا علی جوهری نظر بپا و بجمر فرح در دنا کم کن ز دشمنان
خدا نهان بجا کم کن جنازه ام منما بر گروه کافر کیش که دشمنند بدختر پیمبر خویش کفن بتن بدرم در عمای
ایرود رسد چو باید تابوت من به دوش عمر شود بقبر که باشد زخم تازهٔ من کنند نا زچه بو بکر بر جنازهٔ من وصیت
سیم آنست که در فلان موضع شیشه ایست از شیشه زاد کفن من کنار چرا که روز دیگر پدرم فرمود که عقبات مرگ بسیار
صعب است و هر کس در سینهٔ شب از خوف خدا بگرید حق تعالی عقبات مرگ را بر او آسان فرماید در این شیشه اشک چشم من
آنست که در شبها گریسته ام و در آن ضبط کرده ام و دیگر صحیفه ایست در فلان موضع از آن نیز در کفن من گذار و بیان آن
صحیفه آنست که حضرت فاطمه را دو صحیفه بود یکی صحیفه مشهوره که الآن در نزد حضرت قائم عجل الله فرجه میباشد و یکی
دیگر صحیفه ایست که در وقت تزویج آن مخدرهٔ طاهره با امیر مؤمنان حضرت رسول خود بنزد آن معصومه آمد و فرمود که
ای فاطمه راضی میشوی که تو را بحبال الله نکاح علی در آورم بهفتصد درهم فاطمه عرض کرد که رضیت بعلی و ما ارضی بصداق
سید انبیا فرمود که راضی میشوی که هشت نهر در دنیا و آخرت صداق تو قرار دهند که نهرهای دنیا دجله و نیل و جیحون
و فرات و نهرهای بهشت تسنیم و سلسبیل و کوثر و چشمهٔ کافور است فاطمه همان حرف اول را اعاده نمود و عرض کرد که
یا ابا چون مکرر می بینم و میشنوم که در شبها سر مبارک را برهنه میکنی و آمرزش عصاة امت را از خدا میطلبی بعوض صداق
شفاعت عصاة امت را میخواهم پس صحیفه در این باب نوشته شد و حضرت رسول و جناب علی و میکائیل و اسرافیل
و ملائکهٔ مقربان صحیفه را مهر کردند در این وقت حضرت فاطمه که زمان ارتحال او بود بامیر المؤمنین وصیت کرد که این
صحیفه را در کفن من گذار که چون در روز محشر سر از قبر بر دارم این صحیفه در دست من باشد و طلب صداق خود از خداوند
علی اعلا نمایم وصیت چهارم من آنست که یا علی ناچار است تو را از آنکه زنی بگیری پس امامه دختر خواهر من زینب را تزویج
کن که او با طفلان من مهربان است اما یکشب در نزد طفلان من باش و یکشب در نزد زوجهٔ خود ای موالیان حضرت فاطمه
از غایت محبت و علاقه که با فرزندان خود داشت بر آن مخدره گوارا نبود که ایشان در خانه امیر در غیاب خود شب تنها
باشند و تنها بخوابند سبحان الله که فرزندان فاطمه در راه کوفه و شام محشور با شمر و سنان و خولی اصبحی بی ایمان
بودند و شب تا صبح در مکانهای خوفناک با جمعی از نامحرمان بی باک بگرسنگی و تشنگی و برهنگی بسر میبردند جناب فاطمه
بمولای متقیان فرمود که فرزندان مرا نیکو رعایت کن خصوص دختران من که ضعیفانند و مصائب بزرگ بایشان خواهد
رسید و له کسی کند سوگ کلثوم گر بچشم نظر بجای خانهٔ طاقت کفن بدرم دزهر هزار مرتبه مردن بصد هزار تعب نکو
تر است یکلحظه گریه زینب ای عزیزان چون در صحیفه حضرت زهرا که طومار یست مشتمل بر قصص و کمالات آتیه و
روایات و اخبار ماضیه که جبرئیل آورده بود و بالفعل در نزد قائم عجل الله فرجه و تابع کربلا و جفاهائی که بر سید
الشهدا و سایر عترت طاهره سید انبیا وارد و بر مهر بلای از ائمهٔ راشدین بی انجا زمنافقین از ظلم و ستم رسید

دران صحیفه مرقوم بود و حضرت زهرا آن وقایع را دیده و از پدر بزرگوار خود شنیده بود از این واسطه بود که هر وقت
متذکر احوال ایشان میشد و میگریست ای موالیان حضرت فاطمه از دیدن آن صحیفه و اطلاع بر مصائب عترهٔ طاهره خود
پریشان و گریان بود آه ثم آه نمیدانم که بر زینب خونین دختر بلند اختران مخدره از دیدن آن وقایع چه گذشت
سایهٔ جناب فاطمه کی داشت تاب دیدن او فغان و ناله همین داشت از شنیدن او شنیده بود حسین را سر از قفا بر ید
ولی ندیده را اندم سر بریدن او شنیده بود که کلثوم دیده گریانست ولی ندید فغان از جگر کشیدن او شنید
بود که زینب کند گریبان چاک ولی ندیده بود که پیرهن دریدن او شنیده بود که زینب همی رود بسفر ندیده در
عقب خیمها دویدن او شنیده تشنه لب اکبر شهید خواهد شد ندید خاتم دست پدر مکیدن او شنید کشتن
طفل صغیر از پر تیر ندید مرغ روان از بدن پریدن او بجاست زینب اگر خویش را هلاک کند بدیده دید سوی
قتله پاکشیدن او چراچو شمع نسوزد که تا قیامت سوخت هم از شنیدن این قصه هم ز دیدن او آه ای مسلمانان
فاطمه دوان داشت که چشم زینب گریان شود یا کسی نظر بچشم ام کلثوم انداز د کجا بود وقتیکه اهل بیت از راه قتلگاه
بکوفه میبردند و زینب خود را بر روی نعش چاک چاک برادر انداخته چنان نعره میزد که اهل آسمانها از ناله و فریاد و بفغان
آمده بودند و آن مخدره نعش برادر را مخاطب ساخته عرض میکرد جوهری در ورطهٔ هجر خواهر بجور است بیماه رخ تو
دیده ام بی نور است ای قافله سالار اسیران بر خیز اطفال گرسنه اند و منزل دور است ام کلثوم جسد پارهٔ پارهٔ
برادر را مخاطب ساخته میگفت و له فدای لب تشنه ات خواهرت که زد خنجر ظلم بر حنجرت سفر پیش داریم و منزل بعید
یتیمان اسیر و جوانان شهید سوی کوفه ایم ای برادر روان نه چادر نه معجر نه بر زنان العصر حضرت فاطمه گفت که یا
علی وصیت پنجم من آنست که گرامی دار دو فرزند من حسن و حسین را و هرگز نعره و صیحه بر روی ایشان مزن زیرا که ایشان
بعد از این شب و روز میگریند در حالتیکه هر دو یتیم و هر دو دل شکسته اند دیروز مفارقت جد خود کشیده اند
و امروز و فردا بعزای مادر خود گرفتار خواهند شد وای بر امتی که بکشند ایشان را و دشمن دارند این هر دو را ای
شیعیان خدا تعالی از رحمت خود بی نصیب و به بدترین عذابها معذب فرماید آن امتی را که از کربلا تا کوفه و شام نه همین
نعره و صیحه بر روی اولاد امجاد و دختران و یتیمان فاطمه زهرا زدند بلکه بر رو و بدن ایشان تیرها و نیزه ها و عمودها
زدند و قلب فاطمه را از آن اذیتها شکستند پس حضرت فاطمه گفت یا علی وصیت ششم من آنست که از برای من نعشی بساز که
بدن من مستور باشد و حجم بدن من ظاهر نشود ای موالیان ملاحظه کنید که حضرت فاطمه بامیر مؤمنان وصیت میفرمود که برای
من تابوتی بساز و جسد مرا در تابوت نهاده بجانب مدفن ببر و فرزند ارجمند فاطمه حسین مظلوم در روز عاشورا کسی
از برای او تابوت نساخت بلکه تابوت او چوب نیزه ها و تیرهای کوفیان و شامیان بود القصه چون وصیتها با تمام رسید
گریه شدید بر حضرت امیر دست داده و فاطمه نیز گریستن بلند که تا یکساعت بجز گریه در میان ایشان سخنی نبود آه
آه چه شب است شب وداع علی و فاطمه با وداع سید الشهدا اهل و عیال خود را در ظهر روز عاشورا خصوص و داعی که با
خواهر خود زینب کرد کران دو با در کار رسیده صف دو خواهر محشر دست بگردن یکدیگر کرده زمانی طویل گریه های
بلند کرده یکدیگر را وداع نموده یکی روانهٔ قتلگاه و دیگری روانهٔ خیمگاه شد لحرره چنان زینب و شاه بیکس حسین
فشاندند خون بصحرا زدو عین که شد زاتش غم دل انجم کباب فلک ریخت از دیده خون سحاب الهی بخون گلوی
حسین باشفتگیهای موی حسین باصحاب تشنه ارجمند باه دل زینب مستمند بعباس آن نوجوان رشید که بهر شد
دو روز فائز ادر شهید بخون علی اکبر تازه داماد ناکامی قاسم دلفگار که عصیان ما سینه دریا ببخش بدان تا به نیکان ایشان بحشر

مجلس دوازدهم در بیان رحلت مکرمه خیر النساء حوراء انسیه بتول عذرا فاطمه زهرا

عَظَّمَ اللهُ اُجُورَنا وَاُجُورَکُم بِمُصابِنا عَلیٰ ذُرِّیَّةِ بِضعَةِ خاتَمِ الاَنبِیاءِ وَحَلیلَةِ سَیِّدِ الاَوصِیاءِ وَالاَئِمَّةِ النُّقَباءِ النُّجَباءِ وَ
المُشرِقَةِ فِی الصُّبحِ بِالاَنوارِ البَیضاءِ وَفِی الضُّحیٰ بِالصَّفراءِ وَفِی المَغرِبِ بِالحَمراءِ وَالشَّفیعَةِ لِلمُحِبّینَ یَومَ الجَزاءِ سَیِّدَتِنا وَ
مَولاتِنا فاطِمَةَ الزَّهراءِ صَلَواتُ اللهِ وَسَلامُهُ عَلَیها وَعَلیٰ اَبیها وَبَعلِها وَبَنیها وَذُرِّیَّتِها وَمُحِبّیها وَلَعنَةُ اللهِ عَلیٰ
اَعدائِها وَغاصِبی حُقُوقِها وَمُبغِضیها از حضرت صادق سؤال کردند که چرا حضرت فاطمه را زهرا نام نهاده اند انحضرت
فرمود بعلت انکه هر روز سه دفعه نوران طاهره زکیه محمد حضرت امیر المؤمنین ع ظاهر میشد که دیوارهای مدینه
سفید میشد که خلق مدینه از شدت ان بیاض تعجب میکردند و بخدمت حضرت رسول ص می امدند و از سبب ان
نور سؤال میکردند ان جناب ایشانرا روانه حجره طاهره میکرد چون خلایق داخل بیت الشرف سعادت فاطمه میشدند
میدیدند که ان عابده یکانه در محراب عبادت نشسته و میدیدند که ان نور از محراب مقدس روی مطهر ان زهره
فلک حیا میتابد پس میدانستند که انوار مدینه از شعشعه انوار فاطمه است و چون وقت ظهر میشد ان معصومه
خود را از برای فریضه ظهر زینت میداد از خوف الهی رنگ مبارکش زرد میگردید پس از پرتو ان نور همه خانها و لباسها
و صورتها اهل مدینه زرد میشد و در وقت غروب از شدت فرح و انبساط و شکرگذاری الهی روی پر نورش سرخ
مایل میشد پس حجرها و دیوارهای مدینه کلا سرخ میشد و علی الدوام ان انوار مقدسها از صورت ان مخدره تابان
بود تا انکه سید الشهدا جناب امام حسین متولد شد پس منتقل کردید ان نور بر روی مبارک انحضرت و جناب صادق
فرمود که ان نور علی الدوام بر روی ما اهل بیت عصمت خواهد بود تا روز قیامت هر یک بعد از دیگری اما والیان از
انوار رحمت الهی محروم و در ظلمات عذاب خداوند قهار جبار مخلد باد جماعتی که احترام بیت الشرف معصومه زکیه را
نگاه نداشتند و در کاهی که از ان انوار مقدسه فاطمیه طلوع میکرد بنار عدوان و اتش ظلم سوختند و بعد از ان
جناب ختمی مآب چندان اذیت و ازار بان معصومه مختار نمودند که زبان از بیان ان عاجز است بپهلوی ان معصومه را
شکستند و بازوی او را خستند چهره اش زرد و باطنش پر درد شب و روز با آه و ناله قرین و پیوسته در بیت الاحزان
گریان و غمین بود تا انکه چهل شبانه روز یا کمتر از رحلت سید انبیا گذشت و نزدیک شد که دنیای فانی را وداع
نماید سید اوصیا را نزد خود طلبید و چنانکه گذشت با ان بزرگوار مشغول وصیت کردید و حال کفتش که یا علی
بکن از خود مجل مرا کفت ای انیس دل مکن از خود مجل مرا کفتا بحل کن وانی دیده پاش کفتا چه کار بیتو با این ابدی
کلی را کفتش مرا ز دل صبر و یاد کن تو مرا کفتا بلی اگر بود دبا تو دل مرا کفتا که متصل بقیامت شد این فراق کفتا
قیامتی است غم متصل مرا کفتش یکی که دیدهٔ از لطف در کذر کفتا بخوشی نبینه تو خود کن بحل مرا این کفت و حیسی
حسین و حسن ع بر اعوش برار ان دو کل یاسمین نمود کفتش که مهر مکسل از این کودکان مرا کفتا رکند ازین اهل جان
کسل مرا کفتش که بی بخیل بسر تو نمیکند کفتا اگر اب دیده نکرده دخیل مرا بدانکه یکی دیکر از وصایای بتول عذرا انست
او صیا این بود که بحضرت کرد یا علی بنزد اجد اسو کند میدهم که هرگز از من دروغی شنیده و مخالفتی دیده حضرت امیر فرمود
کاید خیر عم جلت او کلا که از تو جز صدق مقال چیزی شنیده باشم و تو آن حبیبه که خدا و رسول کواه راستی
و دوستی تو اند هرگز بادای تو مخاطر نرسید فاطمه عرض کرد که اگر چنانچه تقصیری در خدمتگذاری تو شده باشد
عفو کن و چون مرا دفن نمودی در برابر من بنشین و تلاوت قران و ادعیه نما زیرا که در ان وقت اموات را انس کرفتن بزندگانست

چون حضرت فاطمه این سخنانرا فرمود بمرتبهٔ اشک از چشم امیر مؤمنان جاری شد و چنان لشکر حزن و ملال بر انحضرت
تاختن اورد که بازای جواب کفتن نداشت اخر الامر بصعوبت تمام ان بزرگوار فرمود که ای جنین کنم و لیکن ای فاطمه
من هم از تو خجل و منفعلم زیرا که جوهری بخانهٔ علی از غم دمی نیاسود که درد و رنج انیس تو بود تا بودی تا انکه یکنفس از
غصه که به سر نکنی شبی تو کر دسناس تا سحر نکنی کواه نشد بر خستکیهای تن ضعیف و رخ زرد و دل تاله
دار چو مهر و بجان ای شفیعهٔ محشر شکوه لب نکشائی بنزد پیغمبر کویند که ان دو یادگار انبیا از بکه بکر مشغول وداع ورا
بودند که حسنین از در درامدند حضرت فاطمه چون حسنین را افسرده نمیتوانست ببیند بحضرت امیر فرمود که حسنین را
بتربت جد بزرکوارشان فرست که در اینجا نباشند که سخن مرا بشنوند و مضطرب اندوه ایشان شود حضرت امیر فرمودند
که ای نور دیدهٔ من مادر شما دخود راست بروید بر سر تربت رسول خدا جد خود و در حق مادر خود دعائی نمائید تا
کان مواهب بیشمار ان مخدره را شربت عافیت چشاند ایشان حسب الفرمان پدر مهربان رفتند و بسرعت مراجعت نمودند
وارد در خانه صدای ایشان بلند شد حضرت امیر بر خواستند در حجره را کشود و فرمود من شما امری نمودم چرا تخلف نمودید
حسنین کریان و نالان عرض نمودند که ای پدر مهربان چون بر سر تربت جد بزرکوار خود رفتیم اوازی بکوش ما رسید
که حضرت خلیل میکفت که یتیمان زهرا امدند و اسمعیل میفرمودند که شفیعان فردا رسیدند و از جد خود شنیدیم
که با خطاب فرمود که اکنون بروید با دل ریش از بهر وداع مادر خویش دارید اگر وصال امید جهدی که غروب
کرد خورشید ما اگر سر شک بر جبین است بهادری ای پد دیقین است پس ان دو طایر بی بال و پر خود را بر سر بالین
مادر مهربان رسانیدند و از سوز جکر نعره بر کشیدند حضرت فاطمه ایشانرا بر سینه خود چسبانید پس دختران
مظلومه خود زینب و ام کلثوم را طلبید و نکاهی از روی حسرت بر زینب نمود و اهی سوزناک از جکر بر کشید و زینب را نیز در
اغوش خود جای داد و فرمود ای دختر یتیم پرور من وای زینب لقب کشیدهٔ من میدانم با یتیمان بیکس من چه خواهی کرد
و با اطفال اسیر صغار چکونه روز و شب خواهی اورد پس سفارش دختران به برادران ایشان فرمود و همکی را بشما اولیا
سپرد با آنکه فرزندان فاطمه مثل حضرت امیر پدر مهربان بود و فاطمه علم داشت که انحضرت کمال تفقد و دلجوئی
و مهربانی درباره اطفال او منظور خواهد داشت با وجود این مکرر مکرر سفارش ایشان را مینمود و در مبدء انحضرت را
برعایت ایشان ملتمس بود هزار جان شیعیان بفدای قلب محزون پر خون سید الشهدا باد که در ظهر عاشورا در میان
لشکر شد بد العداوه کوفه و شام پناه و ملجای برای اطفال کرسنه و تشنهٔ خود نمیدید و علاج ایشان را بخواهر مهربان
خود زینب که ان مخدره نیز محتاج بپرستار بود سپرد و زینب میکفت صابره مرغزیت رانی دشت پر محن چکنم با این کروه
جدا مانده از وطن چکنم اگر بداد دل کودکان توانم ساخت بجسم چاک شهیدان بیکفن چکنم خدا نکرده اگر تو ز
جان بشوئی دست من اسیر با این قوم دل شکن چکنم بشهر شام چو ما را اسیر و خوار برند ز تیر طعنهٔ جانکاه مرد و زن
چکنم حضرت امام حسین ع از مکالمات خواهر خود صیحه زد که زمین و اسمان بتزلزل افتاد پس کفت ای خواهر بلند اختر
انصاف بده که من چکنم اگر نمیکذاشتند خود را بمهلکه نمی انداختم الحاصل چون سخنان فاطمه با تمام رسید صدای
مؤذن بلند شد حضرت امیر دست حسنین ع را کرفته روانهٔ مسجد شدند پس چون شاه ولایت و حسنین از خانه
بیرون رفتند حضرت فاطمه اسما بنت عمیس را طلبید و فرمود ای اسما در هنکام رحلت سید انبیا جبرئیل امین چهل
درم کافور از بهشت اورد انحضرت ان کافور را سه قسمت کرد قسمتی برای خود و سهمی برای من و حصهٔ برای پسر عمم
علی و انچه سهم من است در فلان مکان است بیاور و بر بالای سر من بکذار اسما چنانکه ان معصومه فرموده بود پس ان

مخدره باسماء فرمود که آبی حاضر کن چون زلال جویبار علم باری خالی از شک و شبهات وضوئی ساخته مانند او کسی چنان
وضوئی نساخته بود و اول دو رکعت نماز ادا کرد و تعلقات دنیا شست و پس از آن دو دست مبارک را از الایش این عاریت
سرا بر غبار از آیینهٔ پیشانی که محل صلوة عقل است زدود و پس از آن پاهای لطیف خود را که در رفتار در دنیا هیچ
فرمودها که دره در چون خورشید نداشت از خشت پس هجرت دست را از جهان بشست پس از آن بانوی الغا
صبح سر فرمود انکه صبح پا فطرهٔ گوار بی سنش میکند کلبنی در باغ ایمان میدمید پس باسماء فرمود که مرا از برای مناجات
با قاضی الحاجات تنها بگذار بعد از زمانی مرا بخوان اگر جواب گفتم کار بمن مدار و اگر جواب ندهم پسر عمم را خبر نمای که امر
متوجه بتجهیز من گردد اسما گوید که من آن مخدره را بحال خود گذاشتم و با دیدهٔ گریان از حجره بیرون آمده در پشت در نشستم
و گوش فرا داشتم شنیدم که آن مخزونهٔ زار و علیلهٔ فکار بالحضرت افریدگار مناجات مینماید و عرض میکند که ای جوهر الهی
باعزاز ختم رسل بانفخص کامل یابن عقل کل الهی بپهلوی مجروح من بمظلومی طفل مذبوح من بشبهای هجر حبیب الله بمعصومی
محسن بیگناه بابشلدزان حسین و حسن مبلغ دل زینب از هجر من باه دل خستهٔ دردناک بدلهای جوانان که بردم بخاک که در
عشرها ادرد والمین بجشا بر امت باب من پس زبان آن طاهرهٔ ذکیه از گفتار بازماند چون لحظهٔ شد آواز دادم که یا سیدة
النساء جوابی نشنیدم صدا برآوردم که یا بضعة الرسول و ازین ندا هم عرض کردم که ای دختر کسیکه مخصوص گردیده در لیلة
المعراج بمقام قاب قوسین او ادنی باز جوابی نشنیدم مضطرب الحال بابد درون حجره دویدم تا نم لالی و کلمات انداز
کال باد که کو هم چیدم دیدم که آن راضیهٔ مرضیه ندای ارجعی شنیده و روح اطهرش باشیانهٔ قدس عروج فرموده که ناگاه
مو دادر بدیدم و بر سر و صورت خود زدم که ناگاه حسنین داخل حجره شدند من باستقبال ایشان شتافتم ان دو شاهزادهٔ
عدیم المثال بمن فرمودند که ای اسماء مادر ما چه حالست من عرض کردم که مادر شما بخواب رفته ایشان فرمودند که این
وقت خواب و استراحت مادر ما نیست هرچند اسما خواست که ایشان را مشغول سازد نتوانست اخرالامر از پریشانی حال اسما
ایشان فهمیدند که پدید و بهادر شکستند هادیهٔ اشک خونین شاهد نددلا است راز دل را گریه سازد اشکار
پرده دار دل بغیر از گریه نیست رازها را فاش سازد پرده دار گل دید پیراهن از باد شمال لاله رو بیند رخ من ابر بهار
خواست اسما قصه را پنهان کند راز دل را گریه سازد اشکار و بر ولایت کشته علیها اسما عرض کرد که فدای شما شوم مادر
شما بخواب نه بلکه از دنیا رحلت کرده حسنین چون این سخن شنیدند عمامه را بر زمین زدند گریبانهای خود را دریدند
رو بسوی آن مادر مظلومهٔ خویش دویدند اسما گوید که هرگز مشاهده نکرده بودم که حضرت امام حسین مقدم بر برادر
خود امام حسن راه رود بلکه پیوسته در عقب برادر خود میرفت مگر وقتیکه داخل حجره شدند و از رحلت مادر خود
مطلع گردیدند دیدم که امام حسین دوید و بر برادر خود سبقت گرفته خود را ببالین مادر رسانیدند و مادر مهربان
برو را حرکت داد چون دانست که بهاد و شده رو به برادر خود امام حسن کرده گفت ای برادر خدا تعالی تو را اجر دهد در
مصیبت مادر مهربان پس هر دو برادر خود را بر جسد مطهر مادر انداختند و نعرها از جگر میکشیدند و میگفتند و له
دو بحر زشهر بندد و فا کردی الفراق رفتی و ترک صحبت ما کردی الفراق با پهلوی شکسته و مجروح از این جهان رفتی و شور حشر
بپا کردی الفراق پیراهن صبوری ما را از ناز هجر چون برگ دریده قبا کردی الفراق حضرت امام حسن دست بگردن مادر انداخت
و گفت که ای مادر با من سخن گوی پیش از انکه روح از بدنم پرواز نماید و جناب سید الشهداء علیه السلام روی خود را بر کف پاهای مادر
کنار و روپاهای مطهرهٔ او را میبوسید و میگفت که یا اماه انا ابنك الحسين كلميني قبل ان ينصدع قلبي فاموت يعني
ای مادر مظلومه منم فرزند تو حسین سخن گو با من پیش از انکه [illegible]

فاطمه دقیقه فرزند معصومش گاهی بر زمین میغلطید و گاهی بر لب طشت تشنه نفس که میکشید پارها جگرش بطشت
میریخت و بیهوش شد مادر مهرپرور خود را صدا میزد آه آه نمیدانم که آنحضرت در عاشورا چه کند زمانیکه فرزند دلبندش
حسین با قلب شکافته پاره پاره بر خاک کربلا افتاده در خون خود میغلطید و از ستم اهل کوفه و شام آب میطلبید
واحدی او را جواب نمیداد الحاصل اسما عرض کرد که ای دو فرزند بهترین انبیا بمسجد روید و پدر بزرگوار خود را از
مادر خود مطلع سازید حسنین گریان رو بمسجد دویدند و چون بحوالی مسجد رسیدند صدای ناله ایشان بگوش
مهاجر و انصار که در مسجد بودند رسید جمله از جای جستند و باستقبال ایشان دویدند و عرض کردند که خدا
تعالی هرگز شما را نگریاند سبب گریهٔ شما چیست ایشان فرمودند که گریه بجهت رحلت مادر ما است پس چون این خبر وحشت
اثر بحسب ظاهر بگوش حضرت امیر رسید بی اختیار از جا خود جست و از شدت هم و غم بر روی زمین نشست ناگاه افتاد و
غش کرد پس حسنین و اصحاب دور اطراف و جوانب آنجناب جمع شدند و قدری آب بصورت آن منبع الحیوة عالمیان ریختند
چون افاقه شد آنحضرت فریاد بر کشید که ای دختر سید انبیا بعد از رسول خدا تسلی قلب خود را بتو میکردم نمیدانم که
بعد از این قلب خود را بکی تسلی دهم ای موالیان توانائی مردی کجا و توانائی زن کجا در صورتیکه حضرت امیر با قوهٔ امامت
و با آن همه صبر و سکون از استماع رحلت فاطمهٔ زهرا مدهوش و بیخود بیفتد آیا دختران مظلومه اش زینب و ام کلثوم
در صحرای کربلا از مشاهدهٔ بدنهای پاره پاره برادران و فرزندان چه کردند آه آه ثم آه آه شوبی یکدل بغم نه چون دل آن
زینب است یکدیده چو دیدهٔ گریان زینب است هر جا نی که موی پریشان کند زغم آن یک نشان زموی پریشان زینب
است هر سینهٔ که آتش غم سر زند از او از خود نشان سینهٔ سوزان زینب است حمید بن مسلم گوید که فراموش نمیکنم
حالت دختر علی زینب را وقتیکه بر سر کشتهٔ برادر خود حسین ایستاده و نعرها از دل بر میکشید و چنان مینالید که دل
دوست و دشمن بحال او میسوخت گاهی خطابها با جناب رسول بجد بزرگوار خود احمد مختار میکرد و زمانی با پدر دعا علیه السلام
شکایت آغاز مینمود و گاهی رو بکشتهٔ برادر او کرده صورت خود را بر گلوی بریدهٔ آن شهید مظلوم میمالید **بیت**
میگفت کای برادر با جان برابرم دیدی چگونه کرد فلک بی برادرم بی غسل و بی کفن تو و من از پی علاج بیچاره مانده ام
چکنم خاک بر سرم ای تو به عهد خویش و مرهم نمیرسد بهر علاج زخم تو چیزی بخاطرم ما میبریم از ستم کوفیان بشام
ایکاش بود بر سرم امروز مادرم شیرازه بند دفتر بیگانه از ازل از بیخ چرخ کاش برون کرد لشکرم در سایهٔ وجود تو بود
جوانان اکنون در آفتابم و از ذره کمترم القصه مولای متقیان با چشم گریان حسنین را گرفته رو بحجرهٔ طاهره نهاده
چون امیر گویان و نالان بر سر جسد مطهر بتول عذرا آمده و قطیفه از روی آن مخدره برچید رقعهٔ بر بالای سر آن معصومه
دید که بر آن نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم این وصیتنامهٔ دختر رسول است که میگوید اشهد ان لا اله الا الله و
ان محمدا عبده و رسوله شهادت میدهد باینکه قیامت خواهد بود و در لحزان نوشته بود که یا علی منم فاطمه دختر
محمد که خداوند مرا زوجهٔ تو گردانیده در دنیا و آخرت و تو صاحب اختیاری از هر کس بر من یا علی بدست مبارک
خود مرا غسل ده و بکافور بهشت حنوط نما و کفن فرما بدست خود و در شب نماز کن و در همان شب مرا دفن کن و در
وقت دفن من احدی را مطلع مگردان و وداع میکنم تو را و وداع میکنم برتو و بر اولاد من سلام الهی باد تا روز جزا آه آه که
از خواندن این وصیتنامه اهل بیت عصمت و طهارت همه بناله در آمدند و صدای دختران و پسران بناله و افغان
بلند شد و چون شورش گریهٔ ایشان همسایگان و خویشان را خبر گردانید همه چادر بیطاقتی بر سر و لباس عزا در بر
یکدیگر را خبر کرده نالها از جگر بر کشیدند که از آن شور اهل مدینه با خبر شده زنان بنی هاشم با زنان مهاجر و انصار

که همه رختهای خود بوکند شروع بنوحه وناله کردند وهمه صداها خود را بکفتن وا فاطمتاه واسیداه وابنت
رسول الله بلند کرده از اطراف در حجرهٔ ام مظلومه نهادند راوی کوید که ناله وافغان وشورش کریهٔ ایشان مدینهٔ
طیبه را متزلزل نمود وامصیبتاکه در روز عاشورا بعد از شهادت مظلوم کربلا در عوض انکه اطفال ان شهید را
تسلی دهند فوج فوج کوفیان بی ایمان وشامیان شدید العداوت با شمشیرهای بران نعره زنان در خیمهای ان زنان
نوجوان کشته واطفال یتیم پدر ریختند واموال ایشان را غارت کرده وایشانرا دستگیر واسیر نمودند ودر عوض انکه
ان مصیبت زده کان را تسلی دهند کعب نیزه وتازیانه بر ایشان میزدند لعن الله تا قیامت زین مصیبت کرشود ذکر وبیان
از هزاران یکی نکفته باشند ار زبان بکذار کربلا و رو بکو یثرب را زانکه بر زهرا شته شاه اولیا افغان کنان
شمع بشنو زلغوان یتیمان بتول کز جفا اسمان هستند جمله نوحه خوان در حدیث معتبر است که پس از هجوم مردان
وزنان حضرت امیر المؤمنین باد و نور دیدهٔ خود حسن وحسین از حجره بیرون تشریف اوردند وان حجره را بزنان وا
کذاشتند وخود در بیرون حجره نشسته ودو فرزند خود را در پیش روی خود نشانیده وهمکی میکریستند واز کریهٔ ایشان
اهل مدینه کریه وناله میکردند راوی کوید که دیدم ام کلثوم را چادر بر سر انداخته وتسبیح خود را بکوشهٔ چادر خود
بسته از حجرهٔ طاهره بیرون امده در حالتیکه صدا انحضرت بکریه بلند بود ومیکفت یا جداه یا رسول الله بعد از تو و
بعد از مادرم فاطمه از برای ما مصیبت واندوه اه اه جان شیعیان بفدای دل سوختهٔ ام کلثوم باد که یکروز در مصیبت
جد بزرکوار خود حضرت رسول ناله میکرد وان روز در فراق مادر خود زهرا بتول نوحه وندبه میکرد وزمانی قلبلد
نکذشت که از برای فرق بناحق شکافتهٔ پدر مهربان خود دوا ومرهم ترتیب میداد واشك میریخت پس از اندك زمانی
بر سر طشت برادر مسموم خود امام حسن جامه میدرید اه که در روز عاشورا زان وقتیکه اسیران اهل بیت از دور
بقتلکاه بر سر نعشهای پاره پاره وتن قطعه قطعه شدهٔ برادران وفرزندان ایشان اوردند ام کلثوم انچه توانست بر سر کشته
چاك چاك برادر خود امام حسین از کریه وندبه بجای اورد وچون زنان را در حال ان بیکسان از سر نعش شهیدان رسید
ام کلثوم را نیافتند بعد صدای کریهٔ او را از کنار فرات شنیدند که بر بالای نعش پسر ودست برادر خود جناب عباس نوحه میکرد

بس ان شهید را وداع کردن ... بیا اسیران محنت تو مان الحق شد
مجلس سیزدهم در بیان غسل دادن امیر مؤمنان حضرت فاطمهٔ زهرا را وکفن ودفن نمودن ان زکیهٔ طاهره سلام الله علیها

الحق ابوی بهیر بداشتی شه محمد را نخالوده وربداشتی مجبو محمد ابدان بضعهٔ رسول بیم ز خدا ویاس بیمبر
نداشتی ظلمی نکرده نماند از تو و نخاند نقصیر از تو نیست که دیکر نداشتی چندان که میتوان دل زهرا بسوختی زان براو
بیش اکر بسوختی میسر نداشتی برداشت او دل از تو ولذات فانیت ور نه بتو دل از جور وستم بر نداشتی جز خون سینم
کری اکر این جور با بتول کفتند اکر مرا بیش بوباور نداشتی علی بن ابرهیم قمی روایت میکند از حضرت رسول که انحضرت
فرمود که فاطمه سیدهٔ زنان عالمیانست از زنان اولین واخرین وبدرستیکه چون در محراب عبادت میایستد بر او سلام
میکنند هفتاد هزار ملك از ملائکهٔ مقربین واورا ندا میکنند مثل انچه ندا کردند مریم را ومیکفتند که ای مریم
خداوند ترا بر کزیده است بر همه زنان عالم وپاکیزه کردانیده پس انحضرت رو مبارك خود بجانب حضرت امیر کرده وفرمود
که یا علی فاطمه را رعایت کن که او پارهٔ تن من است ونور دو چشم من ومیوهٔ قلب من است ناخوش میدارد هر چه او را ناخوش
میدارد وخوشحال میکرداند مرا هر چه خوشحال میکرداند او را واول کسی است از اهل بیت من که بمن ملحق میشود
ای مؤمنان وای محبان خدا زیاد عذاب بر جماعتیکه بعد از پیغمبر اورا از رنجا واذیتها رسانیدند ودر عوض وصیت و

سفارشیکه سید انبیاء در باب نیکوئی با ان مخدره وشوهر بزرکوارش فرموده بود چندان بلیها واز ارها واذیتها رسانیدند
که نتوان تحریر وتقریر نمود وهمین بس که از دنیا رحلت نمود با بدن مجروح وسینه وپهلوی شکسته وحال انکه با هر نفسش قرین
چندین هزار ناله واه واز برای بنا ظلم وستمهای بران معصومهٔ محزونه وکریستن بر ان مظلومه کافیست که حضرت امیر المؤمنین
میفرماید که وصیتهای حضرت فاطمه را عمل نمودم واو را در همان پیرهن غسل دادم وجامه از برش بیرون نکردم وبخدا قسم که با ایمن
او را در حین غسل دادن طاهره ومطهره وپاکیزه فضه خادمهٔ حضرت فاطمه کوید که مولای من امیر مؤمنان از غسل دادن
خاتون من که فارغ شدند بیرون تشریف اوردند ونالان وکریان ورفتند عبد الله کوید که من در بیرون خانهٔ حضرت
امیر المؤمنین ایستاده بودم زمانیکه سید اوصیا حضرت زهرا را غسل میداد که بناکاه صدای انحضرت را شنیدم که بصدای
بلند میکریست که کاهی چنان کریه وناله از انحضرت نشنیده ونشنیده بودم باخود کفتم که سبحان الله امیر مؤمنان با ان همه صبر
وسکون برای زنی چکونه میکرید چون بیرون اید انحضرت را ملامت کنم پس چون انجناب از غسل دادن ان مخدره طاهره
فارغ وان حجره بیرون امد در حالتیکه پیوسته اشك از دو چشم ان چشم وچراغ عالمیان جاری بود من پیش رفتم وعرض کردم
که چه چیز ترا بکریه اورده است یا ابا الحسن أمن فقد الزهراء یا از مفارقت فاطمه زهراست کریهٔ انحضرت زیاده شده فرمود
که یا ورقه ما یبکینی الا اثر السیاط بجسمها اسود کانه النیل فهکذا تحشر فاطمه یوم القیمة وتلقی الله تعالی یعنی بکریه در دنیا
مرا مکر علامت ونشانهای تازیانه که بر بدن نازنین فاطمه که سیاه شده بود جسم مطهر ان مظلومه مانند نیل وبا همین سیاهی پهلو
وشکستکی بازو در روز محشر محشور خواهد شد وملاقات خواهد کرد خدای تعالی را ای موالیان قانون است که ارث مادر
بدختر میرسد ومیراثی که از حضرت زهرا بدختر مظلومه اش در دار دنیا رسید همین ضرب تازیانهٔ اشقیا بود نوحه کر
بمیراث زهرا کلثوم وزینب دمادر همین ماندند زمانه بکربلا اوره کوفه وشام همین کعب نیزه همین تازیانه
چنانچه از ظلمهای سر منافقین ورئیس ملحدین بدن نازنین فاطمهٔ زهرا سیاه شده بود همچنین از تازیانهٔ تابعین
این منافقین بدن صبیهٔ مرضیه اش زینب خاتون در دشت کین سیاه شده بود چنانچه از فاطمهٔ کبری دختر مظلومهٔ
سید الشهدا مرویست که چون خیام طاهرات ما را غارت کردند من فرار نمودم پس ملعونی متعاقب من رسید ونیزه بر
کتف من زد که برو در افتادم وغش کردم چون بهوش امدم دیدم که همهٔ اسباب ولباس وزیور مرا برده اند وسر من در
دامان عمه ام زینب است عرض کردم که ای عمه جان ایا نزد شما جامهٔ هست که سر خود را بان از چشمهای نامحرمان بپوشم عمه ام
در جواب فرمود که عمتك مثلك یعنی ای دختر عمهٔ تو مثل تست فرایت راسها مکشوفة و قد اسود من الضرب فاطمه میکوید
که چون نظر کردم دیدم که سر عمه ام برهنه است وبدن او سیاه شده است از ضربهائیکه بان مظلومهٔ محزونه رسیده بود
با حربهٔ شیر پس بقوم کینه خواه بشکند بر زنان مصیبت رسیده راه تو می کشود دست با زار بیکسان جمع فشرده پای بتاراج
خیمه کاه بکرفت این سوختهٔ نیلکون لباس بر بودان زغم زدهٔ معجر سیاه سنکین دلان بچهرهٔ طفلان بی پدر کشتند ز
ضرب سیلی بیداد عذر خواه از ناوك شکسته بکی کاله ساعد ار وز ضرب طپانچه بکی نیلکون جبا بدرید کوش پردهٔ
بهر کوشوار بشکست فرق تاج وکه از بی کلاه القصه فضه خاتون کوید که چون جناب امیر المؤمنین فاطمه را حنوط پاشید
از بقیهٔ کافور بهشت وان مطهرهٔ طاهره را در کفن خوابانید وفرمود که ای ام کلثوم وای زینب وای حسن وای حسین
بشتابید بوداع مادر خود واو را دیدار کنید واو توشهٔ بردارید که اینک زمان جدائی ومفارقت در رسید ووعدهٔ گاه ملاقات
در بهشت است پس اول حسنین دویدند وخود را بروی نعش مادر انداختند جوهر حسن فشاندند بر خسار زر دعقد کهر
حسین ریخت بکل برك سرخ لؤلؤ تر کز ناکهان زکفن ناله وفغان برخاست دو دست فاطمه کردید راست زجیب را ست

مجلس سیزدهم

چاک دو دست مبارکه عیان شد از طرفین   شد دو طوق حمایل بگردن حسنین   برو سینهٔ خیر النسا حسین و حسن
مکان گرفت بسان دو روح در یکتن   از آن زمان که بجان باب جسم شد مفتوح   کسی ندید بیک قالب شکسته دو روح
حسنین خود را بر سینهٔ مادر افکندند و میگفتند که ای مادر سلام ما را بجد ما رسول خدا برسان و بگو یا بجناب که ما
باقی مانده ایم بعد از تو و یتیم در دار دنیا چه شبیه است پیام دادن حسنین برسول خدا بواسطهٔ مادر مظلومهٔ خود
حضرت زهرا به پیغام دادن سید الشهدا زمانیکه در قتلگاه جسد فرزند صغیر خود علی اصغر را در بر کشیده لب بر
گلوی تیر خوردهٔ او نهاد و گفت ای برادر پیام مرا بجدم برسان و بگو که خواهرم سکینه شکایت کرد از حال خود که گوش مرا دریدند
و خلخال و دستبرنجن مرا بردند و الان مرا باسیری میبرند الحاصل چون حسنین ع بر سر نعش مادر مهربان خود کرم فغان
ناله شدند حضرت امیر میفرماید که خدا را گواه میگیرم که نالهٔ شوقی از قلب فاطمه ع برآمد و نعره از جگر برکشید و دو دست
خود را چنان برکفن زد که از سر تا پای کفن گشوده شد و دو دست او بلند شد و دو میوهٔ دل خود را تنگ بر سینه گرفت
و ایشان را رها نمیکرد که ناگاه هاتفی از جانب آسمان ندا درداد که یا علی حسنین را از سینهٔ حضرت زهرا بردار که وداع ایشان
بگریه درآورده است همه ملائکهٔ آسمان را و مشتاق است حبیب بسوی محبوب ایمولایان اگر در وداع حسنین با جسد حضرت
زهرا همه ملائکه بگریه درآیند و حال آنکه در خانهٔ خود باحترام و عزت بودند و مثل امیر مؤمنان بزرگواری او را غسل داده
بود و حنوط و کفن کرده او را در محل غسل او برلحت خوابانیده زیاده از بازو و پهلوی آن مظلومه عضوی نشکسته بود و لیغیر از
شانهٔ مبارک آن مخدره جای سیاه نشده بود یاد در وداع آخر خواهران و زنان و دختران سید الشهدا با بدن چاک چاک بی
سر و دست آنحضرت و با بدنهای قطعه قطعه سایر شهیدان که بر خاک و خون افتاده بودند و در زیر سم ستور منافقان پامال
شده بودند ملائکه آسمانها چه قسم ناله میکردند راوی گوید هنوز گوشم در خبر است از نالهٔ صغیرهٔ حضرت امام حسین ع است در
هنگامیکه بر سر کشتهٔ پدر بزرگوار خود مینالید و صیحه میکشید و چنان نوحه میکرد که لشکریان کوفه و شام با آن قساوت
قلب و عداوت شدید بحال او میگریستند و گویا مضامین سخن آن مظلومه و خطابهای آن مخدره بجسم پدر بزرگوارش این بود
که جوهری اکنه کو بنود را زارم ای پدر   در دست اهل ظلم گرفتارم ای پدر   پروردهٔ کنار تو بودم کجا رواست کاند
سر برهنه بیازارم ای پدر   بر چهره ام غبار ندیدی ببین که شمر   هر دم زند طپانچه برخسارم ای پدر   گویند اهل بیت که
بابیت مسافر است   این قول را صحیح نپندارم ای پدر   لب تشنه میروم باسیری بسوی شام   در شهر شام نیست پرستارم ای پدر
ای مهر بی نیست تاب که بزنجیر بسته شد   زین العابدین خستهٔ بیمارم ای پدر   آغاز غم که این بود انجام چون شود   در
کربلا چنین شده تا شام چون شود   الحاصل حضرت امیر مؤمنان میفرماید که چون این صدا را از آسمان شنیدم حسنین را
از روی جسد طاهرهٔ مادر ایشان برخیزانیدم و اطراف آن مظلومه را بر هم بستم ای کاش علی مرتضی و سید اوصیا در روز عاشورا
بود و دختران و زنان و یتیمان خود را از بالای نعش بسر پاره پارهٔ فرزند مظلوم خود حسین ع بر میخیزانید و ایشان را تسلی
میداد و از برای آن غریب عریان کفنی حاضر میکرد و او را از روی خاک و خون برمیداشت الحاصل چون سید اوصیا از
غسل و کفن حضرت زهرا فارغ شد اشعار چند بر سر نعش آن مخدره خواند که خلاصهٔ مضمونش اینست که ای زهرا بعد از تو
خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا باد که پس از وفات پیمبر تو یار من بودی   ز روی مهر و وفا غمگسار من بودی   بروز بودم اگر در
میان اهل جفا   تو یار و فا بشب انیس لباس من بودی   چنانکه مادر تو بود یاور پدرت   تو یاور من و خویش و تبار من بودی   و
چون اهل مدینه بر در خانهٔ ولایت مآب مجتمع شده انتظار میکشیدند که جنازهٔ حضرت بتول را بیرون آورند که بر جنازهٔ
آن عابدهٔ طاهره نماز گذارند نظر بآنکه آن معصومه وصیت فرموده بود که احدی از منافقین بجنازهٔ او حاضر نشوند و برا او

نماز

غسل دادن و دفن فاطمه ع

نماز نگذارند حضرت امیر ع اباذر غفاری را امر فرمود که بمردم بگوید که متفرق شوند اباذر حسب الحکم آنسرور از خانه بیرون
آمد و گفت ایمردم بیرون آوردن جنازهٔ بتول را در این وقت بتاخیر انداختیم چون مردم این سخن را از اباذر شنیدند
متفرق شدند پس چون پاسی از شب گذشت و چشمها بخواب رفته هر کس در مکان خود آرام گرفت حضرت امیر ع فرمود
که جریدهای نخل روشن کردند و جنازهٔ مطهرهٔ آن مظلومه را از خانه بیرون آوردند و همراه آنحضرت بود امام حسن و امام
حسین ع و سلمان و اباذر و مقداد و عمار و عقیل و بریده و چند نفر از بنی هاشم و بعضی از خواص اصحاب و یک پایهٔ جنازه
بر دوش مبارک حضرت امیر بود تا بر سر تربت رسول خدا آن مخدره را آوردند گویند در آنشب زینب و ام کلثوم بر تشییع
جنازهٔ مادر خود حضرت زهرا با چادر و موزه بیرون آمده بودند چون حضرت امیر ایشان را دید بیرون آمدن ایشان را
در آنشب مکروه شمرد و امر فرمود بایشان که برگردید بسوی حجرهٔ طاهره بعد عزت تو یا علی که بر تو گوارا نبود که دختران
صغیرهٔ تو با چادر و موزه در شب تار با وجود آنکه جمعی از خواص اصحاب حاضر بودند و احدی از معاندین حضور نداشت
از خانه بیرون آیند در کجا بودی که همین زینب و ام کلثوم در وقت تاراج خیام در روز عاشورا در میان اهل غوغا برهنه
و بیچادر باین طرف و آن طرف میدویدند و بآن جماعت بیدین التماسها میکردند و بهر یک از آن قوم بدتر از یهود و نصاری
التجاها میبردند و بعوض آن حمایت جماعت خبیثه غارت کعب نیزه و تازیانه بر ایشان میزدند بیدلی در درد زینب را چه
سان بسازم ادا   حال زارش که داند جز خدا   آنچه او دید از جفا ظالمان   کس ندیده است و نه بیند در جهان
یکطرف تشویش راه شام داشت   یکطرف غوغای خاص و عام داشت   یکطرف بیداد قوم نابکار   یکطرف فریاد طفلان
نگار   کرد لخولان زینب این زمان   شمهٔ سازم در این مجلس بیان   دور از مقصود خود ماندیم هی   برو از نو فزاید تما
قصهٔ زهرای اظهر کن تمام   تا رود خون از دو چشم خاص و عام   القصه حضرت امیر چون جنازهٔ حضرت بتول را بر سر تربت
حضرت رسول ص آورد عرض کرد که السلام علیک یا رسول الله از من و فرزند من نجیبت و سلام الهی بر تو باد در عوض دختر
تو که وارد شونده است در مسلحت حضور تو پس جنازهٔ آن طاهره زکیه را بطرفی از روضهٔ رسول خدا برد و با آنهائی که
همراه بودند بر آن مظلومه نماز گذارد و بعد از نماز عرض کرد که الهامعبودا این فاطمه دختر پیغمبر تست بیرون بردی او را از ظلمتها
بسوی نور و از شدائد بجانب نشاط و سرور پس بقدر یکمیل در یکمیل زمین روشن شد و از قطعهٔ از قطعات بقیع
آوازی برخاست که بجانب من بیائید که تربت او از من برداشته شده چون بآنجانب نظر افکندند دیدند که قبر کنده است
جنازهٔ مطهره را بزدان قبر بردند و چون خواست که آن جسد را در قبر گذارد دستی از قبر مقدس بیرون آمد و آن جسد مجروح را
چون جان شیرین در بر گرفت پس چون سیدهٔ نسا را بزمین قبر گذاردند حضرت امیر بر لب قبر نشست و فرمود ای زمین
با امانت بسپارم این امانت خود را در مرد توای زمین با خبر باش که فاطمه دختر رسول است پس صدائی از قبر مقدس آن مطهره
برآمد که یا علی من مهربان ترم از تو بر او پس برگرد بمنزل خود و خاطر خود را جمع دار و غصه و اندوه بخود راه مده پس آنحضرت
جسد آن مظلومه را در لحد گذارد و باگریه و ناله خشت بر لحد میچید و در حدیث است که حال قبر آنکه خاک [illegible]
آن مخدره را با زمین مساوی قرار داد و در اطراف آن قبر هفت قبر و بروایتی چهل قبر دیگر را هم مثل آن بنا کردند تا قبر آن مخدره بر
مخالفین معلوم نگردد و با اهل بیت و اصحاب گریه کنان روانهٔ جانب قبر رسول شدند و در حدیث دیگر است که سر قبر بی
آنکه خاک بر آن ریخته شود متصل شد و آن قبر مخفی گردید تا روز قیامت یا امیر المؤمنین با آنکه حضرت فاطمه را بدست خود
غسل دادی و حنوط پاشیدی و کفن کردی و بر او نماز گذاردی و بقبر در آوردی اینچنین گریها و نالها کردی و اینقدر اشعار
جان گداز خواندی و سفارش امانت خود را بزمین فرمودی نمیدانم اگر در صحرای کربلا میبودی و بدن مطهر مقدس جناب

سید الشهدا با بدنهای کشتگان نوجوانان خود چاک چاک و بر خاک هلاک مشاهده میکردی که احدی کشتهای ایشان را
جمع نکرده و غسل ایشان با خون زخمهای ایشان بود و کافور ایشان خاک کربلا بود و در عوض آنکه ایشان را کفن کنند برهنه
نموده در آفتاب گرم انداخته بودند و بجای آنکه او را در قبر گذارند اسب بر بدنهای پاره پاره ایشان بتازند نمیدانم چگونه
گریه و ناله میکردی الحاصل حضرت امام حسین ع گوید که چون معصومه را بدین دفن نمود و دست خود را از خاک قبر
مادرم بتکانید و خاک قبر را از دست افشانید در آن وقت از کلگونه او جاری شد و روی مبارک خود را بجانب قبر رسول
خدا کردانید و عرض کرد که السلام علیک یا رسول الله ودیعتک لنا زائرة بجوارک امانتی که بمن سپرده بودی پس گرفتی
و آنچه را که در خانه من گذاشته بودی بردی همراه مرضیه را از دست من بود که خدا لعنت کند جماعتی را که نگذاشتند که
این امانت بطریقیکه رسول خدا در شب زفاف صحیح و سالم تسلیم ولی خدا وند کرده بود بدست پدر بزرگوارش بر
گردد بلکه بدن صحیح او را خستند و پهلو و بازو دستش را شکستند و بعکس آن عزت و جلالتی که در وقت بیرون
آمدن از خانه سید انبیا داشت خوار و بیمقدار در جوار پدر بزرگوارش بخانه آخرت بر گردید القصه حضرت امام حسین
گوید که پدر بزرگوارم گفت که یا رسول الله شد حزن قلب مرا خون کرده و بسیاری اندوه و هم و غم مرا بهیجان آورده
چکنم بجز آنکه شکوه احوال خود را بپروردگار خود کنم که اینک فاطمه مظلومه ظلمها و ستمهای امت را بجناب تو عرض
خواهد نمود که ستمها خود را از من کرده اند و حق دختر تو را غصب کرده اند اینک دختر تو خداوند اکبر است که دختر تو
دفن کرده شده است در خفیه و استتار و ارث و برده شده است بعلانیه و آشکارا یا رسول الله احوال دختر مظلومه
از خودش سؤال نمای چه بسیار شورشها قلب که در سینه او پنهان است که بجز تحمل و صبر در آن چاره نداشتند یا رسول الله
بجز پروردگار کسی را ندا دم که با او احوال خود را با او عرض نمایم و همین کلام است تسلی قلب من پس صلوات الله
بر فاطمه طاهره و جناب تو باد و رحمة الله و برکاته پس آنحضرت با چشم گریان و دل پر حسرت بهمین کلام زیارت رسول
خدا را ختم فرمود دست حسنین را گرفته با چند نفری که از بنی هاشم و اصحاب همراه بودند در آن نیم شب و آن حجره طاهره
شدند آه نمیدانم که بعد از آنکه حضرت امیر با حسنین وارد بر یتیمان و دختران شدند و حجره را از یادگار رسول
خالی دیدند بر ایشان چه گذشت بعدکا دل محزون زینب و ام کلثوم نمیدانم حزن و اندوه ایشان در این شب یاد تو بود
یا شبیکه فرق پدر بزرگوارش بخون آغشته و از تیغ زهر آلود شکافته دیدند یا شبیکه پاره‌های جگر برادر خود را در طشت
مشاهده کردند چگونه بود یا شب عاشورا که مردان ایشان را کشته و نوجوانان ایشان بخون آغشته و خیمه‌ها ایشان را سوخته
بودند و بدنهای ایشان را از یکدیگر جدا و پراکنده ساخته بودند واضح است که شبی مانند شب یازدهم محرم نگذشته زیرا که
در هر یک از این لیالی مذکوره ایشان اگر چه مصیبت سنده و اندوهناک بودند لکن در خانه عزت خود با جمعی از
احبا و دوستان بر قرار و جمعی بتسلی خواطر اندوه رسیده ایشان مشغول گشته ایشان را تسلی میدادند و اما در شب یازدهم
جملگی اسیر و دستگیر گشته و بدنهای نوجوانان ایشان در زیر چشمهای ایشان پاره پاره شده نه دلجوئی و نه آشنا و نه دوستی
بجز آنکه با جد خود مونس و در شکایت بودند کاری نداشتند و میگفتند یا جداه جوهرهای ما از چه کامیاب حال تو نبینیم
ما طایران پر و بال تو نبینیم فارغ نشسته ز جور و از خیالها با آنکه ما برون ز خیال تو نبینیم چون در میان زنان
رسم است که شوهر هر یکرو هم و ناملایمی که باو میرسد بیشتر شکایت نزد خود را بمادر میکند و در نزد مادر گستاخ تر است
ما نیز بپدر امیکویم از دل پر درد دختران فاطمه که بچه زبان دوا نشب شکایت اهل کوفه را با این مضمون بمادر خود
میکردند و لکی مادر اهل بیت تو در کوفه خوار شد بر ما ز کوفیان ستم بیشمار شد باران بر آن تنی که پیمبر روا نداشت

افتان

اشک

ابر سیزه بو سر او تیر بار شد عباس ریخت بال و پرش از سموم جور کارش ز دست رفت چه دستش نگار شد از خون پیکر
علی اکبر بدبشکین از بس شکفته لاله حسرت بهار شد قاسم میان معرکه کف الخضیب و از جای حنا ز خون کف دستش
نکار شد زینب که جبرئیل امین محرمش نبود نامحرمان ستاده بمحمل سوار شد کلثوم کا تاب تکلم نبد از آن در نزد اهل
کوفه وقایع نکار شد رخساره سکینه یتیم حسین تو از ضرب طپانچه اعدا فکار شد الحاصل در احادیث منقوله
وارد شده است که چون آن شب صبح شد ابو بکر و عمر شنیدند که آن مظلومه را در شب دفن نموده اند و ایشان را مطلع نساخته
بجزع و فزع شدند آمدند و نزد حضرت امیر عرض کردند که یا علی تو همه کرت و میگذاری تیر اندازیها خود را بجانب ما و
کارهائی که ما را ناخوش آید بعمل میآوری دیشب فاطمه را دفن کردی و احدی از ما را مطلع نساختی بخدا قسم که اینک میروم و همه
این قبرها را میشکافم و فاطمه را از قبر بیرون میاورم و بر او نماز میگذارم آنحضرت فرمود که ای عمر اگر قصد اینکار کنی خواهی
دانست که پیش از آنکه بمطلوب دستی برسد سرت از بدن جدا شده است و پیش از تو بر زمین افتاده و با نور فنا تیغ شمشیر
نخواهم کرد و در میان آنحضرت و عمر سخنان خصمانه و قتال کننده گفته شد و در حدیث معتبر دیگر است که عمر گفت که
والله همت بستم که دختر رسول خدا را از قبر بیرون آورم و بر او نماز گذارم شیر خدا از سخنان عمر بغضب در آمده فرمود
که ای پسر صحاک جلبشید اگر چنین کاری نمائی استخوانهای تو را در هم شکنم و با انکار اگر ذو الفقار خود را از غلاف بیرون
آورم غلاف نخواهم کرد مگر بعد از کشتن تو چون عمر این کلام را شنید بر خود لرزید و ساکت شد زیرا که میدانست
که اگر آنحضرت در کاری قسم یاد کند البته آنکار را خواهد کرد و در حدیث دیگر است که بعد از آنکه معصومه را در
شب دفن کردند صبح خلق مدینه یکدیگر را ملاقات کردند با هم گفتند که یک دختر پیغمبر ما در میان امت یادگار گذاشت
نه در وقت وفات وی حاضر شدیم و نه بر او نماز و نه در حین دفن او و نمیدانیم قبر مطهر او که او را زیارت کنیم پس نزدیک بود
که در اشتند و فتنه بزرگ ایشان بر پا کردند زنان مسلمانان را در بقیع جمع نمود که اطراف قبور را احاطه نمایند و در
در میانه قبور کذاب بیفزایند تا بشکافند تا آنکه جسد معصومه را پیدا نماید پس آن مظلومه را از قبر بیرون آورده بر او نماز
کنند و بعد آن معصومه را دفن نمایند و علامتی بر قبر مطهر آنحضرت قرار دهند که هر وقتیکه بخواهند او را زیارت کنند
چون این خبر بگوش حضرت امیر ع رسید غضبناک از خانه بیرون آمد از شدت غضب سرخ شده و ذو الفقار بر گردن
حمایل کرده روانه بقیع شد و فرمود که اگر یکی از این قبرها نبش کرده آید دست بقبری از اینها که آب پاشیده ام زده اید ذو
الفقار را در میان شما میگذارم و همه را بقتل میرسانم پس چون مردم این سخن را از آنحضرت شنیدند همه برخواستند و آه آه
که نشسته بحجره این امتنا یا چگونه در روز قیامت از خجالت رسول خدا سر از قبر های خود برخواهند داشت و بکدام دیده
بجانبی که ذاریند میتوانستند بجانب آن جناب نظر نمایند زیرا که زیاده از یک دختر در میانه ایشان امانت نگذاشته بود و چند
او را اذیت و آزار کردند که استخوانهای پهلوی او را شکستند و آنقدر بیحرمتی با آن مخدره در نزد خدا و رسول کردند که
وصیت نمود که او را در شب کفن و دفن نمودند و در همان شب بر آن مظلومه نماز گذارند و احدی را بجهت نماز آن مخدره
مطلع نساختند و قبر او را مستور نمود که قبر و زیارت آن مخدره بر مخصوصان ایشان با اهل ایمان و اخلاص که ایشان و شیعیان
ایشان نرسد آه که دو فرزند در میان ایشان یادگار گذاشت یکی از هر جفا کشتند و چون او را برای وداع بجد بزرگوار
بردند چندان تیر بر او زدند که از تابوت تیرها گذشته بر بدن مطهرش رسید تا آنکه آنجناب را با بدن سوراخ
سوراخ دفن کردند و امظلوماه دیگری را بقدری زدند که مکرر ندا میکرد رسول خدا حسین منی و انا من حسین منی و مدود
و او را در آغوش مرحمت میگرفت و جعلت فداک بابو میفرمود او را با بام و از بس بقتل رسانیدند و همه اهل و عیال

اورا اسیر کردند خداوند ببدترین عذابها خود معذب فرماید ایشانرا که بدن نازنین فرزند فاطمه را در بیابان نینوا انداختند اعتنائی باو نکرده او را لعزیب مجروح و پاره پاره انداختند و همه دوانه وطنهای خود شدند ولا تحسبنّ الله غافلا عما یعمل الظالمون بتاریخ نهم شهر جمادی الاولی احوال حضرت فاطمه بتول عذرا باتمام رسید سلام الله علیها

مجلس اوّل از ماتمکدهٔ سیم بیان ولادت و حالات امیر مؤمنان

بنام خداوند دادار فرد | که از خاک آدم پدیدار کرد

ز خاک آورد سرو سیمین بری | نگارد ز گل نقش به پیکری

که خورشید ازان نقش گردد خجل ازان سرو سرزد وان یا بگل ندانم چه لطف اندران خاک داشت که بر صورت خویش ازو انگاشت ز مولود شاهی نمایم بیان کز و شد پدیدار کون و مکان نیاورد لجهان جای مولود بود که او بود وان هر دو نابود بود مکون در رحم نور او با جنین که بد در رحمها جنین آفرین جهان آفرین را که این بنده است ولی بنده را آفریننده است نه پیدا شده از زر پاک نز خاک که شد خاک پیدا ازان نور پاک راویان راست بیان شکر جهان افزا را چنین بر صفحهٔ بیان آورده اند که چون ظلمت کفر و نفاق تمام آفاق را گرفته و اکثر ناس از خود شناسی و خدا شناسی دور و در عین خود پرستی از خدا پرستی مهجور مانده اند از انجا که پس از سر گیهها و پایان هر لیلی را نهاری است هر عزتی را ذلتی قرین و هر نعمتی با هر نقمتی هم نشین وقت آن رسید که پردهٔ پندار از پیش دیدهٔ اخیار و اشرار بر داشته و لوای ولای ابو ترابی بر عالم ایجاد افراشته گردد امیکه کفر پر داشکار و دین پنهان گر بامشه نه در میان بودی کفر میشد محیط عالم را پای او گر نه در میان بودی دین تیغ علی گرفت نظام ورنه تا حشر در میان بودی و در احادیث صحیحه وارد است که حضرت رسالت پناه فرمود که من و علی از یک نوریم وان نور منقسم شد به دو جزو یکی مطلع طلوع نبوت و دیگری مشرق سطوع بدر ولایت و در حدیث دیگر است و بامیر المؤمنین علیه السلام فرمود که یا علی کنت مع کل نبیّ سرّا و کنت معی جهرا نور پاک جناب ولایت مآب در جبینیکه خلعت خلقت بر بالای حضرت صفی الله رسا امد در بشره اش لامع گشته و تا جبههٔ ملائکه را مسجود گردانیدند و چون کوکب درخشان چهرهٔ شیث از برج ولادت تابان گردید نور علوی در غرهٔ غرای جبهه اش درخشید و از سایر اولاد آدم بشرف کرامت ممتاز گردید و چون نوح نبی در بزم نبوت نشست بواسطهٔ آن نور نجی گشت و سفینهٔ وجودش از طوفان گذشت حضرت خضر را چون ان نور رهنمای گردید از ظلمات حیرانی رهید و باب حیوانی از ولای آن رسید و همچنین از طلعت هر یک از انبیاء مرسل و اوصیاء کمل ان نور فروزان وان افتاب درخشان بود تا نوبت نبوت و خلت بحضرت خلیل الرحمن رسید و جمال جهان آرایش ضیا بخش جهان گردید و از توجه آن نور پاک لب به انّی وجّهت وجهی گشود اتش نمرود گلستان گشت و نار موقد منتن لاله و ریحان جناب کلیم را آن نور رهبری و تجلّیات طور شناسان فرمود و قبسی از قبسات آن نور در ان وادی نمایان شد که نخل مرادش بار آورد و شجرهٔ اقبالش از انّی انا الله ثمر کردید هاتف نوح را چون شد کفیل و خضر را چون شد دلیل شد چه همدم با خلیل و گشت با موسی چه یار کشتی از ابر کشاند آبی وان بخشش چشاند زاتش در گل نشاند از نخلش ابر داد بار تا این شرافت و اعزاز بابو طالب رسید و حامل نور پاک اسد الله الغالب گردید طالب مواصلت فاطمهٔ بنت اسد گشت و قاضی قضا عقد ماه برج شرافت را با افتاب فلک سعادت بست و لهره گرد از عهد جوانی باد ذوالدوز کار ساخت نو پیرانه سر پیرانه پرداخت ساقی دوران دکوای بجام خاک ریخت کان گنج اندر سینه پنهان بود گردید اشکار پای کوبان بر نوای طوطی و دراج و سرو دست افشان بر سرود قمری و بلبل چنار تا انکه وقت ان شد که دست خدا از آستین اسد اللهی در اید و شجر بلغستان ولایت جاهی ثمر بخشد در کتاب روضة الواعظین از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده که پیری بود عابد در یمن که او را مثرم بن دغیب بن شیق

میگفتند و بعبادت معروف و بزهد و ورع موصوف و یکصد و نود سال عمر کرده بود در این مدت هرگز حاجتی از کافی الحاجات مسئلت ننمود فرزاری به ایی و سعادت برای مرد مرد در سینه چنین کاری کند روزی از پروردگار خویش مسئلت نمود که دوستی از دوستان خویش را باو نماید دعا را مستجاب کرد و ازان را و قرین حسنات و ستاد بکشتن جناب ابو طالب را سفر یمن پیش آمد بعبا ابو طالب را نزد مثرم فرستاد چون مثرم ابو طالب را دید و انوار جلال از سیمای او مشاهده نمود پرسید که کیستی خدا ترا رحمت کند ابو طالب گفت مردی از اهل تهامه پرسید که از کدام شعبه گفت از شعبهٔ عبد مناف گفت چه نام داری گفت ابو طالب چون مثرم از نام و نسب آنجناب را شنید برخواست و جبهه او را بوسید و گفت منت خدایرا که از جهان نرفتم تا دوست خدا را ملاقات کردم پس گفت ای ابو طالب بشارت باد ترا از جانب ملک علام بحجه نوزادم که بمن الهام کشته است جناب ابو طالب فرمود کدام است مثرم گفت در این سال از صلب تو فرزندی بهم خواهد رسید و بزرگواری ظاهر خواهد شد که جهان از نور او نورانی گردد وان مولود ولی خدا وند منان و امام متقیان و مقتدا و وصی پیغمبر آخر الزمان قاتل کفار و قامع فجار و اشرار است و کاه آن پسر صاحب شمشیر دو دم خواهد شد نخلی از هر دو مثل از غصه قلع خواهد شد نوری از صلبت تا عرش برین خواهد رفت رایت نبوت تا لوح قلم خواهد شد ای بسا مشرک و مفسد که ز تیغ دو سرش زین جهان مرحلهٔ پیمای عدم خواهد شد شد اگر بتکده یکچند حرم شمشیر برق سوزنده به بتهای حرم خواهد شد پس ابو طالب پرسید نام ان مولود چیست مثرم گفت علی ابو طالب گفت حقیقت گفتار تو بر من ظاهر نمیشود مگر برهان و دلیل مثرم گفت چه میخواهی ابو طالب گفت حقیقت طعامی از بهشت میخواهم راهب دعا کرد فورا طبق نزد ایشان حاضر شد که دران رطب و انار بود با انگور بهشت ابو طالب انار را برداشت خرم و خندان بجانب مراجعت نمود ایموالیان مژدهٔ ولادت و مولود به فرمان رب و دود قبل از ولادت بهدید و مادر شاد دادند اول مژدهٔ ولادت حضرت امیر مؤمنان که عابد یمنی بجناب ابو طالب داد دوم مژدهٔ ولادت حسین بن علی که جبرئیل امین بفرمان رب العالمین بسید انبیا و سید اصفیا و علی مرتضی و حضرت زهرا داد جناب ابو طالب از استماع مژدهٔ ان مولود مسعود مسرور و فرحناک گردید و جناب رسول و امیر مؤمنان و حضرت بتول از مژدهٔ ولادت ان مولود مکرم ملول و غمناک شدند ابو طالب شنید که فرزندش صاحب شمشیر سالار حرم میگردد مسرور شد اما علی بن ابیطالب شنید که فرزندش بنا بحرم منبر داور را از حرم میرانند و در صحرای بی اب و علف با اصحاب و اقارب پاره پاره مینمایند ملول و محزون گشتند و لکن چون در ضمن شهادت ان بزرگوار و اسیری عترت اطهار رضای پروردگار و شفاعت عاصیان امت ضایع روزگار مندرج بود تن بقضا دردادند و سر بتسلیم و رضا پیش افکنده بحکم محکم الهی رضا داده شاکر و صابر گشتند الحاصل چون ابو طالب بجانب مراجعت نمود ان انار را میل فرمود پس بقدرت خداوندی ازان انار در صلب او بهم رسید در همان اوان فاطمه بنت اسد بشیر خدا حامله شد و لهذا پا برحم چون امام خیبرگیر چو گل شکفته جوان شد دوباره عالم پیر ابوتراب هنوز از رحم بفرش تراب نکرده میل زمین شد چو لجهٔ سیماب زمین بجو نیش چنان از مهابتش لرزید که چرخ گفت مگر صبح رستخیز رسید در فرط زلزله شاید چنان قریش همه که بسته شد برخ باب رنج و علیش همه صاحب روضة الاحباب گوید که چون فاطمهٔ بنت اسد بشیر خدا حامله شد زمین از مهابت ان مظهر جلال برهم لرزید و کرهٔ ارض از صلابت ان متحرک گردید چند روز این علامت بر قرار و این آثار عجیب اشکار بود قریش را فزع عظیم بهم رسید و از مخالفت ان علامت ترس و بیم در دل ایشان حاصل گردید بتهای خود را برداشته بر فراز کوه ابو قبیس بالا کشیدند که ازینان خود سؤال کنند تا کران زلزله رفع شود چون ان بتان را بر کوه ابو قبیس نهادند زلزله شدید تر و سنگها ازان کوه در گردید و اجزاء کوه از هم

پاشیدند بنها معانی زنان برروی درافتادند وان تماثیل بیجان از هیبت شنشها کشور ایمان رو بخاک نهادند و داخل بوطا
فرمود که ای قوم امشب حادثه پدید کردیده که بتوا نزد منا مخلوق قبر آفریده که بدون اقرار بولایت او زلزله زایل نخواهد شد قریش
گفتند ای ابوطالب انچه باید گفت بگو که ما نیز مطیعیم پس جناب ابوطالب دستها خود را بدعا بلند کرد و گفت که الهی و سیدی
اسئلک بالمحمدیة المحمودة وبالعلویة العالیة وبالفاطمیة البیضاء ان تفضلت علی تهامة بالرأفة والرحمة از دعای ان بزرگوار
ان زلزله ارام گرفت حضرت رسول فرمود بحق خدائیکه دانه را شکافته وخلایق را آفریده که جمیع عرب اینکلمات شریفه را
شنیدند و نوشتند و در جاهلیت هر شدت و خوفی که بان مبتلا میشدند اینکلمات را میخواندند و دعای ایشان مستجاب
میشد اما حقیقت معنی اینکلمات را نمیدانستند و نمیشناختند الحاصل در کتاب مشکوة الانوار مسطور است که چون چهار
ماه از حمل فاطمه بنت اسد منقضی شد روز بروز در صورت ان بانوی زمان را نور جدید و پرتوی درخشنده تر از خورشید هم
میرسید و همواره اثاری میدید که هوشش میپرید و پیوسته سر در جیب میاندیشید که عقل از سرش میرمید لجی بران ما
بکذشت چون چهار ماه کران شد ز درخشنده خورشید ما از ان خور بران مه چو تابید نور برامد دمه ناله تا رطور
الغرض شب و روز ان نور در رحم سخن میگفت و مادر مهرپرورش از تنهائی و بی یاری رازهای نهفته از ان رازدان میشنفت
تنها تا از ان سرو نو بر در و دیوار میتافت تا زمانیکه وقت ولادت شیر خدا نزدیک رسید بدانکه انچه از اخبار و احادیث
مستفاد میشود که سه بزرگوار در رحم مادر تکلم نمودند اول حضرت امیر چنانکه مذکور شد دویم سیدهٔ نسا حضرت زهرا
بود که چون علیا جناب خدیجه بان مخدره حامله شد ان طاهرهٔ زکیه با مادر خود سخن میگفت و مادر را بصبر و شکیبائی
امر میفرمود و مونس مادر مهرپرور بود و خدیجه این حالت را از رسول خدا پنهان میداشت تا انکه روزی جناب نبوی بحجرهٔ طاهره
تشریف اورده دیدند که خدیجه با کسی سخن میگوید سید انبیا فرمود که با که سخن میگوئی خدیجه عرض کرد که با این طفل
که در شکم من است الحدیث سیم حضرت امام حسین ع بود چنانکه از سید بن طاوس مرویست که سید الشهدا دائم الذکر
بود و خاتون محشر فرمود که چون حامله شدم بفرزندم حسین ع زمانیکه در مصلای عبادت خود قرار میگرفتم صدای
تسبیح و تهلیل و تقدیس میشنیدم اه اه لحره زمقصد اکر دور ماندیم ایدوستان بدارید معذورم ای شیعیان دلی دارم و یکجهان
شور و شین زنار غم کربلای حسین هر جان موالیان فدای دهان و زبان بادکه در جمیع عوالم عادتش بذکر الهی و خدا
پرستی اشنه بحدیکه در حجاب رحم مشغول بتسبیح و تقدیس ان زبان معجز نظامش ظاهر و هویدا بود و خداوند معبود دانا است
که در عالم انوار و اصلاب و در ایام و لیالی عمر شریف چگونه ذکرها و عبادتها و مناجاتها بجا اورد که رکن و اصل ذکر و عبادت
جمیع ساکنین ملک و ملکوت بود اه اه ثم اه اه چون بذکر الهی معتاد بود در عصر تاسوعا به برادر بلند اختر خود عباس فرمود
که از این جماعت یک امشب مهلت بخواه که وداع عبادت پروردکار نمایم و در عین ظهر روز عاشورا که نمونهٔ روز رستخیز بود
دران هنگامهٔ کبری ان بزرگوار به بقیهٔ اصحاب که مانده بودند فرمود که الان وقت ظهر است بقدر یک نماز مهلت بکیرید که
ما ادای حال خود کذاریم که فریضهٔ الهی را بجا اوریم و امصیبتا که همین لبها و زبان مقدس در روز عاشورا که محل ذکر قادر
یکتا بود از شدت تشنگی چنان خشک شده بود که زبان مبارکش در دهانش صدا میکرد و اخر ناله کنان کام و دهان نه همین
تشنه و خشکیده بود بلکه در حدیث است که ابو الحتوف شدید الفسوق جعفی که خداوند او را باشد عذاب معذب
نماید تیری بران دهان مبارک زد که ان دهان نازنین پر از خون شد و که بیا خامه وقت مصیبت کذشت بر بطحا کر از
کربلا بازگشت و مولود شیر خدا بازگوی ده نیدوار از باده بیو بیا خامه از نو سخن ساز کن بمولود حیدر زبان باز کن
جابر بن عبد الله انصاری از حضرت رسول روایت کرده که چون شب ولادت امیر مؤمنان رسید ملایکه در سموات بر

افشان

افشان و عرش را زینت دادند و روشنیها در اسمانها ظاهر شد و نور شان معاینه کردند و قریش امری عجیب مشاهده
کردند و جناب ابوطالب در کوچهها مکه میکذشت و میکفت ایها الناس تمام شد حجة خدا بر مردم بجانب ابوطالب
دویدند و از ان بزرگوار انچه از اثار عجیبه در اسمانها ظاهر شده بود میپرسیدند ابوطالب میکفت که بشارت باد شما را که به
تحقیق ظاهر شده در این شب ولی خدا و ناصر دین و قمع کنندهٔ مشرکین و غیظ منافقین و زین عابدین و خاتم اوصیاء
المرضیین و وصی رسول رب العالمین امام هدی و نجم علا و مصباح دجی و پیوسته این سخنان میکفت تا انکه صبح طالع
شد و در بسیاری از کتب امامیه مسطور است که چون فاطمه بنت اسد را وجع زادن بهم رسید در وقت ولادت شاه
ولایت بر او ظاهر گردید کویا هاتف غیبی این ندا بکوش هوش انمخدره رسانید که ای حجره کاه جان تو جان عرش افرین
در ان عرش جا جهان افرین سوی خانهٔ پاک یزدان کرای برو خانیان دو بردامای زجان افرین باد بر تو نوید که خاد
افرین از تو امد پدید پس فاطمه بجانب مسجد الحرام رفت شیخ صدوق از یزید بن قعنب روایت کرده که یزید گفت که
من با عباس بن عبد المطلب و طایفه از اهالی مکه در مقابل خانهٔ خدا نشسته بودیم که دیدیم فاطمه بنت اسد مادر امیر
المؤمنین ع امد و زاد در طلق گرفته بود پس در برابر خانه ایستاد و لب بتضرع خداوند کشود که خداوندا من ایمان اورده
بتو و بهر پیغمبری که فرستادهٔ تصدیق کرده ام بکتب مرسلهٔ تو و بکفتهای جد خود ابراهیم سوال میکنم بحق بانی اینخانه و
بحرمت این فرزند یکانه که او را در رحم مونس من فرمودهٔ جوهری یارب بکوشهٔ نظر التفات تو یارب بحق ذات کثیر الصفات
تو یارب بحق این خلف ارجمند من کایینه بود انیس دل دردمند من طفلی که در رحم متکلم بمادر است بی شک
عزیز کردهٔ خلاق داور است از فیض عام خویش بمقصد رسانیم زین رنج وضع حمل اکر وارهانیم یزید بن قعنب کوید
کان مخدره چون از مناجات فارغ شد دیدیم که دیوار خانهٔ کعبه شکافته و فاطمه از ان شکاف داخل خانهٔ کعبه شد دیکر
چو خواست فاطمه از بهر زادن جائی دران خانهٔ خاص شد داد جا جبار ز بهر مدخل ان پیشوای خیل زمان شکاف
حضرت جبار کعبه را دیوار پس انطاهره با احترام داخل شد دران مکان مقدس زاد مریم وار برون چه خواست
که اید پس از چهارم روز ندا شنید که نامش علی بر و بکذار فدای نام چنین زاده بود جانم چنین امام کزینید باولی
الابصار راوی گفت که ما و اهل ما از تعجب رو خاطر مفتوح کردید و باز ان دیوار بهم ملصق گردید پس ما رجتیم و هر چند
خواستیم که در خانه را بکشائیم ممکن نشد و سه روز فاطمه در اندرون خانه بود و تمامی اهل مکه در این گفت و شنود و
چون سه روز گذشت فاطمه بیرون امد و حضرت اسد اللهی بر دو دست او بود و مانند افتاب رخشان مینمود وی
فرمود که ایکروه مردمان خدا تعالی مرا بر کزیده است میان خلایق و تفضیل داد مرا بر زنان کذشته از بهر دختر عمران و اسیه دختر
مزاحم اکر اسیه زن فرعون در خانهٔ فرعون که دشمن خدا و رسول بود عبادت کرد و من عبادت کردم خدا را در خانهٔ
خودش و اکر از برای مریم از درخت خشک رطب تازه ببار اورد برای من در این سه روز نعمتهای بهشت مهیا ساخت
بلیت بلی همین شرفا و زاین منت زعالم که چون علی پسری داد جز حرم وچون خواستم بیرون ایم هاتفی مرا ندا
داد که این فرزند را علی نام کن و منم خداوند علی اعلا و این مولود مسعود را بان نام نامی کرامی کردم و از نام نامی خود
نام او را برآوردم و او را باداب حسنهٔ خود تادیب نمودم و امور خود را بکلی باو مفوض و مرجوع فرمودم حکم حکمت
ای نفس تو نفس مصطفی دست دست تو است ای دست تو دست کردکار این مولود مکرم در خانهٔ محترم من محرم
و رسول مرا مونس و همدم است مرا خانه زاد است که تا دار نقش را سر دار بر اعی در معرفت علی نه چون است و نه چند در خانهٔ
حق زاده با اقبال بلند بی شبهه فرزند که خانه زادی دارد شک نیست که باشدش بجای فرزند وان اول کسی است که بر دوی

[illegible]

خانه من از آن خواهد کفت و خاشه ازو جس اصنام و بتان خواهد رفت دست قدرت من است و مظهر صنعت من از
ابرو سنت ما روی اسلام راست یفاظهر از این دست جهان را بشریعت مطهر پیغمبر می خواهد آراست هاتف شد از دست
توی ای خدا این پیغمبر شکنند زبار دویت مقدار لات و عزی رخ از خواب عدم ناشسته بود دم که فوق تو مکلل شد
بتاج لافتی وافسر لولا الحاصل چون جناب رسالتمآب از تولد آن شمع شبستان وجود مطلع شد بخانه ابوطالب تشریف
آورد و امیرالمؤمنین را در دامن خود کذاشت چون نظر آنجناب بر جمال عدیم المثال رسول خدا افتاد متبسم کردید و عرض
کرد که جوهری ای آنکه ز انبیا بحقیقت مقدمی اسلام را ستونی و دین را مسلی تو شمه خطمت رس و رس حقیقی
ناخوانده علم از همه خلق اعلی صورت نه بشر نور و مصور نکشته جسم نور مصوری تو روح مجتبی هم صاحب نعمی و هم
صاحب جسم هم عالم کبری و هم اسم اعظمی بنبای آفتاب وجودت رود بعرش نامحرم است سایه هر جا تو محرمی با آدم
چه نسبت اولاد بو البشر بهتر ز آدمی و ز اولاد آدمی من ذره حقیر و تو تابنده آفتاب من بنده ضعیف و تو سلطان اعظم
پس شروع کرد بخواندن سوره مبارکه قد افلح المؤمنون تا باین آیه رسید که الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون حضرت
رسول خدا فرمود که تو امیر و پادشاه ایشانی و علم و حکمت را با ایشان میرسانی و بتو هدایت مییابند و بسبب تولای تو بجانب
فردوس بهشت میروند پس آنحضرت بفاطمه فرمود که برو و عم من حمزه را بشارت ده بولادت برادرزاده او پس زبان معجز بیان خود
در دهان جناب امیر مؤمنان نهاد دوازده چشمه از زبان مبارک آنحضرت جاری شد چون فاطمه برکشت فرزند دلبند خود را
دید که مانند خورشید میدرخشید پس آنحضرت را رسید انبیا کرفت و خواست او را بعادت اطفال در قماط بپیچد چون
او را در جامه بستن آن مظهر قدرت سبحانی جامه را از هم درید فاطمه حیرت کرد و جامه محکمتر آورد آنحضرت را دران بپیچید و بست
باز آنحضرت بقدرت یدالله جامه را درید و دستهای مبارک را بیرون آورد حیرت فاطمه زیاد شد تا اینکه دو جامه و سه جامه
وهمچنین تا شش جامه آنحضرت را سخت بست که آن شیر خدا و مظهر قدرت قادر یکتا بقوت ید اللهی انجامها را درید دستهای
خود را بیرون آورد اکرچه استماع این حکایت دست بستن همه اعراب و اهل مکه را عجیب و غریب نمود نظامی عروضی سرود
مردان وسالار سخی طبع علی انکه پیش ابر دستش پرده قلزم درید جامه دیبا درید در حقیقت ننک او است انکه
در مهد اژدهائی را ز سر تا دم درید پس امیر مؤمنان زبان در بار کشود و کفت ایمادر دست مرا مبند که خلقت این دست
نه برای بستن است بلکه برای ابتهال و دریوزه کردن در درکاه کبریا است بیت همه عهد قالوا بلی از الست بهر زان
کرهزار این باین دست بست باین دست زنده خوب و زشت زفقد تکل واب دم شرست از این دست مشکل کشائی
کند ازاین دست کار خدا کند ایمادر بستن این دست نه رواو جامه پیچیدن نه سزا است براین دستها بستن مپسند
فرزند نه بند مراد ست چرخ بلند آه آه نمیدانم چه حکمت بود در این که بعد از رحلت سید المرسلین همین دستهای
نازنین را بریسمان بستند و همین دستها را از حقوقی که خدا و رسول برای آنجناب قرار داده بود کوتاه ساختند و ریسمان
ستم بکردن آن حبل المتین دین انداختند و او را بعنف واکراه بجانب ثقیفه کمراه کشیدند علامه در کتاب کشف الیقین
از یزید بن قعنب و زیاد روایت کرده که چون خاتم نبوت متولد شد سی سال از عمر اشرف کاینات بظاهر کذشته بود
حضرت رسول را با آنجناب محبتی شدید بود و بفاطمه فرمود که مهد او را نزدیک فراش من قرار ده اکثر تربیت آنحضرت را
خواجه کاینات بنفس نفیس خود متوجه میشد و او را بدست خود شست و شو میداد و شیر در دهان آنحضرت میفشرد و
مهد آنحضرت را حرکت میداد تا بخواب میرفت و آنحضرت را بر سینه خود میچسبانید و میفرمود برادر من و ولی من و ناصر من
و صفی من و ذخر من و کهف من و ظهر من و وصی من و شوهر کریمه من و امین من بر وصیت من و خلیفه من و پیوسته آنحضرت را

میکرد

میکرفت و در حوالی مکه و شعاف را دور میکردانید و چون نور پاکش با نور آنحضرت از یک مصباح و از یک مشکوة بود
پیوسته پرتو التفات بجانب آنحضرت انداخته کاهی بود که اشعه ملاطفت را بآنحضرت باز داد تا آنکه زمان رضاع
کذشت و وقت فطام رسید ایعزیز دو مولود مسعود را رسول رب ودود از شیره جان تربیت فرمود یکی علی مرتضی
و دیکری فرزند ارجمند آنحضرت جناب سید الشهدا چنانکه از حضرت صادق روایت شده که آنحضرت فرمود که شیر نخورده
حسین از فاطمه و نه از زن دیکر و عادت رسول خدا بر این جاری شده بود که نزد کهواره حسین میامد و انکشت
ابهام خود را در دهان آنجناب میکذاشت پس از آنحضرت انقدر میمکید که کفایت میکرد او را دو روز و سه روز و از حضرت
امام رضا روایت شده که جدم حسین از پستان هیچ زنی شیر نخورده مکر از زبان و لعل جناب رسول تقی هر که خواهد
لذت لعل لب دلدار خود بایدش خون خورد چندی تا که سازد کار خود ان لبی کز شیره جانش پیمبر پرورید سوخت
از سوز عطش از کرمی بازار خود یا رسول الله بجا دانست که سبطیکه از چشمه نوشین معجز ترجمانت شهد شیرین نوشید
لبش در صحرای کربلا از تف تشنکی کبود کردد و تنی که در دامن و کنارت پرورش یابد در میان خاک و خون غلطد از رحمت
خدا محروم باشند و حی که احترام آن کوشت و خون را که از کوشت و خون رسول خدا پرورش یافته بود نداشتند و
وطن او را بغربت و عزتش را بذلت مبدل کردانیدند و آبی که جزء صداق فاطمه بود برو او و عیالش بستند بنوعی
که صغیر و کبیر ایشان از بی آبی هلاک شدند آه و امظلوما که باین قدر اکتفا نکردند و بضرب تیرها و نیزها و خنجرها و
شمشیرها آن کوشتهای خشکیده را مانند کوشت شتر و کوسفند قربانی قطعه قطعه و پاره پاره نمودند و خونهای ایشان
که پرورده از شیره جان اشرف موجودات بود بر خاک شهادت ریختند آه و احزناه که اکتفا باین همه اذیت و آزار ننمودند آن
ابدان مطهره و آن کوشت و خونهای مقدسه را پامال سم ستوران نموده و دفن نکرده در آفتاب بکذاشتند و شهرها و دیارها
کردانیدند و از اوطان خود آواره نمودند و با این حال باز خود را از امت پیغمبر و تابع امر او میدانستند نیکو رعایت
کردند عهد اولاد علی را و خوب احترام پیغمبر خود را بجای آوردند لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

مجلس دوم در بیان جنک جمل و غلبه جناب امیر

بدانکه قلم تقدیر خداوند بر صفحه قضا و قدر در روز ازل چنان رفته که هر یک از ارباب کمال انجمن قرب حضرت
احدیت را بقدر پایه و مایه جام بلا و مصائب بپیمایند و راه روان بادیه شوق را بحسب درجات و مقامات
هموار و بر طریق صعب المسالک محنتهای کوناکون راه نمایند تا بکشیدن شراب مهالک و مصائب کوناکون و پیمودن
مسالک سرخوش و شادان بجام مراد کشتند و مسرور بمنزل مقصود راه بوند بیت هر که در این بزم مقرب تر است جام بلا
بیشترش میدهند سید انبیا و اشرف اصفیا محمد مصطفی که باعث ایجاد ممکنات است در دار دنیا از قریش جفاها که
نکشید و از ابوجهل و ابوسفیان چه ستمها و آزارها که ندید و نادر این عبارت بس بود ذیل شرف بطحا از کفار و منافقین
صدمهای بیرحمیها بآن بزرکوار رسید تا آخر الامر آنحضرت را مسموم نمودند و کوس رحلت از این دنیا دنیه کوفت
و بعد از آنجناب اسدالله الغالب علی بن ابیطالب که مظهر رحمت واسعه خداوند کریم بود از بدایت سن تا بعثت حضرت
رسول چه محنتها که آنحضرت را روی نمود و تا حضرت نبوی در حیات بود آنجناب لحظه نیاسود و پیوسته در معرکه مهالک
جان فشانیها نمود و چون خاتم انبیاء رخت بجنة المأوی کشید از خلفاء جور جفاها که ندید و از معاندین دین چه ستمها
بآن دیانه کشید پهلوی حرم محترم آنحضرت بضرب جفا شکستند و آتش بیداد بر در خانه که مهبط وحی الهی بود افروختند
و چون نوبت خلافت ظاهری بآن بزرکوار رسید منافقین مردود ابواب خلاف بروی حضرت ولایت مآب کشودند و طریق مخالفت

شاه ولایت بقدم جد و جهد تمام پیمودند از هر گوشه آواز کوس مخالفت بجناب برخواست و اول محاربهٔ آنحضرت با اهل
بصره افتاد که مجمل آن اینست که چون عثمان بن عفان بقتل رسید اهل مدینه و جمیع اکابر و اشراف بلاد و امصار که در مدینه
مجتمع بودند بدربار حیدر کرار آمده جمعی کثیر از اهل صورت و دنیا پرستان عاری از حقیقت نیز دست به بیعت آنحضرت کشودند
راجع به بیعت همه سست کرده دراز سوی دست دنیای بی نیاز کجا دستشان همی همتا معاد کند عهد با دست یزدان پاک
کجا دیو عهد درست بندد نه او با خداوند پیمان نما مکر زانبات عهود عقاب نه خفاش پنهان کر آفتاب نه ابلیس جوید
ره مستقیم کی اهرمن آید بعهد قویم نه هر قطره را عهد دریا نه خفاش را عهد با آفتاب نداند ثبات و نداند ثبوت
بحبل المتین تنجه عنکبوت بر بندد عهدی ولی سخت سست کجا نادرستان و عهد درست الغرض در مجلس انعقاد بیعت
ان روز شاه ولایت بر کمان خود تکیه فرموده بود و اول کسیکه دست به بیعت آنحضرت کشود و بخلافت بر آنحضرت سلام کرد
طلحه بن عبدالله بود که دستش شل بود که در روز جنگ احد دستش از حرکت عاطل شده پس حبیب بن ذویب گفت اول کسی
که بیعت کرد شل است و این بیعت با تمام نخواهد رسید و در روضة الاحباب مسطور است که این سخن بخاطر شاه ولایت گذشت
و بعد از آن مهاجر و انصار از وضیع و شریف برخواستند با آنحضرت بیعت کردند و جمهور مورخین متفق اند بر اینکه بعد از
طلحه بن عبدالله زبیر عوام دست به بیعت آنحضرت کشاد چون امر بیعت آنحضرت انتظام یافت طلحه و زبیر را چشم داشت آن بود
که هم چنانکه عثمان با خویشان خود سلوک مینمود حضرت امیر نیز با ایشان سلوک فرماید سید اوصیا که از طریق و جادهٔ
مستقیم عدول نمیفرمود و حال طلحه و زبیر نزد آن سرور مانند حال یکی از مسلمانان بود چون ایشان دیدند که نمیتوانند دست
اندازی در اموال مسلمانان نمایند بنا بر این از حق رو برتافتند و بجانب باطل شتافتند سبحان الله زبیر در اول که حضرت رسول
از دنیا رحلت فرمود شمشیر خود را از غلاف کشید و میگفت تا علی بر مسند خلافت ننشیند این شمشیر در غلاف نرود
مکر اینکه این شمشیر شکسته یا صاحبش بقتل رسد و در آخر کار همان شمشیر را بروی علی کشید و تو ای اهل دنیا از کهین
و از مهین لعنة الله علیهم اجمعین و زخیالی صلحشان و جنکشان و زخیالی نامشان و ننکشان ای مولیان بمصداق کلام
صدق نظام حب الدنیا راس کل خطیئة هر کس از جادهٔ هدایت منحرف شد بواسطهٔ محبت دنیا بود عمر و ابابکر و عثمان
خر محبت درم و دینار چیزی دامن کیر نبود که دست از متابعت حضرت امیر برداشتند و پای در میدان اذیت و آزار آنحضرت
گذاشتند و هم چنین حکایت طلحه و زبیر و مخالفت معویه و کروه خوارج با امیرالمؤمنین جز این نبود و دنیا پرستان بی ایمان
در صحرای کربلا با وجود آنکه مکرر از سید انس و جان شنیده بودند که حسین منی و انا من حسین شمشیر کین بر روی آن
امام مبین کشیدند ها آنکه عمر زادهٔ نحس بد بن سعد نظر بست نا اندیشهٔ قبل و بعد همان مرتد شوم از بهر ری
ستم بر نبی کرد و اولاد وی چه از تشنگی شاه بیکس حسین شنید از حرم بانک افغان و شین طلب کرد زان کبر پی
ننک و نام دم آبی آن سرور تشنه کام جز از تیغ و خنجر جوابش نداد لب تشنه جان داد و آبش نداد الحاصل چون طلحه و زبیر
را جود دار نزد سید اوصیا حاصل نمیشد از در مخالفت در آمده و بر تافته راه خلاف پیش گرفتند و بمکهٔ معظمه آمدند
عایشه دختر ابوبکر را که از قدیم بغض و کینهٔ حضرت اسدالله در دل داشت و در کمین فرصت بود با ایشان همداستان
شده بر آنحضرت خروج کردند با آنکه حضرت رسول کفالت امر او را بکف کفایت حضرت امیر نهاده و زمام اختیار او را به
سر انگشت آنجناب داده بود بطریقهٔ پدر نابکار خود کینهٔ دیرینه را آشکار و از فرمان و اطاعت حیدر کرار دوری
جست صبا تفو بر تو ای گردش روزگار سیه مر تو را با دلیل و نهاد تو را مهربانی همه با زنست اگر سوی با ذات اگر بر دنست
بمردان ندای مهر آوری همیشه با ایشان کنی داوری چه خوش گفت فردوسی پاک زاد که رحمت بر آن تربت پاک باد زن

در حرب جمل

وازدها هر دو در خاک به جهان پاک از این هر دو ناپاک به اگر نیک بودی زن و رای زن زنان را مزن نام بودی نه زن
حاصل کلام آنکه طلحه و زبیر نابکار با آن ثانی مسلمه بکر خواه از مکهٔ معظمه بر آمده با جمعی از اهل غوغا خونخواهی عثمان را
دستاویز نموده روی ببصره نهادند از آنجا که اهالی بصره در دین بصیرتی نداشتند هر شهر و دیار و مردانش مانند زنان بی
صبر و سست عهد و بدکردار دست ایشان از دامن استقامت کوتاه و احوالشان از طغیان ضلالت تباه محامد ذات [illegible]
سرشته بحرص آز بود و ایشان را متابعت نموده آنگروه نابکار را در آن بلد پناه دادند و عثمان بن حنیف که از جانب امیر
المؤمنین علیه السلام والی بصره بود او را گرفته خواستند که بقتل رسانند عایشه گفت چون عثمان درک خدمت رسول کرده
او را بقتل مرسانید پس موی ریش عثمان را کندند بالتمام و او را از بصره بیرون کردند چون شهسوار مضمار خلافت
و فروزان اختر برج امامت و ولایت ناصر عام دین و قهرمان حضرت رب العالمین امیرالمؤمنین علیه السلام از اعمال ناپسند طلحه و
زبیر و عایشه مطلع شد با جمعی از اصحاب دین و اهل یقین بتعاقب ناکثین روی به بصره نهاد و چون حرکت آنحضرت
از مدینه و آنچه در منازل عرض راه اتفاق افتاد تا ورود بصره در این مقام خالی از فایده است از ذکر آن اعراض
نموده روی بمقصد نهاد پس چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام باتفاق حامیان دین که عدد رؤس ایشان به بیست هزار کس از
سوار و پیاده بودند که از آنجمله یکهزار و هشتصد نفر از ایشان از اصحاب رسول خدا که از جملهٔ ایشان هشتاد نفر
از اصحاب بدر کبری و دویست نفر از اصحاب تحت الشجره که آن را بیعت رضوان خوانند بودند وارد حربیه که نام زمینی
است در حوالی بصره شدند عایشه نیز با طلحه و زبیر با لشکرهای بصره که عدهٔ ایشان از سی هزار متجاوز بود در برابر
سپاه نصرت پناه حضرت ولایت پناهی آمدند و در آن روز طلحه و زبیر هودج عایشه را بر شتری قوی هیکل که عسکر
نام داشت سوار نمودند و آن هودج را بصحایف حدید استحکام داده و طرفین دل بر جنگ نهاده بتسویه و تعبیهٔ
لشکر پرداختند بسمک تو گفتی سپهری شدند ز زمکاه که سیاره و ثابتان سپاه تو گفتی زمین شد بلند آسمان
وزان هر چه بد بر فلک شد عیان هلال اثر عیان گشته از ذوالفقار بلند افتابش شه تاجدار حسین و حسن گشته
سعد بن او دو خصم بداندیش عثمان او ز هر نیزه محور آشکار فلک را یکی محور از هزار مگر دامیر عرب مهر وار
چو بر کرد قطب فلک اختران همه چون کواکب به بیت الشرف مجره صفت کرد شر بسته لب یکی زی راس بر شمر عجوز
که باشد شود حامل راس غول یکی تیر بیرون کشنده زکیش که سازد هدف دشمن زشت کیش عیان هودج عایشه
بر جمل چو پروین ز ثور و زحل از حمل در آن عایشه حیه سان کرده جا چو بر ذات کرسی یکی اژدها دنیک جانبش طلحه
بی ادب بدان سان که کید از بر ذنب زبیر بد اختر ز دیکر طرف چو دبی که از فرقدانش شرف بر اطراف ایشان کلاغ
عرب چو عقرب همه نیش زن بی سبب شیخ طوسی ره گوید که چون اصحاب با یکدیگر رو برو شدند اول کسیکه از اصحاب
کبار آنجناب بدرجهٔ شهادت رسید جوانی بود از عجم مسلم نام و مختصر احوال آن جوان اینست که حذیفة بن یمان چون از جانب
امیر مؤمنان بحکومت مداین سربلند شد روزی حذیفه بر منبر بر آمده خطبهٔ طولانی خواند و گفت که ایها الناس اشهدوا
واقروا ان علیا ولی الله و خلیفة رسول الله حقا حقا در آن اثنا از آخر مردم جوانی صبیح منظر و بلند بالا و تنومند
که آثار شجاعت از ناصیهٔ او هویدا بود برخواست و شمشیر حمایل کرده فریاد بر کشید که ای حذیفه از کلام تو چنان مستفاد
میشود که ابابکر و عمر بر حق نبودند حذیفه او را امر بسکوت فرمود چون از منبر بزیر آمد مسلم باز نزد حذیفه آمده همان
حرف را اعاده نمود حذیفه او را بخانه برد و در خلوت فصلی از مناقب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام برای او خواند تا آنکه شبههٔ او
زایل شده حق بر او روشن کردید پس آن جوان سعادتمند توامان از نزد حذیفه برخواسته همان ساعت از مداین

مجلس دوم

بیرون آمده کرم بلا رمت آنحضرت بومیان بنت تا در عرض راه بصره با نحضرت رسید و در اخلاص کیشی آنجناب مقامی یافت که احدی را آن مقام حاصل نشده تا آنکه در جنگ جمل که صفوف حق و باطل در برابر یکدیگر صف کشیدند حضرت امیر خواست که ایشان را دعوت فرماید بقرآن که دست از جنگ کشیده قرآن در میان ایشان حاکم باشد پس آنحضرت فرمود که کیست قرآن را بر دارد و برود نزدیک لشکر عایشه و ایشان را بخواند و بترساند از عذاب الهی و در آن وقت آن دو لشکر چنان نیزها را کشیده بودند که اگر مرغی میخواست بگذرد از نیزها راه بود نمیتوانست پس مسلم برخاست و عرض کرد که یا امیر المؤمنین من این کار را میکنم حضرت او را امر بنشستن فرمود تا دو مرتبه و در مرتبه سیم باز آنجناب روی مبارک بجانب اصحاب نمود و فرمود که کدام یک از شما این قرآن را بر داشته نزد این جماعت میبرد و اتمام حجت بر ایشان بنماید احدی جواب نداد باز مسلم از جا بر خواسته همان که اول گفته بود عرض کرد حضرت امیر در مرتبه آخر فرمود که هر کس این قرآن را بردارد و ببرد نزد این جماعت او را خواهند کشت آن پاک دین در محبت الهی و رضای امیر المؤمنین ع قبول نمود و قرآن را بر داشته روی بان کافران مردود گذاشت بصدای بلند فریاد کرد و گفت ای اصحاب جمل این کلام الله است که در دست من است میخواهم شما را بآنچه در اینست یاد دهم بجای قرآنست که حرب کنید با علی و اصحاب آنجناب که شما در قتل ایشان جازم شده اید عایشه دید که همهمه در میان اصحاب واقع شد و اگر مسلم لحظه دیگر با این نهج تکلم نماید رشته اجتماع اهل نفاق از یکدیگر گسیخته شود مضطرب شد و گفت این جوان را ساکت کنید طلحه از پهلوی هودج عایشه فریاد برکشید که آنچه میگوید و این کار از مکر و خدعه پسر ابو طالب است پس نامردی از خدم عایشه شمشیری بر دست راست آن پاک اعتقاد زد که دست راست او با مصحف بر زمین افتاد آن جوان بجای مصحف را بدست چپ گرفت و باز مصحف را بلند کرد و با علاء صوت سخن اول را مکرر نمود آن ناپاک مرتبه دیگر شمشیری بر دست چپ آن نیک اختر زد و دست چپ او را قطع کرد مسلم بجای آنکه تمام مصحف را ببقیه دو دست خویش بسینه چسبانید و آنچه در مرتبه اول و دوم گفته بود باز بآواز بلند تکرار مینمود ابو الیان پنج نفر را دستهای ایشان را بریدند و دست از حمایت دین و متابعت امام خود نکشیدند اول جعفر طیار بود که در جنگ موته علم سپاه اسلام در دست داشت دو دست او را قطع کردند و باز علم را ببقیه دو بازو بسینه چسبانید تا آنکه او را تیر باران کردند دوم مسلم عجم بود که در حرب جمل بفرمان امیر المؤمنین ع قرآن را برداشته در برابر آن گروه آمده که احوالات او مذکور شد و سه نفر ایشان در صحرای کربلا دستهای ایشان را جدا ساختند یکی وهب عبد الله کلبی بود دومی هلال بن نافع و این دو نفر تازه داماد بودند محقق مجلسی ره گوید که هلال در آن نزدیکی داماد شده بود و نوعروسش همراه بود چون خواست که بمیدان جهاد رود عروس دست در آغوش او کرد و بعضی گفته اند که او را گرفت و گفت ای نوجوان عزیمت حرب مکن که هلاک خواهی شد هلال گفت ای سفیهه نادان از من در گذر چرا من از دیگران کمتر باشم مگر کم غلامی حسین را بلاف و شهره و میان لشکر امام سید الشهدا چون سخنان ایشان را شنید فرمود ای جوان دل عروس بجانب تو نگرانست نخواهم در جوانی بفراق یکدیگر مبتلا شوید هلال عرض کرد که یا ابن رسول الله اگر امروز تو را در میان این گروه بگذارم و پای در میدان یاری و جان نثاری تو نگذارم فردای قیامت چه عذر در نزد جد بزرگوارت آورم پس رخصت و مجروح گشته گذاشت و هشتاد کس از قوم ناکس بجهنم فرستاد آخر الامر دو دست او را بضرب عمود شکستند و او را دستگیر نموده با دست شکسته نزد پسر سعد لعین آوردند و چون هلال را با دست شکسته نزد ابن سعد بردند بشوق شهادت چون شمر سر عزیز شتر مود و میگفت هاکه هزار شکر که از دوست کامیاب شدم هلال آمده امروز آفتاب شدم عزیز مصر وفا گشتم و چو یوسف مهر تاب کی بی شوق بیتاب شدم چو خاک پای کمیت حسین گردیدم غبار گشتم و ...

دهم مجلس

رکاب شدم پس بحکم عمر سعد او را در میان لشکر کوفه و شام گردن زدند و اما سیم از آن سه نفر که در صحرای کربلا دستهای مبارک او را قطع کردند حضرت عباس بود چنانکه از کتب اخبار رسیده که چون دست راست عباس را جدا کردند مشک را بدوش چپ انداخت باواز بلند گفت والله ان قطعتم یمینی انی احامی عن دینی **بلیت** از قطع دست راه گر بتن تب است از راستی بمیکندم سهل مطلبی است شد کامیاب مطلب عظمای ثانین دستی که بود در گره بیعت حسین دست چه عیب است اگر نباشد دست اما هزار حیف که یک دست بی صدا ست پس آن شاهزاده بزرگوار دو تائی اثنین جعفر طیار با دست چپ بر آن قوم نابکار حمله نمود و از چپ و راست با همان یک دست آن جماعت را پراکنده میساخت و از انبوهی لشکر بر وامیگرد که ناگاه حکیم بن طفیل طائی ضربتی دیگر بر دست چپ آن شاهزاده عدیم المثال حواله نمود که دست یسار آن بزرگوار از بدن جدا گردید آنجناب بچابکی تمام بند مشک را بدندان گرفت و باز با دشمن جهاد میکرد و برکاب پی شمر را از خود دور میکرد و پیوسته مرکب خود را هی میزد که شاید آبی باین تشنه کامان حرم محترم رسول خدا رساند لشکر مخالف از هر طرف بر او حمله کرده انواع حربها از چوب و سنگ و تیر و عمود بر بدن لطیف آن ماه بنی هاشم میزدند **بلیت** موج زن از هر طرف دریای ستم کار زار آن نهنگ لجه دین داشت آهنگ کنار از قضا چون ماند تنها در میان کار زار گفت عقل راستگو با آسمان کج مدار ظلم بین بی جسم بیدستی و دشمن صد گروه جود بین یک مرغ بی بالی و صیادش هزار الحاصل از هر طرف تیرها بجانب آن یگانه آفاق می انداختند و آن مظلوم چشم براه ... عصمت و طهارت داشت که ناگاه تیری از کمان کین بمشک رسیده آب مشک ریخت ملعونی از قبیله بنی تمیم عمودی بر فرق همایون آن شاهزاده حمید الانفاس زد که از اسب بغلطید ... پس این پنج بزرگوار که اسامی ایشان مذکور شد در حربها دستهای نازنین ایشان را بظلم معاندین از بدن جدا ساختند و دو نفر دیگر را در کربلا بدست کردند که تا قیامت دست گرفتاران از این ظلم بی پایان بر سر و تن میزنند و ملال انبیا و مرسلین را بر جگر است اول عبد الله بن حسن بود که در روز عاشورا چون سید الشهدا با جراحتها نمایان و زخمهای گران بر خاک گرم کربلا افتاد از مشاهده ظلم ... بیتاب شده خود را بقتلگاه رسانیده در دامن آنحضرت انداخت و میگفت **بلیت** ای عم بزرگوار برخیز ای خسرو شهریار برخیز برخیز و زحال ما خبر گیر اطفال صغیر را ببر گیر در خیمه سکینه باد و صد آه در راه تو مانده چشم در راه نازل شده بهر ما بلائی دستم چو نمیرسد بجائی برخیز و عیال خویش دریاب رو سوی سرادقات بشتاب آن امام زاده مظلوم هنوز شکایت ستمهای منافقین بلغ مسمع رسید خود تمام نکرده بود که در دامن آنحضرت دست آن طفل صغیر را از بدن جدا ساختند و دیگر دستی که در کربلا در شب بعد از عاشورا از بدن جدا ساختند دستی بود که بگردن زینب و ام کلثوم بوده آه دستی بود که بر سر طفلان یتیم از روی مرحمت میسود دستی که روح الامین از روی تعظیم میبوسید و دستی که حضرت زهرا از غایت محبت بر چشم خود میمالید ملعونی که پی کننده ناقه صالح بود بطمع بند زیر جامه دست آن بزرگوار را جدا ساخت که تا قیامت موالیان و شیعیان آنجناب را از این ستم بیجا کباب نمود الحاصل چون دو دست مسلم عجم را انداختند آن مؤمن پاک دین قرآن مجید را بدو بازوی خود بسینه چسبانید پس لشکر با بجانب او تاختند او را پاره پاره ساختند راوی گوید که دیدم مسلم را که پیه شکم او بیرون آمده بود در نزد حضرت امیر آمد پس ابن مسلم آمد و امر فرمود که او را با جامه های خون آلود دفن نمایند عبد الله سلمه گوید که من در حرب جمل حاضر بودم و چون جنگ زایل شد دیدم که مادر آن جوان بر سر نعش فرزند خود نشسته و او را میبوسید و این اشعار میخواند که

یا رب ان مسلماً اتاهم یتلو کتاب الله لا یخشاهم یعنی ای پروردگار بدرستیکه مسلم امد ایشانرا که میخواند کتاب خدا را برایشان
و بیم نمیداد ایشانرا یامرهم بالامر من مولاهم فخضبوا من دمه قناهم یعنی امر کرد ایشانرا بامر مولای ایشان پس رنگین کردند
از خون او نیزهای خود را وامهم قائمة تراهم تامرها بالغی لا تنهاهم یعنی مادر ایشان که عایشه ایستاده بود و میدید ایشانرا و امر
میکرد ایشانرا بگمراهی و نهی نمیکرد ایشانرا و بروایتی چون مسلم بدرجه شهادت رسید حضرت امیر فرمود که از چپ و راست بر
ایشان حمله کردند و باندک زمانی ایشانرا پراکنده ساختند جمعی کثیر از ایشان طعمه شمشیر و جمعی را دستگیر نمودند ای
محبان یک نفر از اصحاب مرتضوی دستش را از بدن انداختند و بشمشیر و نیزه کار او را ساختند نفهمیدم آن حضرت جبروت
دیگر چه کرد جانم فدای مظلومی حسین باد نمیدانم که بر سر کشته برادر رسید خود عباس بیشاه بود نه ناصری داشت و
نه لشکری و نه آن بزرگوار را اینقدر مهلت میدادند که بدن برادر خود را بردارد و نه او را فرصتی که آن مظلوم ببدنش را
کفن و دفن سازد و از اینکلمات حزن و ملال آنحضرت هویداست که بر سر نعش برادر خویش باین مضمون نوحه گر بود بیت
چرا فتاده عباس اینچنین خاموش مگر تحمل طورت بوده از سر هوش منم حسین جگر سوخته برادر تو که ایستاده ام
اینگونه در برابر تو کجاست حرمت ای نوجوان برادر من ستاده ام من و تو خفته در برابر من مرا ببین که چسان بیکس و مدد کادم
چه وقت خواب گرانست بعلمدار دم بپای خیز و علم برفراز ای عباس که خصم را ز علم باشد از جدال هراس برای من ز تو
کاری کنون اگر ناید برادری بچه روز دیگر بکار آید نه دست در تن و نه در بدن رمق داری بجو بجان برادر بجواب خو
داری ای محبان چون مسلم در حرب جمل بدرجه شهادت رسید مادری داشت که بر سر نعش او نشست و بر آن جوان بی
دست نوحه گر گشت اما که عباس در صحرای کربلا غریب بود مادر نداشت که در عزایش گریان شود و خواهرانش را امکان
نبود که بر آن شهید مظلوم ندبه نمایند بخدا قسم که ظلمی بر حسین و اصحاب حسین شد که بر احدی نشده و نخواهد شد و
جمیع مصایب بزرگ عالم در جنب این مصیبت کوچک و جمله آلام آن روز در نزد الم و اندوه آن بزرگوار اندک است
بیت این انتقام گر نفتادی بروز حشر با این عمل معامله دهر چون شدی الا لعنة الله علی القوم الظالمین

سحر شد جیش ظلمت منهزم تا رایت بیضا
سیه شد نهان در باختر چون طایر علیا

مجلس سیم در بیان بقیه حرب جمل و قتل زبیر و شکست عایشه

از این پیکر نمایان گر از ملک بالا
تجلی شد خاور جلوه گر چون نور اشمو

نه زین خورشید خود مقصود زین خاور که خاور شهر بند سروری نور حق بیضا نه زین ظلمت سوی شب قصد بل ملک عدو گرد
شود و جو نور الله شمس الدین والدنیا ولی حضرت داور وصی نفس پیغمبر امیر حیدر صفدر علی عالی اعلا شهی
که تیغ او بالبد همچون پیاده مهد دین شهی که تیغ او کاهید کفر و کین هلال آسا شهی که مجلس او خاک پا بند است هفتا
و که باشد امین وحی سبحان الذی اسری پس از احمد که با هم هر دو یک و حق بیک قالب به یکتائی که همتا است چون یکتای بیهمتا
صعود انبیا و اولیا در جنب اخلاقش همه اعراض و جوهر همه الفاظ و او معنی بقصد انهزام کافران و مشرکان و ایش
بمحفل چون نهاد و سر میدان چو کتار پا دران محفل کند سرکوب خی آغاز مسکینی دران میدان کند کفر جلی فریاد امنا نکرد
پاینده پای عرش کز ملک دین بجا ماندی بعالم پایه اسلام پابرجا چون مسلم را اصحاب جمل بقتل رسانیدند حضرت
امیر را یقین حاصل شد که نصیحت در ایشان اثر نمیکند و بجز شمشیر و سلاح چیزی دیگر قطع گفتگوی ایشانرا نخواهد کرد پس
آنحضرت بر میمنه سواران عمار یاسر را و میمنه پیادگان را بمالک اشتر نخعی سپرد و میسره سواران را بر قیس بن سعد
همدانی سپرد و عدی بن حاتم را حکم فرمود که در قلب پیادگان ثابت باشد و رایت فتح آیت را بمحمد بن حنفیه داد و از آنجانب
عایشه در هودج بزرگی نشسته و زره در میان بجای سید او صیا بست و میمنه را بمحمد پسر طلحه بن عبید الله و میسره را بعبدالله

ابن زبیر و قلب را بکعب بن سور قاضی بصره سپرد در آن وقت سید اوصیا پیراهن رسول خدا را پوشید و ردای حضرت را
بر دوش انداخت و بعد از آن زره مبارک را پوشید بسمله چه شیر خدا کرد نذر بر زره خدا آفرین کرد و جبرئیل ره
عجب دارم از نور پاک خدا که چون کرد در آهنین جامه جا عیان نور یزدان بد از تنش نهانا تن اندر سپر چون شرر
زره بر تنش مینمود از دود چو فانوس بلور در شمع نور و یا میغ پوشیده خورشید را و یا مه که بگرفته در هاله جا
و یا سبزه اوراق در کوه طور گرفته فرو نور رب غفور پس آن سرور جان مردان ذوالفقار آتش بار را بر میان بست
دعامه رسول خدا را بر سر نهاد و دلدل که مرکوب رسول بود سوار شد و آن دلدل چه بنشست سالار دین
بر او آفرین شد ز جان آفرین چگویم ز تیغش که از آسمان بر او جبرئیل آمده مدح خوان بد آتش که یک بدکیش را
بتی برق لیکن بد اندیش را پس آن سرور با این شوکت و فر روی بان جماعت بد اختر نهاد و در بعضی از کتب معتبره اصحاب
مسطور است که چون مسلم عم بدرجه شهادت رسید حضرت امیر مشتی ز خاک برگرفته بجانب ایشان افشاند و چنانکه
حضرت نبوی در جنگ بدر فرمود که شاهت الوجوه پس محمد حنفیه را که علمدار آنحضرت بود گفت که ای فرزند علم را بر
دار و پیش برو بمالک اشتر نخعی و عمار یاسر و عدی بن حاتم و عمر بن حمق نیز امر فرموده که از چپ و راست حمله بر
لشکر عایشه نمودند در آن وقت عبدالله شیر که از صف عایشه جدا شده گفت کجاست ابوالحسن خدایا او را بمن بنمای شاه
ولایت بنفس نفیس متوجه او گشت و آن علی ولی شاه دین بوتراب بهامون میدان چو شیران غاب ز نجر گفتش ذوالفقار آشکار
چو درخشنده برق از ابر بهار تو گفتی که آن عرصه شد کوه طور در آن گرده نور خدا ظهور و یا عرش اعظم که روح الامین
در آن بارگه گشته منزل گزین و یا پیک حق کاز آسمان فرود آمده بر زمین از زمان مرا هست با دیگر این سخن که نتوان
بیان کرد در انجمن در این میدان زاو دیدی که احول یکی را دو بیند همی مرا دیده عقل چون احول است از آنم یکی گفتنش
مشکل است الحاصل حضرت امیر در برابر آن شیر آمده شمشیری بر او حواله نمود که از گردن او گذشته بدوش او رسید
و از زیر بغل او بدر رفت پس نزدیک سر آمده فرمود چگونه یافتی ابوالحسن را بلی چون قریب بیست و پنج سال از محاربات
و غزوات آنحضرت گذشته بود که آنحضرت در آن عرض مدت ذوالفقار ابدار را از نیام نکشیده بود و مردم شجاعتهای آنحضرت را
فراموش کرده جرات بعباد زنان آنحضرت مینمودند و الا احدی را یارای آن نبود که از این مقوله سخنان با آن شهسوار میدان
شجاعت اظهار نماید الغرض در آن روز تیغ ببرید تیغ سرافشان آغاز و تیر عقاب نظیر در پرگان جان ربائی را باز چرخ بر
فتنه از فتنه انگیزی بسطوه آمده و خفتگان خاک بگمان قیامت سر از نهانخانه مغاک بیرون آوردند و غوغای بید ابد
که کروبیان ملاء اعلا بتماشای آن رزمگاه سر از دریچه این گنبد عنبری بیرون کردند نظامی و لشکر رو برهم ستادند
بخون یکدیگر بازو گشادند هوا از گرد لشکر قیرگون شد زمین از زخم خنجر بحر خون شد دلیران دست خونریزی گشاده
مصیبت را صلای عام داده کشیدند از میانها خنجر کین سرای آخرت شد خانه دین نمود تیغ عزم جان فشانی
شکی جان ناامید از زندگانی ز هر جانب روان شد سیلی از خون فضا کوه و هامون گشته جیحون فلک کین نهان
کرد آشکارا جهان دانشد فراموش مدارا از هیبت آن واقعه عایشه که عیش در آواز و منغص بود مضطرب گردید بکعب
ابن سور بن کعب قاضی و امام بصره که مهار شتر او در دست داشت گفت مهار شتر را رها کن و بر پیش سپاه برو قرآن
رو و ایشانرا بکتاب خدای دعوت نمای کعب بن سور حسب فرموده آن ناقصة العقول معمول داشت که نظر شیر بیشه
دلاوری و پلنگ عرصه هنروری مالک اشتر نخعی بر او افتاده شمشیری حواله او نمود که دستش از ساعد مقطوع گشته
شمشیری دیگر بر سر آن بد اختر زد که حلقوم او شکافته بئس المصیر شتافت بدانکه محقق مجلسی ره در بحار عالم که یکی

مجلد از بحار الانوار است در بیان معرفت غراب گوید که غراب بر چند قسم است غداف و الحکل و زاغ و غراب الزرع و
غراب الاعظم و غراب البین اخبار بسیار و بعبرانی عبر بهانه چنانکه گفته اند هرگاه دو بانگ نماید شر است و اگر سه مرتبه
زیاده زند خیر است و چون در جنگ جمل کعب بن سور بن بکر که قاضی و میر و امام بصره بود دست در امالک اشتر قطع
نموده او را بقتل رسانید غراب البین سیده و از کف مقطوع را بمنقار گرفت و به مدینه برد و جمعی از اهالی و بزرگان
مدینه بر دور یکدیگر حلقه زده نشسته بودند که ان دست را در میان ایشان انداخت چون بجماعت نظرشان بر کف
مقطوع نمودند انگشتری در ان دست دیدند چون ملاحظه کردند اسم کعب بن سور قاضی بصره در ان نقش بود شناختند
و دانستند که کیست و از قتل او مطلع شدند انتهی کلام صاحب البحار ای موالیان و کلاغ خبر قتل و امام به مدینه برد
یکی امام کفار چنانکه شنیدی و یکی خبر قتل امام اخیار و فرزند حیدر کرار امام حسین علیه السلام که در روز قتل پادشاه انس
و جان ملجأ افلاکیان و خاکیان آهوی تشنه بر دشتی بکام طایری نغنوده اندر آشیان در احادیث معتبره
است که در روز عاشورا غرابی بمدینه امد و بر بام خانه ام سلمه نشست و نعره میزد که از بانگ و فریاد او تمام مخدرات
بنی هاشم گمان زده مصیبت انحضرت شدند محقق مجلسی طاب ثراه در بحار الانوار از سید سجاد روایت کرده که در
روز عاشورا غرابی خود را در خون انحضرت غلطانید و پرواز نموده خود را بمدینه رسانید و بر بام خانه فاطمه نشست
و پیوسته نعرهای سوزناک از دل دردناک بر میکشید بیت چون هزاران ماتم بنیاد کرد صد هزاران ناله و فریاد
کرد از غم انشاه بغسل و کفن ولحسینا کو دران بیت الحزن فاطمه از غصه انشهریار بود بیمار از زمان زار و نزار
دید چون غوغا از بینه زبان گشت با او هم زبان داستان گرچه نیکو نیست بر گو فال تو از چه کلکون گشته از خون بال تو
گو بمن بیک رقیبی یا حبیب یا چه من اندوطن زار و غریب تعزیت بابا تو چو من سوی سفر یا چو من بیمار دوری پدر
در زمان امد غراب شوربخت حال از زبان حال گفتی این مقال کشته شد بابت بناکام ای لال تا عزیز جسمش تیغ پامال باد
پور سیم از شاهزاده اکبرش یا ز حال ماه پاره اصغرش دست پا قاسمش از خون حنا شد عروسیش مبدل بر عزا
گشت سقا و علمدارش شهید هر چه دستش کافری از تن برید خیمه و خرگاه او تاراج شد وز کف ان شاه تخت و تاج شد
خواهران و دختران و اسیر پا برهنه عابد او دستگیر سر بنیزه پیکرش پامال گشت وز خدنگ کین تنش غربال گشت
شد تنش در خاک خونین بی کفن زایران تربتش وحش و طیور انسپهر نور همچون افتاب زینت بزم قماراست و شراب
القصه احمد بن اعثم کوفی گوید که بعد از انکه کعب بن سور بضرب مالک اشتر نخعی جان بمالک سقر سپرد غلامی از قبیله
ازد و ابل نام بجانب مالک شتافت و از ما اللّه بحکم قضا با و رسید المؤمنین و سید پسر عبد الرحمن بن عتاب از مستیان
عایشه در برابر مالک امد بار مالک او را بلا مهلت بیاوران گذشته در جحیم ملحق ساخت انگاه مرد دیگر که اسود البختری
نام داشت بمیدان شتافت محمد بن ابی بکر ضربتی وزا به بئس المصیر فرستاد عون بن قطر در پیش روی شتر عایشه ایستاده
مبارز طلبید محمد بن حنفیه او را از زحمت حیات خلاص نمود و باسکان جهنم او را قرین فرمود پس جازم بن الجبار زمام
شتر عایشه را گرفته مبارز طلبید عمار یاسر او را بیاران دیگر ملحق ساخت و هم چنین علی سبیل التعاقب و التناوب یکیک
نام اوران سپاه عایشه مهار شتر را گرفته مبارز میطلبیدند و بقتل میرسیدند تا انکه نود و هشت نا کس که جمله متمسک
بعروه غیر و ثقای مهار شتر شوم گشته دست از جان شسته بضرب شمشیر اهل ایمان راه نورد عرصه جحیم شدند ابو
حنیفه دینوری گوید که ایشان در تیرها از روز بر هودج عایشه نشسته بود که جای انگشت سوزنی در ان قرار نگرفته بود و طایفه
بنو ضبه از غایت حماقت سرگین شتر عایشه را بر گرفته میبوئیدند و میگفتند که بوی این سرگین ببوی از مشک و عنبر

خوشبوتر است و پس از تعطیر دماغ سر خوش روی بمعرکه مینهادند و از ضرب شمشیر حامیان دین و موالیان امیر
المؤمنین ابواب عذاب الیم بر روی جان میگشادند ع این بلا احمقی و قهر خداست الغرض جمعی کثیر از طایفه بنو ضبه
در ان روز بضرب دست افتادند هر کدام مهار شتر او را میگرفتند تو را بقتل میرسیدند و دیگری پیش میامد و
مهار ان شتر را میگرفت و اعجباه که سپهر را از کون و حرکت تا هنجار چرخ و از دون دختر دو خلیفه را بر شتر مینشاند
یکی دختر ابی بکر بن ابی قحافه که چشم از فرمایش سید انبیا پوشیده که فرمود یا علی حربک حربی در محمل زره پوش نشسته
ان خلق گمراه را بسوی نیزان راه مینمود و با وجود ان خلق احمق انهمه اهتمام در محافظت و مینمودند و در پای شتر او بعد
انکه از ایمان گذشته بودند از جان هم میگذشتند و روث شتر او را چون مشک و عنبر میبوئیدند اما دوم دختران خلیفه
بر حق و وصی مطلق خیر البشر علی بن ابی طالب بودند که پاره تن بتول و نور چشم رسول بودند از روی ظلم و عدوان بر
شتر مینشاندند و اصلا از این عمل نادم نمیشوند سهل است که عشرت میکنند و بجای رعایت خاطر ایشان سرهای
بریده برادران و فرزندان و شوهران ایشان را بر سر نیزه‌ها عدوان نصب کرده پیش پیش انها میبردند تا انان که
بهر محملشان دیده دهد من نیز بر بار ناقه عریان بحیرتم که بخت چرخ چرا نگسله مهار سبحان الله با این اعمال خود را
از امتان سید انبیا میدانستند و اینهمه اذیتها را که بعترت طاهره انحضرت کردند اصلا متنبه نشده بلکه بهمه شماتت
این دختران خلیفه الله اکبر را مانند سرای نگار در کوچه و بازار میگردانیدند راوی گوید که در کوفه بودم اشوبی
در میان خلق افتاده دیدم از کسی سبب این اشوال کردم انمرد مرا از قتل و نهب و اسرای پیغمبر مطلع ساخت چون بجست
و جو برامدم المحرره دیدم زنان چند بجمازها سوار سرها برهنه همچو اسیران نگار هر زن چو جان گرفته در اغوش
کودکی ان کودکان ز سوز عطش جمله بیقرار بودی کودکان چو کلف بر رخ قمر اثار ضرب سیلی کفار اشکار در ان میان
دختری همچو افتاب چون ابر نو بهار بدا ز دیده اشکبار هر دم ز دیده سینه و نالید از جگر نوعی که بر فلک سکاره ناله اثر
شرار با اه اتشین بسر بابی خویشتن سر کرد این ترانه که ای بابم عم کسار بودم ترا چو جان عزیز لیکن ولی خوار و ذلیل
کوچه و بازارم ای پدر نالم ز درد بیکسیم باز داغ تو یا از غم یار در بیمارم ای پدر از سیلی و طپانچه شمر منم شعار
نیلوفری شده گل رخسارم ای پدر من طفلم و ز تشنه لبی و نه طاقتم تاب چنین بلیه کجا دارم ای پدر گر نیست تاب شمر
کند الناس من کان جو پیشه کم کند ازارم ای پدر القصه نقله اخبار گفته اند که حضرت امیر در ان روز بر دلدل
حضرت رسول سوار بود و تیغ اتشبار ذو الفقار در دست داشت ملک بر فلک مانند چاوشان زبان بکشوده میگفت
انور سپر اندر تو تیغت چو برق کیاه ذره اند بر در محنت چو بر شعله حریر چاکران تو گه رزم چو خیاط اند
گر چه خیاط نیند ای ملک کشورگیر بگز نیزه قدم قد خصم تو می پیمایند که ببرند بشمشیر بدوزند بتیر در ان
روز هولناک ان قهرمان حضرت جبروت بنفس نفیس خود چندان از ان گروه ناپاک را بر خاک هلاک انداخت که دو
الفقار خم گشت ابن اعثم کوفی میگوید که انحضرت فرود امد و ان تیغ را بر زانوی اشرف نهاده راست نمود و دوباره
سوار شد و خرمن حیات جمع کثیری از ان مرتدان بباد فنا داد و دیگر باره اعوجاج در شمشیر انحضرت بهمرسید ابو حنیفه
دینوری گوید که دو مرتبه ثانی که ذو الفقار اثر کرد کار زخم شده بود عمرو بن اشرف که رستم زمان و اسفندیار دوران
بود از عقب بجانب ان قهرمان حضرت جبروت تاخت اثر کرده اصحاب همین بدسگال تا ان نابکار را گرفته او را از زین
در ربوده چنان بر زمین زد که استخوانهای او در هم شکست پس دو مرتبه حضرت پیاده شد و باز ذو الفقار خود را بر زانوی
مبارک نهاده راست کرده و سوار شد بیت چه شد بار دیگر یداللّه سوار عیان گشت قهر خداوندگار بجمله

مجلس سیم

زعکس رخش ماه و مهر بلند اشتها سوار سپهر بسیط زمین کف نقد برقاش که امد قضا خواهد اد این صنع الهی
برادم ببین جلال خدائی مجسم ببین چه میکند چو به میدان کلیم بفرعون شد اژدهای عظیم ببین تا چه کرد در بدر
اشکار چو دست خدا برکشید ذوالفقار بدان خداوند بالا و پست باعزاز پیغمبر حق پرست که در کربلا با امام
کبار همی دست بود و همین ذوالفقار نیم واقف از مصلحت کار بخناب چرا شد شهید ستم [illegible] پس از قتل یاران
با امام و نسل چه شد کار دو شاه لب تشنه بشد لب تشنه شد سوی میدان روان فغان کرد کای خالق انس و جان که ایشان
لب تشنه کو لشکرت فدای لب تشنه از مادرت ایموالیان اگرچه در حرب جمل و سایر حروب و غزوات از جناب مرتضوی
شجاعتها الا تعد و لا تحصی بظهور رسید لیکن انسید بزرگوار باتفاق جمهور مورخین و محدثین هرگز بی معین و یار
نبود و تن تنها خود را بر جمع کثیری نزده و منفرد بر لشکری حمله نفرموده بلکه در هر یک از این جنگها لب تشنه و شکم گرسنه
نبوده و نوجوانانش بخاک و خون اغشته و صدای ناله عیال و اطفالش اسمان [illegible] جان شیعیان و محبان بفدای
فرزندش حسین باد که در صحرای کربلا در ما بینکه اهل نا اهل کوفه و شقاق اتش فتنه و فساد از [illegible] غبار کینه و عناد بر
انگیخته از یکطرف نوجوانش را بخاک هلاک و خون و بخته و از طرف دیگر اطفال تشنه لبش بدامان [illegible] و خواهران مظلوم در بادیه
وانعرب افکار و با لب تشنه و شکم گرسنه و کمر شکسته و قلب خسته بقوت و قدرت والشجاعة الحسینیه میمنه را بر میسره میزد
و قلب را بر جناح و جناح را بر کمین گاه زده بانک الحذر و نالة الامان در لشکر مخالف فکند چو شیر بهر طرف که حمله [illegible]
در پنجه ز کری [illegible] در روز حشر باد مخالف ورد که چنان علانیه مرکب مجنون اعدا راند که جنگ خیبر و صفین و بدر و حنین یاد
بر زم خصم پدر را اینچنان کوشید که پرده بر رخ احزاب و نهروان پوشید چنان ز خیل عدو [illegible] حملهای پیوسته که
جبرئیل امین بوسه داد بر دستش عزیز مجر جانش نیز دستی که بهر طرف ملک الموت میدوید بدار پی [illegible]
شهر [illegible] نور دیدهٔ شاه مردان کاری کرد و مقاتله با اشرار نمود که از ابتدای ایجاد تا انتهای خلقت موجودات کسی
نشنیده و چشمی ندیده الحاصل در ان روز حضرت امیر میمنه لشکر عایشه برگشته چون دید که اهل بصره این همه اهتمام در
حفظان شتر نحوس مینمایند انحضرت مالک اشتر و قیس بن سعد عباده انصاری و عمار یاسر و محمد بن ابی بکر و سایر دلیران اصحاب
فرمود که تا این شتر بر پاست ایشان چنین جانفشانی نموده و رکاب حرب ساعی اند این شتر را پی نمائید ایشان حملات شدید
نموده خلق را از اطراف شتر عایشه دور ساختند مالک اشتر نزدیک هودج عایشه رسید یکپای ان شتر را بضرب تیغ مقطوع
ساخت و با اهمال از پا در نیامد مالک پای دیگر او را بضرب شمشیر قلم کرد و ان شتر همچنان ایستاده بود مالک متحیر شد در ان
اثنا حضرت امیر بان موضع رسید فرمود که دست او را قطع کن که این شتر را شیطان و جن نگاه داشته مالک بموجب فرموده
عمل نموده دست او را قطع نمود شتر سینه خود را بر زمین نهاد و اوازی مهیب برکشید عمار یاسر دوید و بندهای هودج عایشه را
بضرب تیغ برید حضرت امیر محمد ابو بکر فرمود که خواهر خود را دریاب و مکذار غیر از تو کسی نزد او رود محمد دست در
اندرون هودج کرد تا عایشه را از هودج براورد او پرسید که تو [illegible] عایشه گفت [illegible] و از شدت اضطراب
اواز برادر خود را نشناخت چون دست محمد ببدن عایشه رسید فریاد برکشید که و اسوأتاه کیست که مس کرد جانی
که بغیر از سید انبیا مس نکرده محمد گفت که خاموش باش که منم برادر تو محمد ابن ابی بکر کاری بود که کرد ابروی خود را بباد
داد و خود را در معرض هلاک در اورد پس عایشه را بخانه عبد الله بن خلف خزاعی که در حمایت عایشه بود و در ان روز بقتل
رسیده بود بردند جمیع این کفتند از ظهر روز دهم جمادی الاخری سنه سی و شش هجری بود تا غروب افتاب و محقق مجلسی
از بعد ظهر تا عصر ان روز روایت کرده الحاصل چون سید اوصیا از امر جنگ فارغ شد کس نزد عایشه فرستاد که باید

در شکست عایشه

بمدینه رود عایشه قبول نکرد پس انحضرت جناب امام حسن را نزد او فرستاد و بعایشه پیغام داد که اگر بری نروی طلاق کویم
عایشه عزم رحیل کرده نقلة اخبار گفته اند که حضرت امیر امر فرمود که جماعتی از زنان بصره لباس مردان بپوشند و عمامه
بر سر بندند و با عایشه تا مدینه همراه باشند بعجبا اهل نا اهل کوفه در ان حرب جمل که حاضر بودند و دیدند که حضرت
امیر با عایشه که ان همه خطا و طغیان از او صادر شده چه معامله فرمود با وجود انکه مصدر قتل چندین هزار کس شده بود
انحضرت با او چه نوع سلوک فرمود و او را با نامحرم روانه مدینه نفرمود و انجماعت دختران علی را بیجرم و تقصیر بر شتران
بی محمل و محملهای بی روپوش سوار کرده در کوچه و بازار میگردانیدند **بیت** بر اهل بیت چون ستم بیشمار شد با دختران
فاطمه اندوه بار شد زینب که جبرئیل امین محرمش نبود نامحرمان ستاده بمحمل سوار شد کلثوم کافتاب نکلم ندید
از او در دیده اهل کوفه وقایع نکار شد رخسارهٔ سکینه یتیم حسین ع از ضرب لطمهٔ اعدا نکار شد کر زینب
عرش [illegible] را خبر نکرد اندم که کوش فاطمه بی کوشوار شد سبحان الله که در اثنا احسان و نیکی و حمایت که بدختران
علی نمایند مانند ان چوب نیزه و سنان و تازیانه بود و احسان ایشان نان و خرما بر سم صدقه بود که بان اطفال گرسنه
میدادند و نیکی با ایشان سرهای نوجوانان ایشان را در برابر چشم ان ستمکشان میاوردند و هر ساعت بحرف دل
خراش و سخن ناخوش [illegible] اطرف قلب حزین ان مظلومان را میخستند چنانکه وقایع کوفه و شام و مکالمات ان قوم بد فرجام با
اولاد سید انام در کتب اصحاب خبر [illegible] ارباب سیر مسطور است

مجلس چهارم در بیان انجام واقعه جمل و کلامی که فکر با او ستیزد که نیزد ستایش علی الاعلا را سزا است

و هر کرا از دو کیتی بر خود [illegible] صعب تر از هر کار و دشوار تر از دشوار معاندت با رسولش احمد مختار و کرار غیر فرار
حیدر کرار است که شمشیر قهرش خشک و تری در عرصهٔ جهان از دشمنان بجا نکذاشت و به تیغ بیدریغش احدی از اهل
جور و عصیان از مرقه نکذاشت **بیت** بدترین خلق دوران که همه دهر هست طلحه امدازان باشد بیر باعلی بودند
که اندر سینه کاه اندر جنگ و کراند [illegible] بدانکه علمای اثنی عشری اتفاق دارند بر انکه طلحة بن عبد الله و زبیر بن عوام حرفشان
است و بنو امیه و نصب ایشان قائلند و بلا خلاف که در شمر علی بن ابی طالب ع [illegible] سید انبیا است صحیح [illegible] روا ابن
ادریس کوید که هر که محاربه با علی کند با جماع امامیه کافر است زیرا که محارب حضرت منکر امامت انحضرت و منکر امامت
انحضرت کافر است چنانکه منکر نبوت کافر است چه ائمه واز یک باشند و بواسطهٔ قول رسول خدا که فرمود من مات
و لم یعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیة بر کفر مرده و بجهت انکه هر که با امیر المؤمنین محاربه کرده خون انحضرت را
مباح شمرده و حلال شمردن خون مؤمن کفر است و کیف به امیر مؤمنان و بیشکی نیست که مستحل خمر کافر است و بی شبهه
مستحل خون امام اشد حالا است از مستحل خمر و نیز از روایات متفقه است که حضرت رسول فرمود که یا علی حربک حربی
و سلمک سلمی و محاربت رسول خدا کافر باشد پس محارب با حضرت امیر نیز کافر است و خبر هذا [illegible] علی مع الحق و
الحق معه از جملهٔ اخبار است که شیعه و سنی بران اتفاق دارند الغرض چون طلحة بن عبد الله و زبیر بن العوام مصدر
ان فساد عظیم گشتند و هودج عایشه را بر جمل بسته خود در میمنه و میسره انتشار ایستادند و بنا بر انچه شیعه و سنی روایت
کرده اند در ان وقت شاه ولایت بر استر رسول الله سوار بود و پیراهن رسول خدا در بر و ردای رسول را بر دوش انداخته دستار
سیاه بر سر بسته از صفوف لشکر خود جدا گشته بمیان میدان امد و باواز بسیار بلند فریاد براورد که کجا است زبیر بن عوام
که با او سخنی دارم مخلصان حضرت امیر بان بزرگوار عرض کردند که جناب بی اسلحه و تن تنها زبیر را میخواهی و زبیر از پای
تا سر غرق [illegible] است حضرت تبسمی نمود و فرمود که از زبیر چه بیم است در ان مکان خود قرار کرده بعد از زمان قتل و قاتل

خوند امیشناسم اهل تحقیق گفته اند که پوشیدن علی مرتضی ع در آن حرب لباس سید انبیا و سوار شدن آنحضرت مرکب سول رسول را خالی از حکمتی نبود و حکمتش اینست که در خصال ابن بابویه از حضرت امام رضا حدیثی طویل در معرفت صفات امام ماثور است که خلاصه آن اینست که حضرت امام رضا فرمود که از برای امام چند علامتست یکی آنست که لباس و اسلحه حضرت رسول با شمشیر ذوالفقار در نزد او باشد و کسی دیگر را غیر از امام پوشیدن آن ممکن نباشد و سر اینکه در حرب جمل و صفین و نهروان حضرت امیر ع اسلحه و لباس رسول را میپوشید و در برابر خصم عنود می ایستاد این نیز یکنوع حجتی بوده باشد که ایشان بدانند که با خلیفه و جانشین رسول در ستیزه اویزند و بهمین واسطه بود که حضرت امام حسین ع در روز عاشورا الباس سید انبیا را پوشیده و در برابر سپاه گمراه عبید الله و یزید و سپاه ایستاده بود و میفرمود که ایقوم ببینید دستار نبی است بر سر من پیراهن او است در بر من دراعه او است زره دوشم ملبوس رسول خود من از جور شما کرده گمراه غلطید بخون برادر من کشتید جمیع یاوران هم طفل صغیر اصغر من از روی نبی حیا نکردید شرمی ز بتول مادر من از ظلم و عناد اجماعت کشتید علی اکبر من اینک پی قتل من بجدید خواهید اسیر خواهر من رحمی بعیال تشنه کام خاصه بسکینه دختر من العرض چون زبیر او از امیر مؤمنان را شنید در رفتن و ماندن متردد گردید پس بار دیگر حضرت امیر ع زبیر را طلبید ناچار اسب خود را راند و بجانب آنحضرت روان گردید چون چشم عایشه بر زبیر افتاد که بر جانب اسد الله رو داشت فریاد بر آورد که بیچاره اسماء یعنی زن زبیر که خواهر او بود بی شوهر ماند و بیوه شد یاران عایشه ز گفتند که دل آسوده دار که زبیر پای تا سر غرق سلاح است و علی را بجز پیراهنی نیست و با او سر جنگ ندارند همانا با زبیر سخنی میخواهد بگوید از مسلم بن قیس هلالی مرویست که چون زبیر بخدمت آنحضرت آمد آنجناب فرمود که بکجا است طلحه پس طلحه را بخواندند و طلحه نیز بشرف حضور آن بزرگوار دریافت پس حضرت امیر بایشان در شر فرمود که شما را بخدا قسم میدهم که آیا میدانید که رسول خدا اصحاب جمل و اهل نهروان را لعن فرمود و هر کس افترا بندد بر رسول خدا زبان کارا است زبیر گفت یا علی ما چگونه ملعون باشیم و حال آنکه ما از اهل بهشتیم حضرت امیر ع فرمود که اگر میدانستم که شما از اهل بهشتید البته حلال نمیشمردم قتال شما را زبیر گفت که آیا نشنیدی که رسول خدا فرمود که ده نفر از قریش از اهل بهشتند حضرت امیر فرمود که آن ده نفر را نام ببر زبیر من و طلحه و ابابکر و عمر و عثمان و ابو عبیده بن جراح و سعد بن وقاص و سعید بن زید و عمرو بن نفیل عدی و عبد الرحمن بن عوف حضرت امیر ع فرمود اینها که نام بردی و شمردی نه نفر بودند دهم ایشان کیست زبیر گفت توئی یا علی آنحضرت فرمود قسم بخدا که بعضی از این اشخاص که نام بردی از اهل بهشت نیستند و شنیدم من از رسول خدا که عذاب ایشان شدیدتر عذاب اهل جهنم است و اگر دروغ گویم خدا ترا بر من غالب سازد ای زبیر تو اقرار کردی که من از اهل بهشتم من ترا و اصحاب ترا از اهل بهشت نمیدانم و باینچه روایت کردی از رسول خدا منکرم پس آنحضرت بجانب طلحه نظر فرمود و فرمود که ای طلحه زنان شما با شما اینند طلحه گفت نه آنحضرت فرمود که پس شما زنی را که خدا تعالی امر بقعود کرده در خانه خویش نموده بیرون آورده در شهرها گردانیدید و زنهای خویش را در خیمها و حجلها خود نگاه داشتید و انصاف ندادید در حق رسول خدا صلی و خدا تعالی امر فرموده است که با زنان رسول خدا سخن مگوئید مگر در عقب پرده ای عزیز ملاحظه کن که حضرت امیر از طلحه و زبیر در باب عایشه چه مؤاخذه شدید میفرمود که چرا او را از حجله کرامت و پرده عزت او بیرون آورده در شهرها میگردانید و حال آنکه عایشه نسبت و بسید انبیا نسبت وجیه بزوج است و نسبت زن بشوهر نسبت مستحکمی نیست بلکه بمجرد طلاق آن نسبت گسیخته میشود و حالت او مانند سایر زنان اجنبیه است بخلاف نسبت

قرابت او و رحم مثل مادر و خواهر و دختر که این سلسله رحم و قرابت گسیختنی نیست در صورتی که عایشه چند در زمان حیات رسول خدا بود و بعد از آنحضرت انهمه نفاق و عدوان چه در زمان خلافت پدرش ابوبکر و چه در زمان خلافت عمر و عثمان نسبت بامیر المؤمنین ع از عایشه بظهور رسید چون بر آنحضرت خروج کرد سی هزار کس در اطراف هودج او کمر جان نثاری بسته بودند و او را ام المؤمنین میخواندند و کمال احترام در آن وقت داشت با وجود این امیر المؤمنین اول جرمی که بر طلحه و زبیر ثابت ساخت بیرون آوردن عایشه بود پس معلوم است که بسیار بر آنحضرت اینقاعده ناپسند گران آمده بود که جمیع افعال و اعمال طلحه و زبیر را آنجناب بانسبت بیرون آوردن عایشه از خانه اش اعظم حرکات ناستوده ایشان میشمرد سبحان الله نمیدانم چه قدر بر رسول خدا و علی مرتضی ع گران و شاق بود وقتیکه دختران او و کودکان دستگیر ایشان را بیحرمتی و عزت مانند اسراء روم و زنگبار بر شتران بیجهاز و مهار سوار کرده در شهرها و امصار در کوچها و بازارها میگردانیدند ببازار دمشق که یادت کعبه صفا ز حرمشان بردند اسیر از رخسار سوی شامشان جمعی که قدرشان ز ملک بود بیشتر این یادگار بیکدم تماشا گشتند چون کنیز بجهازها سوار خیلی که بد سپهر برون غلامشان بودند خوار همچو غلامان در بدر نوحی که بود سکه شاهی بنامشان آه آه کز کاش ظلم و ستمی که بر دختران رسول و عترت طاهره بتول شد منحصر بگردانیدن در بلاد و امصار و کوچه و بازار بود کاش گرسنه و تشنه نبودند و اذیت و آزار شان نمیرسانیدند و سرهای نوجوانان ایشان را در برابر چشم ایشان بالای نیزه نبود و طعن و توبیخ اهل جور و عدوان در هر جا و مکان بایشان نمیرسید اگر چه آنچه از دنیا و آزار رسانیدن نسبت بان بیکسان همان گردانیدن در قراء و بلدان بود سهل بود و لکن دخسار طفلان از ضرب سیلی چون گل نیلی بود نیلی اه اسیران دفنه بکیوان اشک یتیمان چون رود نیلی ان لقمه نانی داری بطفلی یعنی که ایطفل ابن السبیلی کرده احاطه ان بیکسان را کوبی بشامی با قال و قیلی در دست هر یک خونین سنانی بر هر سنانی راس قتیلی گفتی سکینه با آه و ناله یارب مبادا چون من ذلیلی کردم سراسر تا محرمانند محرم ندادم غیر از علیلی از ضرب سیلی کاهید جسم جانم نمانده الا قلیلی راهم بشام و همراه شمرم هذا طریقی هذا دلیلی القصه احمد اعثم کوفی از مسلم بن قیس هلالی روایت کرده که چون حضرت امیر شمه از فضایل و مناقب خود را که رسول خدا فرموده بود بیاد زبیر آورد و بعضی از نزمایشات سید انبیا که در باب منکرین و مبغضین و محاربین با امیر المؤمنین نیز شرف صدور یافته بود ذکر فرمود زبیر لحظه سر خود را بزیر انداخت و گفت یا علی اکر پیش از این سخنان را بیاد من آورده بودی هرگز من بر تو خروج نمیکردم اکنون که بیاد من آوردی بر میگردم و توبه میکنم و سخنی نگویم که بر خاطر تو غبار کدورتی نشیند پس بکبارگی برگشت و نزد هودج عایشه آمد و طلحه نیز برگشت چون بنزدیک عایشه رسیدند عایشه از زبیر پرسید که میان تو و علی چه گذشت زبیر انچه در میان ایشان گذشته بود و سخن مصطفوی را بیان کرد و گفت بخدائی که بر همه چیز قادر است که من در اسلام و جاهلیت در هیچ مصاف و در هیچ موقف از مواقف جنگ نبوده که من در انجا باشم و با شجاعتی موفور و قلبی مصبوط و یقین کامل نباشم اما امروز از شدت تحیر و تردد موضع قدم خود را نمی بینم و در محاربه علی مرا شکی و شبهه عظیم پیش آمده عایشه گفت اینها همه بجز خوف شمشیر علی نیست و ترسیدن تو از شمشیر علی ای زبیر بر تو عیبی نیست چه پیش از تو بسیاری از مردان کارزار از شمشیر علی ترسیده اند عبد الله پسر منحوس او گفت ای پدر از علی ترسیدی ما را رسوا کردی که هیچ بار غبار عار ازین نشسته نکردد زبیر از سخنان عبد الله و عایشه بخشم آمده خواست که بر ایشان ظاهر سازد که او را از جنگ با علی و اصحابش هیچ بیمی نیست و ترس او را جادبکر

است پس بانک بر مرکب خود زده بر سپاه شاه ولایت پناه حمله نمود حضرت امیر فرمود که او را راه دهید که از زیر شمار اهیج
زبانی نمیرسد پس زبیر از میان صفها بیرون رفت و بازگشت پس از آن از میان لشکریان بیرون رفت الغرض چون در آن
روز که نمونهٔ روز رستخیز بود شورهٔ حرب افروخته و طرفین بر یکدیگر آویختند قسمل عقاب تیرها در پرفشانی سنانها
گرم و در جان ستانی روان هر گوشه بحری گشته از خون عیان از هر کناری رود جیحون تن بهر زبر افتاده بر خاک
کشته کوه‌ها سر بر افلاک زمین کفوی که شد کوه بدخشان سم اسبان در آن لعل درخشان زمین در یک خون امد سراسر
عنان اسا دران اسبان شناور تن بیکر از هر سو روان بود تو گفتی کشتی بی بادبان بود ز بس شد موج خون بر چرخ
گردون سپهر نیلگون امد شفق گون مهار بختی افلاک بگسیخت سپاس آسمان از هم فرو ریخت جمعی از خون
باطل به نعیم و جحیم واصل شدند طلحة بن عبدالله که مؤسس عمدهٔ آن فتنه بود در پیش شتر عایشه ایستاده مردم را بر حرب
تحریص و ترغیب مینمود و میگفت ای دلیران رزم جو طلب کنید خون عثمان را از پسر ابوطالب مروان بن حکم بن العاص
اموی که عم عثمان بود و از دشمنان امیر مؤمنان بود بغلام خود ابوذر نام گفت امر بسیار عجیب که طلحه بیش از همه کس ساعی
بود در کشتن عثمان و امروز طلب کار خون عثمان شده ای غلام در پیش روی من بایست تا کسی مرا نه بیند تا من تیری بر این
شهر زنم و تو را از مال خود آزاد کنم غلام در پیش روی مروان ایستاد و مروان تیری زهر آلود بجانب طلحه افکند و آن
تیر بر زانوی طلحه رسید و چون تیر را کشیدند خون مانند سیلاب از محل تیر روان گردید طلحه فهمید که کار او گذشت بغلام
خود گفت مرا از میان معرکه بیرون بر غلام بگفتهٔ او عمل نمود و او را از میان معرکه بخرابه آورد طلحه گفت سبحان الله امروز خون
هیچکس از قریش را ضایع تر از خون خود نمی بینم پس بر خود پیچید تا بمرد در کتاب احتجاج است که بعد از فراغ از جنگ عبور
امیر مؤمنان بجانب طلحه افتاد فرمود این است که بعضی مرا شکستند و فتنه در میان امت انداختند و میخواست مرا و یاران
مرا بقتل رساند پس امر فرمود که او را بنشانیدند چون او را نشانیدند آنحضرت فرمود ای طلحه بتحقیق که ما یافتیم که آنچه وعده
داده بود خدا مرا بآن حق بود آیا تو یافتی آنچه را خدا بتو وعده داده بود پس فرمود که او را بخوابانید و دفن نمائید پس طلحه را
در موضعی که سنجد نام داشت دفن کردند بعضی با نحضرت عرض کردند که با طلحه بعد از کشتن او سخن فرمودی فرمود که قسم
بخدا که شنید کلام مرا چنانکه شنیدند اهل چاه بدر سخنان رسول خدا را ای محبان بنا بر آنچه نقلهٔ اخبار اخبار کرده اند
اکثر اصحاب جناب ولایت مآب در آن حرب اهل کوفه بودند و برأی العین دیدند که آنحضرت چون بر سر کشتهٔ طلحة بن عبدالله که
مصدر این همهٔ فساد شده بود رسید بجز آنچه مذکور شد با کشتهٔ او عمل ننمود و امر بدفن او فرمود و در واقع دغل اما
جهت است و آنچه از آنجناب بظهور رسید منتهی العلی بود که بهمه نهانها و اهل ناهل کوفه میداد که باید سلوک با معاندین
دین و معامله با مشرکین چنین باشد آه که آنجماعت گمراه با گوشوارهٔ عرش اله و پارهٔ تن رسول الله در صحرای کربلا پس
از آنکه جور و جفا را از حد گذرانیدند و سید جوانان اهل جنان را با فرزندان و برادران بقتل رسانیدند بکشتن
ایشان اکتفا نکردند بدنهای طیب و طاهر ایشان را برهنه نمودند و اسبان بر بدنهای لطیف تاختند و آن جسمهای شریف را بر روی خاکهای
گرم انداختند و با وطان و مساکن خود رفتند بیت سرم فدای تو بابای امام تشنه لبان ز سر گذشت تو آدم کدام تا
بزبان بخاطر آورم احوال غم نصیبی تو ز بیکسی کشتم نالیه ام غریبی تو بسوزم از عطش طفلهای معصومت بزینب
تو کنم گریه یا بکلثومت بنوجوانی عباس و اکبر ناشاد بنالم ایشه دین یا بقاسم داماد همین نه آنکه شهیدت بکربلا کردند
همین نه آنکه دو دست ز تن جدا کردند بتن سم اسب شکستند استخوانت را زدند آتش کین آنکه آشیانت را جهان نه بیک
مظلومی تو مظلومی نشان نداد کسی چون تو هیچ معصومی الحاصل چون بنوعیکه مذکور شد زبیر بن عوام روی از

از محاربهٔ امیر المومنین برتافت و از میان لشکریان خود روی ببیابان نهاد پنجاه نفر بحکم عایشه از عقب او رفتند که
او را بر گردانند بر او دست نیافتند زبیر همچنان میرفت و رو بمدینه روان بود تا آنکه رسید بموضعی که او را صفوان
میگفتند که در میان بصره و مدینه واقع است و در آنجا از یاران قدیم وی که او را مجاشع میگفتند بوی رسید او زبیر را
که ای یار رسول بکجا میروی زبیر حقیقت حال با او گفت مجاشع نزد احنف بن قیس که در وادی السباع بود رفت و گفت زبیر را
با یکنفر دیگر دیدم که میرفت و با من چنین و چنان گفت احنف گفت سبحان الله این مرد لشکری فراهم آورد و مسلمانان
بر آن داشت که تیغ بر روی یکدیگر کشند و اکنون ایشان را گذاشته خود میخواهد بسلامت رود با اهل و عیال خود رود
پس عمرو بن جرموز با دو نفر دیگر از بنی تمیم سلاح بر خود بستند از عقب زبیر روان شدند چون بوی رسیدند عمرو از
عقب زبیر نیزه بر او زد که زبیر رو باز پس کرده شمشیر حوالهٔ عمرو نمود عمرو یاران خود مدد جسته ایشان اجتماع
کرده زبیر را بقتل رسانیدند و در کیفیت کشته شدن زبیر روایات دیگر نیز وارد شده که اصح آنها همین است
که از قول اعثم کوفی روایت شد الغرض عمرو بن جرموز شمشیر و بقیهٔ سلاح و انگشتر زبیر را برداشته با سر بریدهٔ او
بجانب امیر مؤمنان رفت و چون شرف حضور آنحضرت را دریافت و قصه را بعرض همایون آنجناب رسانید سر زبیر را با
شمشیر و اسلحهٔ او در نزد حضرت امیر گذاشت حضرت امیر شمشیر زبیر را برداشته و بسیار حرکت داد و گریست و فرمود که این
شمشیریست که بصیقل آن غبارها و ملال از آیینهٔ دل رسول خدا زدوده شد و چون بیننای زاعی دین پایر
شمشیر بر زمین ریخت پس روی با بن جرموز کرده فرمود چرا او را کشتی گفت چنان دانستم که رضای تو در کشتن او است
حضرت فرمود که وای بر تو من امر کردم که هر که از جنگ کناره کند و پشت کرد او را تعاقب نکنید و از رسول خدا شنیدم
که فرمود کشندهٔ زبیر و زبیر در آتش اند ابن جرموز چون اینکلام را از آن امام همام علیه السلام شنید بر جست و شمشیر
بر شکم خود گذاشت و گفت یا علی با تو چکنیم که تو از ما راضی شوی اگر دشمنان تو را بقتل میرسانیم خبر آتش جهنم بما میدهی
و اگر با دوستان تو محاربه میکنیم بعذاب الیم ما را بشارت میفرمائی نظر بر خلاف تو امیدی ایم و نه راه وفاق این بگفت
و چنان سر شمشیر بشکم خود فرو برد که از پشت او بدر رفت و صدق فرمایش رسول خدا بظهور رسید سبحان الله
که حضرت امیر المؤمنین بحال زبیر که چند روزی بمصاحبت رسول خدا بسر برده بود رقت میفرمود و با آنکه سبب قتل سی
هزار کس در بصره شد از قاتل او مؤاخذه میفرمود که چرا او را بقتل رسانیدی و بنی امیهٔ گمراه که خود را وارث منبر و محراب و
خلیفه و جانشین رسول میدانستند کمر بقتل اولاد رسول بستند و در صحرای کربلا چه خونهای پاک که بر خاک هلاک
از اولاد سید لولاک ریختند و هر قدر در ظهر عاشورا پارهٔ تن رسول خدا جناب سید الشهدا حسب و نسب و قرابت
خود را با سید انبیا گوشزد ایشان میکرد بر ایشان اثر نمیکرد و دست از متابعت یزید بر نداشتند پای در میدان
محاربهٔ آنجناب گذاشتند و هر چه آن بزرگوار میفرمود که ای جماعت آیا منم آنکه فرمود در شان من بفرمان یزدان شده و
المن که مهر حسینم چو جان در تن است منم از حسین و حسین از من است بود دخت خیر البشر مادرم جگر گوشهٔ ساقی
کوثرم منم نور از نور ایزد منم نقره از طلا ریخته ز من اهل زنار گاه بتول کلید شفاعت بدست رسول
سرم را اگر خواهید از تن برید بنی در کنارش چه جان پرورید شما بانوئی را که خواهید اسیر زن است خیر النساء
خود شهیر بجز دختران رسول خدا نمانده است دیگر به پرده سرای برپرده زنان شما محترم رسول خدا را برهنه حرم
با آنکه سخنان آنحضرت سنگ خاره را چون موم نرم میفرمود بر آن قلوب قاسیه ذره اثر نمینمود در عوض جواب آنجناب
آنگروه مردود تیرهای شقاق و نفاق از چهار جانب بجانب آن یگانهٔ آفاق انداختند و آنحضرت کشتی در سوره اروله بتیر

کمدوش نبی بود او را سیر خدنک جفا سینه را درید کز ان سینه شد نور سنا پدید چوبکان کین بر لبش راه یافت
جکر کاه خیر البشر را شکافت هزاران شیعیان بعد از ان بدنها الطیف کرد راه محبت محبوب لم یزلی و بواسطه دستکیری از پا
افتادکان بادیه غوایت و عصیان نامتناهی چه کشیدند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مه هر کل است این کاینچنین مرخوش بهار آمده
یا سرخ رو ترکی چنین با فر و جاه آمده

مجلس پنجم در بیان محاربه سید اوصیا در صحرای صفین با کروه قاسطین

غنچه تبسم ناک بین کل را که پنهان چاک بین صنع خدا پاک بین اینجا پدید آمده او از عدالت اینچنان دهر شکار
وجان ستان یا شیر چون نعره زنان در رزم کفار آمده شاهنشه عالم علی بخشنده خاتم علی فخر بنی آدم علی کز بدو
سالار آمده جولان کردش احد خون ریز عمرو عبدود بر جان کشید از کالبد تا غیر فرار آمده سلمان مسلمان از دو
بوذر بیکی رشح از مش قربان خاک مقدسش مقداد و عمار آمده روز وغا از تیغ او خصم دغا ناچیز او وز سهم
تیغ تیز او منکر باقرار آمده هم ناکسان از وی خجل هم قاسطان زاو منفعل هم مارقان چون خر بکل تا دم بانکار آمده
بدانکه محاربه دوم که در زمان خلافت ظاهری جناب ولایت مآب اسد اللهی با قاسطین اتفاق افتاد در صحرای صفین بود
وصفین نام موضعی است در حوالی فرات قریب بلده رقه در سمت غربی شام و محاربه سید اوصیا با معویه در انموضع اتفاق افتاد
ومعویه و تابعین در خدا وند جلیل و رسول نبیل قاسطین نامیده اند صاحب مجمع البحرین کوید که قسط بمعنی جور و ظلم آمده
وبمعنی عدول از حق آمده و چون اینجماعت عدول از حق کردند ایشانرا قاسطین کویند و در ان محاربه لشکر ظفر اثر امیر مؤمنان
نود هزار کس بود که هشتاد نفر از حاضرین معرکه بدر و هفتصد نفر از اهل بیعت رضوان در رکاب مستطاب انجناب بودند
ولشکر معاویة بن ابی سفیان در ان حرب بقول مشهور یکصد و بیست هزار سواره و پیاده بود تبعیل بیان حکایت صفین بشنو
بربانک سد که در مذاق خردمند خوشتر است از قند محقق ماناد که چون حضرت ولایت مآب از تسخیر بصره و مصافات
وتدبیر مهم ولان خذلان سمات فراغت یافت بکوفه مراجعت فرمود از انجا که کینه ابو سفیان نسبت بدودمان پیغمبر آخر الزمان
نسلا بعد نسل بود معویه چون هوای خودسری بر سر داشت پای در دامن اطاعت و چاکری حضرت امیر المؤمنین نمیکذاشت
ملکه باین اکتفا نکرده لشکری فزون از مور و مار بعزم محاربه با حیدر کرار فراهم آورده خون عثمان بن عفان دستاویز
ساخته از شام خیام خلاف بیرون زده بعد از استماع این خبر غیرت اسد اللهی بجنبید کرد رنک و مماطله فرمایید از کوفه
حرکت فرمودند بجهة انهدام بنیان ایمن و دخلان شعار له سپاه جانب ان سر کرده اشرار کردیدند چون از کوفه بنخیله
او رود چند روزی در نخیله توقف فرمود که اشخاصی را که از اطراف و جوانب ممالک محروسه طلبیده بودند حضور بهم رسانند
پس از اجتماع حامیان دین و ناصران امیر المؤمنین انحضرت زیاد بن نضر و شریح بن هانی را با دوازده هزار کس بر مقدمه لشکر سعادت
اثر روان فرمود و خود با بقیه لشکر از نخیله کوچ کرده بجانب صوب مقصود در حرکت آمده اعلام ظفر فرجام آسمان سای
کردید و ملایک سموات از این جیش و طیش [illegible] کرای از تو شد کیتی آراسته ز ذات تو شد عرش برین پیراسته
بکون و ملایک حق بهشتی بتو خدا را اکر چون تو دستی بود الحاصل در ان سفر خیریت اثر معجزات بسیار از ان سرور
بظهور رسیده چون بارض بابل رسیدند وقت عصر بود حضرت در انجا توقف نفرموده بتعجیل مرکب راندند و چون انحضرت
از انصحرا کذشت آفتاب غروب کرده بود و بدعای انحضرت آفتاب برکشته بجای وقت نماز عصر رسید پس انحضرت نماز عصر را با
اصحاب بجای آورد و چون از نماز فارغ شد فورا آفتاب غروب کرده [illegible] فرموده روز دیکر از
انجا کوچ نموده بزمین کربلا بر لب فرات رسیدند چون در کتب شیعه اینحدیث مفصل مذکور [illegible] و در السنه و افواه شیعیان

مشهور است

مشهور است در این مقام بذکر انچه اهل سنت بر آن اشاره شود بدانکه احمد بن اعثم کوفی که از عمده مورخین عامه است
کوید که حضرت امیر المؤمنین ع بر لب فرات رسیده رخت فرمانچند بند بکربلا بن عباس فرمود که ای پسر عباس
هیچ میدانی که این چه زمین است عبد الله عرض کرد که نمیدانم اسم این زمین جامع علوم اولین و اخرین فرمود که اکر بشناسی این
زمین را از این زمین نمیکذشتی مکر انکه کریه کنی مثل کریه که من میکنم ابن عباس میکوید شروع بکریه و ناله
نمود و کریست کریستن شدید بنوعیکه ریش مبارکش تر شد و اشک بر صورت و سینه شریفش جاری کردید و اصحابیکه در
خدمت انجناب بودند از کریه انجناب بی اختیار شدند و کریستند کریستن طولانی چه مناسبت که کریه کردن بر مظلوم
کربلا را از حضرت امیر شیعیان تعلیم کیرند ابن عباس میکوید که انحضرت مکرر راه میکشید و میفرمود که مالی و لال ابی سفیان
مالی و لحزب الشیطان و اولیاء الکفر و الطغیان یعنی مرا چه کار است با ال ابی سفیان مرا چه کار است با ال حرب که لشکر
شیطان و اولیاء کفر و طغیانند پس فرمود که صبرا یا ابا عبد الله لقد لقی ابوک مثل الذی تلقی منه یعنی ای فرزند ام حسین
بر تو باد بصبر کردن بتحقیق که از این کروه اذیتها بپدر تو رسید مثل انچه بتو خواهد رسید پس انحضرت اب طلبید و وضو
کرفت و نماز بسیار کرد و بعد از نماز مثل همان کلمات اول که فرموده بود فرمود سبحان الله انحضرت وقف علوم الهی که پروردکار
جلیل او را از کذشته و اینده مطلع کردانیده بود عالم بود بر اینکه اطفال کوچک او در این زمین از تشنکی هلاک میشوند
وبزرکان از اولاد او پوست بدنهای ایشان از شدت تشنکی خشک میشود و بهم جمع میشود مانند پوستی که بر روی
اتش کذارده شود چنانکه خداوند علی اعلا بحضرت موسی فرمود که یا موسی صغیرهم یمیته العطش و کبیرهم جلده منکمش و
مدام از خیام طاهرات ایشان ندای العطش العطش در روز عاشورا بلند خواهد شد و فرزند بزرکوارش جناب سید
الشهداء در میانه میدان مکرر بصدای بلند خواهد فرمود که فهل الی شربة من الماء سبیل یعنی ایا جرعه ابی در این بیابان
راه توان برد و احدی او را بجز تیر و نیزه جواب نخواهد داد پس حضرت امیر مؤمنان بر چه حال بود انوقت که بلامانع در کنار
همین فرات نزول کرده بود و بچه حال وضو ساخته و بکف مبارک اب بچهره وضو میکرفت و استعمال میفرمود بر زمین
میریخت لا حول و لا قوة الا بالله ابن عباس کوید که پس از کثرت ناله و کریه انحضرت را خواب بود و پس از ساعتی بیدار شد و
فرمود که ای پسر عباس کجائی عرض کردم که اینجا حاضرم انحضرت فرمود که میخواهی ترا خبر دهم بانچه در خواب دیدم عرض کردم
که انشاء الله بخیر است خواب خود را بیان فرما انحضرت فرمود که در خواب دیدم که مردان بسیار از اسمان باین زمین نازل
شدند و با ایشان بود علمهای سفید و شمشیرهای خود را بکردن حمایل کرده بودند و در اطراف این زمین خطی کشیدند
که در این صحرا خون تازه موج میزد و فرزند خود حسین را دیدم که در ان دریای خون دست و پا میزد و هرچند استغاثه میکرد
کسی بفریاد او نمیرسید الحذره بدیدم من حسین بیلشکر و انده نیاش عیان دیدم مصیبتهای کوناکون زکفارش
در این صحرا بدیدم از جفای قوم بی پروا زهم بکسسته سلک رشته اعوان و انصارش جوانانش رخان بکذشته دیدم
جمله در پایش سراسر سر جدا بودند اخوان وفادارش بدیدم پیکر پامال قاسم تازه دامادش بریده دست و پاره مشک
عباس علمدارش بخون اغشته بد کیسوی اکبر شبه پیغمبر شکاف تیر بر حلقوم اصغر در شهوارش ز یکجانب عیال بی
پناهش بیکس و مضطر زیکسو در خروش از خیر که خصم دل ازارش شتابان رو بکو نیزه و خنجر حسین من ولی بیچاره
زینب از قفا با چشم خونبارش کرفته دست طفلان بر کف و از سوز دل نالد که یارب من چسان ام با عیال بی پرستارش
الغرض حضرت امیر ع فرمود که ای پسر عباس دیدم که جماعتی که از اسمان فرود امدند بصدای بلند میکفتند که صبر کنید ای ال
رسول که اینک بدست بدترین مخلوقات بدرجه رفیعه شهادت میرسید یا حسین اینک بهشت مشتاق تو است

پس آن مردان سفید پوش نزد من آمدند و مرا تعزیه گفتند من در این اثنا از خواب بیدار شدم و قسم بخدا و بحق که جان علی
در قبضهٔ قدرت او است که خبر داده است مرا رسول صادق بآنکه زود باشد که خروج کنند بر ما اهل بغی و طغیان و من در
حین توجه بمنع ایشان باین زمین خواهم رسید و اینست زمین کربلا که مدفون میشود در آن حسین با هفده نفر از نسل
من و فاطمه و در کتاب بحار الانوار است که چشم آنحضرت پر از اشک شده باطراف زمین اشاره کرد و فرمود که این است جای
خوابانیدن شتران ایشان و اینست محل خیمه و خرگاه و اموال ایشان خداوندا منتقم جبار حقیقی شوی تو بفرما عذاب جماعتی را که
بجای این شتران شتران لاغر میان جوش بد رفتار در آن موضع از برای اسیر و سوار کردن عیال و اطفال آنحضرت خوابانیدند
و اموال ایشان را بغارت بردند و بآتش غضب جبار پیوسته گرفتار و سوزان باشند تو میکه آن خیمه و خرگاه را سوزانیدند و
ساکنین آن خیام را در صحراها و بیابانها متفرق ساختند و بعد از آن ایشان را باسیری بردند الحاصل پس حضرت امیر اشاره
بمحل قتلگاه شهیدان کرده فرمود که اینموضع ریختن خونهای ایشان است ای تربت مقدسهٔ طاهره خوشا بحال تو که ریخته
میشود بر تو خونهای دوستان خدا باید دانست که این زمین معروفست ببقعهٔ حرمین و بقعهٔ بیت المقدس پس آنحضرت فرمود
که ای پسر عباس برخیز و طلب کن در اطراف این زمین پشکلهای آهو را والله که هرگز دروغ نگفته‌ام و آنکس که مرا خبر داده
دروغ نگفته و رسول خدا مرا خبر داده که در این صحرا پشکل آهو چند خواهیم دید که رنگ آنها زرد شده باشد مانند زعفران
ابن عباس گوید که برخاستم و تفحص کردم و یافتم آنها را بوضعی که حضرت فرموده بود پس فریاد زدم که یا امیر المؤمنین یافتم
آنچه فرمودی آنحضرت برخاست و بسرعت آمد تا بآنها رسید پس آن پشکلها را برداشت و بوئید و فرمود که صدق رسول
الله ای پسر عباس میدانی که این پشکلها چیست اینها را حضرت عیسی بوئیده در وقتیکه با حواریون وارد این صحرا شدند
دیدند که گلهٔ آهوئی در اینموضع جمع شده اند و میگریند پس حضرت عیسی با حواریون نشستند و گریستند و حواریین
سبب گریهٔ حضرت عیسی را نمیدانستند پس عرض کردند که یا روح الله سبب گریهٔ تو چیست حضرت عیسی فرمود که میدانید
این چه زمینی است که در آن کشته میشود فرزند احمد مختار و فرزند طاهرهٔ بتول که شبیه مادر من است در آخر الزمان
و در این زمین قبر او بنا میشود و خاک این زمین از مشک خوشبوتر است این آهوان با من سخن میگویند و مرا خبر میدهند
که ما در این زمین اقامه نموده‌ایم زیرا که این تربت مقدس محل امن و امانست و از شر جانوران و درندگان ایمنیم و هیهات
از کجای انصاف است که آن تربت مبارکه که از برکت خامس آل عبا محل امن و امان از برای وحشیان صحرا باشد پیشتر از آنکه
آنجناب متولد شود و آن زمین را بتشریف قدوم خود مشرف سازد و از برای هر کس و هر چیز که بآن پناه برد امن و امان باشد
از فتنهای دنیا و آخرت آه آه که اشقیای این امت و فسقه و فجرهٔ اهل آن اهل کوفه و شام از برای صاحب آن تربت و اهل و عیال او
نا امن کربلا شد نوعیکه مردان ایشان را بکشتند و اموال ایشان را بغارت بردند و زنان و دختران ایشان را اسیر نمایند بیت
ای دیار محنت و غم کربلا ای زمین درد و ماتم کربلا یک گل شادی بدست از گلشنت بر و افغانها بسوز خرمنت خفته
بر رعنا جوان گلعذار در نوای دشت بلا خوار و نگار نو خطان چند چون سرو چمن در تو افتاده همه گل پیرهن
دست بعضی کشته از پیکر جدا دیگری از خون بکف بسته حنا چون علی اکبر جوانی اینچنان کشته اند در خاک تو با سر خون
پنهان تو عجب سنگین دلی ای کربلا خاره یا سنگی و گلی ای کربلا چون حسین مهر زمین و آسمان کرده اند در دل سخت تو نهان
کاشکی بردی اندر آستین چرخ چارم یا کلیمی ای زمین کی بودی ای زمین کان آفتاب سر براورد از تو تا که بیحجاب پس
حضرت امیر فرمود که ای پسر عباس بدانکه حضرت عیسی دست در این پشکلها برداشت و بوئید و فرمود خوشبو که باهی است که
در این مرتبه بخدا و لهذا اینها را باین حالت بگذار تا باید آن جد مد بر این تربت وارد شود و اینها را ببوید و اینها را استشمام نماید

اوکه

او که آن و اینها از برکت نفس حضرت عیسی تا حال باقی مانده و رنگ آنها از طول زمان است که زعفرانی شده ابن عباس
گوید که آنحضرت بعد از این کلام گریه شدید کرد و ما از گریهٔ آنحضرت بگریه در آمدیم و آنحضرت آنقدر گریست که بر آن تربت
مقدس مدهوش افتاد اینجا اشخاص چند بر آن تربت پاک مدهوش افتادند اول سید اوصیا بود که بواسطهٔ آنکه بر آینده
مطلع بود از بیتابی کرده در آن زمین غش کرد دیگر کسی که غش کرد حضرت امام حسین و قاسم بن حسن بودند که در روز
عاشورا در حین وداع یکبیک مدهوش بر آن خاک پاک افتادند و سید الشهدا را در آن زمین چندین مرتبه غش اتفاق
افتاد و دیگر از اشخاص مدهوش در آن زمین فاطمهٔ کبری دختر نیک اختر سید الشهدا بود که با گوش دریده و سر برهنه
بر خاک و خون افتاد الغرض ابن عباس میگوید که چون آنحضرت بهوش آمد قدری از آن پشکلها را برداشت بر گوشهٔ ردای
خود بست و امر فرمود که ای پسر عباس بقیهٔ آنها را بگوشهٔ ردای خود به بند و هر وقت دیدی که آنها خون شده بدانکه فرزندم
حسین را شهید کرده اند ابن عباس گوید والله که من آنها را حفظ میکردم و متوجه میبودم زیاده از آنچه متوجه بعضی
از واجبات خود میشدم و از آستین خود آنها را نمیگشودم که ناگاه روزی در خانهٔ خود خوابیده بودم چون بیدار شدم دیدم
که خون از آستین من جاریست پس گریان از خواب برجستم و نشستم و گفتم که والله کشته شد مولای من حسین و آقای من علی
هرگز دروغ خبر نداده پس با فزع و جزع از حجره بیرون دویدم دیدم که گرد و غبار مدینهٔ طیبه را فرو گرفته که دیوارها و
عمارتها او پیدا نیست و آفتاب روشن چون دشنه کاری نمود بی بلبل در خون طپید فخر ز رتبه خلیل با کام تشنه داد سر
جان براه دوست نور دو چشم ساقی تسنیم و سلسبیل بر رفت کاینات فلک بخت خاک غم و از چشم کاینات فرو ریخت
رود نیل آه و دریغ از حسرت او ای جن و انس این درکان صور ز آه جبرئیل شد کشتی نجات یکسر ز خون غریق تا رفت
بر سنان سر سید جلیل ایضا از آنجا که امام علیه السلام بمنزلهٔ قلب عالم امکانست و جمیع ما فی الکون از آسمان و زمین
و آنچه در آنها است اعضا و جوارح امامند پس چون صدمه بقلب که از اعضای رئیسه است میرسد لا محاله جمیع جوارح متاثر
و متزلزل است و دلیل بر این نکته ظهر عاشورا که سر مطهر جناب سید الشهدا را از بدن جدا کردند تمام عالم و عالمیان از
آسمان و زمین و بر و بحر و سهل و جبل و شرق و غرب و حیوانات و جن و انس و ملک از شهادت آنحضرت مطلع شدند اما در مدینهٔ
طیبه سه علامت ظاهر شد که اهل مدینه با خبر از شهادت آنسرور شدند علامت اول خون شدن تربت کربلا در شیشه که
در خانهٔ ام سلمه بود علامت دوم جاری شدن خون از آستین ابن عباس چنانکه مذکور شد و علامت سیم رسیدن مرغ خون آلود
و نشستن آن بر بام خانهٔ فاطمهٔ صغری دختر مهجورهٔ جناب سید الشهدا و همچنین اهل بادیه مطلع شدند از آن مصیبت و داهیهٔ
کبری بواسطهٔ خون جوشیدن از شاخ و ساق درختان معبد و اهل بیت المقدس را وقوف شهادت آن سرور مظلوم حاصل
شد که از زیر هر سنگ و کلوخ که بر میداشتند خون تازه میجوشید و اهل بحار و دریاها بواسطهٔ موجهای شبیه که در دریاها
مشرق و مغرب بهم رسید سرحساب از شهادت گشتند و اهل کوفه و شام بلکه خلق عالم بتمام از آن امر عظیم باخبر شدند بواسطهٔ
خسوف و کسوف و زلزله زمین ولیکن اول کسیکه از شهادت آنحضرت باخبر شد و اطلاع بهم رسانید اهل بیت طاهرهٔ آنحضرت
بودند و ایشان را سید الساجدین مطلع ساخت و کیفیت آن چنین است که آنحضرت در بستر بیماری افتاده و اهل حرم محترم در
کمال اضطراب و تشویش بر بالین آنجناب نشسته و ایستاده بودند که بناگاه آن بزرگوار گرانی بار امامت بدوش خود مشاهده
فرمود و دانست که با حیات پدر بزرگوارش ممکن نیست که آن بار بدوش مظلوم بیمار قرار گیرد بلکه آنحضرت از این عالم بد
رود حیات نموده فورا آنحضرت چشم خود را گشوده عمهٔ خود زینب خاتون را مخاطب ساخته فرمود که های دیدی خبر که شد موسم
اسیری تو بغم نشین که بشد وقت دستگیری تو زمانه را فلک این لحظه خاک بر سر کرد مرا یتیم تو را بی برادر کرد زینب

خواتون سرا پسهار خیمه بیرون دوید دید که لشکر کوفه و شام زبان بتکبیر کشوده اند و زمین متزلزل است و هنگامه عجیبی در ان
صحرا برپا شده الله اکبر ماذا الحادث الجلل فقد تزلزل سهل الارض والجبال الله اکبر این چه حادثه عظیم است که در عالم روی داده
وچه شوری است که در نهاد بنی ادم افتاده که کوه و بیابانها متزلزل گردیده اند محقق مجلسی در جلاء العیون از هرثمه بن سلیم راوی
کرده که او گفت در غزوه صفین در رکاب بضرت ایات حضرت ولایت ماب بودم چون بزمین کربلا رسیدیم حضرت امیر نماز
بامداد در انجا کذارد پس کفی از خاک انزمین برگرفت و بوئید و فرمود که خوشا بحال انکه ای تربت پاکیزه که از تو کروهی محشور
خواهند شد که بیحساب داخل بهشت شوند پس هرثمه گوید که چون من برگشتم بسوی زوجه خود و زوجه من از شیعیان امیر مومنان
بود انچه در ان سفر از مولای خود شنیده بودم از برای ان زن تقریر کردم ان زن گفت که تو بکوش خود این سخن را از علی شنیده گفتم
اری گفت مولای من دروغ نمیگوید انچه میگوید البته واقع میشود هرثمه گفت چون حضرت امام حسین بکربلا امد من در
میان لشکر پسر سعد بودم چون انزمین و ان درختان و ان علامتها را دیدم ان قصه را بخاطر اوردم پس بر ناقه خود سوار
شده بخدمت انحضرت امدم و سلام کردم و انچه در ان زمین از حضرت امیر المومنین شنیده بودم عرض کردم سید الشهدا از
من پرسید که ای هرثمه با ما خواهی بود و امروز یاری ما خواهی کرد یا نه عرض کردم که نه با توام و نه بر تو زیرا که کودکان خورد سال
دارم و از ابن زیاد بر ایشان میترسم انحضرت فرمود که پس بتعجیل از این زمین بیرون رو که کشتن ما را نبینی و صدای استغاثه ما را نشنوی
العطش العطش اطفال ما بکوش نرسد بحق انخدائیکه جان حسین بدست اوست که هر که امروز صدای ما را بشنود و یاری ما نکند حق
تعالی او را در جهنم اندازد ایموالیان حضرت امام حسین بهرثمه بن سلیم فرمود که کسیکه امروز یاری من ننماید در روز محشر او را بر
رو در اتش دوزخ اندازند محقق نماند که نصرت و یاری ایشان در هر ارتفاقی و در هر زمانی خوبست در ان روز نصرت و یاری انحضرت
بجان نثاری در رکاب انجناب و امروز نصرت و یاری انجناب بزیارت کردن و گریستن و تعزیه داری و یاد کردن انجناب است
بسبب انکه در ظهر عاشورا انحضرت بیاری خواند جمیع دوستان و شیعیان خود را الی الابد ایشان که در اصلاب و ارحام ابا و امهات
خود بودند تا روز قیامت و چگونه گوشی باشد که این فرمایش حضرت را نشنود که شیعتی ما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی او سمعتم
بغریب او شهید فاندبونی ای اهل غم چه یاد شهیدان ما کنید یا جمعی بتعزیه داری ما کنید هر کرا اب سرد بنوشید شیعیان
با کریه یاد تشنه لبیها ما کنید ایشیعه کربلد ببایید سر شما یاد سر ما بر سر نیزها کنید کر از شما پیاده براهی تعب کشید یاد
از پیادگی یتیمان ما کنید هر جا جوان سرو قدی کشته میشود یاد از علی اکبر ناشاد ما کنید لعنة الله علی القوم الظالمین

ستایش و سپاس فزون مجلس ششم در بیان معجزه سید الشهدا ابی عبد الله شرح شمس آیات بحمد فیاض نهایت انحصار قیاس خداوندی
مسافری تواند بجای اورد که جهاد و نبات را توفر نهاد

اوست و افتاب و ماه مطیع امر واجب الاذعان وی بزرگواری که زبان خاص و عام در مدحش گویا و مخالف و موالف لیلا و نهارا لوا
منقبتش را بر پا دارند چنانکه این دو بیت شافعی دلیل است بر مدعا که کفی فی فضل مولانا علی وقوع الشک فیه انه الله و
مات الشافعی لیس یدری علی ربه ام ربه الله لو ان المرتضی ابدی محله لکان الناس طرا سجدا له جلال الدین رومی گوید بیت
تعریف علی بگفتگو ممکن نیست کنجایش بحر در سبو ممکن نیست من ذات علی بواجبی کی دانم اما دانم که مثل او ممکن نیست چون
ذکر فضایل و مناقب مرتضوی و قوه بشر نیست و زبان ازبیان ان قاصر است معصومون و تحیر این مانم که شرح مصائب نوائب و
بلیاتی که بران سید بزرگوار وارد وارد اظهار انحضرت رو داده لهذا از بیان مناقب انجناب اعراض نموده و در اینمقام بذکر سه معجزه
از معجزاتی که در حین توجه انحضرت بصفین واقع شده ذاخت احمد بن اعثم کوفی گوید که چون ما کوچ از کربلا دست حضرت امیر المومنین
با خاطر غمین از ان سرزمین کوچ کرده بجانب مداین که جای نخست ملوک عجم بود روان شدند تا انکه وارد بهر شدند که یکی از اراضی

مداین است عمار ساباطی گوید که من در ان سفر در خدمت مولای متقیان بودم چون بمداین رسیدیم انحضرت چون از نماز فارغ
شد برخواست و بدلف بن المجبر که در خدمت انجناب بود فرمود با من بیا و جماعتی از اهل ساباط در خدمت انحضرت بودند
پس پیوسته در منازل کسری طواف میکرد تا انکه نظر انسرور بر کله پوسیده افتاد پس به بعضی از اصحاب فرمود که این کله را بر
گیر و بایوان کسری بیاور و خود نیز مراجعت فرمود و امر نمود که طشتی اورند که در ان اب بود و ان کله را امر کرد که در ان طشت
نهادند انگاه فرمود که ای کله تسم میدهم تو را که خبر دهی من کیستم و تو کیستی پس ان کله بزبان فصیح گفت اما تو پس امیر مومنان
و سید وصیین و امام متقین و من بنده خدا کسری انوشیروان عادلم که بر رعایا بعدل و مهربانی سلوک کردم اما بر دین مجوس
بودم و متولد شده در زمان سلطنت من پسر عم تو محمد مصطفی شدم با او ایمان اوردم لیکن غافل شدم و مشغول بامر دنیا گشتم و
این نعمت عظمی و منزلت کبری از من فوت شد و با کفار و دنیا رفتم خداوند رحیم مرا خلاص ساخت از اتش برکت عدل و انصاف
و من در اتشم لیکن عذاب اتش بمن نمیرسد و حسرتا کاش ایمان اورده بودم ای سید المحمد و ای امیر امت پس مردم بگریستند
الحدیث بدانکه دو سر از کفار و سه سر از اخیار و ابرار تکلم نمود اما دو سر کفار اول سر انوشیروان بود چنانکه مذکور شد
دوم سر دفی بن هرمز بود محقق مجلسی در بحار الانوار از ابو رواحه مغربی روایت کرده که او گفت من با حضرت امیر بودم زمانی
که بحرب معاویه میرفتیم در کنار فرات نظر انحضرت بکله افتاد که سالها بر ان گذشته بود و بروایتی دیگر هست که در
حین مراجعت از نهروان اینواقعه روی داد و علی ای حال فرمود تا انرا اوردند چون ان کله را حاضر ساختند حضرت امیر المومنین
با زبانه خود او را حرکت داد و فرمود خبر ده مرا از احوال خود که فقیری یا غنی شقی یا سعید پادشاهی یا رعیت ان کله بزبان فصیح
عرض کرد که السلام علیک یا امیر المومنین من پادشاه ظالمی بودم و نام من دفی بن هرمز است که پادشاه پادشاهان بودم
و متصرف من بود همه روی زمین از شرق و غرب کوه و صحرا خشکی و دریا و گرفتم هزار شهر از شهرهای دنیا و کشتم هزار نفر از پادشاهان
صاحب جاه را یا امیر المومنین منم انکس که بنا کردم پنجاه شهر را و ازاله بکارت کردم پانصد هزار دختر بکر را و خریدم هزار
غلام ترکی و هزار بنده ارمنی و هزار بنده رومی و هزار بنده زنجی و هفتاد دختر از سلاطین بعقد خود در اوردم و نماند جائی
از زمین مگر انکه غالب شدم بران و بر اهل ان ظلم و ستم کردم و چون ملک موت بر من وارد شد گفت ای ظالم ای طاغی
مخالفت کردی خدای تعالی را پس از مهابت او اعضای من بلرزه درامد و استخوانهای من درهم شکست و نشان دادم اهل مملکت
علیه را هفتاد هزار از اولاد ملوک بودند که در حبس من خلاص شدند و چون ملک الموت از کار من فارغ شد مردم از
ظلم من خلاص شدند و من معذب در اتشم ابد الابدین و موکل ساخته خدا بر من هفتاد هزار زبانیه از اتش که در دست
هر زبانیه تازیانه است از اتش که اگر زده شود بر کوههای عالم هر اینه همه درهم سوخته شود و هم چنین بعدد هر موئی که در
بدن منست خدای تعالی موکل ساخته بر من ماری که مرا میگزد و عقربی که مرا نیش میزند و ان مار و عقرب ها میگویند بمن که این
مکافات ظلمها ایست که بر بندگان خدا کرده پس ان استخوان کله ساکت شد و تمامی لشکر انحضرت بگریه در امدند و بر
فرق خود میزدند و وای وای میکشیدند و میگفتند یا امیر المومنین نشناختیم حق تو را و عظمت و بزرگواری تو را
الحدیث و اما ان سه سر که از اخیار و ابرار تکلم کردند اول سر مبارک یحیی مظلوم بود که چون او را در مجلس پادشاه
فاسق فاجر بریدند او بتکلم امد و بزبان فصیح بلند گفت که ایها الملک لا ترکن فان عمر الزانی قصیر دوم
سعید بن جبیر بود که چون بحکم حجاج لعین ان مومن پاک دین بقتل رسید سه مرتبه سر گفت لا اله الا الله در مرتبه اول
چنان فصیح گفت که حجاج و تمام حاضرین فهمیدند و در مرتبه ثانی بفصاحت اول نگفت و در مرتبه سیم کلمات را شکسته
و پریشان بیان کرد که بفصاحت مرتبه دوم نبود و اما سر سیم سر مطهر سید جوانان جنان پادشاه تشنه لبان جناب سید

الشهداء بود که در چند موضع تکلم فرمود بقرآن و غیر قرآن در کتاب مناقب از هلال بن معویه روایت شده که گفت رأیت
رجلاً یحمل رأس الحسین فی مخلاة فرسه یعنی دیدم سر مطهر امام حسین را که مردی در توبرهٔ اسبش نهاده بود و سمعت
الرأس یقول پس شنیدم و گوش من که آن سر مقدس بآن ملعون میگفت و کلام آنحضرت را فهم کردم
و کلام آنحضرت این بود که فرّقت بین رأسی و جسدی فرّق الله بین لحمک و عظمک و جعلک عبرة للعالمین یعنی چنانچه
میانهٔ سر و تن من جدائی انداختی خدا بیندازد میان استخوان و گوشت تو جدائی و ترا عبرت اهل عالم سازد آه آه ثم
و رفع الملعون سوطاً کان معه و لم یزل یضرب به الرأس الشریف حتی سکت آه که زبان کوتاه است آه اگر گوش شنوندگان باد انکو
و نشنود که کفار بنی امیه با سر سرور و سینهٔ رسول خدا و برگزیدهٔ خالق ارض و سما چه کردند و مع هذا باز دست از آن
سر مطهر بر نداشتند هلال بن معاویه گوید که پس از قتل اشرار و تازیانه که در دست داشت چندان بر آن سر مقدس زد
که ساکت شد هلال بن معویه گوید که در زمان سلطنت و خونخواهی جناب سید الشهدا مختار با و فاد دیدم که آن لعین را
نزد مختار آوردند و آن ملعون مکرر میگفت گناه من چیست مختار از کمال خشم و غضب گفت **بیت** افزون بود ذکر
هر کس گناه تو بر کردهٔ تو دو صد سیاه گواه است بر کشتهٔ زدن روای توکنار بشتاب تو ناکرده بن زاده زاده است
درد روز رستخیز نزد شفیع خلق ای بیحیا چه چیز بگوید دعوا است پس مختار نیکوکار امر نمود که گوشت بدن آن نابکار
قطعه قطعه کردند و پاره پاره جدا نمودند و سگی چند در آن مکان ایستاده بودند آن گوشتهای کثیف را در نزد آن سگها
سیاه انداختند و هو حی و آن لعین زنده بود و هر زمان که پارچه از گوشت بدن آن خبیث قطع میکردند صاح و غلبت علی
عقله فریاد میکرد و بیهوش میشد و چون بهوش میامد قطعهٔ دیگر از گوشت بدن او جدا میکردند حتی بقی عظاماً
تا آنکه استخوان خالی ماند بعد از آن مختار امر نمود که مفاصل او را بند بند جدا ساختند و روح پلیدش را تسلیم زبانیه
جهنم نمودند ضاعف الله عذابه هلال بن معاویه گوید که فأتیت المختار فأخبرته بما فعله و بما سمعت عن الرأس یعنی نزد مختار
رفتم و او را از کار آن نابکار مطلع ساختم که چه بر سر آن سید تشنه لب در آورده و چه سخنی از آن سر شنیدم که مطابق و موافق
امد با انچه نفرین کرده بود الحمد لله رب العالمین و اما دیگر از مواضع تکلم سر مقدس جناب سید الشهداء که مشهور خاص
و عام شد بازار دمشق و کوفه بود چنانکه از زید بن ارقم روایت شده که او گفت در کوفه در غرفهٔ خود نشسته بودم
که ناگاه از روزن غرفه نوری ساطع شد که شبیه بهیچ نوری از نور آفتاب و ماه و شمع و چراغ نبود چون سر از غرفه بیرون
کردم جمعی سواره و پیاده دیدم که نیزهٔ بسیار در دست داشتند و پیشتر از همه نیزهٔ دیدم که از همه بلندتر بود هادی
نیزه چون آه مظلومان بلند در میان نیزه‌ها بر آمد بند بند شد و آشنای زخون نشان بود دیده چشم بینا خون فشان
بر فراز آن بود نوری آشکار روشن از آن نور چشم روزگار یک سر بر نیزه بدیدم ظاهر که ما را غمش افکنده در گردون کلاه
انشی کوه مر لبیها از او است سروران را از آن محشر ابروست دیدم که گویا که منیم هر مبارک سید الشهداء را بر فراز
نیزه جا کرده اند و اثر خضاب بر محاسنش هویدا و این آیه از قرآن بر زبان مبارکش جاری است که ام حسبت ان اصحاب الکهف
و الرقیم کانوا من آیاتنا عجباً از استماع اینکلام موی بدنم راست شد و در کمال حیرت و تعجب بر آن سر نظر میکردم که ناگاه
از عقب آن سر زنان چند دیدم که بر شتران سوار کرده و کمندی که خروش از دل برداشت زبان حالش این آواز برداشت
که ای برهنه سر بر بیابان گرفتاریم ما در چنگ عدوان دل پر داغ از حال تو خونست بیهر آخر که احوال تو چونست
کشته گردون مرا بشکسته محمل دو دنبال سرت منزل بمنزل و دیگر از تکلم کردن آن سر مطهر بنا بر آنچه اهل خبر و اصحاب سیر
روایت کرده اند در دیر راهب است علامهٔ مجلسی از کتاب اختصاص روایت کرده که در قرب عالم یهودی بود در دیری

سکنی کرده بعبادات مشغول بود چون آن سر مطهر را بر بالای نیزه دید از دیر خود بیرون آمد و رفت و وضع خده علی
خدّه و یقول یا رب بحق الکلیم اوضحنی من هذا الرأس المنور انی فقیح شغف الحسین و قال یا یهودی انا المظلوم انا المغموم
انا المهموم انا الغریب انا الشهید انا القتیل انا العطشان ببلا منم غریب منم بیکس منم مظلوم منم بخنجر کین کشته ستم مظلوم
منم که تن بدم خنجر و سنان دادم بدشمنان سرم از بهر دوستان دادم منم که کشته شد اندر برابرم علی اکبر نام نوجوان
پسرم منم که خود علم خویش سرنگون دیدم برادرم که علمدار بود غرق خون دیدم راهب گفت ای سر مبارک ترا بجد بابا تان
سر مقدس دوباره بزبان آمد و فرمود که انا ابن محمد المصطفی انا ابن علی المرتضی انا ابن فاطمة الزهراء و که منم فرزندان
شاهی که جبرئیل بنده درباش ابو القاسم محمد آنکه نازل گشت قرآنش بود بابم علی اعنی ولی الله باب الله که آمد از کمالش
آیة اکملت در شأنش جناب فاطمه بنت نبی شد مرا مادر که وی را از شرف خیر النسا نامیده یزدانش بود نامم حسین آنکه در
تو دیه حق فرمود عزیزا بدان لب میکشند عطشان عدوانش پس راهب اسلام آورد و از برکت آن سر سرفراز شاد تعیین کردید
الحاصل تکلم آن سر مقدس در کوفه و عرض راه شام بسیار است که در این مقام از طول کلام اعتراض نموده با یاد بقیه حالات
خیر به علامات سید الشهداء و صیانت ای شاه لافتی جناب علی مرتضی پرداخته در کتاب علل الشرایع مسطور است که حنان بن سدیر
حضرت صادق عرض کرد که بچه سبب حضرت امیر نماز عصر را با اختلاف تا آفتاب غروب کرد آنحضرت فرمود ...م امیر المؤمنین
چون نماز ظهر را گذارد و استخوان سر کله آدمی افتاده بود با وی تکلم فرمود و فرمود ای کله از کجائی و لبستنی گفت من فلان بن
فلان ام پادشاه فلان دیار و قصهٔ خود را بحکمی که شنیده بود برای او در دنیا و آنچه میکشد برای او در عالم برزخ بیان میکرد که
خیر و شر من چنین و چنان است و حضرت امیر مشغول استماع سخن او بود که ناگاه آفتاب غروب کرد پس حضرت امیر خدا را بخواند
باسمی از اسماء اعظم او پس حق تعالی هفتاد هزار ملک با هفتاد هزار زنجیر فرستاد که آفتاب را با آن زنجیرها بر گردانید تا
بحال نزدیک عصر رسید و حضرت امیر با اصحاب نماز عصر را بجا آورد و آفتاب باز غروب کرد و این با تعدد بین و تجلّی حضرت
صفین بود و فرات بن ابرهیم این روایت را بعینها روایت کرده مگر آنکه گفته است که در حین غروب شدا مهیبی از آفتاب
ظاهر شد ابن عباس گوید که آفتاب سیصد و شصت برج بود که زمین است و چون حق تعالی آفتاب را بیافرید نور ورق زر بهی
پدید آورد و نجی از یاقوت سرخ که او برای آن تخت سیصد و شصت پایه است و هر پایه را هزار فرشته بر داشته است با مر
خدا آن سپهر و در دریا فلک که در تحت فلک چهارم است روان شدند و هر صباح آفتاب را از مشرق برمیاورند و هر شبانگاه
بمغرب میبرند و هر روز سیصد و شصت هزار فرشته بامر قیام مینمایند و تا قیامت نوبت با ایشان نمیرسد قال الله تبارک
و تعالی و الشمس تجری لمستقرّ لها ذلک تقدیر العزیز العلیم اکثری از مفسرین عامه و امامیه در تحت عرش تعیین نموده اند که هر شب
خورشید را بعد از غروب بساق از ساقهای عرش عظمت الهی میبرند و باز خدا و ند جل جلاله او را از جانب مشرق ظاهر سازد و بر
این نیز وارد است تا زمانیکه فرمان واجب الاذعان الهی ایدکه او را از جانب مغرب بر آورند حضرت صادق فرمود که در وقت طلوع
و غروب آفتاب فرشته موکل بر آفتاب ندا میکند که ایها الناس اقبلوا الی ربکم ما قلّ و کفی خیر مما کثر و الهی در وقت
طلوع آفتاب ندا میکند که یا بنی آدم لدوا للموت و ابنوا للخراب و اجمعوا للفناء **بیت** عنقریب است عمر تمام بر گردد
عالم هستی ما عالم دیگر گردد شد نزدیک که او ماه نو بنو شد اثری عمر ضایع همه از موت مکدر گردد جای ما گور و تن نازک ما طعمه
مور خشت بالین و دکر خاک چه بستر گردد مه منور و قرین عقرب و مار است یعنی کیست آنجا که تو را مونس و یاور گردد
علف که بجا ماند بری زمزرعهٔ روز حشر ان علف از بهر تو بیخبر گردد سوزنی کرد ستاره کسی دیدم مرا سوزن اندر رگ
شریان تو نشتر گردد ماهمه غرق گناهیم مگر در محشر شافع ما پسر ساقی کوثر گردد اینجا داشت جهانی احوال حسین انا عت

که یقین کرد که بی اکبر و اصغر گردد گفت زینب علی اکبر بشوی میدان بنگر رفت تا که غالب بنگر بر گردد ام لیلی بگو از خیمه برون
اید زود دور سر فرزند رود دش علی اکبر گوید محمد بن مسلم از حضرت امام محمد باقر روایت کرده که آفتاب با این عظمت مطیع و فرمان
بردار جدم امیر المؤمنین بود و چندین مرتبه با آنحضرت تکلم نمود اول در زمان رسول خدا که بفرمان آنحضرت جناب امیر مؤمنان
با آفتاب تکلم نمود با آنحضرت مرتبه دوم گفت یا امام المسلمین شفاعت کن مرا در نزد پروردگار که مرا از رحمت خود دور
نساز د مرتبه سیم گفت یا امیر المؤمنین مرا مرخص فرما که جمیع دشمنان ترا بسوزم زیرا که من میشناسم دشمنان ترا باب تمام ایشان
مرتبه چهارم در حین توجه آنحضرت بصفین تا اینکه آفتاب غروب کرد و حضرت آفتاب را اگر دکه بر گردد بموضع نماز عصر
آفتاب در جواب آنحضرت لبیک گفت و برگشت ای موالیان یکی از تمنا آفتاب از حضرت ولایت مآب سوختن اعدای آنجناب بود
نمیدانم از جانب آنحضرت چرا در روز عاشورا مرخص شد که شمر و پسر سعد بحر و سایر منافقین را در هم سوزد بسبب اسجده مصلحت
بود در این که در آن روز که نمونه روز محشر بود لعداء دین و دشمنان امیر المؤمنین از تابش حرارت آفتاب محفوظ بودند و کوشوا
عرش برین فرزند سید المرسلین با اقارب و انصار و اهل بیت طاهرین از گرمی آفتاب در آزار و از حرارت خورشید عالمتاب
تشنه لب و نگار دمی آسوده نبودند عجب حالتی است و طرفه حکایتی که منکرین دین و معاندین امیر المؤمنین لعسا دخبثه کشته
کان خود را در خاک دفین و ایشان را پنهان در آن زمین نمودند و آن ابدان پاک و بدنهای چاک چاک را در برابر آفتاب گرم انداختند
و رو فشنده او از آن زمانیکه دختران و خواهران اسیران امام مظلوم با آن استخفاف و ذلت آن بدنها را مدهوش پیش آفتاب افتاده تماشا
مینمودند و قند در بر دفن و جمع آوری آنها نداشتند و سفر شام و کوفه را با این خواری با این نامحرمان در نظر داشتند هر یک
بزبانی و هر کدام بنوعی آن بدنها آماده را وداع مینمودند زینب خاتون بزبان حال بحسنای میگفت که دوست دشمن عجبا
او میگریست و میگفت که **بیت** ای تشنه لب شهید شمای برادرم وی خفته پاره پاره بخون در برابرم در سایه وجود
تو بودم چو آفتاب اکنون در آفتابم و از ذره کمترم عباس در کجا شد و کو عون و جعفرت کو قاسم رشید و کجا رفت اکبرم
گفتی چگونه میکنی با همرهان سفر تنها نمیزدم که بهمره لشکرم خوانند از برای مسافر دعای خیر اکنون دعا بخوان که دو کویت
مسافرم الحاصل آن اجسام را وداع نموده با دو چشم گشاده رو بشام رفتند از یکجانب تابش آفتاب و از یکجانب آن ظلمهای بجفا
از مجالات حضرت ولایت مآب چگونه آفتاب مرا ده رجعت مشرق بر می‌ورد و دور نیست که از خجالت و شرمهای آنجناب است
که از قلق و اضطراب حرکت و سیر طبیعی خود را از دست داده از درجه مغرب طالع میشود **بیت** هست پایان حکایت
کربلا تا بکی اشاکنم زین ماجرا دو بصفین میرود فخر من باقی اندت استماع بشنو زمن محقق مجلسی در بحار الانوار از
نضر بن مزاحم روایت کرده که چون مولای مؤمنان از مداین کوچ فرمود وقت عصر بصحرائی رسیدند که آب و گیاه که از نفت
آفتاب سیاه گشته گویا دایه رحمت بنان نبات را در مهد دامان پرورش نداده و مادر سحاب از پستان همی قطره ای بکام
خشک لبان آنصحرا نرسانیده آنحضرت در آن زمین سفارت فرمودن ورود و نزول در آن بیابان تشنه فرود آمدند و لشکریان
از توقف آنحضرت در آن زمین دور از آب و آبادی متعجب و متحیر گشتند و احدی را یارای سؤال نبود تا آنکه آن شب بروز در ما
رسانیدند چون قریب بطلوع آفتاب شد باز از جانب حضرت ولایت مآب احدی از ملازمین را امر بکوچ نکرد عدی بن حاتم طائی
بنزد آنسرور آمده عرض کرد که بابی انت و امی چنان مینماید که از این منزل اراده حرکت شما را نیست فدای تو شوم در این
صحرا آب نایابست و بر عساکر فرموده ماثر بسبب بی آبی و کمی علوفه کار دشوار خواهد شد آنجناب مشغول بتلاوت قرآن
واوراد و اذکار بود عدی را امر بسکوت نمود و در باب حرکت و سکون از آن مکان فرمایشی نفرمود عدی بخیمه خود برگشت
چون خورشید عالمتاب ارتفاع پذیرفت و هوا از حرارت آفتاب گرمای شدید چون کوره حدادان بتاب آمده ران

سپاه و جان نثاران اثنا کردن پناه بر درخت متصل جمع شده متفق اللفظ عرض نمودند که پدر و مادر ما فدای تو
باد یا امیر المؤمنین آنچه گرامی مهر و بهتر از هر چه هست جهان جمله در کربلای تو نیست بفرمان تو بر فراز دکلاه فرزند خورشید
درخشنده ماه جنود مسعود از شدت حرارت آفتاب و سوز عطش در تاب و سبب توقف مولای مؤمنان را در این مکان بی
آب و گیاه نمیدانیم آنچه بایست و اکر امروز از این صحرا کوچ نفرمایند جمیع مراکب ایشان و راکب خواهند شد آنحضرت
فرمود علی بن الحسین از اطراف و جوانب بطلب آنحضرت دویدند چون آن مایه دستکاری ممکنات و نور الله الارضین و السموات
حاضر گشت عصائی در دست آنحضرت بود که بر آن عصا تکیه کرده بود ایشان چون رسم آن بزرگواران بود که در حضور پدر
بلند مقدار تا اجنات لنفاق بی‌نفرمود جناب سید الشهداء لب بکلام نمیگشود کمیل بن زیاد نخعی که از حضور همایون و
صاحب اسرار مکنون بود حضور داشت نمود که یا امیر المؤمنین شفیع عرصات و ضامن عصیان موجودات حاضر است
حضرت امیر سر مبارک بالا کرد و فرمود که ای حسین امروز این تشنه کامان را سیراب نمای سید الشهداء عرض کرد سمعا
وطاعة و آن عصای مبارک که در دست داشت در ساعت بر زمین فرو برد که بقوت اعجاز آن امام سر و از آن عصا نمو
آمده از شوق و شعف بالید و به برکت دست بود ست آنسرور شهید سر بفلک کشید شاخ و برگ پیدا در او
بهم رسید اکر عصا کلیم بجهت عصا علامت غضب بود عصا سید جوانان اهل جنان آیت رحمت لا یتناهی موج
ببین تفاوت ره از کجا است تا بکجا و عجب تر آنکه از پای آن درخت نهر جاری شد و از آن نهر جوی بسیار از هر گوشه
منشعب گشته شعبه شعبه بجانب هر دسته و طایفه از جنود عسکر مسعود روان شد و از امور غرائب آنکه از آن درخت طوبی مثال
میوه بسیار ظاهر گردید که بعضی را میشناختند بعضی را نمیشناختند لشکریان از میوه آن متمتع شدند لذتی بردند که
کر مدت العمر حلاوتی چنان ندیده و نچشیده بودند الغرض تمامی آن لشکر بیحد مر بفرمان حضرت امیر از آن طوائف
وسائرین از میوه طیب که از پای آن درخت جاری بود کامیاب گشتند بکرفه امتعه از آب و خورجین و زنبیل و توبره هر چه
داشتند از میوه آن درخت پر و مملو ساختند و از برکت آن تشنه لب آب‌ها در آن صحرا بنوا رسیدند چون وقت عصر شد
حضرت امیر از آن مکان امر بکوچ فرمود چون لشکریان حرکت کردند سید اوصیا نیز بر دلدل سوار و سید مجتبی و
تشنه لب صحرای کربلا نیز سوار و در رکاب پدر بزرگوار جان سپار گشتند در آن وقت آن درخت پر ثمر و آن شجر مبارک با
آنسرور روان شد حضرت امیر مؤمنان بفرزند دلبند خود فرمود که ای حسین عصای خود را بگیر چون سید الشهداء بفرمان
پدر والاجاه خود دست دراز کرد نور آن درخت کما فی الاول عصا شد اصحاب عرض کردند که یا امیر المؤمنین این چه کرامت
و عنایتی است که رب العزة بفرزندت حسین علیه السلام عطا فرمود حضرت امیر فرمود که این کوچکتر عطیه ایست که خداوند
تبارک و تعالی بفرزندم حسین عنایت کرده ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء ای موالیان حاکم بدل و حاکم بدهن که بیان
تشنه لبی آن امام مظلوم نمایم بزرگواری که مرتبه و قدر او و را دانستی که در صحرای بی آب لشکر بحساب را از سوز تشنگی
نجات میداد عجب حکایتی است که در کنار آب فرات بلجمعی از عیال و اطفال خورد سال و زنان و دختران شکسته
بال تشنه لب بحسرت نظر بر آب میکرد و همین جماعت که از نوزده دیگر که آنحضرت چگونه ایشان را از تشنگی رهانید اکثری از
انها بر لب فرات ایستاده مانع رسیدن آب بآنجناب و عیال آنسرور شیخ و شاب بودند و فرات که جزء صداق مادرش
فاطمه زهراء بود از آنحضرت منع نمودند نظم خواهم بگویم سخنی چند با فرات در کربلا مباش تو خورسند ای فرات
انکس که ابهای جهان مهر مادرش در عرش کرده بود خداوند ای فرات چون شد که در کنار تو در خاک و خون طپید
لب تشنه با برادر و فرزند ای فرات ای کسی نگفت ترا اندر آن زمین عباس چاه بهر چه میکند ای فرات با من بگو کر

اه شر بار اهل بیت آتش بجانشان زنند نیفکند بغیرت الحاصل که تشنه لبی چون جناب سید الشهدا دیده دوران ندید

و صبح کوشی تشنه الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس هفتم در بیان رسیدن امیر مؤمنان ع بصحرای صفین و محاربه بر لب آب

ستایش و سپاس افزون از حد و قیاس

سزاوار منتقمی است که دوستانش در حالتی از احوال منصور و دشمنانش در هر وقت از اوقات مقهورند عزت دوستان
در وقت نزول بلا پیداست و ذلت دشمنانش در هر حالتی هویدا این معنی بر ارباب معرفت مکشوف و این صورت در نزد ارباب
حقیقت معروف است که فائده کلام نحن قوم مقهورون همواره منصورند و گویند کان سخن اعزنا بالنصر بو سنه(?)
مقهورند شیخ نصر ایشان هست در عالم مدام قهر ایشان زد دانا مستدام سرور آن قوم شاه لافتی قاتل ابن زاده حرب دغا
دوستان مرتضی ز اهل وفا دشمنان او گروهی ز اشقیا هر که یارش مرتضی منصور اوست هر که باشد دشمنش مقهور اوست
کما قال رسول الله لا یزال طایفة من امتی منصورین لا یضرهم من خذلهم حتی تقوم الساعة حضرت رسالت پناه ص فرمود
که طایفه از امت من همیشه منصورند و غلبه ایشان راست هر چند که مقهور نمایند ایشان را اعدا معاویه در برابر رسول ص
و زوج بتول لشکرها کشید و بانی خدعه‌ها و حیله‌ها گردید تا بظاهر دست شاه زبردست را از خلافت حقه کوتاه و
بر اورنگ سلطنت باطله معصومه(?) قرار گرفت و چنان دانست که بدین خیال نصرت یافته و امر خود را منتظم ساخته بلکه بخدای
ذو الجلال قسم که ذلتی فاحش و شکستی واضح برای آن مقهور ابتر بالاتر از آن نصرت نیست احمد بن اعثم کوفی و ابو حنیفه دینوری
روایت کرده اند که چون معاویه از توجه سید اوصیاء بجانب صفین مطلع شد اهالی شام و رؤسای لشکر خود را طلبید و گفت
آگاه باشید که پسر ابو طالب با جمعی از اهل حجاز و شجاعان عراق و دلاوران مهاجر و انصار بقلع و قمع و نهب دیار شما و
اسیری عیال و اطفال شما روی بما نهاده بخدا قسم که بر خورد و بزرگ شما رحم نخواهد کرد و از این مقوله کلمات و اهی
بر زبان جاری ساخته شامیان و احزاب شیطان را بر حرب امیر مؤمنان دلیر ساخته خونخواهی عثمان را دست آویز نموده با عمرو
عاص و مروان بن حکم و ذو الکلاع حمیری و حوشب بن ذو الکلاع و ابو الاعور ابتر و سایر سران سپاه شام روی بصفین نهادند
و قبل از ورود آن برگزیده معبود آن مردود مطرود بصفین رسید و آنجا را معسکر خود ساخت و چون راه بجانب آب منحصر
بیک طریق بود همین که خبر شاه لافتی بآن مردود رسید سفیان بن عمرو را که مکنی بابو الاعور بود با ده هزار مرد تعیین نمود
که بر سر آب رفته بمحافظت آب قیام نمایند ولی که خداوند کریم بر جمیع مخلوقات مباح کرده و او را در عرش رحمت خود بصداق(?)
بتول عذرا مقرر داشته نگذارند که آنجناب و سایر همرهان و ملازمان رکاب از آن آب سیراب شوند چون ابو الاعور با آن جماعت
بلب آب رسید مقارن آنحال شاه ولایت که بحر رحمت واسعه الهی بود بصفین رسیدند و در برابر سپاه معویه نزول
اجلال فرمود و خیام فلک احتشام سر بر آسمان سود پس جمعی از لشکریان سپاه شاه دین پناه قصد آن کردند که بر سر آب رفته
آب بلشکرگاه آورند ابو الاعور که بجهل مغزی موصوف و بتر دامنی و بی آزرمی معروف بود آبروی بیشرمی ریخته از در ممانعت
در آمده نگذاشت که تشنه کامان سپاه ساقی کوثر از آب لب تر کنند چه جای آنکه آب بلشکرگاه برند طالبان آب چون آبای آن
قوم بی پروا دیدند با لبهای خشک از سر آب بر گردیده آن ابنای چرخ خلافت را از آن واقعه مطلع ساختند پس فارس
معرکه جلادت و حارث محروسه شجاعت مالک اشتر نخعی عرض کرد که اجازه ده تا با لشکر کفر کین مر بسته بر سر آب فوج(?)
بهر دان(?) پرستان شده کار تنگ نمانده است ما را زمان درنگ شود آب از تیغ سر آب سیراب زنو کرده گو آب
جو آتش کرا بدو کینی بجوش ز آب حسام تو کرد خموش گوارا ز تو چشمه زندگی ز تو زنده گیرست پاینده گی ز تو آتش و
ابر ابری دراین خاک از بهر ما آب جوی ان مهر ابکلیات اهذا به(?) صعصعة بن صوحان عبدی و شیث بن ربعی را که از جمله امرای

لشکر بودند برسالت نزد معاویه فرستاد و پیغام داد که ما آمده ایم در امر خلافت که از معظمات امور مهمات است
تراضی نمائیم و شما را که گرفتار سراب غوایت گشته بعین الحیوة هدایت دلالت نمائیم اکنون سپاه تو لشکریان ما را از تصرف در
آب که بحکم رب الارباب بر همه مباح است منع نموده اند چون آن پیام بمعاویه رسید در جواب گفت که چنانکه شما
آب از عثمان منع نمودید و او را تشنه کشتید محال است که تا توانیم گذاریم که شما لب از آب تر کنید چون این خبر بسامع علیه شاه لافتی
رسانیدند آنحضرت دو بار دیگر جهت اتمام حجت کسی دیگر فرستاد اثری نکرد در آن اثنا آواز العطش از لشکر سعادت اثر
آن سرور بلند شد حضرت امیر ع مصمم بر گرفتن آب از معاویه و بغلبه گردید و چون شب شد آنحضرت در میان لشکر میگشت
گذار آنحضرت بقبیله مذحج افتاد و کسی در آن قبیله اشعار سوزناک میخواند و از شدت عطش مبالغه مینمود آنحضرت از شنیدن
آن سخن بغایت متأثر شد و بغیرت امامت نگنجید که ایشان را تشنه بگذارد بر خود قرار داد که فردا بنفس نفیس متوجه آب
شده ایشان را سیراب سازد و مضایقه نفرماید ای محبان بغیرت علی نگنجید که صدای العطش یکی از موالیان خود را بشنود و
بر خود قرار میداد که بهر نحو که باشد در سقایت ایشان کوتاهی نفرماید کجا بود در صحرای کربلا که صدای ناله العطش
العطش دختران و اطفال خورد سال خود را بشنود یا چه حال داشته در آن روز قرة العین آنحضرت جناب امام حسین ع
که با غیرت امامت و مصداق المؤمن غیور با اهل(?) ... آن بیکسان تشنه لب را میشنید و بظاهر دست رسی بآب نداشت
ناچار با تن تنها برای طلب آب رو بقوم آتش پرست نهاد هرگاه چون بعالم یاوری دیگر نیافت یک تنه تنها بدشت کین
شتافت بودن تنها آن امام نامدار و در برابرش دشمن دین صد هزار تشنه لب میخواست از آن قوم آب از زبان تیر
داده اندش جواب سبحان الله آب خواست با کودکان نان طلبید کمان کین بجانبش کشادند فرمود که فرزند خلیلم آتش بجانم(?)
حرمش زدند گفت من زاده اسمعیلم گوسفندوار سرش بریدند فریاد زد که ای قوم زاده رسولم بر بیعت یزید دعوتش کردند
گفت بضعه بتولم زبان بر وصف پسر هند زانیه گشودند آه ثم آه که لب تشنه و شکمش گرسنه عیالش در خروش احشا
از شدت عطش منه هوش قلب مبارکش برای اهل حرم در جوش تیرها بر بدن اطهرش نشسته سینه بی کینه اش
از صدمه چوب و سنگ و عمود شکسته عقل در ماتمش حیران فلک زکارش سرگردان جبروتیان نالان ملکوتیان گریان قدسیان
در فغان خلایق در اضطراب ملایک یکسر بیتاب ای موالیان هستی بپایان حدیث آن شهید بود از صفین مرا گفته(?)
شنید وز پی کوتاه سازم من بیان و در پیدا دم حدیثی در میان الحاصل چون امیر المؤمنین ع دلیران سپاه و رزمجویان
کینه خواه را طلبید و مالک اشتر نخعی و اشعث بن قیس کندی را رخصت داد که آب را از ابو الاعور و تابعان او بگیرند مالک و
اشعث از خیمه همایون امیر مؤمنان بیرون آمدند مالک فریاد برکشید که ایها الناس امام بحق دستور داد که اهل عراق در مقام
مقاتله با ارباب نفاق بر آیند و ایشان را بضرب شمشیر آبدار دوستان آتش بار را از سر آب دور کنند چون این ندا بگوش دلیران
عرصه جنگ و طالبان معرکه نام و ننگ رسید ساعتی نگذشته ده هزار سوار جرار از هر طایفه و قبیله در ظل رایت فتح
آیت مالک جمع آمدند مالک با آن سواران خود مانند شهاب سوزان که از پی دیو رجیم رود در دو جانب مستحفظان آب نهادند
چون نزدیک ابو الاعور رسیدند مالک بانگ زد که ای گروه از سر آب دور شوید والا خون شما در گردن شما است
ابو الاعور با اصحاب خود گفت که این جماعت اندک صبر کنید که ایشان را در برابر شما پایه نیست پس مالک و اشعث سرها بر هنر(?)
کرده مانند دو شیر گرسنه بر ایشان تاختند احمد بن اعثم کوفی گوید که اشعث امیر پیاده گان بود و مالک سالار
سواران و مالک رجز خوانان عنان تا مالک از دست داده بر ایشان تاخت بعمل ذکر سه(?) ساخت کین جو قهر(?) هم
گشت و افکند چون نره شیر لشکر بر تنی تا نبرد اختش نزد بر سری تا نینداختش بهر سو که بازو بکین برگشاد تن مرده

مجلس هفتم

مرکب بمیدان افتاد پس بجنگ از کردن شکن و زور پنجه مغزها از دهن و لب تشنگان کرد بر گرد راه چون ازدهه غرید رزمگاه از ابو مخنف روایتست که گفت من در ان روز ملازم رکاب مالک اشتر بودم چون در اثنای محاربه او تشنه دیدم که زبانش از دهانش بیرون امده بود دلی که همراه داشتم بنزد او بردم مالک از خوردن اب ابا کرد و گفت تا مسلمانان سیراب نشوند من لب از اب بو نسازم چون اتش حرب و نقع بهم رسانید نزدیک شد که ابو الاعور و همرهان و … گریخته شد و عمرو عاص را با چهار هزار کس بمدد ابو الاعور فرستاد چون عمرو عاص با یشان رسید چشم مالک بر او افتاد گفت ای عمرو چنان میدانستم که تو را بکار های صواب است اکنون معلوم در دروغ نزد ما باشد که کینه تو از تو دانا تر است ای احمق تو گمان نکردی که قهرمان حضرت جبروت جناب اسد اللهی با نود و پنج هزار دلیر که شهرها مانند بر لب فرات تشنه بمانند و معاویه و اهل شام از ان متمتع میشوند عمرو گفت ای پسر اشتر زمانی مهلت ده که بلند گردای ما بر صواب است یا رای شما مالک نجنبید و بر ان پلید حمله کرد عمرو دید که اجل ناگهانی بجانب او روانست اخر از عطف عنان کرده بجانب معویه گریخت و جمعی کثیر بهلاکت طعمه تیغ اتشبار شدند ابو الاعور با قبح وجهی با بقیة السیف بنیاید که زخم دار شده بجانب معاویه گریختند و اب بتصرف اصحاب سعادت نصاب مولای مومنان امد و محقق مجلسی ره در بحار جلاء العیون از عبد الله بن قیس روایت کرده که او گفت در صفین من در رکاب امیر المومنین ع بودم چون معاویه ابو الاعور مستحفظ اب قرار داد که نگذارد اب بلشکرگاه حضرت امیر ع برند از شدت عطش لشکریان امیر مومنان بی تاب شدند و شکایت بان جناب بردند انحضرت فرمود که علی یا بنی و قرة عینی و فلذة کبدی الحسین ع و چون حضرت امام حسین ع شرف حضور والا گهر شد حضرت امیر مومنان ع بسوی تشنگان فرمود که امروز لشکر ما تشنه و مرا هم تشنگی ایشان تشنه ساخته باید با فوجی از جان نثاران بنزد نگهبانان اب فته اول ایشان را بمواعظ کافیه نصیحت نمائی شاید از تو که فرزند رسولی شرم نمایند و از این عمل قبیح دست بردارند و اگر از طریق خلاف بر نگشتند با ایشان محاربه نمای حضرت امام حسین ع انگشت قبول بر دیده نهاد و زبان بسمعا و طاعة گشاد پس شاه اولیا و سلطان سریر ارتضی فرزند ارجمند خود را پیش خواند

بیت شهنشاه فرزند خود پیش خواند ٭ بمالید بر تارک شن دست خویش ٭ بجوشن بیاراست و شمشیر بست ٭ دل دوستان روشن شد از جوشنش ٭ چو خفتان تنش را ببر در کشید ٭ چو کوهی که در خویش و جوشن جرد ٭ بپوشید چون جوشن کارزار ٭ بیا و بخلش بر کمر ذو الفقار ٭ سپر چون که بر دوش او جا گرفت ٭ چو خورشید بر عرش ماوی گرفت ٭ شد از شعشعه برج بوم سراسیمه خورشید چون شب پره ٭ چو پوشید خود و سلاح نبرد ٭ علی از صف نینوا یاد کرد ٭ هم خورشید مانند این بهاد جهان ٭ از خورشید لشکر گشت زاد ٭ گویا علی مرتضی دارین روز که سید الشهدا بحرب ابو الاعور میرفت انحضرت بخاطر اورد و تنهائی او را و در ظهر عاشورا که اراده جنگ با اعدا داشت نه کسی بود که رکاب او را بگیرد و کسی نه یاری که بازوی او را بگیرد

بیت چرخ زبان مجنر این برخ مشعبد غدار ٭ ماند ز کرب و بلا سرور دین بیکس و یار ٭ یکطرف دید چو شمشاد زپا افتاده ٭ امت فاسقه بطلعت پسران گلعذار ٭ اکبر و اصغر و عباس فتاده بر خاک ٭ پاره پاره همه احباب ز تیغ کفار ٭ گفت لا حول و لا قوة الا بالله ٭ اشک از دیده فرو ریخت چو سیل گلنار ٭ بعد از ان لب بمناجات خداوند گشود ٭ گفت کردم بخدا وند بیت او قرار ٭ دو پسر بودم کز تو رضا گویا میروم جانب جنت و پسر کلاه دار ٭ ساختن بیک علی اکبر بقتلگاه تو کم است ٭ کاش میداشتمی من علی اکبر بیشمار ٭ اینچنان حال چو دیدند خوانین حرم ٭ همگی موی کنان نوحه کنان نالان زار ٭ گرد ان نقطه واحده کشتند محیط ٭ دوران حلقه کشیدند همه دایره وار ٭ زینب از سوز جگر نعره کشید و عرض نمود ٭ دم کن جان برادر تو بطفلان صغار ٭ مشکل بود زمان تو ممکن ٭ مشکل تر کار طفلان یتیمت تو مفرما دشوار ٭ کر خیال حرم قرب

در وقوع مصیبت محاربه صفین

الهی زنی حرم محترمت را با مشتی پس بیا است میر عجب چنان از سخنان زینب ناله زد که دل جن و ملک بد شرار گفت ای بار خدایا منی و اینهمه درد ٭ یکتن فرزند چنین بیکس و اینده هزار ٭ یکطرف روز برادر گم شد زینب زار ٭ زینب بن و افغر ها چون گوش نمود اشک از دیده روان ساخت چو باران بهار گفت کر دید برادر ز کلامت معلوم ٭ معنای الم امیز تو دارد اشعار که نواز زندگی خویش بتنگ امده ٭ که تو بعد از علی اکبر ز حیا بیزاری ٭ بیقین چون که جناب تو شدای زینبی در میمانیدم ابر شتر عور سوار ٭ الامان پای مکش از سر ما بیوه زنان ٭ دست بردار نبیم از تو برادر زنهار ٭ چه کند و بیچه بر از طفل یتیم ٭ جای باب طفل یتیم است بیک اغوش و کنار ٭ تا دم صور اگر از غم زینب گریم ٭ بزبان ناید ام از غم یک زهزار ٭ بگذر از کرب و بلا جانب صفین کن رو ٭ که حسین رو بکتاب شده راه سپار ٭ ایعزیزان وقایع کربلا را نه زبان یارای گفتار دارد و نه مجلس مقتضی تذکار ناچار عطف عنان بصوب مقصود کرد انید که چون امیر مومنان سرور تشنه لبان را مسلح و مکمل ساخته با فوجی از دلاوران بمحاربه ابو الاعور فرستاد چون چشمه حیات کاینات بحوالی فرات رسید اول بار ابو الاعور نابکار را مخاطب ساخته فرمود که تو را کیش و دین و ایین و طریقه و مذهب چیست ان بد فرجام در جواب ان امام همام عرض کرد که ما همه از جمله مسلمانانیم و داخل در حزب و جند مومنان انحضرت فرمود هیهات که شما مسلم باشید ایا در شریعت جناب رسالتماب منع اب از کفار جایز است چه جا انکه جمعی از مومنین و صحابه دار یاب یقین و تابعین سید المرسلین ص خاصه از لشکر زنان و زمین جناب امیر المومنین ع شما اب منع فرموده اید و دعوی اسلام میکنید اکنون از اب دست بردارید و از لب بکاری وید تا لشکریان ما اب بردارند و ابی که خلاق عالم بر جمیع خلایق مباح کردانیده از ان منتفع شوند ابو الاعور گفت معاویه ما را امر نموده و بنگهبانی ان اب ما مامور ساخته از جمله محالاتست که بگذاریم شما از اب لب تر سازید از سخنان ناهنجار ان نابکار دریای غضب ان رحمة واسعة کرد گار بجوش امده بر ایشان تاخت و ملتزمان رکاب ظفر انتساب نیز بر نگهبانان اب حمله کردند گروهی از ان قوم برگشته بخت در میدان بد و زخ کشیدند دست شلخوان او کشته روح الامین ما و افرین کرد جانافرین ابو الاعور زمانی مضاربت نموده مانند بید بر خود لرزید و کار را ضربه دو رنگ گذشت و از ضرب تیغ امام سرباز سرها زینت میدان حرب گشت ابو الاعور ابتر دیکر از معرکه بر تافته قرار بر فرار داد و فرار بر قرار اختیار نمود و لوله بر اوازه شد اسمان و زمین را و از تکبیر روح الامین بر و خانیان روز بود و زنی بود که دودمان شهزاده فیروز شد الغرض چون ان شاهزاده فیروز جنگ خاک هستی موکلان اب از اتش افشانی شمشیر اتشبار بباد فنا داد بر لب فرات امده با انکه انحضرت خود از همه تشنه تر بود درنگ نمودند تا جمیع ملتزمین رکاب سیراب شدند و لشکر اسلام از محنت تشنگی رهائی یافتند چون خبر فتح اب بحضرت ولایتماب رسید دل چون گلستان خندید و در اخر مانند این بهار گریان شد چون اصحاب سبب گریه انجناب را پرسیدند انحضرت فرمود ایقوم این همان فراتست که این فرزند دلبند مرا از ان اب منع نمایند و او را در کنار همین اب تشنه لب سر جدا کنند هاذکره ایعزیزان امام تا جدار جانب شط فرات امد دو بار بار اول بود همراهش پدر یافت در ان روز بر دشمن ظفر بار دیگر شد چو یوسف مبتلا ٭ چون قضا کرد از پدر او را جدا ٭ ایموالیان در روز حرب صفین که سید الشهدا در خدمت پدر بزرگوار بود از تیغ فرات مظفر و منصور بر گشت و بود و بیخبر از تشنه لب را سیراب ساخت و در ظهر عاشورا که ناله العطش العطش طفلان صغار بگوش ان تشنه لب بیار رسید و بفرات گذاشت که بلکم لب را زاب تر ساخته و بهمه اطفال خورد سال نیز شاید جرعه ابی تحصیل فرماید چون عمرو بن حجاج که از جمله مستحفظین فرات بود تو جه انمظلوم را بر لب فرات دانست با متابعان خود مستعد ستیز و اویز

مع شمول الجناب و راب ایشاند تقرونند شیر خدا ذکر شاعذا اندیشه ناکرده ابجماعت اتش پرست زادهٔ زیع ابدار
از کار ایشان و زر ساخته مرکب در اب زاند و کویا فراتی را مخاطب ساخته میفرمود ببیت تو ای فرات که از ما خبر دارد
که میری بجز ورش و کوی بلب داری از این چه سود که جان بخشد هر نظاره تو که تشنکان تو مردند در کنارهٔ تو اکرچه تشنه
بینا استحقاق دارد و لیک راه تو را بسته اند چه داری پس انسید مظلوم کفی از اب بر داشت و مرکب خود را مخاطبه
ساخته فرمود کانت عطشان وانا عطشان والله لا اذوق الماء حتی تشرب ببیت او ... جرعه اب
تو که از سوز عطش مرغ دلت کشته کباب کو شیا از جگر سوخته ام با خبری که سر شک شده در دیده عقیق جگری این
فراتست که اند طلبش طفلانم و که اند الحق از العطش اندر جانم این فراتست که عباس جوان از سر او شد جدا بازوی
مهر انس از پیکر او این فراتست که اند هوش اکبر من می مکید از سر تشنگی انگشتر من انجه را ب بحور و منظر
بود که انحضرت اب بیاشامد که سیاه کاه مردکی تیری بر دهان معجز بیان انسرور تشنه لبان زد و نامرادهٔ دیگر ندا کرد که
ایحسین تو بخوردن اب مشغولی و لشکر خیمهای تو را تاراج و زنان تو را اسیر ساختند منبع غیرت و مرد ابن نکرار استما
این کلام اب را از دست و بخت و با لب تشنه اب میل نفرموده از فرات بیرون امد الغرض چون اب بتصرف اصحاب
جناب ولایت ماب امد مالک اشتر نخعی و جمعی دیکر از حامیان دین بعرض امیر المؤمنین رسانیدند که ما نیز این قوم بی
انصاف را از برداشتن اب منع میکنیم و دود از این عمل شنیع که از ایشان بظهور رسید تعینکنانیم که احدی از این جماعت
بر لب اب نیاید ان بیار بوسعت ولایت بیک گلستان هدایت بما للعزمود بیهات هیهات هرگز اینکار نخواهم کرد ابرا
بر این کروه که امر تو ام بست خداوند یکتا است ساقی حوض کوثر و لو ای سلسبیل را ... داده و شما و شامیان
بانجام در اشامید ... نکنید زیرا که ندادن اب بخصم تیره رای از شیوه مروت و کیش فتوت دور است و نیم ما قیل
کسی در بیابان سک تشنه یافت بجز یک نفس زحیاتش نیافت کلکرد دلوان پسندیده کیش چو حبل اندر ان بست
دستار خویش عنایت میان بندی بازو کشاد سک ناتوان را دمی اب داد خبر داد پیغمبر از کار مرد که داور کناهان
او عفو کرد الغرض ابروز لشب رسید که سقایان عراق و شام مخلوط بیکدیکر مشغول برداشتن اب بودند و کلمات
از طرفین حرفی نکیمانی از بر زبان نراندند سبحان الله از این اب دادن و از ان اب ندادن چها که اتفاق نیفتاد و چه ظلمها
که از دست بد ظالمان بیچارهٔ تشنه لبان وادی د که نشد و سوز عطش در صحرای کربلا چنان بر خانوادهٔ رسالت اثر
کرده بود که شاه بی یار دید که طفل شیر خوار خود را بر دست کرفته از ان جماعت بیشرم اب میطلبید کسی بتشنه لب نغریب نداد

همین اب که او را کسی جواب نداد

مجلس هشتم در بیان محاربه سید الشهدا با زبرقان و حرب محمد حنفیه در صفین

ستم عالم بیخون و صد بدر انام

تشیید سید کونین حیدر است امام امام اوست بحکم خدا و قول رسول که مستحق کرامت بود بنص کلام امام اوست
که دانند موز منطق الطیر نه انکه و هر زن مردم شود بدانش رام امام اوست که خلق جهان غلام و بید نه انکه از هوس افتد بزیر
پای غلام حدیث عایشه بکذار و بیعت اجماع چه اعتبار بقول زن و تعصب عام خسی اکر بکنند ناقصان از جهل
مطیع او نتوان شد باعتبار عوام میان حق و باطل چکونه فرق نهد مقلدی که نداند حلال را از حرام اسیر چاه طبیعت کجا
خبر دارد که مبطلات کدام است و واجبات کدام مناج شاه کدا و فات از ان شریفتر است که ذکر خارجی و ناصبی کنیم مدام
ایشیعه زبان کهر بوسه بکرن ایل و مناقب شاه لافتی کویا است شایسته نیست که ازان ذکر و شنیع دین و محرزیان بلیا
شریعت سید المرسلین سر زنند اما از انجا که باید کفر و نفاق ابجماعت با خبر دین در شهود و سنین کوش زد مومنین شوند

لاعلاج و ناچار در این مجلس بذکر معایب زادهٔ ابو سفیان بر داخته تا کفر او بوضوح رسد بدانکه چون معاویه را با جو
علم و معرفت و کمال شیر خدا حسد صعب جاه و ریاست نبوی دامن کبر انشی شده چشم از دیدن مناقب
فضایل مرتضوی بکوش خود مکرر شنیده بود پوشیده وجمعی از عوام کالانعام و دنیا پرستان را بفرجام با حیله و تلبیس و
وعدهٔ سیم و زر بر محاربهٔ ولی خدا و سید اوصیا دلیر نمود و کلام صدق انجام سید انام علیه الصلوة والسلام را که یا علی
حربک حربی نسیا منسیا انکاشته مثنوی برادر اکثر اهل جهان هر طرف بهر سیم و زر دوان خانه هند در هر در
بهر سیم و زر نیستند از دین و ایمان با حسرتش اند و جان و دلا فروخته دیدها بر سیم و بر زر دوخته الحاصل معویه
احزاب شیطان و سیم و زر طلبان بی ایمان را چون در صحرای صفین در برابر سید الوصیین ورده بعد از انکه جماعت
اتش پرست بر لب بهر کی حزبه را از موردند و از ضرب تیغ سید الشهدا و سایر ملازمان رکاب شاه لافتی با قبح وجهی
بجانب معاویه هزیمت نمودند و منتشر شده باز روز دیگر قدم در میدان محاربه شیر ذو الجلال نهادند از انجمله احمد بن
اعثم کوفی کوید که سه روز که از اجتماع لشکر حق و باطل در صحرای صفین کذشت حضرت اسد اللهی مسلح و مکمل در میدان
نهاد صبا در اندم پی رزم اعدا ملت زمکمن تکاور بر انکیخت از جا ندی از زبان سنانش شراره ز میدان از بانه باوج
سیرا هم از دو تیغ وی جسم دشمن هم از ظاهر خشم او جان اعدا به قعر زمین جای کیرد چو افعی با وج عدم بر کشاید چو
عنقا کرش حلم یزدان نیاوردی اندم ببازو بر اورد چو شمشیر را در این بهر دنیا از ضرب تیغش نکردد دیگر تا قیامت
مویدا الغرض انفهرمان حضرت سبحان چون بمیان میدان امد حریث که غلام معاویه و نظیر مولای خود بود در برابر
مولای سفیان امده انحضرت را از مهلت نداد چنان ضربتی بر او زد که با ابو سفیان ملحق شد پس از فراغ از کار حریث بجناب
بر ندای بلند معاویه را اواز داد که اینک منکه سالار رزم قدم در میدان نهاده ام تو که خود را رئیس اهل شام میدانی قدم
در میدان نه تا من و تو با یکدیکر نبرد کنیم هر کدام غالب شویم ریاست با و تعلق کیرد و عبث مردم را بکشتن مده معویه
جرات بر مبارزت انحضرت ننمود و بعمرو بن عاص برد و خطاب کرد که اینک علی ما را بمیدان طلبیده است چاره این چیست
و اکر تمام روی زمین را بمن دهند لحظهٔ در برابر انحضرت بروم پس عمرو بن عاص عبید الله بن مسعدهٔ فزاری که متهور بود مشهور
طلبیده وعدها باو داد و معاویه اسب و سلاح خود را باو داده او را بدفرجام را در برابر ان سرور انام فرستاد چون ابن
مسعده در برابر انشهسوار میدان اجلال رسید انحضرت ذوالفقار را بلند کرد که بر او فرود ارد ان بیچاره بدبخت او برکشید
در زبان بتضرع کشود و عرض کرد که یا امیر المؤمنین بخدا قسم که من معاویه نیستم او بعنف و جبر جامهٔ خود را بمن پوشانید و
بر اسب خود مرا نشانیده و بجانب تو فرستاده از خون من در کذر و اطفال مرا یتیم و زنان مرا بی شوهر مکن انمنبع جود و کرم بر
او ترحم فرموده از او در کذشت ابو حنیفهٔ دینوری کوید که چون ابن مسعده از چنگ انحضرت رها شد بنزد ارطاة را متنبه
بحرب انحضرت فرستاد از انجا که در اجل او مرد و تاخیری بود و بایست شفا و تنها بیشتر از ان نابکار اشکار شود ان ملعون نیز
از چنگ حضرت زنده بر کشت و بعد از کریختن بسر و معلوم شدن بر معاویه که مبارز که در میدان حضرت امیر
است کسی را بر محاربهٔ انجناب ننمود ان بزرکوار زمانی در میان میدان توقف فرمود چون دید که کسی بجانب انجناب
نمی اید عطف عنان نموده بمحل خویش بر کشت پس زبرقان بن بدر که بشجاعت موصوف و بتهور و جلادت معروف
بود و در زمان سید انبیا چندی عامل صدقات بود و در زمان خلافت عمر مامور بشام شده بود و از ان وقت در انجا
متوطن بود بمیدان امده مبارز طلبید جگر کوشهٔ رسول و نور دیدهٔ بتول فرزند انشهسوار بدر و حنین حضرت امام حسین
از والد بزرکوار خود اذن طلبید که بمحاربهٔ زبرقان برود از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام انحضرت را اذن داده برادران سید

الشهداء مانند امام حسن و محمد حنفیه و عون که بار شتافتند و مانع رفتن آنجناب گردیدند حضرت امیر ع چون ممانعت
ایشانرا دید یک یک را تسکین داده فرمود بگذارید که تا نور دیده ام حسین ع برود که در ان حکمتی است یعنی ازان بدانکه
او زن نامحرم فرق نسبیا است حوصله و توانائی مرد کجا و تحمل و شکیبائی زن کجا و حال آنکه زن در هر حال نسبت بمرد
ضعیف است برادران سید الشهداء با آنکه علم قطع داشتند که زبرقان زاده در مقاتله آنحضرت با بهره و مایه نیست و نیز آنحضرت
در ان وقت ستم رسیده و انده دیده و گرسنه و تشنه بود با وجود این مکروه میداشتند رفتن آنحضرت را بمعرکه جدال
و حال آنکه زبرقان یکنفر بود و احتمال قوی میرفت که اگر حضرت امیر ایشانرا تسکین نمیداد و از ممانعت رفتن آنحضرت
بمیدان نهی نمیفرمود دست از آنحضرت برنمیداشتند و نمیگذاشتند که آنحضرت بمعرکه جدال رود واه ای ثم واه چه حال
داشتند زینب و ام کلثوم و ام هانی خواهران آنحضرت در ظهر عاشورا که آن غریب بیکس را با تن تنها میدیدند که لب تشنه
و شکسته گرسنه پشتش از مصیبت عباس و سایر برادران شکسته و دلش از بار ملال علی اکبر بدیع الجمال خسته با این
حال رو بجر بسی هزار منافق بد فعال رو آورده است و از صبح تا آنزمان که حضرت عزم میدان کرده برای العین میدیدند
که از اعوان و انصار و اقارب و خویشان پیر و جوان هر کس رفت برنگشت و از آن زمانی که همرهان رفتند آنحضرت بهر دم
بخدا قسم که بیان حالات زنان دل سوخته شکسته خاطر در قوه تحریر و تقریر نیست وارد است که چون آنحضرت بعزم
وداع اهل بیت طاهره در روز عاشورا بر در خیمه‌ها حرم امد و فریاد بر کشید که یا بنتیا یا فاطمه و سکینه و یا اختاه یا زینب
و ام کلثوم المرضیه استودعکن الله منی السلام چون این ندای غم فزا بگوش حرم ساکنان سراپرده رسول خدا رسید بناگاه چون
سپند جملگی از جای جستند و از خیمه بیرون دویدند و اول کسیکه شتابان از خیمه بیرون امده بر سایر زنان سبقت
گرفت علیا جناب زینب خاتون بود چون به برادر رسید عرض کرد که برادر بکجا میروی ای اندرین دشت کین بمن بنگر ای
شهریار زمین که جز تو کسی ندارم پناه چو رفتی بسوی که جویم راه بلب تشنگان حرم چون کنم ز خون تا بکی دیده گلگون
کنم ز بعد تو بر اهل بیت سراپرده که باشد در این بیکسی رهنما آنحضرت از سخنان زینب خاتون گریان شد و فرمود ای
خواهر نسبیا جزع مکن و صبوری را پیشه ساز که دنیا با کسی وفا نکرده و جد بزرگوار و پدر عالیمقدارم که بهتر از من بودند
رفتند و نیز بیا شوق ملاقات ایشان دارم پس تورا بخدا میسپارم که او نیکو وکیل است از برای من و تو ای خواهر بعد
در دامن خاک زینب جوانان در پیش چشم خفتند هر یک اینقدر دوستی باقی نمانده کرد عزیزم شود حلک حالم چه دی
و زم کرده مشوش جسم چرا ز تیر کرد مشبک جز تو ندارند پشت و پناهی دختها بیکس طفلان کوچک ایخواهر من
وقت جدائیست هذا فراق بینی و بینک سکینه خاتون بدامن پدر در آویخته بود و چنان میگریست که سنگ بر ها
انعم الجمال مختذه بریان و چشم دوست و دشمن از ناله و بیقراری او گریان بود و گویا می گفت ذبیح سوی قربانگاه رفت
ایدل تاخیری بشنا مدد ام زین گردش ای افلاک تغیری مکر رحمی کند این ناکسان بر باب بی یارم بران دلها که چون
سنان است میخ ای اه تاثیری شود جلم علی تا وافق زینب بایم از اینجا تا نجف یکشب هستم نالۀ شبگیری یتیم
کرد لخرابن سعد ای زینب امداد و زمستم رفت باب تا میم ایعمه تدبیری القصه چون در صحرای صفین یکه تاز میدان
جلادت و شهسوار عرصه شجاعت بود زید سید الثقلین حضرت امام حسین ع در برابر زبرقان رسید زبرقان از شوکت
آنحضرت بر خود لرزید و از آنحضرت پرسید که تو کیستی ای شاهزاده بلند مقدار حسب و نسب خود را اظهار فرمود زبرقان
گفت که اگر اعضای ارزستا جان شنان گوهر از هزار زبان رسد حاشا که گستاخانه در تو نگرم و چگونه محاربه نمایم و دو آن دم
زیرا که بوسه میدیدم رسول خدا بر لب و دندان تو بوسه میداد پس آنحضرت فرمود که چون حال ما از این منوال میدانی

چرا معاویه را بر ما ترجیح میدهی زبرقان گفت مرا در نزد پدرت شفاعت کن که از جریمه من بگذرد حضرت قبول فرمود زبرقان
بر داشته با خود نزد پدر بزرگوار اورد و بشفاعت سید الشهداء حضرت امیر ع از جریمه زبرقان در گذشت یعنی هر کس را
اندک شعوری باشد میداند که سید الشهداء چگونه بزرگوار بیست کلام سید انام رسول ملک علام علیه الصلوه و
علیه السلام که خطاب بانحضرت میفرمود که حسین منی و انا من حسین بگوش خاص و عام رسیده بود باینواسطه هر که پای
در جادۀ اسلام نهاده محاربه با آنحضرت را مکروه میشمرد و مطلقا پیرامون اذیت و آزار آن بزرگوار نمیگشت بغیر از طایفه
باغیه ضاله بنی امیه و اتباع ایشان که کما ینبغی قدر و مرتبه و جلالت شان آنحضرت را میدانستند با وجود این در صحرای
نوجوانانش را کشتند و دستش بجوشن اغشتند و سرش را ببر و از ده ضربت از بدن جدا کردند و بدنش را پایمال سم ستوران
ساختند و عیالش را شهر بشهر بردند و سرش را در مجلس شراب حاضر نمودند و چوب بر لب و دندانش زدند محتشم (اینجوع غافلی)
گرچه بیداد کرده و زکین چه‌ها در این ستم آباد کرده ای زاده زیاد نکرده است هیچ کس نمرود این عمل که تو شداد کرده بادشتما
دین بنوان کرد اینچه تو با مصطفی و حیدر و اولاد کرده شیخ فخر الدین محمد طریحی در منتخب خود از ابن عباس روایت کرده
که گفت ما در غزوه صفین در رکاب ظفر انتساب حضرت امیر المومنین ع بودیم روزی از روزها صفوف قتال اراسته شد هنوز
کسی از مبارزان طرفین قدم در میدان محاربه ننهاده که حضرت اسد اللهی فرزند ارجمند خود محمد حنفیه را طلبید و باو فرمود
که شد علی میمنه عسکر معاویه یعنی ای پسرک من حمله کن بر طرف راست لشکر معاویه شاهزاده مسعوده خصال بامر پدر
مامور شده بی اهمال قیام نموده و مانند نهنگ در دریای حرب غوطه ور گردید و آن اشقیا لشکر و میمنه سپاه را درهم
و رسوا بر دگر بر انید و چند زخم بر بدن لطیف آن شاهزاده فیروز جنگ رسید مراجعت نمود و بخدمت پدر بزرگوار
امده عرض کرد یا ابا العطش العطش ای پدر و فلک جناب از تشنگی بیتاب شدم و از سوز عطش بجان امدم مرا دریاب
حضرت امیر امر فرمود که او را اب دهید و چون او را اب دادند ابن عباس گوید که چند از ان اب شامید و مهرا در میان
زره و بدنش ریخت فو الله لقد رایت علق الدم یخرج من حلق الدرع پس بخدا قسم که دیدم خون بسته از حلقهای زره آن شا
هزاده بیرون میامد پس محمد بن حنفیه هنوز ارام نگرفته که دو باره حضرت امیر باو فرمود که یا بنی شد علی میسره عسکر معاویه
ای پسرک من حمله کن بر طرف چپ لشکر معاویه باز آن شاهزاده سعادتمند بر میسره لشکر معاویه حمله کرده اهل میسره را
منهزم ساخته ایشانرا پراکنده نمود و برگشت و در اینوقت جراحات بسیار و زخمهای گران بر آن شاهزاده عظیم الشان رسید
و چون نزد حضرت امیر رسید فریاد بر کشید که الماء الماء ای اب بمن دهید و اب بمن رسانید پس بفرمان امیر مومنان قدحی اب
باو دادند محمد قدری اب خورد و قدری در میان زره خود پاشید بلی یکی حکایتم امد در این زمان بنظر در اینمقام کنم ذکر
مطلبی دیگر زبان بند ز حرب محمد و صفین ندا است حسین کوی تا علی اکبر در انزمان که لب خشک و دیده گریان
عنان ز معرکه برتافت و بسوی پدر رسید نزد پدر انسل الاخیار بگریه گفت که ای پادشاه جن و بشر رسید جان ز
تشنگی مرا بر لب فکند سوز عطش ز وجود من اذر ایم البیان چگونه تقریر کنم حال سید الشهداء را در انزمان که پسر
رسول از سوز عطش بانحضرت شکایت میکرد و آنحضرت دستش از چاره کوتاه بود و چاره که بخاطر مبارکش رسید این بود
که فرمود یا بنی هات لسانک و گویا شرم کرد که بگوید اب ندارم و زبان علی اکبر را در دهان معجز بیان گذاشت که بر علی اکبر
معلوم سازد که دهانش خشکیده و آنحضرت نیز از سوز عطش مانند علی اکبر جانش بلب رسیده الحاصل هنوز محمد بجای
خود قرار نگرفته که باز حضرت امیر ع فرمود که ای فرزند حمله دیگر بر قلب لشکر معاویه نمای محمد دوباره برگشت بسوی لشکر
معاویه رود و این مرتبه شجاعت نمایان از او ظاهر شد و چند مبارز نامدار را بقتل رسانید و لیکن در این مرتبه از کثرت جراحات

ورخسارهای مکرم بخاک شده بشوید پدر بزرگوار برگشت و در نزد آنحضرت ایستاده و گریست که ناگاه شبه حضرت امیر برخواست و
میان دو چشم او را بوسید و فرمود فداک ابوک فقد سررت نبی الله یا بنی یعجبنی ما ارید ان هذا ابن تک فما بکیک افرح ام جزع بعد بد
مدائن بیاد که تو مرا مسرور کردی باین جهاد که در برابر چشم من نمودی پس چه چیز ترا بگریه در آورد آیا از خوشحالی گریه میکنی یا از
جزع محمد عرض کرد که ای پدر چگونه نگریم و حال آنکه تو سه مرتبه مرا بمیدان فرستادی و من اکنون مجروحم که می بینی و هر زمان که
برگشتم هنوز ساعتی آرام نگرفته باز مرا بمیدان فرستادی و این دو برادر من حسن و حسین ع را مرخص جهاد نفرمودی و ایشان را از خود
جدا نساختی حضرت مرتبه دیگر او را بوسید و فرمود یا بنی انت ابنی و هذا ابنا رسول الله ای فرزند دلبند تو فرزند منی
و حسن و حسین ع فرزند رسول خدایند و بدرستیکه از سید انبیا و رسول خدا شرم میکنم که ایشان را در مهالک و
محل خوف و خطر اندازم ای عزیز بدانکه حضرت امیر آن دو شاهزاده بی نظیر را رخصت حرب با اعدا نداد و حکایت دفن سید
الشهداء بعد بر قان بن اسد که اندکی قبل از این مذکور شد حضرت امیر ع چون بعلم امامت میدانست که دفن حضرت
امام حسین ع بنزد بر قان باعث هدایت اوست باینجهة آنحضرت او را در مقابل او فرستاد و دفن سید الشهداء ع بر
ابصار انیز در ضمن این حکمتی است که بر اهل هوش واضح است و آنچه در کتب مورخین عامه و امامیه مسطور است در حرب
جمل و صفین و نهروان شاه مردان آن دو شاهزاده عظیم الشان را رخصت مجادله با اعدا نداده ابوحنیفه دینوری گوید
که در روزی از روزها که صفین جناب امیر المؤمنین ع در میان این لشکر بود و حسنین ع در یمین و یسار پدر بزرگوار خود
ایستاده بودند که ناگاه جمعی از منافقین از صف معاویه جدا شده نزدیک آنحضرت آمدند و چند تیر بجانب حضرت امیر انداختند
آنحضرت فوراً دست مبارک را دراز کرده آن دو شاهزاده را گرفت و بعقب سر خود کشید که مبادا آسیبی از تیر دشمنان
بر ایشان رسد ای موالیان هرگاه شاه اولیا از رسول اکرم و پیغمبر معظم صلی الله علیه و آله و سلم شرم نماید و حسنین را
اذن بجهاد دشمنان ندهد که مبادا جراحتی یا آسیبی به بدنهای نازنین ایشان رسد سبحان الله چه نسبت دارد بروز سید
انبیا حال بعد از آنکه گاه خنجر بر ران امام حسن ع زنند و گاهی عصای زهرآلود بر پشت پای مبارکش فرود آورند و
بعد از آنکه چندین مرتبه زهر جفا بکامش ریختند که در آخر کار یکصد و هفتاد پاره جگرش در طشت ریخت تا شهید
شود بعد از شهادت نعش مطهرش را تیرباران سازند که هفتاد چوبه تیر بر جنازه آنحضرت نشست با غمی گفتم بفلک چه
کشت مسموم حسن مقتول شد حسین و مسموم حسن مظلوم تر از حسین کی بد گفت مظلوم تر از حسین مظلوم حسن
آه آه از حالت شهید خنجر جفا و غریب نینوا جناب سید الشهداء ع که در اول حال یزید پلید و ابن سعد بر آنحضرت تنگ
نمودند که از وطن مالوف خود و حرم جد بزرگوار ناچار بمکه پناه برد و در مکه نتوانست اقامت فرماید او را بعراق کشیدند
و در آنجا از اطراف و جوانب بر سر او لشکرها جمع کردند و آب بر روی او بستند اصحاب و برادران و فرزندان او را کشتند و
بدن نازنین او را هدف تیرها و نیزه ها و شمشیرها و کمانها ساختند هزار جان شیعیان فدای آن مظلوم بیخانمان باد که با
وجود اینهمه ظلم و ستم که بر او روا داشتند آتش عداوت دشمنان خدا و رسول فرو ننشست تا آنکه سر مطهر او را نشانه
سنگ و کلوخ نمودند و در جاهای نامناسب و مکانهای نالایق بخواری تمام انداختند و چوب بر لب و دندانش زدند و
عزیزانش را بکنیزی تمام بردند بخدا قسم که این نوع ظلم و ستم از اول خلقت آدم تا ایندم بر آفریده رو نداده و نخواهد
داد ای عزیز ملاحظه کن که بعد از مدتهای مدید که از وقوع این واقعه عظمی گذشته استماع این قضیه قلوب قاسیه را آب
میکند آیا عترت طاهره سید المرسلین ع که برای العین این وقایع کبری را دیدند بر ایشان چه میگذشت ای شیعه
شماها وصایای شنیده اید حسینی بکربلا بود شنیده اید که از خون محاسنش لود ندیده اید که چندین هزار زخم چه

کرکم

چه کرد ندیده اید که چندین هزار درد چه بود شنیده اید که طفل بینوا کی جان داد ندیده اید که خون زناوک که کشود
شنیده اید نعش بپامال اسبان شد ندیده اید لگد کوب غم گران مود شنیده اید عروسی بحجله بخت سیاه ندیده اید
بختم که شد زمانه کبود شنیده اید بزنجیر رفت بیماری ندیده اید ره شام را چه سان پیمود شنیده اید که آتش بخیمه
افتاد ندیده اید بچرخ از دل که شد بر دود همه ذریت پیغمبر است بلکه خدا وزین تذلل اند از روز مصطفی بر مود

مجلس نهم در شهادت اویس قرنی و عمار و هاشم بن عتبة

هان مخور ای نازنین زوال جهان را دهر کتاب و ببین بهار و خزان را
بلبل باد دهشت اگر چه بهشت اوورداز بی زمانه لیل ایان را

دولت دنیا بکبر و فنا نماید ملک کیان را رسیده است کیان را دیده ترا بهر عبرت است کو نهر فائده نیست دیده نگران را
حفره گور است عاقبت چه مکانت از چه بکیوان رسانده تو مکان را خلوت خاص خداست چون دل مؤمن مسکن شیطان
مکن فضا جان را دینی و عقبا طلب کنی مده از دست دامن این پادشاه شاه نشان را دینی و عقبی محبت علی و آل
داری اگر باشدت هم این هم آن را شاه نجف آنکه با هزار مباهات چرخ پی بندگیش بسته میان را داور کیهان علی
عالی اعلا آنکه مهین داور است عالم جان را در بر قدرش چه پایه وهم و خرد را با دل و دستش چه پایه قلزم کان را
چون سرطان کج روانست و زشت خطاکار هر که کژ بداست براسد سرطان را حیف بود آنکه در برابر نامش اسم ز بهمن
بوند و نام فلان را اینهمه دانند قدر و منزلتی نیست در بر شیر خدا روح سکان را بدانکه از جمله وقایع صفین
شهادت اویس قرنیست و اویس اصلا از قرن که توابع ملک یمن است بوده و از جمله اجلاء کبار و اعزه اخیار است در
مراتب زهد و صلاح شهره آفاق و در مراحل ایمان و دینداری فرید و طاق بوده و اقوی شاهد بر این مدعا شهادت
آن بزرگوار در رکاب امیر المؤمنین ع در غزوه صفین است در کتاب مجالس المؤمنین است که در بعضی از شبها اویس
میگفت هذه لیلة الرکوع و تا صبح برکوع بسر میبرد و چون شب دیگر میشد میگفت هذه لیلة السجود و بسجود آن شب را بصبح
میرسانید یکی باو گفت که ای اویس چون طاقت آوری که شبهای باین درازی را بر یکحال میگذرانی آن عابد یگانه در جواب فرمود
که کاشکی از ازل تا ابد یک شب بودی تا یک سجود را باخر میرسانیدم و در بعضی از کتب مورخین مسطور است و در حبیب
السیر نیز مذکور است که اویس بر کنار آب فرات وضو میساخت که آواز طبل بگوش او رسید اویس پرسید که این چه صدا
است گفتند آواز طبل سپاه شاه ولایت است که بحرب معویه باغی میرود اویس گفت هیچ عبادتی نزد من بهتر نیست از متابعت
علی بن ابیطالب علیه السلام پس بملازمت آنحضرت شتافت و بعضی از نقلة اخبار اخبار کرده اند که اویس در منزل ذیقار
و هنگام توجه شاه ولایت از مدینه ببصره شرف حضور آنحضرت دریافت و با آنجناب بدادن جان بیعت کرد و بود در خدمت
آنحضرت تا در صفین بدرجه شهادت رسید و در بحار الانوار از حسن بن حسین قمی از اصبغ بن نباته روایت شده که اصبغ بن نباته
گفت که ما بودیم در خدمت امیر المؤمنین ع در صفین که بیعت کردند با آنحضرت نود و نه تن آنحضرت فرمود کجاست تمام کننده صد
بتحقیق که رسول خدا خبر داد مرا که بیعت کنند با من در این روز صد نفر که بناگاه مردی آمد که قبائی از پشم در بر داشت
و دو شمشیر حمایل کرده بود و با او بود فلاخنی و مخلاطی پر از سنگ و با آنحضرت عرض کرد که دست خود بگشا تا با تو بیعت کنم
بدادن جان حضرت امیر فرمود که تو کیستی گفت منم اویس قرنی پس آنحضرت دست گشود و اویس با آنحضرت مبایعت کرد و بود و اویس
از خیار تابعین و بخدمت حضرت رسول ص نرسید و حضرت رسول ص روزی باصحاب فرمود بشارت دهم شما را بمردی از
امت خود که او را اویس قرنی گویند که شفاعت کند در روز قیامت مثل ربیعه و مضر الحاصل چون در واقعه صفین ده
محاربات صعب در میان معویه پلید با حضرت امیر المؤمنین ع واقع شد روزی عبد الله پسر عمر بن خطاب از لشکر معاویه

جدا شده بمیان میدان امد و از لشکر فیروز اثر جناب امیر المؤمنین ع عبد الله بن سوادعبکی در برابر او تاختند و او را مهلت نداد باکذشتکان او را همنشین ساخت و عبد الله بعذاب بکامد خسر الدنیا و الاخرة ذلك هو الخسران المبین معاویه از قتل وی محزون و ملول شد و جزع اغاز نهاد و اظهار بحسرت بیحساب نمود و در میان لشکریان شام غوغائی تمام برخواستند اضطرابی در شامیان بهم رسید هشتاد علم که هر علمی بدست صاحب شوکتی بود پیش معویه اوردند و در طلب خون عبید الله پیاده و سواره بسیاری روی بسپاه حضرت ولایت پناه اوردند و در چنین اشغال مشهود راهی تمام برای سرور راحیا و حیدر کرار شد مهلت لشکر خود را بخواند و ایشان را بمحاربه ایشان اعلام فرمود لشکری بیشتر از مور و ملخ کرم کینه جوا اتش دوزخ در انروز شورش قیامت برخواسته عرصه نبرد بحری از خون کشت که اجسام کشتکان در ان چون زورقهای بی بادبان روان بود **بلیت** بهر سو روان کشته بحری زخون همه کون و هامون زخون لاله کون بخون ریختن بر زدند استین یکی بهر دنیا یکی بهر دین یکی را ابر شوق باغ جنان یکی را زمتاع جهان شادمان الغرض طرفین چندان بهم بر کوشیدند که انچه الات حرب باشند در هم شکست و کار بانجا انجامید که طرفین چون شیران کرسنه بچنکال و دندان کوشش در نبرد یکدیکر میکنند نقل است یحیی بن ادم از عبد الرحمن بن ابی لیلی روایت کرده که گفت در ان کیرودار مردی از اهل شام فریاد برکشید کاویس قرنی ایا در میان شما است ما کفتیم بلی انشخص کفت الله اکبر شنیدم از رسول خدا که فرمود بهترین تابعین اویس قرنیست پس این بکفت و بصف امد و جهاد کرد تا شهید شد ایموالیان اویس قرنی شرف صحبت رسول خدا را درک نکرده بود و اخلاص غایبانه بانحضرت بهم رسانیده بود و سید انبیا چون برادر ان و مطلع شد در او مدح فرمود و مدح کردن حضرت رسول اورا چند مرتبه اتفاق افتاد دلیل انیقدر بس که رضای انجناب و خوشنودی حضرت رسالت مآب از او بیرید و روز نزدیک اصحاب سید که انحضرت اویس را مدح فرموده مع هذا از مجاربه با سپاه اهی که او پیر در ان بود احتراز میکردند بلکه بودن اویس را دلیل بحقیقت نقوم ملیتمرد ند سبحان الله کریب ایای از اهل کوفه و شام برای العین دیده و بکوشهای خود شنیده بودند و بکرات و مرات بایشان رسیده بود که از روز ولادت حضرت امام حسین ع از زمان رحلت حضرت رسالت که قریب به پنج سال و قدری کمتر یا بیشتر باشد هر روز و هر شب فضائل و مناقب انجناب را بکوش خاص و عام میرسانید و بیوسته بر زبان در افشان ان پیغمبر عظیم الشان ندای حسین منی و انا من حسین جاری میکردید و با وجود این که ان جماعت شکی و شبهه در حسب و نسب و جلالت قدر انحضرت نداشتند در صحرای کربلا مانند کسیکه محاربه با کفار ترك و دیلم را فرضه شمارد با انحضرت سلوك مینمودند و بدشمنی کسی برخواسته بودند که سید انبیا در شان او دایم میفرمود احب الله من احب حسینا و چنین کسی را هدف ناوك تیران و محل ورود سیوف تران میساختند و کویا غافل بودند که چه کسی را تیر باران مینمایند و بر چه وجودی شمشیر میزدند بلکه بمقتضای اخبار و اثار متکاثره این تیرها و نیزهها را بر رسول خدا میزدند و بااینحال خود را از امت او میشمردند و پیرو شریعت او میدانستند انم کز دایره ایجاد از خارجی مخاطب نموده خویش را از اهل صواب میدانستند عجب سرکشی و چکونه طبیعی است شبهه نیست که ایشان با پروردکار در ستیز و با خالق انس و جان در جنك و اویز بودند **بلیت** ای فلك این را که صورت زد نقش صورت کرد و بر الله زد یا حسین هزار جان شیعیان و محبان فدای تو کراز برای شفاعت عصیان امت چه کشیدی **بلیت** ای جان فدا نموده که جانها فدای تو یکسر جهان و خلق جهان سوکوار تو ای تشنه کام و کشته راه خدا که هست خونخواه و خونبهای تو پروردکار تو کویم برای منع فرات از تو در حیات یا در ممات لب تر از بر مزار تو کویم بحلق پاره پاره اصغرت یا حلق خشك و چشم پر اشکبار تو کویم بحال قاسم و عباس و اکبرت یا کودك صغیر

ستم در کنار تو کویم بجسم پاک تو عریان بخاک و خون یا زخم بیشمار فزون از هزار تو کویم بجواهران کرفتار بیکست یا دختران نوحه‌کر بیغمکسار تو القصه در انروز اتش حرب چنان شعله ور شد که شراره ان بخرمن کهکشان رسید محقق مجلسی ره در بحار الانوار کوید که عبد الله بن جعفر با هزار نفر بر صفوف شامیان بدبیر تاختند جمعی کثیر را به بئس المصیر فرستادند کار بجائی رسید که عمرو بن عاص باستغاثه و فریاد امد در انوقت اویس قرنی بخدمت شاه لافتی امد اذن جهاد حاصل نموده و در انحال و شمشیر حمایل کرده با اویس فلاخن و مخلاطی بود پر از سنك بعد از عجز بسیار و الحاح بیشمار حضرت او را وداع نموده با جمعی از دلاوران ربیعه روی بکارزار نمود و در امعرکه دلاوری و مردانکی داد بسی از ان سنکین دلان خاکی نهاد را بسنك فلاخن و اب تیغ با تش جهنم فرستاد و پس از انکه انچه سنك در مخلاطه داشت تمام شد دست بقائمه شمشیر برده راجی کشید از میان تیغ اتش فشان هی تاخت بر لشکر شامیان ز زنکار کون تیغ کرد اشکار همی رنك شنکرف در کارزار بهر جا که تیغش شکن رعکند نیا ورد جز فتح و نصرت خبر پس ان اخلاص کیش بزرکوار انقدر جهاد کرد تا هر دو شمشیر او از کثرت جهاد لخورد و در هم شکست شامیان بی ایمان و پیروان زاده ابو سفیان ان مؤمن صحیح الایمان را بضرب شمشیر و سنان از پای در اوردند حضرت امیر مؤمنان از شهادت او بسی دلکیر و بغایت اندوهناك شد و بنفس نفیس بر بالین او امده امر فرمود که از میان معرکه او را بکناری اوردند پس او را بس نماز کرده او را چون کنج در ان خاك دفین ساخت انتهی کلام محقق المجلسی و در کتاب اختصاص از جابر بن یزید جعفی از حضرت باقر ع روایت شده که شهادت یافتند با علی بن ابیطالب ع از تابعین سه تن در صفین که رسول خدا ص شهادت داده بود از برای ایشان ببهشت اول اویس قرنی و زید بن صوحان و جندب بن الخیر و حال انکه هیچیك فیض ادراك ملاقات انحضرت را در نیافته بودند ایموالیان مقام غمخواری و مهربانی خانواده عصمت و طهارت نسبت بشیعیان و محبان و لخلاص کیشان بغایت است و در این کمال و سایر کمالات همه مساوی بند چنانکه ذکر شد بعد لطف و مرحمت جناب سید الشهداء که در روز عاشورا درباره اصحاب و اعوانش ظاهر ساخت و هر کدام که طعمه تیر و سنان میشدند ببالین ایشان میامد و سر ایشانرا بزانو میکرفت و بشارت فردوس بایشان میداد و لیکن کوه کوه اندوه بر قلب مجروح انمظلوم بود که بعد از انکه بر ایشان نماز کذارد و ایشانرا دفن سازد او را مهلت نمیدادند **بلیت** تا خیمه نه سپهر انداختند تا فرش زمین میانش انداختند باور منما که چرخ و انجم چه حسین با هیچ کسی نرد جفا باختند الحاصل بعد از شهادت کثیر السعادات اویس جناب امیر مؤمنان بغایت ملول شده پس هاشم بن عتبه بن ابی وقاص که او را بوالمطرقه مینکفتند و چالاکی در حرب مرقال میکفتند و در انروز علمدار سپاه حیدر کرار بود طلبید و فرمود علم را پیش بر و شامیان حمله ور شو هاشم حسب الفرمان و لی الله اذعان امیر مؤمنان علم را برداشت و پیش رفت و در انروز زرهی فراخ پوشیده بود و کلاهی اهنین بر سر نهاده بجابکی چنانکه عادت او بود اسب بمیدان قتال راند و مبارز خواست اتحجو هاشم در امد بمیدان جنك قضا جهان پیش او کشت تنك زسم سمند ش فلك شد بتاه فرو رفت چرخ چهارم بچاه پس نعره برکشید و مبارز طلبید مردی از شجاعان مشهور از لشکر معویه جانب شده بجانب هاشم تاخت و زبان بی ادبی بناسزا کشاده و شیر یزدان امیر مؤمنان کشاده هاشم او را کفت از خدا بترس و بر انحضرت زبان بدشنام و ناسزا مکشای کفت چکونه او را دشنام ندهم و حال انکه خبر بمن رسیده که شما نماز نمیکذارید هاشم کفت نعوذ بالله این چه سخن است که میکوئی در میان ما احدی نیست که در نماز تقصیر کند و طرفه العین در شرایط ان تاخیر روا دارد و اول مردی که با رسول خدا ص نماز کذارد علی ع بود و هیچ کس از خلق خدا در دین پیشتر از علی نکرفته و کسی برسول خدا از علی نزدیکتر نیست و بیشتر لشکریان ما قران خوانند و تهجد کنند شبها عبد نکر

عاقبت فریب بخوری وخود را در دوستی ایشان بضلالت نیفکنی شامی از گفته هاشم متعجب گشته گفت والله راست میگوئی ومراد دین نصیحت میکنی اگر از میان این لشکر بیرون ایم وتوبه کنم وبخدمت امیر مؤمنان آیم رسم توبهٔ من مقبول باشد هاشم گفت بلی هو الذی یقبل التوبة عن عباده شامی بود اثار ندامت بر اسب خود زده بشرف رکاب بوسی سید اوصیاء مشرف گشته زبان بمعذرت کشوده شاه ولایت عذر او را پذیرفت وتوبه او را قبول فرمود وهاشم همچنان در میدان ایستاده بود ومبارز میطلبید چون هیچکس بمبارزت او رغبت ننمود هاشم اسب برانگیخت وبر سپاه شام حمله کرد وچند کس را بکشت وچند کس را زخمدار ساخت پس بمیدان امد وبایستاد تا ساعتی بیاساید نامردی از لشکر معویه بنام او حمزة بن مالک همدانی بر هاشم حمله کرد هاشم او را بقتل رسانید دیگری پیش امد او نیز بضرب تیغ هاشم بجهنم واصل شد تا انکه جمعی کثیر که متعاقب یکدیگر بر او حمله میکردند از ضرب نیزه وشمشیر او راه سپاه دیار هلاک شدند لشکریان شام عاجز شده فوجی سوار اطراف هاشم را گرفته بر او حمله کردند هاشم از هر جانب بران گروه حمله میکرد ونمیگذاشت که علم از دست او بیفتد وچندان حرب کرد که اخر الامر بدرجهٔ شهادت رسید احمد بن اعثم کوفی گوید که چون هاشم بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید شقیق بن ثور عبدی از لشکر امیر المؤمنین ع بشامیان حمله کرد ونگذاشت که هاشم را برهنه کنند وعلم او را ببرند لحرره دو علمدار بخون خفت دو جو اعلا یک بصفین دیگری بصف کربلا اخ علمدار که غلطید بخون در صفین بود در سلک غلامان علی اعلا انکه در کرب وبلا تشنه ز جان شستی دست بالحسین بود برادر ز خلف شیر خدا ان علمدار که در پیش علی شد مقتول گشت چون گنج دفین محترم اندر انجا وانکه در نزد حسین غوطه زد اند رخون ماند بی غسل وکفن نعش وی اندر صحرا اه وصد اه ازین چرخ پر اشوب وفتن داد وفریاد ز ظلم فلک بی پروا ایموالیان ز جفا کردنها برادر فرق بسیاراست علمدار مولای مؤمنان در صفین چون شهید شد مولای مؤمنان او را دفن نمود واصحاب انحضرت نگذاشتند که جامه ولباس واسلحه وعلم او ببرند اه ثم اه از علمدار حسین عباس که در روز عاشورا چون بدرجهٔ شهادت رسید سید الشهداء ع با انهمه علاقه ومیلی که بعباس داشت که چون ببالین عباس رسید گفت اه مصیبت تو کمرم شکست نگذاشتند که انحضرت برادری مثل عباس را از خاک وخون بردارد وبکفن ودفن او بپردازد یا انکه نگذارد که لباس واسلحه وعلم او را لشکر شیاطین ببرند گویند چون عباس اخرین اصحاب واقارب وبرادران سرور شهیدان بود اول خواست که چون سایر شهدا او را بقتلگاه اورد برای سید الشهداء ع دیگر انروز ممکن نشد پس انمظلوم غریب با چشم پر اب ودل کباب نعش برادر را در کنار نهر علقمه گذاشت وبرخواست وگفته اند که سید الشهداء این دو شعر را ببالین برادر خواند وهرگاه بدیدهٔ بصیرت شیعیان در این اشعار نظر نمایند میفهمند که جناب سید الشهداء ع چه حالتی داشته در کلمات ماثوره از انحضرت

ایلیتنا انی نهت عونا فی الامور جمیعها ابا الفضل یا من کان للنفس بادلا یعز علینا ان نریک علی الثری طریحا ومنک الوجه اضحی مرملا

واین کلام در دنیا از انحضرت بید که چرا افتادهٔ عباس این چنین خاموش مگر تجلی طورت ربوده سر دوش منم حسین جگر سوخته برادر تو که ایستاده ام اینگونه در برابر تو بگاست حرمت اینو جوان برادر من ستاده ام من توخفته برابر من نظاره کن که چسان بیکس ومددکارم چه وقت خواب بگرانست ای علمدارم بپای خیز وعلم برفراز ای عباس که خصم از علم باشد از جدال هراس نه دست در تن ونه در بدن رمق داری بخواب جان برادر بخواب خوش داری

ایموالیان سبب در ماندن نعش مطهر جناب عباس از شهدا ظاهر است که مذکور شد که برای سید الشهداء ممکن ومیسر نشد که چون سایر شهدا انحضرت را بقتلگاه اورد وسبب دیگر اهل تحقیق گفته اند که جناب امام حسین ع خواست که قبر مطهر عباس بواسطهٔ جلالت قدر وزیادتی منزلت انحضرت داخل قبور سایر شهدا نباشد تا اینکه باعث ظهور

معجزات وخوارق عادات وکشف کرامات عباس گردد وموجب ثبوت ایمان وزیادتی اعتقاد شیعیان اید چنانچه در این زمان واز سنوات ماضیه سالی وماهی وهفته نگذشته است ونمیگذرد که از ان قبر مطهر خارق عادتی هویدا نگردد واگر جسد انحضرت در میانهٔ اجساد سایر شهدا بود در حرم سید الشهداء مدفون میگشت معلوم نمیشد که این کرامات وخصایص حضرت عباس است ودیگر انکه ثواب علاحده برای زائرین حاصل نمیشد ولا حول ولا قوة الا بالله

مجلس دهم در بیان شهادت کثیر السعادت عمار یاسر

ای باب حسین وحسن ای زوج بتول ای ابن عم ووصی وداماد رسول
ای انکه قرار این شد از روز ازل طاعات خدا برا ولای تو وصول

حقا که ره نجات نیست جز این بنود بحقیقت برارباب عقول گر عمر جهان کسی نماید طاعت بی مهر تو زد که شود قبول مخفی نماند که از جملهٔ اجلهٔ اخیار وکبار اصحاب رسول مختار وحید روزگار عمار است ومهتر سرور شهدای صفین است ومدایح ومنقبت ان بزرگوار زیاده از انست که در این اوراق ثبت شود وباجماع فریقین از خاصه وعامه رسول خدا ص او را مدحها فرموده از انجمله فرموده که یدور الحق مع عمار یعنی حق با عمار میگردد وهر جا عمار باشد حق با او است ودر ضمنیه از ام سلمه روایت شده که عمار در وقت بنای مسجد رسول خشت میکشید پس حضرت رسول ص خاک از سینه عمار پاک میفرمود ومیگفت یا عمار تقتلک الفئة الباغیة ای عمار تو را فئه باغیه بقتل رسانند واحادیث بسیار در مدح عمار از ان بزرگوار وارد شده که در محل خود بیان خواهد شد چون روز بعد از شهادت هاشم رسید شبستان جهان از نور وضیاء افتاب عالمتاب منور گردید کرفتار ان دنیا ولهو بر سرکار ومقصود خویش امده معاویه سران سپاه خود را طلبید وگفت شما را اهتمامی در محاربه باید کشید کان خلیفهٔ مظلوم جد جهدکه در طلب خون وی است بر من واضح واشکار است وبسی رنجها که شما از انجمله رسیده خصوص در روز کشته که بسیاری از بزرگان شما کشته هلاک شدند وبسیاری مجروح وزخمدار گردیدند لیکن چاره چیست امری بزرگ شما را دامن گیر شده صبر باید کرد تا بثواب عقبی رسید وتوقع من از شما دو چیز است اول انکه هر یک از شما از خواهش وارزوئی در خاطر باشد اظهار نمائید تا بقدر طاقت بانجام ان بپردازم واگرچه باید ده هر شهر دفتر ابجر مقصود شما است بعمل اورم دوم انکه امروز از فرط مردی ومردانگی در عرصهٔ هیجا ان اتش جنگ بیفروزید که دود خرمن جان محبان علی ع بکرهٔ اثیر رسد اشعریان وجمعی دیگر از سایر قبایل گفتند ایمعاویه ما را کار دشوار گشته چه بعنوان جزم میدانیم که علی ع بر حق است وتو بر باطل وما بجهت دنیای تو باطل را بر حق اختیار کرده ایم وروز وشب با علی ع جنگ میکنیم پس باید ما را ثمرهٔ در دنیا یا در اخرت باشد اما ثمرهٔ اخروی چون در ظل رایت باطل توجمع امده ایم وبا علی که حق صرف است بجا و بمحاربه پرداخته ایم ظاهر است که هیچ وجه ما را بهره نیست پس لابد باید ما را از تمتعات دنیوی حظی کامل باشد بلیث چون کافر مفلسیم وچون مخبر دشت نه دین ونه دنیا ونه امید بهشت پس بود حق ما انعامی وافر بما واز اقطاع ومواجب جیری لایق عطا نمائی تا در عوض ان چندانکه جان در تن ورمقی در بدن داریم بخدمات تو پردازیم والا هم در این ساعت عنان بر تافته بجانب علی ع رو کنیم که اگر از دنیا ما را نصیبی نباشد نعمتهای اخروی را دریابیم وبجانب بهشت شتابیم معاویه گفت هر یک از شما مطلوب خود را بگوئید هر کدام از قبایل وطوایف گفتند فلان وفلان ولایت را با اقطاع بما ارزانی دار تا زنده باشیم نصرت نمائید وچون ما همه هم اولاد ما از بود معاویه قبول کرد وامر نمود که ارقام ومنشورات چند بانچه خواهش ایشان بود در قلم اورده بانها دادند چون این خبر بسمع خدام بارگاه فلک انتباه شاه دین پناه ولشکریان عراق رسید جمعی کوتاه نظر که همت ایشان چنانکه رسم اهل زمان است مقصود بر زخارف دنیوی بود واعتقادی ثابت ورائی واندیشهٔ همائیه نداشتند

[illegible]

موای مال وجاه محرک ایشان گشته بجماعت بدعاقبت را از لشکر شاه ولایت برآورده بجانب معویه بردوانانکه اعتقاد کامل وعقیدتی شامل بودند قدم ثابت برقرار داشتند و در بندگی آنحضرت فوز عظیم رسانیدند الحق یادم آمد باز ای اهل وفا از حسین و سرگذشت کربلا لیلهٔ عاشورا چو امام مظلوم فرد دور خود اصحاب خود را جمع کرده گفت با ایشان که چون فردا شود رستخیزی پر عجب بر پا شود اندرین صحرا چون سلطان زار همرهانم از صغار و از کبار ایموالیان چه بینا شبهه است حال اصحاب امیر مؤمنان در روز صفین با اصحاب سید الشهدا در شب عاشورا که جمعی از سست ضعیفین که بطمع مال دنیا باتفاق این یگانهٔ آفاق آمده بودند چشم از دولت سرمدی وسعادت ابدی پوشیدند چون بخت خویش برگشتند و باقی ماند در نزد آن حضرت مگر از خواص اصحاب سید انبیا و اولاد و احفاد شاه لافتی که هر یک در طریق وفا دلیلی و در کعبهٔ صفا خلیلی بودند بلکه همه در کعبهٔ کوی وفای وی خلیل آسا ذبیح الله را بودند حامی جبرئیل آسا یکی گفتا که در طوفان این بحر بلا نوحم یکی گفتا که منهم بر سر وادی بلا روحم یکی گفتا که از دل جان نثار اشرف ناسم یکی گفتا براه مهر او همدست عباسم یکی گفتا که سرهام فدای سبط پیغمبر یکی گفتا که جان بازی کنم پیش از علی اکبر یکی گفتا چرا امشب نباشم همچو گل خندان که چون قاسم کنم فردا ز خون خود حنابندان ظهیر شد در بلا میگفت من ثانی ایوبم حبیبش در بلا میخواند من ثانی یعقوبم الحاصل چون بعضی از منافقان ضعیف الایمان از لشکر فیروز اثر امیر المؤمنین روی برتافته بجانب زادهٔ ابو سفیان نهادند شناختند منذر بن حفصه همدانی و عمار یاسر بحضرت ولایت مآب عرض کردند که بعضی مردم ضعیف العقیده از لشکریان ما جدا شده بطمع مال نزد معویه رفتند مبادا که باین واسطه امری بر خواطر مبارک راه یابد و غباری بر مرآت ضمیر اشرف نشیند چو ما الحمد لله از خدمت حضرت دل خوشنودیم و از موافقت با تو شاد و خورسندیم و بحقیقت میدانیم که آخرت ما بهتر از دنیای ایشان خواهد بود همگی کمر بندگی تو را بر جان بسته و در راه اطاعت تو نشسته ایم که بدانچه حکم محکم شرف صدور یابد بدان قیام نمائیم پس جناب مرتضوی ایشان را دعا فرمود و از سخنان ایشان خوشدل گشته طرفین لشکر حق و باطل مهیای کارزار شدند و جنگی عظیم و حربی سخت در آن روز عیان شد که دیدهٔ روزگار چنان هنگامه ندیده بود و آن روز روز سه شنبه بود و لیکن تعیین ماه و عدد ایام آن روز در کتب تواریخ مسطور نیست پس چون آتش حرب شعله ور و اساس کاخ وجود دلیران از ضرب عمود و سیف و سنان از بن و بر کرده شد هنگام زوال آفتاب عمار بن یاسر که مکرر از لفظ گهربار رسول مختار بشارت قتل خود بتیغ فئهٔ باغیه شنیده بود و زمان موعود را بعین عیان دیده و در آن وقت این شیخ جهاندیده نود و چهار سال از عمر شریفش گذشته بود و بقولی شش سال کم بود عمر شریفش صد ولی گشته جوانا عمر آمد بسر که کلش موی کافور رنگ کمان قدش کیش خونرا خدنگ نهال ز ریش سرو که از باغ دین ولی خم ز بار غم قاسطین بیازار دین شد طلبکار جود مرو بر بیاراست از درع و خود بدست اندر یکی نیزه همچون شهاب که از عکس او سوختی آفتاب برزم یلان جنگ را ساز کرد بباغ جنان میل پرواز کرد پس عمار نزد امیر مؤمنان آمده عرض کرد که فدای تو شوم این آن روزیست که وصف فرموده از برای من رسول خدا و از جناب شما اذن جهاد میطلبم حضرت امیر از استر سواری رسول که بر آن سوار بود فرود آمد و دست مبارک بگردن عمار در آورده فرمود یا ابا الیقظان جزای خیر دهاد خدا تو را از جانب خود و از جانب رسول الله پیغمبر خویش تو بعمار خوب برادری بودی از برای من و خوب مصاحبی بودی مرا پس آنحضرت گریست و کلمات شورانگیز بعمار گفت و عمار نیز عرضهای چند با آنحضرت نمود که تفصیل محول بتاریخ ابن اعثم کوفی است آخر الامر عمار اذن جهاد حاصل کرده گویا می گفت بلیت قد خمیده ما مهلت نماید اما بر چشم دشمنان تیر با این کمان توان زد پس عمار دو بیت رجز ذکر نموده گفت بدانید که سه نوبت در خدمت سید انبیا با این علمها که در دست عمرو بن عاص و معویه است جنگ کرده ایم و این

جنگ که اکنون در مقابل این علمها میکنیم جنگ چهارم است هر کس از شما ای یاران رغبت بهشت دارد بسم الله این بگفت در روی میمنه او عمار بجمیع سواران لشکر امیر مؤمنان امیر بود و اسبی بزرگ سوار بود و جمعی با او موافقت کردند چون بکنار معرکه رسید رجز خواند که نحن قتلناکم علی تنزیله الیوم نقتلکم علی تأویله ضربا یزیل الهام عن مقیله ویذهل الخلیل عن خلیله حتی یرجع الحق الی سبیله چون لشکر معاویه عمار را در میان معرکه دیدند بغایت مضطرب شدند زیرا که شنیده بودند که سید اخیار در حق عمار فرموده که تقتلک الفئة الباغیة یعنی تو را میکشند گروه باغیه کراهت واسطه عاریه با عمار را مکروه شمردند و گفتند که حاشا که ما دشمن عمار الائمه عمرو بن عاص چون دید که چالکی لشکر بمجادله با عمار در میمنه بیشتر رفت و گفت ای عمار در روزیکه خلیفهٔ مظلوم عثمان را کشتند کجا بودی گفت در مدینه بودم عمرو عاص گفت علی کشت عثمان را گفت خدا او را کشت عمرو گفت ای عمار تو از جماعتی بودی که عثمان را کشتند عمار گفت من از آن جماعت بودم که او را کشتند والان با جماعتم و با شما جنگ میکنم عمرو گفت ای اهل شام گواه باشید که عمار بکشتن عثمان اعتراف کرد عمار گفت ای پسر نابغه این گواه گرفتن تو نزدیک است بگواه گرفتن فرعون در وقتیکه حضرت موسی صفت قدرت و وحدانیت خدا تعالی میکرد فرعون باتباع خود میگفت که الا تستمعون یعنی میشنوید که این مرد چه میگوید پس مردم شام را باین سخن بر حرب عمار دلیر نموده گویند معاویه از این سخن برخلاف کرده بر کرسی نشست و گفت هر که عمار را کشت این انبان طلا از آن او است پس عمار چون شیر ژیان باز خیمه با شامیان حمله ور گشته گویا بزبان حال میگفت نمادیم رخ پر پیمانهٔ عشقم من از بادهٔ شوق انچنان مستم که از کس نبود تشویشم ساقیا می بقدح ریز که از هستی و نیستی دشمن ار هستند هزاران دیگر بند ایشم الحاصل آن پیر روشن ضمیر چند رزم را هنگامهٔ بزم میدید و در هیجای جهاد بساط انبساط میچید حریفان نشاد و داد را گرفته که سلسلهٔ حیاتش بگسلند وان کمان ناری دین بر تیر حمیت حبل المتین و بعروة الوثقی محبت امیر المؤمنین دست توجه زده بر بینای اهل ضلالت جرعهٔ هلاک میچشانید تا آنکه هیجده نفر از یاران مشهور شام را بضرب تیغ آتشبار بلهب سعیر رسانید پس جماعتی از سپاه معاویه گرد او گرفتند بزرگی از اکرمین ابو غادیه مزنی بقولی صحیح سکونی نیزه بر پهلوی آنجناب زد و جراحات دیگر بر مبارکش رسیده بود بنا بر این ضعف بر آن سرور غالب شده بطلب سپاه شاد بن بنیاه برگشت و چون تشنگی بر آن بنیاد منازع سید که عالم شده بود غلام وی که راشد نام داشت قدحی مملو شیر که آب با او مخلوط بود آورده بوی داد بحسب توجه عمار بجرعه شیر را بجناب تشنه بود و همان یک زخم سبب تشنگی او شد یک زخم کجا و هزار و هفتصد و پنجاه و یک زخم کجا ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا هزاران جان بجان فدای لب تشنهٔ سرور تشنه لبان حسین باد که در حین توجه بحرب اعدا بیش تشنه بود و علاوه آنهمه زخم که بر بدن لطیفش رسیده بود و اخبار است که آنحضرت بنحوی تشنه بود که اگر بر همه عالم عطش را قسمت میکردند همه هلاک می شدند دستش اینست که سبب عطش پانزده چیز است که هر گاه یکی از آنها در کسی بهم رسد تشنه میشود و حال آنکه در سید تشنه لبان کل اسباب عطش موجود بود اول گرسنگی است و آنحضرت در روز تاسوعا روزه داشت و در حین افطار کسی نگذاشت که آب شربت آب بآن بزرگوار بنوشد و آن شب و روز عاشورا نیز بر همان حال بود دوم از اسباب عطش غش است و آنحضرت در روز عاشورا دو مرتبه غش کرد دفعهٔ اول در وداع قاسم بن حسن و در دفعهٔ دیگر در وقتیکه از کثرت جراحات از زین بر زمین افتاده سیم از چیزهائیکه موجب عطش میشود جر کشیدن است و واضح است که آنحضرت در آن روز چند مرتبه بحمله گاه و چند مرتبه در اطراف میدان از عقب نوجوانان در خون طپیده گشته و هم در رزم با بیکرامر جهاد بان یگانهٔ آفاق رسید چه شد در میان معرکه مرکب تیزتک را بجولان در آورده حرکت میشود چهارم دیگر چیزی که باعث تشنگی است خجلت است و

مجلس دهم

اعتبار بر روز از العطش کفتن اطفال شرمنده واز غریبی و بیکسی خواهران و زنان شکسته بال سر افکنده از اب طلبیدن علی اکبر منفعل واز تشنه کامی علی اصغر خجل بود پنجم انچه موجب عطش است شوق است و انجناب چنان شایق لقای پروردکار ومشتاق رسیدن بخدمت جد و پدر و مادر و برادر عالیمقدار بود که چون فواره چشمها خون از زخمهایش جاری بود و باران زخمهای کاری اشتیاق بزخم دیکر داشت و میکفت نظم چه باک تشنه اکر جان دهم بکشور دوست مرا که نیست بدل جز خیال منظر دوست خوش است بر تن کسی کجدا کرد از محبت یار خوشا تنی که شود چاک در برابر دوست ششم از موجبات عطش حزن و اندوه است و انحضرت را هر لحظه غمی بالای غمی و اندوهی بالای اندوهی میرسید کاملی نالهٔ تشنه کامان خونین جکر را میشنید و زمانی بدنهای پارهٔ پارهٔ نوجوانان افتاب مثال در خون غلطیده میدید هفتم از اسباب عطش تشنکی غلبهٔ کرد و غبار است هشتم دیکر از موجبات عطش تحمل اشیا ثقیل است مانند فولاد و اهن و الات و ادوات حرب نهم دیکر از اسباب عطش کرمی هوا است و بوضوح پیوسته که روز یکربی روز عاشورا نیامده و سبب ان در کتب موزخین ذکر شده دهم یکی دیکر از جملهٔ چیزهائیکه باعث تشنکی میشود غضب است که انفهرمان حضرت جبروت را هر لحظه از ان دشمنان دین و حرکات شنیع ان مشرکین خشمی تازه و غضبی بی اندازه ظاهر میشد یازدهم دیکر از اسباب عطش منع نمودن از اب است چنانکه مریض را از هر چیز ممانعت میکنند موجب زیادتی میل او بان چیز میشود اه که ان مجروح بیتاب را در میان اب لب تشنه شربت تیر جفا چشانیدند و دهان مبارکش را از نوشیدن اب بستند و تشنه کام اورا از میان اب دور ساختند دوازدهم از اسباب عطش خوف است و انجناب از خوف برادر در بیم بود سیزدهم از موجبات عطش جریان خون است از بدن و هر زخمی که بر بدنش میرسید سبب عطش تازه میکردید نیا زپیکرش چاک زتیر شم عدا بود چشم زخمش هر یکی دریای خون بالا بود هر خدنکی که بتن امدش از لشکر کین دهنی بود که لب تشنهٔ تنها بود بود هر چشمهٔ خونی که روان از تن او بر لبش قصهٔ از قصهٔ بلا بود چهاردهم بیداری و خوابی نیز موجب عطش است و انحضرت شب عاشورا تا صبح بیدار بود پانزدهم جراحت است و هر زخمی که بر بدن لطیفش میرسید موجب تشنکی زیاد و سبب عطش تازه بجهت انحضرت میشد و انحضرت با عترت امامت چنان از تشنکی بیتاب شده بود که در نفس اخر مکرر بشمر شمر حفر میفرمود که یا شمر اسقونی شربة من الماء فقد تفتت کبدی من الظماء **بلیت** تو را اکر کشتنم دوران بکام است زتاب تشنکی کارم تمام است بکن یا این کسم کاری ثوابی رسان بر حلق من یکقطره ابی و از جمله وصایائی که ان سید مظلومان بشیعیان خود فرمود اینست که شیعتی ما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی الحاصل چون عمار از غلام خود را شد اب طلبید را شد قدحی شیر مخلوط باب اورد و کفت ای مولای من بدل اب شیر را بیاشام عمار تو را بهتر از اشد عمار چون قدح شیر را بدید تکبیر بانک کفت و کفت صدق رسول الله خبر داد مرا حبیبم که اخر چیزی که تو از دنیا فانی دو بهر شود قدحی شیر مخلوط باب باشد پس ان شیر را از را شد کرفته و بیاشامید ان شیر از جراحت وی بیرون امد پس ان بزرکوار از زین بر زمین افتاد و کفت ای یاران سلام مرا بمولای من برسانید که نعش مرا بکذارید بجای خود شود و سلاح مرا از من باز نکنید و در لباس خون الودی که در بردارم دفن نمائید که روز جزا با پسر ابو سفیان در نزد خدای تعالی مخاصمه کنم و فقهای امامیه رضوان الله علیهم این مسئله را در کتب فقهیه خود عنوان کرده اند که شهید محتاج بغسل و کفن نیست بلکه شهید در معرکه را با همان لباس خون الود دفن میکنند و غسل او خون او است اه اه از شهید دشت نینوا و سرور سالار شهدا جناب خامس ال عبا امام حسین عم که ان بزرکوار را برهنه دفن نمودند و چه مناسب است کلمات جان سوز علیا جناب زینب خاتون که بر سر نعش برادر مهربان خود که میکفت برادرا عمی بر مرده کفن واجب و بر زنده لباس تو بیکفن و خواهر زارانه لباس سوز دلم از ترک علی اکبر تو سر تا غم شده است از ره عباس در کتاب

شهادت عمار یاسر رض

امالی از جبر عرنی مرویست که چون قاتلین عمار امدند نزد معویه بطلب جایزه امدند حواله بعمرو عاص نمود و عمرو بر پسر خود عبد الله جایزهٔ ایشان را محول داشت وان دو نفر در نزد عبد الله با یکدیکر منازعه میکردند و هر یك میکفتند من کشتم عمار را عبد الله از یکی پرسید که در حین جان دادن کلاو را اکشتی چه کفت بمن کفت از او چیزی نشنیدم عبد الله این سؤال را از دیکری نمود بمن کفت که در اخرین دم خود کفت که الیوم القی الاحبة عبد الله کفت راست کفتی خذ الجواب و بشر بالعذاب بکیر این ایشان طلا را و بشارت باد تو را باتش جهنم چه شبیه است حال این دو ملعون بان دو منافقی که در مجلس پسر زیاد بیکدیکر او بخیر بودند و هر یك مدعی بودند که منم کشندهٔ علی اکبر و باید جایزهٔ امیر بمن برسد الحاصل بسیاری از تواریخ مسطور است که طلبیدن اب و وصایای عمار در حین نوشیدن بود و چون از اسب بزمین افتاد دو نفر از شامیان بی ایمان از اسب فرود امده و سر ان بزرکوار را که پیوسته بر زمین عبودیت خداوند یکانه میسود از پی سود دنیای دنی از بدن جدا کردند و ابن اعثم کوفی کفته که سر انجناب را ابن جری سکسکی از بدن جدا نمود و در کشف الغمه است که چون خبر شهادت عمار بشاه ولایت رسید انحضرت بنزدیك کشتهٔ عمار امد و چون او را با انحال دید از مرکب بزیر امد و سر ان بزرکوار را بر زانوی خود نهاد و کریست بحدیکه ریش مبارکش تر شد و این دو بیت را انشاء کرده بخواند که الا ایها الموت الذی لست تارکی ارحنی فقد افنیت کل خلیلی یعنی ای مرك که قصد کشتن مرا ببا و راحت بده مرا اسیر بحقیقی که نیست سازی تمام دوستان مرا اراك بصیرا بالذین احبهم کانك تنحو نحوهم بدلیلی یعنی میبینم تو را ایمرك که خیال رسانیدن بهر که من او را دوست دارم که کویا تو بجانب ایشان میر براه نمائید پس فرمود انا لله وانا الیه راجعون هر کس از مصیبت عمار دلتنك نشود او را از مسلمانی بهرهٔ نیست خدای تعالی بر عمار رحمت کند که او را از نیك و بد سؤال کنند ای والبان امیر مؤمنان در صفین بود و پیغمبر بقول جمهور لشکر داشت و یکنفر از اصحاب حضرت که بود و چهار سال از عمرش منقضی شده بود بدرجهٔ شهادت رسید ان بزرکوار طلب مرك میکرد اه که در ظهر عاشورا که همه از اصحاب و انصار امام حسین عم باقی نمانده بود و بجز نوجوان رشیدش علی اکبر و انهم زمانی بیالینش رسید که در خاك و خون در حالت احتضار بود انحضرت چون انعزیز دل و جان خود را با انحال دید طلب مرك فرمود و فرمود بعد از تو خاك بر سر دنیا و زندکانی دنیا الحمد لله شد چه رخ تو خاك و خون طرهٔ مشکسای تو خنده چرا میزند بیتو ... نشین چشم من جای تو بود ای پسر لجهٔ خون چرا کنون اه اه استخوان تو چو نکر بجواب میشکی تاب نداشتی ز ... چون نکرم میان خون قامت دلربای تو پس ای عزیز ملاحظه کن که طلب مرك نمودن امیر مؤمنان بر سر کشتهٔ عمار و طلب مرك نمودن سید الشهدا بر سر کشتهٔ

مجلس سیزدهم در بیان واقعهٔ لیلة الهریر و بیان کارزار صفین

علی اکبر چه قدر تفاوت دارد سخن سنجان سخن پرور صف ارایان معرکهٔ سخن و

کهن منبهان اخبار و مترجمان دفاتر اولوا الابصار بدینکونه روایت کرده اند که ایام کارزار صفین چون بلیلة الهریر کشید و انشب را باین جهت لیلة الهریر میکویند که صدای قعقعهٔ سلاح از اول شب تا صباح مانند اواز سکان کرد تا لیست سرما را از حدوث مصیبتی بنالند بود و هریر ماخوذ است از هریر و هریر صدای سك را کویند که از سرما یا از حدوث حادثهٔ بنالد و صاحب نهایه کوید که هر دعواء صعبی که در شب واقع شود انشب را لیلة الهریر کویند و همانا در روز کار چنان واقعهٔ صعبه در هیچ وقت روی نداده **بلیت** تعالی الله شبی چون روز محشر که مهر از بیم بر نامد زخاور سراسر تیره چون کیسوی دلدار پریشان همچو زلف و طرهٔ یار غم افزا تر شبی از شام هجران نه اغازش عیان بود نه پایان شبی خون ریز تر از چشم فتان دران هر کوشهٔ صد فتنه پنهان فلك سرکشته در انشب چو مجنون زمین چون چهرهٔ لیلی کشته کلکون

زبر خاک از زمین بر آسمان بود همه سینا و ثابت نشان بود در آن شب شاه مردان شیر یزدان علی مرتضی با دیل قرآن خدا را مرشد از جان همی خواند بسی الله اکبر بر زبان راند بهر تکبیر میانکند بر خاک دلاور پهلوانی و جسنی چالاک
بتولی انچه تیغش ریخت خون زیانصد سیزده تن بود افزون زبان در وصف آن شب ناتوان است که هر کس هر چه گوید بیش
از آن است بدانکه دو روز قبل از لیلة الهریر که آتش حرب مشتعل گردید تا شبانگاه و روز دیگر که آفتاب بنصف
النهار رسید طوفان خون ریزی ساکن نگشت در آن شب سپاه سپاه مانند امواج از پی یکدیگر روان و در آن دریای
خون آتش افروزان محاربه اطفی نیافت بلکه لحظه بلحظه بیشتر از بیشتر شعله ور بکار بجائی رسید که سواران از اسب
پیاده گشتند که بپاهای یکدیگر را گرفته تیغ تیز بر هم می انداختند زمین را از خون یکدیگر عین جیحون میساختند
در کتاب فصول المهمه و تاریخ ابن اعثم کوفی مسطور است که عدد کشتگان آن شب سی و شش هزار کس بقلم آمده و صاحب روضة
الصفا از کتاب مناهج السالکین روایت کرده که عدد کشتگان در آن شب سی و سه هزار نفر بعدد رسیده و در بحار الانوار
است که دو روز قبل لیلة الهریر که شب و روز بود هفتاد و هزار نفر از لشکر حق و باطل بقتل رسیدند و در کتاب مستقصی است
که در لیلة الهریر دو هزار و هفتاد نفر از سپاه سید اوصیاء شربت شهادت نوشیدند و بیست و شش هزار کس از
سپاه معاویه بد سیر باسفل السافلین شتافتند الحاصل دو روز که شب از طلوع تا غروب آفتاب مبارزان عرصه کین و داد
مشغول بکارزار و مناجات میدان از خون دلاوران عین دشت بها دامد چون آفتاب از بیم خنجر خنجر گذاران از دیده مغرب
روی نهفت طرفین لشکر حق و باطل دست از محاربه نکشیدند تا شب تا صباح بلکه قریب بزوال مشغول بجدال بود امیر
مؤمنان در آن شب بر اسب رسول خدا سوار و مانند شاه باز گرسنه که در طلب صید ضعیف در پرواز آید بهر
جانب میتاخت بلیت چو شب خدا کرد ما از نبرد برآمد بر اسب هامون نورد کدام اسب اسب رسول امین که تا
رباح امدار شاه دین فرشته بدید ادر بیم بهر زمانه برفتار و اخبر بچهر بهر تک تیز و بره دوزبین بجنبش سپهر
و بر آرامش زمین بچرخ چو ماهی بگردون چون ماه بچستی کمان و به تنگ نکاه دمش کرد ابر از هوا و دفتر سمش مغز که
دز زمین کوفته در کتاب معجم کبیر از ابو سعید تمیمی روایت شده که معاویه گفت علی بدست خود در آن شب زیاده از نه
صد کس از ابطال رجال را بقتل رسانید من در آن شب بطاقت گشته با خود قرار دادم که یکی از دو کار اختیار کنم یا بعید الله
عباس پناه برده زنهاری از علی بن ابیطالب از مسموح طلبد که مرا رخصت دهد تا بمکه رفته در گوشهٔ حرم اقامت نمایم و تمام
الحیوة در آنجا بسر برم یا آنکه التجا بقیصر روم برده که مرا به دیگری از جزایر روم مسکن داده تا در آنجا سکنی کنم در آن اثنا دو بیت
که مبنی بر تحمل و صبر در کارها بود بخاطرم رسید پس تا بعت آن دو بیت پای تحمل در رکاب عزیمت داشته طریق صبر پیش
گرفتم تا کار رسید بآنچه رسید الغرض در آن شب مشایخ شام نوحه ها میکردند و فریادها میزدند که ای قوم از خدا بترسید و
بر این معدود که چند که از چندین هزار باقی مانده اند رحمت بیاید و بر زنان و اطفال ما ببخشید دست از این کشش و کوشش
برداریدم استماع ایشان هیچ فائده نمیداد و تا بامداد بلکه تا قریب بزوال آتش جنگ شعله ور بود و چون آفتاب عالم تاب طلوع
کرد و ارتفاع یافت بهیچ وجه آن آتش افروخته تسکین نمییافت و مبارزان علی التواتر و التوالی حمله ها میکردند و میکشتند
و می انداختند ابن اعثم گوید در آن شب که نمونهٔ روز قیامت بود شهسوار میدان خلافت جناب امیر المؤمنین از هر جانب
میتاخت و از کشته پشته میساخت و هر مبارزی را که بر خاک هلاک می افکند تکبیری میگفت یکی از ملازمان رکاب فلک
فرسا آنجناب حساب تکبیرات آنجناب را نگاه میداشت عدد تکبیرات و مقتولان آنحضرت به پانصد و بیست و سه رسید و
بعضی پانصد و سیزده گفته اند و آنچه از معویه روایت شده هشتصد کس بوده اما موالیان باتفاق جمیع امم سرور شجاعان در کارزار

و اشجع دلاوران نامدار رشید دهر او است که گوش هوش ارض و سما از زبان وحی خدا ندای لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
مکرر شنیده مراتب شجاعت این بزرگوار متفق علیه صغار و کبار و احدی از معاند بن لجوج انکار آن ننموده اند صعب معارک
آنجناب بدر و احد و احزاب و حنین است و اعظم مغازی این بزرگوار خیبر و جمل و صفین که شجاعتهای آن مظهر آیات کردگار
مشهور اخبار و آثار گردید و حروبی که در زمان سید انبیاء روی داد مانند آنحضرت معینی و مانند اصحاب بدر و حنین همراه
کند کسانی داشت و در جمل و صفین و در لیلة الهریر آنجناب لشکری بود بحساب شجاعانی چند در رکاب نصرت انتساب آنجناب
مانند مالک اشتر و سعد بن عباده و ابن عباس و فرزندان مثل حسنین ع و محمد حنفیه و جمعی از بنی هاشم بودند و
در هیچ یک از آن معارک خصوص در لیلة الهریر آنحضرت را لب تشنه و شکم گرسنه و یار و معین نبود و بر بدن آنحضرت در هیچ حربی
از الحروب زیاده از نود زخم نرسید و ناله زنان و بانگ و العطش کودکان بگوش نرسید و فرزندان مثل علی اکبر و علی اصغر و
برادران مانند عون و عباس و جعفر و برادرزاده چون قاسم و عبد الله و اصحابی چون حبیب و بریر را در خاک و خون
غلطان ندید و در هیچ حربی آنحضرت با تن تنها با صد هزار کس از اعدا حمله ور نگردید اما ثم اما بعبد الله مظلوم فرزند
حسین شوم که در ظهر عاشورا یکه و تنها در برابر صد هزار کس از اشقیا ایستاده بود با آنهمه اندوه که زبان از بیان آن
عاجز است چون عزیمت جهاد نمود بلیت دوال ستم کوفت چون طبل جنگ پرید از رخ شیر افلاک رنگ فضا سماوات شد
پر از بیم تکان خورد دل زیر عرش عظیم میگشت خورشید کاهیده تا چو شب از اهل حرم شد سیا بدان بیکسی
سید حق شناس ببود از شجوی از مخالف هراس نیاندیشه در ضمیرش گذشت که از خصم پر یا کرخالی دشت
شد از پیش و ز پس از قفایش روان چو رهزن که افتد بکاروان چو بر توسن از کوشش آنجناب سبک شد عنان و گران
شد رکاب فشاند از دو سو ذو الجناحش دو بال ملک ذو الجناحین گردش خیال چو شد دست تیغش علم بید ریغ
برای تماشای آن دست و تیغ سماواتیان چشم پرخون همه سر از غرفها کرده بیرون همه یکی زار بر حال او میگریست که بار
مکافات این ظلم چیست کشیدی یکی ناله دردناک که ای شاه لب تشنه روحی فداک یکی گفت ای صد چو من جا کرت
چو شد قاسمت کو علی اکبرت یکی نوحه کر کی ملایک مکر علی زین حکایت ندا زد خبر که تنها است فرزند نام آورش
زن چند محرم بیا لشکرش الغرض آنفهرمان حضرت جبروت در کمال اطمینان با این همه مصائب بیکران در میان معرکه بی
تشویش و اضطراب ایستاده آن قوم نابکار را بحق دعوت مینمود و هیچ وجه لب بشکایت آن جفاکاران نمیگشود و با آنکه زخم
از ستاره بیش بر بدن اطهرش رسیده تا از هر طرف که سمند تیز تاک خود را بجولان میاورد از کشته پشته میساخت و بهر جانب که
میل میکرد منهزمون من بین یدیه کانهم الجراد المنتشر و در آن کیرودار آن بزرگوار با آن همه تیر و سنان و سنگ که بر بدن لطیفش
رسید پشت بدشمن نداد و در هر حمله باز از دعوت آن قوم بدین زبان نه بست تا آنکه بنفسه بر قلب پر لیزال و لا یزال دستش از کار و
مرکبش از رفتار باز ماند آن بزرگوار ناچار از زین بر زمین قرار گرفت و بان خستگی و جراحات باز احدی را یارای آن نبود که بر آن
تشنه لب مجروح حمله ور شود صبا فهرمان حضرت ذاور حسین تشنه لب ماه برج مصطفی و در درج بوتراب آنکه از نام همایون
وی از عرش برین عقل کل امد خطیب خطبه فصل الخطاب زیب آغوش بتول و گوشوار گوش عرش زینت دوش رسول
و معنی ام الکتاب تشنه لب شهد شهادت بر رضای حق چشید گرچه کوی اهل زمینش کشیدی آب روز محشر تا شفیع شیعیان
گردد کشیدند شافع یوم الحساب این ظلمهای بیحساب و ونرکرد همی در دمی زیاده و زود رضا چون دل اعدا دین بنیان عالم را لرزانید
الحاصل صفت شجاعت چندان از آنجناب بظهور رسید که مرتبه بران بلکه نظیران در قوهٔ خیالات نیامد از اینجاست که محقق
طوسی در اوصاف حضرت قائم عجل الله فرجه گفته که صاحب المنادی الحیدریة و الشجاعة الحسنیة چون مقصود در اینجا

بیان وقایع حالات سید اوصیا جناب امیر مؤمنان است عنان کش توسن خامه گشته عطف عنان بصوب مقصود نمود
بهمین قدر اکتفا شد الغرض چون لیلة الهریر بپایان رسید هنوز آتش محاربه و جدال انطفا نیافته بود بلکه شان طعن
و ضرب یادآور گشته دم بدم بر شدت مجادله می‌افزود بیت کفی که از مهابت جنگ وزان شده در دشت کین قیامت دعود
آشکار پشت سماک ز سم ستوران شکسته شد صد سمار وع سواران شد نگار هر سو طپان بخاک سواران
بی ستور هر سو دوان بدشت ستوران بی سوار ترک فلک ز آتش شمشیر و باد گرز غلطان بخاک تیره از این گون
حصار در بحار الانوار است که چون در صحرای صفین روز رستخیز آشکار شد و نزدیک بآن رسید که روز قتال
شامیان بانجام رسد و جمعی کثیر بمعاونت ایشان راه سپار درکات نار شدند معاویهٔ مردود بغایت مضطرب شد و بعمرو
عاص گفت که چارهٔ این کار را بچه حیله و تزویر توانی کرد عمرو گفت ای معاویه سپاه تو با لشکر آن علی نمیتوانند برابری کنند
و تو خود نیز مانند علی نیستی تو بقای خود میطلبی و علی فنای خود را طالب کار است و اهل عراق از غلبهٔ تو بر ایشان از تو تعبا
خایفند و اهل شام از علی ایمنند و اگر آنحضرت غلبه کند بر ایشان ستمی روا ندارد ولیکن در میان اهل عراق و لشکر یار علی
امری میاندازم که باعث اختلاف ایشان شود و این حیله را بجهت امروز نگاه داشتم معاویه گفت آن چیست عمرو گفت امر
کن تا پنجاه از مصاحف و کلام الله در میان لشکر شام است بر نیزه‌ها کنند و نیزه‌ها را مرتفع ساخته فریاد برکشند که ای گروه
مسلمانان اگر شما مسلمانید این مصاحف که بر سر نیزه‌ها بسته‌ایم تامل کنید و بدانید که این کلام خداست و ما بان
ایمان آورده‌ایم و با شما بآنچه در آنست کار میکنیم ای معاویه بآنچه گفتم اگر عمل نمائی در ساعت اثر آن بر تو ظاهر شود و این واقعه
بمقطع رسید چون شامیان این کلام از عمرو بد فرجام شنیدند بالاتفاق گفتند نیکو میگوید پس بتعجیل مصاحفی که در میان
لشکر بود و عدد آن به پانصد میرسید بیاوردند و بر سر نیزه‌ها بسته بلند کردند و فریاد برکشیدند که یا علی با ما با این مصاحف
کار کن و بر باقی ماندگان ما رحم کن و باز فریاد برکشیدند که ای اهل عراق این کتاب خداست و ما باحکامی که در آن ثبت
است راضیم و بآن عمل مینمائیم شما نیز اگر از اهل ایمانید و اعتقاد بقرآن دارید باید باحکام آن رضا دهید و بر زنان و
اطفال و باقی ماندگان ما رحم کنید چون اشعث بن قیس کندی و بعضی دیگر از امراء لشکر آنحضرت که معاویه وعدهٔ زر و سیم
بایشان داده بود بلکه صد هزار درهم معجلا بجهت اشعث فرستاده بود که اگر کار بمصالحه بسعی او بفیصل آید معاویه چنان
و چنین بدو باز دهد ایشان بعمل ورد همین که اشعث و سایرین آن مصحفها را بر سر نیزه‌ها دیدند بخدمت حضرت امیر آمده عرض
کردند که یا ابا الحسن هیچ سخنی در میان ما و شامیان باقی نماند تو همه روزه میگفتی که ما با ایشان میخواهیم بکتاب خدا و سنت
رسول خدا کار کنیم اینک ایشان همان سخن میگویند حضرت فرمود زنهار ای اشعث فریب ایشان مخور و فریبنده خدعهٔ ایشان
مشو و ایشان را عین مکر و خدعه دان و دست از کار و زار بر مدار که آثار فتح و ظفر شایعان است از این کلام بگذر که چون
تو بر دیگران تقدم داری و بر زبان تو این نوع سخنان رود کار بر بان آید اشعث گفت معاذ الله کجا با این معنی تن در دهم که
ایشان ما را بکتاب خدا خوانند و ما ایشان را اجابت نکنیم و بر روی ایشان شمشیر کشیم الحاصل از این خدعه و مکر عمرو عاص
اختلاف شدید در اصحاب حضرت بهم رسید و وهن بزرگی باسلام روی داد و تا زمان جناب مرتضوی امر حضرت بظاهر انتظام
نگرفت که تفصیل آن در کتب اصحاب خبر و ارباب سیر مسطور است که هر چند آن کلام الله ناطق فرمود که من کلام الله ناطقم
فریب مخورید و دست از محاربه بر مدارید کسی گوش بفرمایش آنجناب نداد تا کار رسید بآنجا که رسید بعضی بر آنکه کلام
الله بر دو قسم است کلام الله ناطق و کلام الله صامت و کلام الله ناطق محمد و آل محمد است بدلیل قول حق تعالی که هذا کتابنا
ینطق علیکم بالحق چنانچه احترام کلام الله صامت لازم است احترام کلام الله ناطق الزم است زیرا که بمنزلهٔ روح این کلام

الله است و کلام صدق اثر تمام حضرت سید انام است که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اینحدیث دلالت میکند
بر اینکه کلام و عترت آنحضرت بمنزلهٔ روح و جسمند و از یکدیگر جدا نمیشوند تا روز قیامت و چون جدا شوند هیچکدام
مصدر امری نیستند مانند جسم بی روح و روح بی جسم میمانند چنانکه کلام الله صامت اسامی چند است کلام الله ناطق
نیز اسامی چند است قرآن را فرقان مینامند یعنی فرقان ممیز حق و باطل است و جناب امیر میفرماید انا الفاروق الاعظم
چنانکه خداوند در وصف کلام الله صامت فرموده که وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ
إِلَّا خَسَارًا در وصف کلام الله ناطق نیز چنین فرموده چنانکه در زیارت حضرت امیر وارد است که نعمة للمؤمنین و نقمة
للکافرین و هر یک از ائمه علیهم السلام نیز چنین اند چنانکه جناب سید الشهدا خون آنحضرت داء است برای منافق
کافر و دواء است برای مؤمن و محب و شفاء است مانند اینکه بچشم یهودیه واقع میشود و درد بی علاج است وقتی که بر زا
بسر زیاد لعین میافتد و کذلک تربت مقدسهٔ آنحضرت نیز اینحالت دارد برای مؤمنین و شیعیان شفاء است و برای
منافقان داء مانند حکایت عیسی بن موسی عباسی و اشک چشم گریه کنندگان در مصیبت آنحضرت نیز همین حالت
دارد چون داخل چشمهٔ حیوان میشود بر گوارائی آن میافزاید و چون بر جحیم جهنم وارد میشود بر حرارت آن میافزاید خداوند
جلیل در مدح کلام الله صامت فرموده لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ کلام الله ناطق را مس قلبی نمیکند مگر پاک و طاهر الولادة و
ولد الزنا و ولد الحیض و ولد خبیث او را مس نمیکند یعنی مس قلبی که دوستی آنحضرت است چنانکه بی وضو مس کتابت و تلاوت
کلام الله نمیفرمودند سید انبیا بی وضو اسم پسرعم خود علی را جاری بر زبان نمیفرمود ای موالیان کسی بقدر بنی امیه استخفاف
بظاهر و باطن کلام الله ننمود هر بی حرمتی که بجسم کلام الله کردند بروح کلام الله نیز مشغول کردند در بحار الانوار است که عثمان اول
خلفای بنی امیه است قرآن را جمع کرد و دو نصف نمود نصف آن را بآتش سوخت و نصف را باب شست یعنی اگر
عثمان کلام خدا را باب شست چون مست شد یزید بد رد شراب شست سبحان الله استخفاف عثمان که بظاهر کلام
الله این بود که قرآن را در آب انداخت و یزید پلید بباطن کلام الله بی حرمتی که کرد این بود که چون سر مطهر فرزند رسول خدا
در محفل شوم آن بیحیا داخل کردند آن مستحق عذاب قهار شطرنج میباخت هر دفعه که بر حریف غالب میشد این مصرع بر
زبان بی‌ادب آن جاری میشد که مضی فی غفلة عمری کذلک یذهب الباقی ادر کاسا و ناولها الا یا ایها الساقی و سپس آن شراب
زهر مار میکرد و درد آن شراب را در طشتی میریخت که سر مطهر فرزند رسول در آن نهاده بود پلید آباد شد بظلم چه بنیاد
روزگار ویران چرا نشد ستم آباد روزگار ای زادهٔ معاویه از چون تو نطفهٔ بی‌بهره منفعل نشد از روزگار کاش از
تخت منقطع و منهدم شدی یکباره نسل آدم و بنیاد روزگار صاحب کشاف و صاحب مروج الذهب گویند که ولید بن یزید بن عبد
الملک مروان که یازدهم خلفای جور از خلفای بنی امیه بود و هشتم مروانیان است وقتی از قرآن بحال خویش تفال نمود و این آیه
بر آمد وَاسْتَفْتَحُوا وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ چون ولید این آیهٔ شریفه را دید قرآن را انداخت و گفت یا کلام الهی را هدف
ساخت تیر و کمانی برداشت و چند تیر بر قرآن انداخت و در اثنای تیر انداختن این اشعار را گفت اتوعد کل جبار عنید فها
انا ذاک جبار عنید اذا ما جئت ربک یوم حشر فقل یا رب خرقنی الولید ای عزیز محبوب کلام الله تیر زدند بر معنی کلام الله
نیز تیر زدند هم چنانکه جسم کلام الله را ولید عنید تیرباران کرد روح کلام الله را در روز عاشورا بفرمان یزید پلید تیر
باران کردند از آنچه نبی گشته فرسوده از نوک تیر که دوش نبی بود او را سریر خدنگ خطا سیر زاد زیاد کز آن سینه شد
نور سینا پدید بآن سینه چون تیر دمساز شد سر نیزه با عرش همراز شد ز تیر ستم پیکری شد فکار که بد مخزن سر پروردگار
چو پیکان کین بر تنش راه یافت جگرگاه خیر البشر را شکافت ای موالیان چنانکه معاویه در صفین قرآن را حکم کرد که بالای

مجلس دوازدهم

نیزه کردند بحکم پسر معاویه در روز عاشورا سر کلام الله ناطق را بالای نیزه کردند بلیت سر زد چنین شقاوت از ان قوم نا
بکار در کلام خلق اب بقا کشت انکوار ماتم عنان شد از همه اجزای روزگار روزی که شد بنیزه سران بزرگوار در روز
صفین چون کلام الله را بالای نیزه کردند اهل شام تکبیر میگفتند و در برابر کلام الله ناطق خلیفه بلا فصل رسول که کان
شنیع از ایشان صادر میشد اما که در روز عاشورا چون سر مطهر سرور شهدا را بالای نیزه کردند زبان بکلمه الله اکبر گشودند
و بکبر قرآن تلاوت و انما تلوا ایلک التکبیر والتهلیل بلیت راس شه دین چون بر سنان شد اواز تکبیر بر اسمان شد
خورشید خاور از شرم ان اند منقاب ظلمت نهان شد لرزید بر خود عرش الهی زان سان که گفتی محشر عیان شد
راستی که کنج متر خدا بود چون بر سنان مروانیان شد جسمش که جان افلاکیان بود پامال ظلم ان ظالمان شد کاش بهر
اکتفا میکردند ان سر مطهر را در موضع نامناسب نمی اوردند و شهر بشهر نمیگردانیدند و در مجلس شراب و قمار حاضر
نمیساختند بلی احترامی که نسبت باین سر مطهر مینمودند این بود که یزید پلید انسر از نین را در طشت طلا گذاشت و حال
اینکه این حکایت شد ظلم بود بجهة انکه استعمال اوانی ظروف نقره و طلا در شریعت مطهره حرام است در حضور انسان
کامل و حجت خدا امام مرتکب خلاف شرع چنین شدن و شریعت را پامال کردن و بر فرمایش خدا و رسول پشت پا
زدن کمال شناعت و ظلم و قباحت است اما با وجود این فعل قبیح که نسبت باین سر مطهر نمودند یکنوع احترامی است باین سر منور
و تنبیکه ملاحظه نمایند که همین سر طیب را در تنور و بالای خاکستر منهادند و بر بالای نیزه شهره افاق میساختند و در مخارط
میگذاشتند و بر دروازه شهرها و بخت و قضیب خیزران بر لب دندان نازنین انحضرت میزدند ابو برزه اسلمی گوید
که من پیوسته از برای هادب که زبان بوسم و گاهی طلب مراه نکریم مکر قتیکه یزید چوب بر لب دندان سرور مظلوم میزد بلی
مرکس از اسلام فی الجمله بهره دارد از شنیدن و دیدن امثال این حکایات از زندگی بیزار و حیات بر ان ناگوار است و در این
مقام حدیثی لازم الذکر بنظر امده ان اینست که روزی حضرت اسد اللهی داخل حجره طاهره شد و دید که فاطمه زکیه زهراء
مرضیه از چوب اراک مسواک میفرماید حضرت امیر این شعر را انشا فرمود که حظیت یا عود الاراک بثغرها وما خفت یا عود
الاراک اراکا ولو کنت من اهل القتال لقتلتکا وما نال منها یا سواک سواکا ای عزیز بغیرت علی نمیگنجد که بر بیند چوب مسواک
برلب و دندان فاطمه میساید باید شیعیان و محبان علی از غیرت علی بهره داشته باشند چگونه میتوانند که استماع کنند که
حرامزاده فاسق فاجر شرابخوار چندین چوب بر لب دندان عزیز فاطمه حسین زند این الرسول و تفکر کنان بر شفقت ندم بتعجب
کف نمود الحاصل لشکریان امیر مومنان که جملگی اهل عراق بودند وخیمه ایشان از نفاق سرشته بود قرانها را بالای نیزه
دیدند دست از جنگ کشیدند و هر قدر مولای مومنان فرمود که این جماعت قران ناطق منم واطلعت من بوستانها الاوم است انعمل
که ابن ابی سفیان اساد و شده از غایت اضطراب و بیم است و بنا او بر خدعه و حیله است کسی گوش بفرمایش انحضرت نداد و بواسطه
خلل کلی در امر جناب غلام بهم رسید که تا زمان حیات ان بزرگوار اختلال در امور و خلافت انحضرت بود و چنانچه در نکته مورد

مجلس سیزدهم در بیان خروج خوارج و خبر نهروان

سطوت است و ستیغ علم الذین طلوا انی منقلب — طوفان جرم ایشان کله منکر انداز — کردش از چرخ اخضر انداز

بحر عصیان از بحوش اید شور در ملک کشور انداز اسمان از کاه من هر روز طرح سد سکندر انداز یا چنین جرم
خوشدلم که خدا کار بشفیع محشر انداز بر انکشت قدرت اللهی هیچ کفر از زمین بر انداز انکه بجکش از کند پرواز
جبرئیل امین پر انداز که برقیب بنام او نشود خویش را سکار زر انداز چون کشد شعله برق شمشیرش رعشه بر مهر
خاور انداز یا علی تیغ تست انکه بدهر هر که گردن کشد سر انداز این نه وصف تو شد که میگویند بدو انگشت خیبر

انداز د رسید قدرت تو اگر تو طرح افلاک دیگر انداز د از نهیب تو در صف هیجا تیغ فولاد جوهر انداز د بشنر زانکه
باب دشمن تو نطفه در بطن مادر انداز د اسمان طالعش که مجوزا تا که تیغش د ویکر انداز د سرخود اکه ملک عندما
خونین بی نوا بر انداز د مشکوه هست مخفیی که زبان بجناب سخن در انداز د فلک سفله ای که از نومن دست دیو
فرود انداز د رنج تجرید بر مسیح نهد جلد زبقعت بر خر انداز د بهما مشت استخوان بخشد بمکس شهد تر انداز د
حکم کن تا سپهر گردد یا قضا طرح دیگر انداز د بدانکه چون طلیق بن طلیق معاویه زندیق که خود و پدرش از منافقه
قلوبهم بود در صفین بعد از انکه جهل هزار و چیزی از اصحاب انحضرت بقتل رسید نزدیک بکشتن ال ملکر متحاور بهم
هنکامها که در ان حرب دی نمود بتوافق عمرو عاص و تزویر و ملعنت ان مزدک شناس اختلاف میان اصحاب انجناب
انداختند بواسطه رفع مصاحف که بر نیزه ها بستند تا کار بجز رجوع بر تحکیم حکمین منافی کشیده و انحضرت نا چار سر تسلیم
و رضا پیش افکند بحکومت احمقی مثل ابو موسی اشعری که مرکزم مانند عمرو عاص تر دید دلیر از ان همان اشخاص که ان
حضرت را الجا بتعیین حکمین ساختند بر ان امام بحق خروج نموده گفتند چون رضا بحکمین دادند بیرون رفته کافر
شدند و العیاذ بالله در هر حال انحضرت از شنیدن این الفاظ ناهموار لب بسخن نگشود شکر حمد الهی بجا اورده اه
کدام سینه حق پرستی در این عالم سراغ دارند ... که شعشع سا مرحبا از مراحل زندگانی دنیوی چه
کشیده و مبتلا گردیده است متابعت حضرت رسول که انحضرت از زیر بدنش بود جان گرامی خود بار شافه رسول خدا نمود
و تا سید انبیا در دنیا بود لحظه نیاسود و پیوسته در معارک و مهالک جان فشانیها نموده در غزوه احد نود زخم
بر بدن مبارکش رسید و چون خاتم المرسلین دعوت باعلا علیین کشید از خلفای بیداد گر انسرور چها که ندیدند و از
معاندین چه کلمات ناخوش و سخنان بی ادبانه که نشنید بهانه حرم محترم انحضرت را شکستند و باب الخلافه را که ملائکه
افتخار میکردند سوختند و چون نوبت خلافت ظاهری بانحضرت رسید منافقان بد کیش کوس مخالفت بجناب او از هر کوشه
و کنار نواختند و در جمل و صفین چه معرکها و اتی که بر نکردند با وجود اینکه ان مظهر قدرت کامله زبانی ندارد بر دفع کل این
نوائب و بلایا و اضمحلال معاندین بی سر و پا در کمتر از طرفة العینی داشت مع هذا بر جمیع این مکرها صبر فرمود و تسلیم و
رضا را پیشه نمود تا رسید بمقامیکه رسید لتحمل جفا ها و جفا و ستم تا بچند دهی تا بکی زهر بر جگر کشد چه کار ای تو بحق که خواهد
دود از این کشتن و این درو دن چه سود یکی را بنانی دهی احتیاج یکی را دهی مسند تخت و تاج یکی را دهی جا بزیر زمین
یکی را ... بجان پروی ظالمی بدکهر که در خون کشتی او کر داد کر بدانکه خوارج جماعتی گویند که دست بیعت
شاه ولایت کشادند و با انحضرت بصفین رفتند بعد از ان بر مولای متقیان خروج کرده بیعت انحضرت را شکستند و بر معاویه و
عمرو عاص پیوستند و انحضرت را لعنت کردند و گفتند چون علی ابن ابیطالب بحکم حکمین تن در داد و نام امیر المومنین در
ان مصالحه نامه از خود بر داشت مرتد شد و حضرت امیر الحجة لازمه نصیحت بود فرمود بر ایشان اثری نبخشید تا کار بقتال
کشید ایشان بضرب تیغ مسلمانان در نهروان باتش جهنم پیوستند این طایفه را مارقین خوانند چه مارق بمعنی خوارج
است و مهتر و رئیس خوارج عبد الله وهب تمیمی و حرقوص بن زهیر بجلی که او را ذو الثدیه خوانند و عبد الله کوا و شبث بن
ربعی بود در فصول المهمه است که چون امیر مومنان از صفین مراجعت فرمود و داخل کوفه شد خوارج که در لشکر
سعادت اثر انحضرت بودند داخل کوفه نشده مجرور دار شدند و در انجا روی چند منزل گرفتند و ایشان دوازده هزار کس بودند
و امیر قتال شبث بن ربعی تمیمی و امیر صلوة خود عبد الله بن کوای لشکری قرار دادند و با خود چنین قرار دادند که
بر علی غالب اید امر خلافت بشوری گذارند چون سید اوصیا از حال ایشان مطلع شد ابن عباس بعضی دیگر از اخلاء

کیشان خود را بجهة نصیحت ایشان فرستاد مفید نیفتاد آنحضرت خود بنفس نفیس بمیان ایشان رفت ومیان آنحضرت
وایشان سخنان چند گذشت آخر الامر جمعی از ایشان طریق هدا را پیش گرفته مراجعت بکوفه نموده بقیه رو بنهروان
نهادند ودر کتاب بحار الانوار از مبرد روایت کرده که چون خوارج بنهروان رسیدند از بدایع اعمال ایشان آنکه بمرد
مسلمانی وشخص نصرانی رسیدند مرد مسلم را که باعتقاد فاسد ایشان کافر بود کشتند ونصرانی را زنده گذاشته
باو وصیت نمودند که بر دین عیسی ثابت باش وعبد الله بن خباب را دیدند که در گردن او مصحفی بود وبر الاغی سوار وزوجه
خود را همراه داشت وآن زن حامله بود آنجماعت بد عاقبت بعبد الله بن خباب گفتند که آنچه در گردن خود داری بحثه
مارا امر نموده که ترا بقتل رسانیم پس عبد الله را بقتل رسانیدند وشکم زوجه او را دریدند وطفلی که در شکم آنمظلومه
بود بیرون آورده دور افکندند وایضا در بحار الانوار است که چون حضرت امیر از کشته شدن عبد الله مطلع شد
بدفع خوارج پرداخت وچون ایشان را ملاقات نمود پرسید که قاتل عبد الله کیست آنجماعت همگی آواز بر کشیدند
که ماییم قاتل عبد الله آنحضرت فرمود که گروه گروه جدا بسخن آیید تا من سخن شما را بدانم وبفهمم پس ایشان فرقه فرقه جدا جدا
فریاد بر کشیده بعرض آنحضرت رسانیدند که ما او را بقتل رسانیدیم آنحضرت فرمود قسم بخدا که اگر تمام اهل دنیا
اقرار بقتل عبد الله کنند ومن قدرت بر قتل ایشان بهم رسانم جمله را بکشم محبان ملاحظه نمایید که مولای مؤمنان
از قتل عبد الله چه قدر دلتنگ شده بود وقدر مؤمن در نزد خدا چه قدر مرتبه دارد که قتل خلق عالم را با قتل او
که مؤمن موحد باشد برابر دانسته اند سبحان الله مظهر غیرت ذو الجلال را چه حال بود از مشاهده حال نساء ودختران
اهل بیت که در صحرای کربلا از آن خارجیان بدسگال میکشیدند ای مظهر قدرت خداوند تسلیم ورضا صبر
تا چند عبد الله اگر شهید گشته شد تصدیق بقتل ما رقین شد بر خود راحت حرام کردی بر خون وی انتقام
کردی در کربلا مگر بتو خبر نبود که زنان واقعه با خبر بتو که بر حسین تاب نبستند از عهد وفای او کذشتند
کشتند تمام یاوران خویشان همه برادرانش عباس رشید عون وجعفر کشتند ز تیغ وتیر وخنجر خاصه علی
اکبر جوان را شبیه رسول انس وجان را صد پاره وچاک چاک مجروح افتاده بروی خاک مذبوح بر عابدان ظلمها
شد بر قاسم نو رسته جفا شد کلثوم سکینه زینب را کشتند اسیر دست کفار ای مولیان دهر مذهب واهل
در هر کیش ودینی زنان را مراعاة مینمایند وبواسطه که ضعیفه اند قوی رعایت این طایفه را لازم شمرده است وسیدان
زنان کفار را رعایت میفرمود واز قتل ایشان منع مینمود وعمده اسباب قتل اصحاب خوارج که در نهروان دریای غضب اسد اللهی
بهیجان آورد قتل زن عبد الله بن خباب بود وحال آنکه اذیت وآزار قتل دوام وبقائی ندارد بلکه بطرفة العینی بنعیم باقیه و
سعادت جاوید فایض میگردند مع هذا اینقدر بر خدا ورسول وسید وصیا گران آمد منتقم جبار وعادل قهار خوار
مخذول ومنکوب ساخته حضرت امیر کبیر را بر ایشان تسلط داد که احدی از ایشان را باقی نگذاشته مگر نه نفر را آه که دختران
رسول خدا وبنات علی مرتضی از دست خوارج بنی امیه اذیت وآزاری چند کشیدند که قتل ومرگ در برابر آن بزرگواران
از عسل مصفی بود بلکه هر لحظه ای از آنچه بر ایشان رو میداد یکنوع قتل ومرگی بود چنانچه در احادیث صحیحه است که در
شب عاشورا که جناب سید الشهداء وقایع روز شهادت وگرفتاری ایشان را برای خواهر خود زینب خاتون بیان فرمود
آن مخدره بمحض استماع حالت مرگ نمود وحال آنکه هنوز امری واقع نشده بود یا آن مظلومه بر چه حال بود زمانیکه در قتلگاه
بر سر کشته برادران وفرزندان واقارب خود آمد کو با خاطر او در غیرت وناموس پدر بزرگوارش را که بجهة قتل عبد الله
ابن خباب وزوجه او آنحضرت چه معامله با خوارج نمود وچون میدانست که برای امیر مؤمنان حیات وممات منصور نیست

پدر بزرگوار را مخاطب ساخته عرض نمود **بیت** کای دست ما و دامنت ای دستگیر دستی بدادخواهی ما از ستیز
برار در انتقام خون شهیدان تشنه کام چشم امید ما بود جز بذو الفقار از موج خون تشنه لبان فوج کوفیان نعل
سمندشان همه شد لعل آبدار پیکان ابدا رمکیده بجای شیر ای شیرحق نگر تو باین طفل شیرخوار آنانکه بهر مجلسشان
زیبد ار دهد نوح نبی بار ناقه صالح بافتخار اینک سوار ناقه عریان بجبر شد کز بختیان چرخ چسان گسلد مهار
اینچه حکمت بود در اینکه بر عترت طاهره رسول این ظلمها که در حیز بیان نگنجد روی داد ومنتقم حقیقی در عقوبت ظالمین
تعجیل نفرمود بیان اینمدعا مناسب مقام خود است که انشاء الله در محل خود مذکور خواهد شد وچون امر خوارج در
نظر است بنا براین ببقیه احوال آنجماعت بد عاقبت پرداخته جمهور مورخین بر آنند که چون خوارج بنهروان رسیدند
وشناعت اعمال وقبایح اقوال آنجماعت بعرض همایون امیر مؤمنان رسید حضرت حارث بن مرة عبدی را بجهة خبر گیری فرستاد
که بآن حدود رفته حقیقت حال را معلوم نموده بعرض همایون آنجناب رساند صاحب روضة الاحباب گوید که چون حارث
نزدیک ایشان رسید آنجماعت حارث را بقتل رسانیدند واین خبر نیز بضمیمه اخبار سابقه بعرض اقدس آنجناب رسید
پس رؤسا لشکر آنحضرت عرض کردند که با اینحالت که از اینجماعت بظهور رسیده دست از ایشان باز داشتن وبدفع معاویه
وشامیان نپرداختن از طریق مصلحت دور است ودر این باب سخن بسیار است که اصحاب آن بزرگوار عرض کردند پس رای
عالم آرای آنشهریار حضرت جبروت بموافقت پیروان طریقت قرار بر آن گرفت که توسن عزیمت بجانب نهروان واستیصال
خوارج بیان منعطف ساخته بآنصوب توجه فرمایند ودر بسیاری از کتب معتبره مثل بحار الانوار وفصول المهمه وتاریخ
ابن اعثم کوفی مسطور است که چون شاه ولایت نزدیک بخوارج رسید در یکفرسخی معسکر ایشان نزول اجلال فرمود عبد الله
عباس وابو ایوب انصاری را بجانب ایشان فرستاد که شاید تشنه آنجماعت را بزلال نصایح مشفقانه فرو نشانند ایشان
برحسب حکم اقدس عمل نموده مفید نیفتاد شاه ولایت بجهة اتمام حجت بنفس نفیس متوجه لشکرگاه خوارج شده در موضع
مرتفع که سخنان آنجناب بگوش ایشان میرسید توقف نمود وهر چند ایشان را نصیحت فرمود بجایی نرسید پس آن بزرگوار
دانست که جز بحکومت شمشیر وسنان مناظره ومجادله با آن گمراهان بجایی نرسد بفیصل نخواهد انجامید بترتیب لشکر سعادت
اثر پرداخت **بیت** خوارج رنگیسو کشیدند صف سپاه شه دین ز دیگر طرف دو لشکر بهم دو دریای خون بهر سپاه
از خیل انجم فزون نه پوینده را بر زمین پا بود نه پرنده را در هوا جا بود در آن پهن صحرا کرد و ین سنکوه عصا درشد از
فوج لشکر چه کوه چپ وراست پیرامن آنجنان زمین لرزه در پست وبر غبار کوه ها ولکینکه از سپاه خوارج شمشیر
خود را از غلاف کشید عروة بن ادیه بود که بر سپاه شاه دین پناه حمله کرد وعروه از جمله نه نفری بود که از حرب نهروان
جان بسلامت برد ومانی در ایام خلافت باطله معاویه زندگانی کرد وزیاد بن ابیه عروه دست یافت سؤال از حقیقت
از عروه نمود از آنجمله پرسید که چه گویی در حق علی عروه گفت در اول خلافت خود بر حق بود وچون رضا بحکم حکمین داد میل
او بجانب کفر گویید وچون از حال معاویه سؤال کرد او را دشنامی در نهایت شنیع داد پس زیاد از حال خود سؤال نمود کی
گفت اول تو از زنا بود ولخر تو دعوت یعنی دعوی پسری ابو سفیان وتو بر عصیان وخلاف پروردگاری زیاد امر کرد تا گردن
عروه را زدند پس از غلام عروه از حال عروه پرسید آن غلام گفت مختصر احوال عروه آنست که هرگز در روز بجهة او طعام نبردم
ودر هیچ شبی فراش بجهة عروه نگستردم یعنی در روز روزه بود وشب در عبادت بعبرید آنکه تحصیل رضای باری ورسیدن
بفیوضات ربانی بکثرت صیام وقیام وزیادتی رکوع وسجود نیست بلکه عمده اسباب بندگی محبت رسول وال اطهار آنحضرت
است واشرف آل آنحضرت علی بن ابیطالب است ویازده فرزند آنجناب ودر حدیث بسیار معتبر وارد است که دشمن علی گناهی

است که هیچ حسنه با و نفع نمیرساند و دوستی علی حسنه ایست که هیچ گناهی با و ضرر نمیرساند از اینجا است که این همه نماز و روزه
عروه بن ادیه نفع بحال او نبخشید و متابعت ایشان و ثبات قدم در محبت آن بزرگواران سبب دخول جنان و وصال خداوند
منان شد اهدای این مدعا بیان حال خیریت مآل حر بن یزید بن ناجیه بن سعید بن ریاح بن یربوع تمیمی است که با هزار
سوار از جانب عمر گروه اشرار پسر زیاد نابکار بر سر راه قافله سالار مظلومان امام حسین ع آمد و اهلبیت طاهره از مشاهده
آن لشکر بغایت مضطرب گشتند زیرا که بیت هرگز دشمن ندیده بودند از قید غم رمیده بودند پرورده بعزت
و ناز نشنیده ز کس بلند آواز طفلان حسین کوم زدای اصحاب جگر جان نثار سلطان غریب ایستاده بر نیزه خود
تکیه داده کفار بقصد کشتن وی حر مانع بازگشتن وی هر چند آن بزرگوار در مراجعت اصرار فرمود حر ممانعت نمود
تا آنحضرت را فرود آورد در موضعیکه از آبادانی دور و لشکرهای پسر زیاد پی در پی رسیدند تا کار بمجادله و مقاتله کشید چون
حر دید که آن قوم مردود در قتل آن میهمانهای غریب یکدل شده اند قاید توفیق دینوی گشته و بسر چشمه حیات جاودانی
شتافت و چون قریب بلشکر آنسرور آمد سر خود را برهنه کرد و عرض کرد که یا ابن رسول الله بیت منم آن مجرم ظلوم جهول
که شدم رانده خدا و رسول بشتر ز سپاه کوفه و شام من کنه کار دم ای امام انام کرد ز کین راکب کمیت شدم باعث خوف
اهلبیت شدم من در اول کمر بکین بستم دل آل رسول را خستم بجناب تو کینخواه شدم بر سپاه تو سد راه شدم
فدای تو کردم رو سیاهم عذرم بپذیر افتاده ام دستم گیر مستوجب جحیم بطلب نعیم آمده ام گناهکار رفتم پشیمان برگشته ام
حر بنده ایست از تو آزادش فرما شرمنده ایست دلشادش نما ای مظهر لطف سبحانی عذر او را بپذیرفت و اول کسیکه در راه
آنجناب جان داد حر بود و تا روز حساب مخاطب بخطاب بابی انتم و امی از جانب شیخ و شاب و از جانب بزرگان دین گردید
پس ز بیان این فقرات صدق آیات بوضوح پیوست که رسیدن بساحل نجات بمحبت رسول و آل امجاد او علیهم السلام
والصلوة است لمحرره ای قلم بگذار نقل کربلا از خوارج باز گو زان ماجرا کن بیان انجام کار نهروان هست در میدان
امیرمؤمنان شرح احوال لیسر کن مختصر باز گردانم باحوال پید القصه پس از توبه صفوف شاه ولایت علی بلند با نوای
انصار داد و فرمود که خوارج را ندا کنند که هر که در زیر این علم در آید در امان است و هر که بکوفه رود از تعرض ما ایمن بود
و هر کس از این لشکر دوری جسته بمداین رود از ما ... با ایشان نیز از دم ما دامیکه قصاصی بر ایشان لازم نیاید با این سعادت
ما را محاربه نیست چون این ندا بگوش خوارج رسید متفرق شدند بعضی در زیر علم ابو ایوب و گروهی بکوفه و بعضی بمداین
رفتند و چهار هزار نفر با عبدالله وهب راسبی باقی ماندند که قدم در دیار کفر و ضلال ثابت داشتند و ایشان
متفق شدند که اگر تمام عالم بر ایشان نثار کنند روی از معرکه بر نگردانند امیرمؤمنان سپاه نصرت پناه خود را امر فرمود که مبادرت
بر محاربه ننمائید و تامل کنید تا ایشان بر شما بتازند پس چون خوارج دیدند که سپاه ظفر انتباه ایستاده اند و دست
نمیگشایند گمان کردند که ایشان را ضعفی روی نموده که دست بجنگ نمیگشایند و بدین جهت قوی دل گشته زبان بگفتن
الرواح الرواح الی الجنة گشودند پای بمعرکه نهادند و بهیات اجتماع بر لشکر سعادت اثر حمله ور شدند لشکریان صاحب ایمان
بجانب یمین و یسار میل کرده ایشان را در وسط گرفتند و بیکدیگر از چپ و راست بر آن بیدینان تاختند پس مردی از خوارج
اخنس نام که در صفین از ملازمان آنحضرت بود و در آن معرکه بسی مردانگیها از وی بظهور رسیده بود در برابر جناب
مرتضوی آمده و اظهار جلادت نمود سید اوصیا باشارۀ ذوالفقار او را بدو نیمه کرد و بدرک فرستاد پس حرقوص بن زهیر که از
امرای خوارج بود حضرت امیر ع را تنها دید که در میدان است از فرط سفاهت و کثرت حماقت آنحضرت را منتقم شمرده اسب بجانب
آنشهسوار معرکه دلاوری سوق داد چون بحضرت رسید آن بزرگوار چنان ذوالفقاری بر فرق حرقوص زد که خود و نیمه

سر او بر خاک افتاد و بجای دیگر رفت پس پسر عم حرقوص که نام او مالک بن فضاح بود بمیدان آمد و رسید بجواب جهنم
ابن عم او حرقوص رسید پس عبدالله وهب راسبی که رأس و رئیس خوارج بود بمیدان آمد و فریاد برکشید که
ای پسر ابوطالب تا چند این تطاول بر بندگان خدا کنی لحظهٔ بمبارزه من رغبت فرمای تا ضرب دست مرا بتیغ و زخم
گران شیران مشاهده نمائی و من سوگند یاد کرده ام که از این موضع باز نگردم تا تو را بقتل برسانم یا خود کشته شوم
امیرمؤمنان از سخن او متبسم گشته بخندید و فرمود که ای پسر وهب کال بهجا انگیست که با آنکه مرا همیشه تا سی جرأت مبارزت من
ننمائی همانا از حیات خویش دل برگرفته و از جان خود سیر شدۀ پس دست بقبضه ذوالفقار برد و او را [illegible] باسفل
السافلین رسانید پس سپاه نصرت پناه آنحضرت بیکدفعه حمله بردند کار باقی ماندگان آن جماعت را بانجام رسانیدند تا آنکه
آن چهار هزار کس بجز نه نفر از ایشان راه سپاه درکات نار شدند و پس از قتل ایشان اصحاب شاه ولایت دست بتاراج برآوردند
غنیمت وافر یافتند [illegible] اموال ایشان ملاحظه نمائید که جماعتی که سالها در رکاب جناب ولایت مآب در جمل و صفین شمشیرها زدند
و پیوسته روزها روزه و شبها در نماز بودند و پشتهای ایشان از کثرت رکوع و سجود خمیده و پیشانیهای ایشان مانند
نفل شتر پینه بسته بود بمجرد که قدم در میدان مخالفت شاه اولیا و سلطان سریر ارتضا سلام الله علیه و علی اولاده
الاذکیاء نهادند قتل ایشان واجب و قلع و قمع ایشان لازم آمد و حضرت اسداللهی معامله با ایشان فرمود که تا انقراض
عالم ذکر آن بر زبان خاص و عام است سبحان الله از اعمال و افعال بنی امیه و اتباع ایشان که اعمال ایشان پیوسته فسق و
فجور و دایم الاوقات بشرب خمر و باختن قمار مشغول بودند و افعال ایشان قتل عترت خانوادۀ عصمت و طهارت بود
و با این همه ظلم و جفا که از ایشان صدور یافت نظم در حیرتم که از چه دو عالم نشد خراب اجزای چرخ از چه نیامد
باضطراب آنسر که بود زینت آغوش مصطفی پیوسته بود تکیه گهش دوش بوتراب بر نیزه شد ز خیمه کفار بی سبب
بر نیزه شد ز کینۀ اشرار بیحساب آن زینبی که بود نگهدار بیکسان در اهلبیت سرور دین فرد انتخاب نامحرمان تیره
دلش تا بشهر شام بر ناقه برهنه نشاندند بی حجاب نمیدانم که با این اعمال شنیع چه حکمت بود که منتقم حقیقی این بدبختان را
مهلت داد و جناب اسداللهی که مظهر قهر حضرت جبار و قهار واقعه را تحمل نمود مگر نشنیده که دختر بلند اختران
سر در جیب شکایتها از جور اعدا بپیش بزرگوار میکرد و میگفت بیت کی باب اهلبیت تو در کوفه خوار شد بر ما ز
کوفیان ستم بیشمار شد باران بر آن تنی که پیمبر روا نداشت ابر سنیزه و سر او تیر بار شد عباس رخت [illegible] و پوشش
از سموم جور بی بال و تیغ نابر کوی یار شد از خون پیکر علی اکبر بدشت کین از بر شکفته لاله حسرت بهار شد
قاسم میان معرکه کف الخضیب شاد جای حنا ز خون کف [illegible] نگار شد زینب که جبرئیل امین محرمش نبود نامحرمانش
ستاده بمحمل سوار شد کلثوم کاتنا تکلم ندید از زان در بزم اهل کوفه وقایع نگار شد رخسارۀ سکینه یتیم حسین تو
از ضربت طپانچۀ اعدا فکار شد کس گوشوار عرش خدا را خبر نکرد آندم که گوش فاطمه بی گوشوار شد زینب زنیند
شکوۀ تنبیا شد فنوش از آن میان سکینه گشته ز جگر خروش بالی بخدا قسم ز بهر امام و صلحت شرد و دم می
شنید نالهٔ و افغان اطفال شکسته بال [illegible] و بر حرکات ناشایسته [illegible] و کوفیان لعین و شامیان بد آیین
مطلع بود و لیکن بسبب حکمتها چند که عقول قاصرۀ عباد از ادراک آن قاصر است صبر فرمود و تحمل نمود و الا همان قدرت
و توانائی که در سید اوصیا بود بعینه در سید الساجدین امام زین العابدین علیه السلام هم بود با آن ضعف و نقاهت
و بیماری شدید بود لمحرره بیش از این اینجا نه جای گفتگو است باقی مطلب اگر گوئی نکو است شرح حرب نهروان را
کن تمام کاستماعش شیعیان را از واست القصه چون امر خوارج باتمام رسید حضرت امیرمؤمنین علیه السلام فرمود

ذوالثدیه را در میان کشتگان طلب نمایید اصحاب هر چند او را جستند نیافتند شاه ولایت فرمود که بخدا قسم که رسول خدا صلعم دروغ نگفت و من بر آنحضرت دروغ نبندم زیرا که رسول خدا صلعم مرا خبر داد که یا علی تو با جماعتیکه از دین بیرون روند مانند تیر که از چلهٔ کمان بیرون رود و در میان آن جماعت مردی باشد که بر منکب او پارهٔ گوشت بر آمده باشد مانند پستان زنان و بر سر آن گوشت چند موی رسته باشد دیگر مرتبه او را جستجو نمایید پس اصحاب بار دیگر بطلب او روانه شدند تا در زیر چهل کشته او را پیدا کردند حضرت امیر علیه السلام تکبیر گفت و مردم تکبیر گفتند و آنحضرت بسجده رفت و گفت صدق رسول الله عبیدهٔ اسلمی گوید که من دیدم ذوالثدیه را که بر دوش او پارچهٔ گوشتی بود مانند پستان زنان و بر روی او موی چند روییده بود مانند سبیل گربه که چون آن موها را میکشیدند پوست و گوشت آن دراز میشد و چون رها میکردند بحال اول بر میگشت و وقایع نهروان را بسیاری از مورخان متصل بقضیهٔ هایلهٔ شهادت آنحضرت ذکر کرده اند والله العالم بحقایق الامور

مجلس سیزدهم در بیان وقایع قبل از شهادت آنحضرت

بسم الله الرحمن الرحیم نحمدک یا من امتحن اولیاءه بعظیم البلاء واختصهم بجلیل النعماء ونصلی علی امین الوحی وصاحب اللواء الرسول المختار المصطفی وعلی خلفائه واوصیائه حجج الله علی اهل الارض والسماء سیما امام البررة قابض ارواح الکفرة وقاتل الملحدة الفجرة النازلة فیه من الله العزیز الجبار لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار اه اه المقتول بید الشقی الاشرار وراس باهر الکفار الزانی وابن الزانی عبد الرحمن بن ملجم الغدار علیه لعنة الله الملک القهار الشهید السجاد فی المحراب وکان ... الشیب خضاب الامام الغالب مولانا علی بن ابیطالب علیه وعلی اولاده الطاهرین سلام الله مرثیه میدانی ای چرخ ... چه ستمها کرده و زکین چها بعترت اطهار کرده فرصت بابن ملجم مردود داده شرکت بجون چند دگرار کرده واشک روزان ... هشتم سپهر را همسیر کواکب سیاه کرده از چهرهٔ مبارک شیر خدا دریغ تا بوی خون روان زرخسار کرده ... لباس مصیبت بر بدهٔ روز حسین را چو شب تار کرده از بهر خواهش دل ملعونهٔ بدهر آزرده قلب زینب افگار کرده ... رضای خاطر شاد قطری آشوب رستخیز بپا کرده مخفی نماناد که بعد از رحلت حضرت سید المرسلین تا زمان شهادت سید الشهدا علیه السلام بخانوادهٔ نبوت مصیبتی چون مصیبت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روی نداد زیرا که صبح شهادتش چون شام رحلت سید انبیا بود و شام رحلتش چون صبح مصیبت سیدة النسا مینمود حسنین چون ابر نیسان گریان زینب و ام کلثوم در فغان ابو البشر را دست غم بر سر و خیر البشر را شکاف در جگر نوح را از این واقعهٔ هایله نوحه گر خلیل و اسمعیل از این سانحهٔ عظیمه دراز کلیم را در لجهٔ ملال ما واکشت و مسیح را خروش یا لیتنی لک الفدا از سپهر چهارم گذشته بهم نعرهٔ یا لیتنی مت قبل هذا رطب اللسان گردیده اه اه هاکه انهدم بنا شرع پیغمبر خراب شد کز خون جبین شاه ولایت خضاب شد روز گرفت ظلمت عصیان زمانه را کان آفتاب چرخ کرم در نقاب شد از سینهٔ بشر بفلک آه آتشین از دیدهٔ ملک بزمین خون ناب شد از هجر و وصل انبیا و اولیا ناکام شد جهان و جنان کامیاب شد ایعزیزان بدانکه در دنیا آنچه بسید انبیا از آلام و اندوه و مکروهات و مصائب رسید شبیه و نظیر آن بجناب امیر المؤمنین علیه السلام نیز واقع شد اگر سید المرسلین در مبادی حال بکفار قریش لکم دینکم ولی دین فرمود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در مبادی خلافت ترک ریاست قوم بیدین نمود اگر جناب رسول در مبدا حال بچند نفر از اصحاب قناعت کرد زوج بتول نیز بسلمان و ابا ذر و مقداد و چند نفر دیگر اکتفا فرمود چنانچه حضرت نبوی صلی الله علیه واله از ترس کفار از مکه بغار فرار فرمود جناب اسد اللهی از خوف اشرار و بیم قتل در کنج خانهٔ خود فرار فرمود

آنحضرت

آنحضرت از مکه بمدینه هجرت فرمود این بزرگوار از مدینه بکوفه مهاجرت نمود اگر بجهة قتل سید المرسلین در خانه اش ریختند اما بواسطهٔ اخذ بیعت در خانهٔ امیر المؤمنین نیز ریختند اما کفار قریش چون در خانهٔ رسول مختار بی اذن داخل نشدند چیزی نیافتند و از سید انبیا هم دست نیافتند و اما منافقان بی ایمان چون در باب الخلافهٔ علوی بی اذن قدم نهادند اول در خانهٔ او را سوختند و پهلوی بتول عذرا را شکستند و بعد از آن غلاف شمشیر و تازیانه بر بازوی فاطمهٔ مظلومه در حضور امیر مؤمنان علیه السلام زدند و بازو و کتف آن مخدره را مجروح ساختند و پس از آن بازو و گردن آن حبل المتین دین مبین را بریسمان بستند و آنحضرت بوصایای رسول عمل نمود تمام صبر فرمود چنانچه رسول خدا صلعم با مشرکین جنگ کرد جناب ولایت مآب با ناکثین و قاسطین و مارقین جنگ کرد الحاصل در این عاریت سرا مصائب و اندوهی که منها و اذیت و آزار لا تعد و لا تحصی بان برگزیدهٔ قادر یکتا رسید تا آنکه رخت بعالم بقا کشیده بشرف ملاقات پسر عم خود حضرت رسول صلعم مشرف گردید **بیت** فغان کز گردش بیداد گر گردون بی پروا خدیو کشور ایمان بصورت رفت از دنیا شهی کز ماتم او شد جهان ماتم سرا یکسر چون روز رحلت احمد حبیب خالق یکتا شهنشاه مقام پرور امیر المؤمنین حیدر ولی خالق اکبر علی عالی اعلا فلک میگفت اگر مولود او را علت غائی خداوند صبح رحلتش را لیلة الاسری ... اند خور شاهین روح عالم امکان مکان بگزیدند در آشیان عالم بالا بدانکه مکرر جناب رسول صلعم خبر شهادت آنحضرت را بوی رسانید از آنجمله ابن شهر آشوب در مناقب ذکر کرده است که چون در غزوهٔ احزاب جناب ولایت مآب را از دست عمرو بن عبدود ضربتی بر فرق همایون رسید و پس از آنکه این بزرگوار آن نابکار را بقتل رسانید بخدمت رسول خدا صلعم آمد آنجناب بدست مبارک جراحت سر انور را بست و قطرات عبرات از دیده باریده و فرمود آه من کجا خواهم بود در هنگامیکه این ریش را بخون این سر رنگین کنند ابو بکر شیرازی که از علمای عامه است از سعید بن مسیب روایت کرده که حضرت امیر چون قرآن تلاوت میفرمود و باین آیهٔ شریفه که میرسید اذ انبعث اشقیها میفرمود قسم بانکسیکه جان من در قبضهٔ قدرت اوست که هر آینه خضاب کنند این را از این و اشاره بمحاسن شریف و فرق همایون میفرمود آه **رباعی** دیکیجهان کین فلک بهر چه کرد رو بر صفحهٔ بیکهان ... چه کرد آن نهرزنادم که نتوانم گویم با شیر خدا ضربت شمشیر چه کرد مخالف و موافق و مورخین شیعه و سنی وقایع شهادت آنحضرت را بروایات مختلفه ذکر کرده اند و آنچه بصواب اقرب و در این مقام ذکر آن انسب است آنست که جمهور از اکابر و اصاغر اینها در بنهایت رسید اسباب شهادت آن بزرگوار مهیا گردید در کتاب مستطاب بحار الانوار است که چون حضرت امیر علیه السلام از نافرمانی و نفاق و مخالفت و شقاق اهل کوفه دلتنگ شد زیرا که لشکر معاویه بر اطراف و نواحی مملکت آنحضرت غارت میکردند و اهل کوفه و اصحاب آنجناب یاری و مدد کاری آنحضرت را نمیکردند بر منبر رفت و بعد از حمد خدا و نعت رسول صلعم فرمود بخدا سوگند که دوست میدارم که خدا مرا بزودی از میان شما بیرون برد و در ریاض رضوان جا دهد و مرا در این ایام در کمین ملتست پس فرمود چه مانع شده است بدبخت ترین این امت را که محاسن مرا از خون سرم خضاب کند و این خبریست که پیغمبر بزرگوار مرا بان خبر داده است پس فرمود خدایا من از ایشان بتنگ آمده ام و ایشان از من بتنگ آمده اند و من از ایشان ملال یافته ام و ایشان از من ملال یافته اند الهی مرا از ایشان راحت بخش و ایشانرا مبتلا کن بکسیکه مرا بیابند بهتر و بجای آن عابد یگانه و موحد زمانه بهم رسانند جانب رسید در همان روزی که اسباب شهادت آنجناب مهیا شد و حیل آنچه فیما بین آنحضرت و آن خبیث علیه اللعنه گذشت اینست بدانکه عبد الشیطان نامراد بمفاد آنکه بر عکس نهند نام زنگی کافور یعنی عبد الرحمن بن ملجم مرادی در حقیقت حال او لخلاف است و از ابن عباس روایت شده که ابن ملجم از اولاد قدار بن سالف که پی کنندهٔ ناقهٔ صالح است و پدر او

مجلس سیزدهم

ملجم از طایفهٔ مراد است و مادر آن ملعون عدینه دختر ابی علی بن ماشوج از طایفهٔ بنی زید بود و بعضی گویند که حبیب بن
منتجب در عهد خلافت امیر مؤمنان او را با نه نفر دیگر از یمن بخدمت آنحضرت فرستاد و بسیاری از مورخین ابن ملجم را از خوارج
میدانند و گفته‌اند که گروهی از خوارج در مکهٔ معظمه متعهد شدند که در یکشب معویه و عمرو بن عاص را بقتل رسانند
و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را شهید نمایند پس ابن ملجم مرادی که از روز ازل سکهٔ شقاوت و ضلالت بنام آن
دغل زده بودند تعهد قتل شاه ولایت نمود و براک بن عبدالله تمیمی بعزم قتل معاویه مصمم گشت و عمرو بن بکر عنبری بجهت
قتل عمرو بن عاص جازم گردید هر یک بصوب مقصود شتافتند که در شب نوزدهم رمضان هر سه را بقتل رسانند اما ابن
ملجم مردود چون رو بکوفه نهاد هاتف ندا کرد شد بیت الله تا بیت الصنم از برای قتل مولود حرم چون ان حرامزادهٔ ازل وارد
بکوفه رسید نظم چو شد در کوفه ابن ملجم ان بی دین سنگین دل بلائی از سپهر ظلم شد بر ملک دین نازل چو در یک
شهر دیدش با علی جبریل بر سر زد که اوزیع (?) این مقتول و داد از ظلم این قاتل چون ابن ملجم مردود قبل از این قطام دختر اخضر
تمیمی را که چهرهٔ حالش بغازهٔ سیاه روئی کونین آراسته و گونهٔ احوالش بخال و خط شقاوت دارین پیراسته بود ملاقات
کرد بمصداق قلوب خلت عن ذکر الله ابتلاه الله بمرض العشق فریفتهٔ غنج و دلال ان ملعونه شده بود لهذا در خانهٔ او فرود
امد و چون ان مردود بوالهوس دل هوسناکش بمرض خواهش نفسانی مقید دید گشته از راه خواستگاری بر امد ان زانیهٔ
فاجره گفت کابین من سه هزار درهم است و کنیزک مغنیه و قتل علی بن ابیطالب بیت ابن ملجم از برای مصلحت
گفت این مطلب بغایت مشکل است انچه گفتی سهل میدانم ولی قتل سلطان ولایت مشکل است قطام ملعونه گفت علی
علیه السلام پدر و برادر و اقارب مرا کشته از همهٔ کابین خود میگذرم مگر از کشتن علی ع چون ان ولد الزنا آن ملعونه را با خود
هم کیش دید گفت بجلال قدر الهی سوگند که نیامدم بکوفه مگر از برای همین مطلب پس ان فاجره خوشوقت شده وردان
ابن مجالد را که از قبیلهٔ خوارج بود با پسر ملجم مردود رفیق ساخت و ابن ملجم در بازار کوفه شبیب بن بجره را دید او را باین
عظیم تکلیف نمود ان مردود اول ابا کرد و اخر با ان منافق متفق گشته در بازار کوفه بقتل شحنهٔ بازار دین اتفاق کردند
سبحان الله یک نفر در همین بازار بقتل امیر مؤمنان منافقان همداستان شدند و باز در همین بازار مشتریان کالای
سعادت بطلب غنیمت اخرت و یاری سید جوانان اهل جنان با یکدیگر عهد و پیمان ببستند چنانکه در اخبار اهل بیت است
که حبیب بن مظاهر اسدی مسلم بن عوسجه را در بازار کوفه ملاقات کرد که بر در دکان عطاری نشسته و حنائی خریده ارادهٔ حمام
و اصلاح و جوئی در نظر دارد حبیب گفت ای مسلم بیت کاشانهٔ دین یافت خرابی تو در پی بستن خضابی فرزند نبی
بغم گرفتار نگدار حنا و دست بردار گویا خبر نداری که فرزند رسول خدا را بحیله از حرم خدا و جدش دور کرده الآن
با او جنگ در نظر دارند و اینک لشکرهای نفاق بحرب ان یگانهٔ آفاق پی در پی رفته میروند و گویا خبر نداری بیت
که دشت کوفه با محشر قرین است غلط گفتم قیامت کی چنین است تو شوئی تن بحمام ای برادر غبار آلوده باشد موی اکبر
کنی رنگین محاسن از پی (?) انفاس کند از خون محاسن رنگ عباس تو در گلزار عشرت گرم گل گشت سکینه العطش گویان در
این دشت اگر داری هوای کعبهٔ دوست خود ازادی (?) زیر تیغ نیکو است مسلم سعادت نصیب از سخنان حبیب خروش
برکشید و گفت خدا ترا جزای خیر دهاد که مژدهٔ شهادت بمن دادی و هادی راه من گردیدی حنا بستن من از برای زینت دنیا
نیست بلکه برای انست که نگار بسته جور باز ملاقات نمایم پس از بازار کوفه بر امده رو بجانب سید الشهدا نهادند
ای عزیز بدانکه در بازار دنیا متاع سعادت و شقاوت هر دو بهم رسد چنانچه مذکور شد ابن ملجم از معامله که در بازار
دنیا نمود چه زیانها نمود و چه عذابهای دردناک مبتلا گردید و مسلم و حبیب چه نفعهای بزرگ و سعادتهای عظیم رسیده

ابد الآباد در نعیم الهی خواهند بود الحاصل چون ان لعین و ان ملعونه کمر قتل آنحضرت را بستند در ارتکاب قتل آنجناب بتدبیر
بیبا نمودند اخر الامر رای خطانمای ایشان بران قرار گرفت که در هنگامیکه آن مقرب درگاه بی نیاز مشغول نماز باشد متکفل (?)
قتلش شوند بیت بگفتند آن زمان کان دم نماز است بذکر پادشاه بی نیاز است یقین بر خاطرش غیر از خدا نیست
دل حق منزلش با ماسوی نیست بلی سرشت اهل ضلالت از برای دشمنی و عداوت خاندان رسالت است و اگر کسی دشمن
خدا و رسول نباشد با غایتی که عبادتش را دانند و از سعادتش مطلع باشند چگونه چنین عداوتی ورزند در مناقب
خوارزمی است با وجود اینکه از غاما (?) است که در بعضی از حروب پیکان تیری بپای فلک فرسای شاه ولایت نشسته بود جراحان
از بیرون آوردن ان پیکان بواسطهٔ درد و المی که عارض آنحضرت میشد عاجز گشتند اخر الامر در اثنای نماز ان پیکان را از
پای مبارکش بیرون آوردند و اصلا آنجناب متاثر نشد اه که چون فرزند ارجمندش امام حسین علیه السلام در صحرای
کربلا متوجه نماز گردید از هر جانب تیر کین از کمان ستم بجانب آن مقرب درگاه الهی گشادند خاطر اشرفش پریشان نشد و ملتفت
ایشان نگردید تا از نماز فارغ شد کند مشغول (?) در چنین حال ان امام محترم بود از خود بیخبر ان خصم هم دشمنان از چار سو در
ترک و تاز ان امام انس مشغول نماز شد که بنگر که در نماز بود مرهم وی زخم تیغ و تیر بود گر نماز ان بود گران مظلوم کرد
دیگران از نعمل محروم کرد ایجدا کن دوری از اهل ولا اجرک تکبیر شاه کربلا الغصه ان زانیهٔ فاجره شمشیرهای ان نامراد مرادی
و ان دو منافق دیگر را بزهر آبداده منتظر فرصت نشستند لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

مجلس چهاردهم در بیان وقایع گذارش شب نوزدهم

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی الصائم عما سوی الله المقبل بکله الی الله فلذا جعله الله
بابا لکل شیء فذلک و خضع له کل شیء لا یسبقه سابق ولا یفوقه فائق ولا یطمع فی ادراکه طامع اول النبیین میثاقا فی
الذر التکوین والتدوین و اخرهم مبعثا فکان خاتم النبیین و هو سیدنا و نبینا محمد بن عبدالله صلی الله علیه و اله
و سلم و لا سیما علی من هو نفسه من مقام و ذریته من مقام و وصیه فی مقام و اخوه فی مقام و ابن عمه فی مقام و وصیه
و خلیفته فی مقام فهو القائم مقامه فی کل مقام الامام خصه الله الملک العلام اسد الله و اسد رسول الله المقتول فی المحراب
شیبه بدمه خضاب مولانا و ولی الله فی الاولین والاخرین علی بن ابی طالب امیر المؤمنین علیه سلام الله بسم الله از انسان
که از قوم مرادان نامراد تیغ کین را بو مراد خویش از زهر آب داد سر زد که فخر سوی سر بپایش جبرئیل بر سرش اشقای امت دست
کین گشاد کرد از تیغ ان بد اختر چون عیان شق القمر معجز سبابهٔ فخر رسل بر باد داد هیچ دل از این ستم بغم نبینی تا ابد هیچ جا
در جهان زین پس بخواهی دید شاد صد فغان زین ماجرا کز دل نخواهد گشت محو اه ازین ماتم که جانها را نخواهد شد زیاد
بدانکه چون عبدالرحمن بن ملجم مرادی نامراد که از سودای قطام دختر اخضر تمیمی سود الله وجهها سرمایهٔ ایمان در باخت و خود را در
بوتهٔ لعن ابدی و عذاب سرمدی انداخت و همت بران گماشت که به بند باد فتنه و فساد کشتی نجات الغرق لجهٔ فنا سازد و بقطع
رشتهٔ حیات لنگر زمین و اسمان پرداز در پیوسته منتظر فرصت بود تا شب نوزدهم شهر رمضان المبارک که سال چهلم هجرت
بود این مختصری از احوال ان حرامزاده سرکردهٔ زمرهٔ ضلال پسر ملجم مرادی و اما احوال سرور اوصیا و سلطان سریر ارتضی روحنا
له الفداء خلاصه اش اینست که جمهور محدثین و مورخین بر این اتفاق کرده‌اند که آنحضرت از اول ماه مبارک رمضان یکشب
در خانهٔ امام حسن ع و یکشب در منزل امام حسین ع و شبی دیگر در محفل عبدالله بن جعفر که شوهر دختر بلند اختر انسرور علیا
جناب زینب خاتون بود افطار میفرمود و در هیچیک از ان شبها زیاده از سه لقمه تناول نمینمود پس در حضور محفل ادم مشاکل
عرض کردند که ای خوان سالار موائد احسان خلایق و ای قاسم ارزاق بندگان خدا از جانب خالق تو را چه رسیده که از صرف

عناد در این شبها الجناب میفرمائی انحضرت در جواب فرمود که زمان ملاقات پروردکار نزدیک است میخواهم که چون خداوند خود را ملاقات کنم آلودهٔ طعام نباشم و این مقدار بجهة حفظ رمق کافیست چون شب نوزدهم انحضرت خواست افطار فرماید ام کلثوم کوید که طبقی دو قرص نان جو و کاسهٔ شیر و قدری نمک سابیده در ان بود نزد انحضرت اوردم چون انجناب چشم مبارکش بران طبق افتاد کریستن شدید کرد و سر مبارک خود را حرکت داده مانند شخصیکه عضبناک باشد و در بحار الانوار است که انحضرت بام کلثوم فرمود که کمان نمیکنم دختری به پدر خود بدی نماید و بدخواه پدرش باشد چنانکه تو بدی با من میکنی ام کلثوم مضطرب شد و عرض کرد که ای پدر بزرکوار چه بدی از من صادر شده انحضرت فرمود ای دخترم دو نان خورش در یک طبق نزد من حاضر میکنی میخواهی که ایستادن من در نزد حق تعالی بطول کشد من میخواهم متابعت کنم پسر عم خود رسول خدا را که هرگز دو نان خورش در یک طبق در نزد انحضرت نگذاشتند پس ام کلثوم شیر را بر داشت و انحضرت سه لقمه از ان نان جو با نمک در شب میل فرمود و دست کشید **بیت**
نه خود ان جان جهان از سر خوان دست کشید بلکه یکبارکی از خوان جهان دست کشید پس ان امیر کشور اعزاز مشغول نماز کردید و رو بر ابتهال و تضرع بدرکاه بی نیاز اورده رکوع و سجود را در نهایت خضوع و خشوع بجای میاورد و صدای انحضرت بکریه بلند بود و مکرر از عبادت خانهٔ خود بیرون می امد و باطراف اسمان نظر میکرد مانند کسیکه او را مار کزیده باشد بر خود می پیچید و کلمات وحشت امیز که دلالت بر شهادت انحضرت میکرد میکفت و کویا در ان شب ارکان اسمان و زمین متزلزل بود و انحضرت وداع عبادات پروردکار خود مینمود **بیت** در شب قتل امیر غزوهٔ بدر و حنین یادم امد ای جناب از شب قتل حسین کانشب از بهر وداع طاعت پروردکار تا سحر بیدار بود انسید شب زنده دار کاه محزون در قعود و کاه عمکین در قیام کاه کریان در تشهد کاه لرزان در سلام ساعتی در فکر اسباب جوانان شجاع ساعتی با اهل بیت خویش سر کرم وداع که بحسرت داشت بر روی علی اکبر نظر کاه شستی از اشک چشم از کیسوی قاسم غبار که سر عباس را کریان کرفتی در کنار کاه فرمودی پرستاری فرزند علیل کاه کردی مرحمت نسبت باولاد عقیل ای موالیان زینب و ام کلثوم در شب نوزدهم و شب عاشورا هر دو بودند و عبادت پدر بزرکوار و برادر عالیمقدار را ملاحظه نمودند در شب نوزدهم اکرچه حضرت امیر را غم پریشان میدیدند و انجناب اکرچه پیوسته خبر مرک خود را بایشان میرسانید لیکن در خیال سحر و توهم دستکیری خود نبودند و در خانهٔ عزت و احترام خویش مقام داشتند اکرچه از قتل پدر بزرکوار کریان و اشکبار بودند لکن بحیات برادران و اقارب امیدوار اه اه از انچه در شب عاشورا بر ایشان کذشت کاهی بخیال غربت سید الشهدا می افتادند و لحظهٔ مهاجرت عباس و علی اکبر و قاسم و اقارب بخاطر می اوردند و لمحهٔ دیکر بفکر کرفتاری خود در میان جمعی از اجامره و نامحرم بودند سبحان الله که زبان از بیان مصائب ال رسول کال است به که از این داستان بندم زبان الحاصل ام کلثوم عرض کرد که ای پدر بزرکوار چونست که امشب خواب را بر خود حرام کرده و تمام امشب خبر مرک خود را بما میرسانی هاتف ترحم کن مکو حرف جدائی بر کرفتاران که یاران را نباشد طاقت مهجوری یاران دمی سر بر سر زانوی من نه استراحت کن که برده چشم بیدار تو خواب از چشم بیداران ای پدر چرا استراحت نمیفرمائی و لحظهٔ ارام نمیکیری و ما را کوه کوه بار غم و اندوه بر دل مجروح مینهی عارف بتو ماچون زغتمه بازاییم تو بیاسا تا بیاسائیم انجناب فرمود که یا بُنَیّة اِنَّ اَباکِ قَتَلَ الاَبطالَ وَخاضَ الاَهوالَ وَما اَعتَراهُ اِضطِرابٌ وَدَهشَةٌ اَکثَرَ مِمّا اَعتَراهُ فی هذِهِ اللَّیلَةِ یعنی ای دخترک من بدستیکه پدر تو با شجاعان عرب بسیار جنگ کرده و خود را با هوال عظیمه مکرر انداخته و خوف در دل نداشته و هرکز اضطراب و وحشت بهم نرسانیده و امشب در کمال خوف و خشیة است ای شیعه بر ظاهر است که اضطراب انجناب در انشب بجهة ملاقات رب الارباب و لقای فرخ

بخش جناب رسالتمآب بود و کثرت شوق و غلبهٔ ذوق باعث اضطراب و وحشت و موجب انقلاب احوال و وحشت است پس انحضرت فرمود که یا بُنَیَّة قَد قَرُبَ الاَجَلُ وَانقَطَعَ الاَمَلُ جناب ام کلثوم علیها چون این سخن از پدر بزرکوار شنید فریاد بر کشید و دست بر سر زد ای عزیزان شبی چون شب نوزدهم بر دختران مکرمهٔ امیر مؤمنان علیه السلام نکذشته که شب عاشورا در شب نوزدهم که سید اوصیا خبر مرک خود را باهل بیت طاهرین میداد اعادی انحضرت بظاهر در کوفه بجز سه نفر خوارج و بکون زانیه نبودند و اما در شب عاشورا که سید الشهدا علیه السلام خبر قتل خود و کشته شدن برادران و فرزندان و یاران خود را باهل بیت و عیال شکسته بال میداد زیاده از سی هزار کافر بیرحم که هزار هزار مرتبه از یهود و نصاری و خوارج بدتر بودند بران بیکسان بیمعین احاطه نموده ان مقربان رب العالمین را در میان کرفته بودند در کشف الغمه است که انحضرت در انشب بسیار میفرمود که لاحول و لاقوة الا بالله العلی العظیم و سورهٔ مبارکهٔ یس را تلاوت میفرمود و اندکی اسایش نمود انکاه ترسان از خواب بیدار شد و زنان و فرزندان خود را طلبید و فرمود که من در اینساعة از میان شما میروم و الان رسول خدا را در خواب دیدم که بمن فرمود ای ابو الحسن در این زودی بتو خواهد او بخت شقی ترین این امت و لحیهٔ تو را از خون سرت خضاب خواهد کرد **بیت** بیا لینم بنی چشم که ناریز بکفت ای روح پاک از خواب برخیز در اینشب ملحدی ابلیس کیشی ز خون بیکانهٔ با کفر خویشی بشمشیری که داد از زهر کین اب کند قصد تو در دامان محراب کند کلکون ز خون پیشانی تو شکافد جبههٔ نورانی تو مخدرات حرم از کلمات جانسوز ان امام امم صدا بکریه بلند کردند انحضرت ایشانرا بصبر و شکیبائی امر فرمود و چون نزدیک بصبح رسید انحضرت تجدید وضو فرمود و جامهٔ خود را پوشید و قدم بصحن خانه کذاشت چو نرکس قدم چو شاه ولایت بصحن خانه کذاشت سپهر داغ نوی بر دل زمانه کذاشت بجای اشک روان بهر ان فلک مقدار ز چشم زال فلک ریخت ثابت و سیار چون انحضرت بصحن خانه رسید نکاه باطراف اسمان نمود و کفت که اللّهمّ بارِک لی فی المَوتِ چون خواست از خانه بیرون رود مرغابی چند که برای حسنین اورده بودند و تا انشب بجهة احترام ان استان ملک پاسبان اصلا صدائی از ایشان ظاهر نشده بود چون انحضرت ارادهٔ بیرون رفتن از خانه نمود ان حیوانات بی زبان بیکبار صداها براورده و بالها بر یکدیکر میزدند و بمنقار خود اطراف جامهای انحضرت را کرفته بودند و کویا بزبان بیزبانی بان عزیز ربانی میکفتند که یعنی ولیه ای دلیل کمرهان مولای انس و جان مرو خانهٔ اسلام زین رفتن شود ویران مرو ره خطرناکست و دزدان در کمین منزل مخوف ای مه کنعان تامل کن سوی زندان مرو بی پدر کردد حسین و خون جکر کردد حسن ای پناه اهل بیت بیکس و حیران مرو امیر مؤمنان علیه السلام که رحمت واسعهٔ الهی بود چون بیتابی انمرغان را دید زبان بذکر توحید کشود و فرمود که لا اله الا الله هُنَّ صَوائِحُ وَفی غَداةِ غَدٍ تَظهَرُ القَضا یعنی این صداها نیست که از عقب ان نوحها خواهد بود و بامداد قضای الهی ظاهر شود شوقی ای پدر دکر به مجالم کند این مرغابی زاسک ایشان بودم حال چو مرغ ابی تیغ بر کف پی قتل بنی ادم امشب وحش و طیر ند بر کم همه در بیخوابی اه اه ثم اه اه ای عزیزان چون شاه اولیا از خانه عزم بیرون امدن فرمود مرغابیان حسنین نالها کردند چون در روز عاشورا جناب سید الشهدا علیه السلام عزیمت جهاد نمود اطفال خورد سال انحضرت چون جوجه میلرزیدند و در اطراف و جوانب انجناب جمع شده بدامن و رکاب مرکبش اویخته بودند و چنان ناله میکردند که از نالهٔ ایشان اهل اسمان و زمین بناله در امدند حضرت امیر در انشب سفارش ان مرغابیها را نمود که ایشانرا اب و دانه دهید زیرا که ایشان زبان ندارند که شما را از تشنکی و کرسنکی خود باخبر سازند و یا انکه ایشانرا رها نمائید ای موالیان حضرت امیر بهمانند و نظر مرغابی چند که در خانه داشت بصبیهٔ مرضیهٔ خود ام کلثوم و زینب امر و تاکید و سفارش میفرمود که این حیوانات بسته زبانرا کرسنه و تشنه بکذارید

اه اه اه که مظلوم کربلا غریب دشت نینوا در یوم عاشورا تابی داشته و نه غذائی که سفارش اطفال کوچک شکسته بال خود را
بخواهران ستم رسیدهٔ خویش فرماید هر چند سکینه مظلومه و سایر اطفال تشنه آنحضرت عرض میکردند که ای پدر درد
این صحرا ما را تشنه و گرسنه بگذار مبین بپای و کیست که اطفال یتیم خورد سال تو را غمخواری نماید و چه کس ایشان را در دامن
مرحمت تربیت خواهد نمود آنحضرت ساکت و جوابی نداشت که در جواب ایشان بفرماید آخر الامر با چشم گریان و دل ضعیف
در حالتیکه گریه گلوی مبارکش را گرفته بود فرمود که شما را بخدا میسپارم و او نیکو وکیلی است القصه چون حضرت امیرالمؤمنین
اضطراب و بیتابی ایمرغان را دید گریست بنحویکه اشکش بر محاسن شریفش جاری شد و فرمود که شما ماتم من گریه میکنید که حیف
ولی اعادیتی یقتلوننی السیف ام کلثوم عرض کرد که ای پدر بزرگوار این چه فال بد است که میزنی و این چه حدیثی است که میفرمائی
شاه اولیا فرمود که ای فرزند این فال بد نیست اما ملکم گواهی میدهد که در این ماه از جملهٔ شهیدان خواهم بود پس آنحضرت دامان جا
خویش را از منقار مرغابیها خلاص کرد و عزیمت مسجد نمود ابن شهر آشوب گوید که چون آنحضرت بدر خانه رسید و خواست
که در را بگشاید قلاب در خانه بکمر بند آنحضرت بند شد و چنان کمر بند آنحضرت را گرفت که کمر بند از کمر مبارکش جدا شد بر
زمین افتاد و آنسید چون بدر خانه خواجه قنبر فتاد بر کمر آنجناب حلقهٔ در نداشت تا طفل یعنی مرگ که بیتابم پی ثنای تو
عمریست حلقه با بام چو شد فدای تو کردم کار زهادتم ولیک حب تو اغتشار شده زاتم تمام بر سر کوی تو ایم قربانی تو
ای امام و زبان حال میگفتی پس آنحضرت کمر بند را برگرفت و بر کمر بست و گفت اُشْدُدْ حَيَازِيمَكَ لِلْمَوْتِ فَإِنَّ الْمَوْتَ لَاقِيكَا
وَلَا تَجْزَعْ مِنَ الْمَوْتِ إِذَا حَلَّ بِوَادِيكَا یعنی ای علی بیت میان در ره بند که تمک کن لب برا بدست رفتن آهنگ کن دم وصل
جانان بنزدیک تنها کلی زن بغرفت و رخی رنگ کن جزع مکن از مرگ یا علی که رقم خلود بصفحهٔ هیچ مخلوقی نکشیده اند و شربت حیات
جاودانی بهیچ لحظه از موجودات نچشانیده اند بیت ای اساس عمر کسی استوار نیست دار فنا محل ثبات و قرار نیست
پس فرمود اللهم بارك لنا في الموت ام کلثوم میگوید که چون این کلمات جانسوز از آن بزرگوار شنیدم گفتم واغوثاه واابتاه
ایجان پدر این چه حال است که از اول شب تا بحال خبر از مرگ خود میدهی آنحضرت فرمود که آنچه میگویم حق است و آنچه واقع میشود
از برای من دلالت و علامتی دارد این بار فانی است که هر یک از دیگری ظاهر میگردد پس برادر و خواهرم زینب را امر بسکوت فرمود
ایشیعیان بدانکه در عالم مصیبت سینه تر از دختران مظلومهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام نبود و آنچه در شب نوزدهم از حالت
پدر و وداع آن سرور دیدند بسیار بر ایشان تلخ و ناگوار آمد لیکن در شب عاشورا اندوه و ملال ایشان زیاده از شب نوزدهم
بود زیرا که در شب نوزدهم با پدر بزرگوار وداع میکردند و بس و اما در شب عاشورا متحیر بودند که با کدام یک از جوانان اهلبیت
وداع نمایند گاهی در خیمهٔ برادر بزرگوار خود سید جوانان گریان و نالان بودند و زمانی با فریاد و فغان ماه بنی هاشم حضرت
عباس را در میان داشتند لحظه بجهت وداع رو بخیمهٔ شبیه پیغمبر جناب علی اکبر میگذاشتند ساعتی دو یادگار برادر خود امام حسن
قاسم و عبدالله را میبوسیدند و میبوئیدند زمانی اندوهگین بر سر بالین سید الساجدین مینشستند گاهی سر بزانوی
بیکسی گذاشته بر حال خویش و سرگردانی و بیچارگی در بدری خود و اینکه فردا بر مردان و جوانان و کودکان ایشان
چه خواهد گذشت مانند ابر نیسان میگریستند القصه شاه لافتی در خانهٔ خود را گشود و چون نور دیده از نظر غایب شد
ام کلثوم گریان و اندوهگین ببالین برادر خود امام حسن آمده عرض کرد که ای برادر جوهری بر خبر که چرخ سفله پرور
دارد سر کینه ای برادر از اول شام تا سحرگاه امشب پدرم بناله و آه از درد و الم دمی نیاسود پیوسته حدیث هجر نمود
ای برادر بلند مقدار امشب پدر بزرگوار را مگذار تنها بمسجد رود و از عقب او برو و با آنجناب باش تا صبح پس حضرت امام حسن را
از وقایع حالات آنحضرت از سر شام تا آنزمان که از خانه بیرون تشریف برده بود با خبر ساخت پس حضرت امام حسن علیه السلام

از خانه

از جامهٔ خواب برجست و از عقب پدر روانه گردید تا بجناب امیرالمؤمنین از خانه بمسجد میرفت و در کوفه ظاهر خصمی نداشت
و دشمن آنحضرت دو سه مرد و یک زن بیشتر نبود اما از کثرت شیعیان مخفی و پنهان بود و آشکارا جرأت بر اظهار عداوت
آنحضرت نمیکردند مع هذا علیا جناب ام کلثوم برادرش را گواهی نمید که از شر اعادی تنها بگذارد امام حسن را از عقب
پدر بزرگوار میفرستاد آه آه از آن زمانیکه برادرش حسین تشنه لب و تنها در مقابل سی و پنجهزار شمشیر و نیزه میرفت
و ام کلثوم کسی نداشت که از عقب آنحضرت بیاید و غمخواری و نصرت آنحضرت و دست بجز لشکر آه و سپاه ناله و فریاد کسی
بامدادش نفرستاد پس چون جناب امام حسن علیه السلام در عقب پدر بزرگوار دوید و قبل از رسیدن آنحضرت بمسجد
به پدر رسید و عرض کرد که ای پدر چه چیز تو را در این وقت از خانه بیرون آورده و حال آنکه هنوز ثلثی از شب باقی است آنجناب
فرمود که ای حبیب دل من خواب هولناکی دیدم از وحشت آن خواب هراسان از خانه بیرون آمدم دیدم در خواب که جبرئیل امین
بر کوه ابوقبیس فرود آمد و دو سنگ برداشت و بر بام کعبه برآمد و آن سنگها را بر هم زد که ریز ریز شد پس بادی وزید و
آن سنگ ریزها را پراکنده کرده و در هر خانه از مکهٔ معظمه و مدینهٔ طیبه ریزه از آن سنگ داخل شد حضرت امام حسن
علیه السلام پرسید که ای پدر بزرگوار این خواب را چه تعبیر فرمودی حضرت کلماتی فرمود که این اشعار خلاصهٔ آنست و آنگه زان
پیشتر که سر زند از مشرق آفتاب گردد ز خون محاسن شیر خدا خضاب در مکه و مدینه بهر خانه رود اندوهی ز قضیهٔ قتل
ابوتراب آنحضرت فرمود ای فرزند ارجمند برگرد و در رختخواب خود آرام کن حضرت امام حسن علیه السلام عرض کرد که
ای پدر میخواهم که همراه تو باشم تا بموضع نماز تو حضرت فرمود که یا بنی اقسمت بحقی علیك فارجع الی فراشك لئلا ینغص علیك نومك یعنی
ای فرزند من قسم میدهم تو را بحق خودم که برگرد بجانب رختخواب خود تا آنکه در هم نشکند خواب تو سبحان الله پدر مهربانی
که راضی نبود که خواب فرزندش در مثل چنین شبی در هم شکسته شود و او را قسم داده که بجای خود برگردد نمیدانم بر چه حال
بود و چه میکرد اگر حاضر میبود در شبیکه همین فرزند ارجمندش از صلابت زهر بیخواب و آرام و بیقرار در رختخواب خود
مانند مار گزیده با این پهلو و آن پهلو میغلطید و از شدت زهر بدوش برادران و خواهران میرفت و فریاد واکبدا بر می
کشید تا آنکه یکصد و هفتاد پاره جگرش در طشت ریخت پس حضرت امام حسن حسب الفرمان آن مولای مرد و زن بجانب
خانه و مسکن خویش مراجعت فرمود دید که خواهر محزونه اش ام کلثوم در عقب در ایستاده پس آنچه میانهٔ آنجناب و پدر بزرگوارش
گذشته بود جمیع بخواهرش بیان نمود پس همهٔ اهلبیت بر دور یکدیگر حلقهٔ ماتم زده سرهای غم بزانوی اندوه نهاده از شدت
تحیر خواب بر ایشان غلبه کرد ابومخنف گوید که داخل فراش و جامهٔ خواب خود شدند و بخواب رفتند تا رسید بانچه واقع
شد ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم

مجلس پانزدهم در بیان ضربت خوردن آنحضرت در صبح نوزدهم

بسمل باز در دور زمانه نوبت ماتم رسید

صبحگاه محنت و غم باز از مشرق دمید   گل بگلشن در سحر که جامه بر تن کرد چاک   باد سرد مهرجان بر گلبن گیتی وزید
امهات سفلی و آباء علوی نوحه کرد   ناله از خلق زمین بر گنبد گردون رسید   تا بدامان جبرئیل از غم گریبان چاک زد
جامهٔ صبر و سکون روح القدس بر تن درید   ساغر عشرت ز کف حوادث این ماتم فکند   مریم از سر زین مصیبت معجر طاقت کشید
صبح صادق داد و چشم مه سفید از بس گریست   تا چرا الصبح دم از جانب مشرق دمید   در کدامین صبح الصبحی که شاه اولیا
شد بخون خویشتن غلطان بمحراب دعا   عبدالله بن محمد ازدی گوید که در شب نوزدهم در مسجد جامع کوفه با گروهی از اهل
مصر بودیم و آنشب را بعبادت احیا میکردیم که شاه ولایت داخل مسجد شد و مردم را برای نماز ندا داد و فرمود الصلوة الصلوة
و آمد بسوی محراب و مشغول نماز شد هاتفی چون آمد در نماز انضاحت تاج خرد گفتا محمد شد بمعراج چه معراجی که از عرش او

فزون بود ز معراج خیال ما برون بود   فرازان نشیب منظر حق نشیبش اوج عرش وجاه مطلق   در ان معراج شد ان صاحب
راز بریدار خلق وباحق گشته دمساز   وچون انحضرت از نافلهٔ شب فارغ شد بروایت ابو مخنف چراغها وقندیلها که خاموش
شده بود بدست مبارک روشن کرد انگاه بربام مسجد بر امد واذان گفت بصوت جلی وهر وقت حضرت اذان میگفت نمیماند
خانهٔ در کوفه مگر انکه صدای انحضرت داخل حجرهای انخانه میشد ونمیماند خفتهٔ مگر انکه از صدای مبارک انجناب کالمحاله بیدار
میشد ونیست که دران شب خبیث بن خبیث پسر ملجم مرادی که مست شراب خرابه در خانهٔ قطام ملعونه افتاده بود چون صدای ان
بزرگوار بگوش ان فاجرهٔ نابکار رسید ابن ملجم غدار را از خواب بیدار کرد وگفت ایمرد کسیکه کشتن مثل علی را در نظر دارد
میخوابد برخیز که علی بمسجد امد وتعجیل کن که قبل از اجتماع خلایق کار او را بساز که اینک من از برای تو امده ام در بحار الانوار
است که پسر ملجم مردود بقطام گفت که بخدای کعبه قسم است که علی را خواهم کشت وبدبخت ترین اولین واخرین خواهم شد ونمرد
خود نخواهم رسید پس این مست هوای نفسانی چون شتر مست زجا جست وقطام مسرور وفرحناک برخواست وبوسه بر
سر وسینه ان پلید داد وملعنی بپای حرکات عاشقانه نموده او را میبوسید واشعار چند بخواند که مبنی بر ترغیب وتحریص
ان خبیث بد عاقبت بر قتل انحضرت بود که مصرع اخر ان اشعار اینست که بِکَفِّ سَعیدٍ یَلْقَی ثَوابَها یعنی انحضرت کشته شود
بدست سعادتمندی که در دو باشد که در یابد ثواب انرا ابن ملجم علیه اللعنه گفت ای قطام بخدا قسم که مصرع اخر این شعر را
فاسد ساختی قطام گفت چگونه ابن ملجم گفت چرا نگفتی که بِکَفِّ شَقِیٍّ سَوْفَ یَلْقَی عِقابَها وموافق روایت ابن شهر اشوب
که قطام بد فرجام دران شب خود در مسجد اعظم (?) بود ومشغول اعتکاف گشته فردا یعنی دیو بکردن صلیب معتکف کعبهٔ دین
شد عجب وپسر ملجم مردود باشبیب بن بجره ووردان بن مجالد هر سه ملعون بودند ودر کافی از علی بن یقطین از حضرت امام
جعفر صادق ع روایت شده که انحضرت فرمود که اشعث بن قیس کندی شریک شد در خون امیر المؤمنین ع ودختر او جعده
سم ساخت جناب امام حسن ع را وپسر او شریک شد در خون حضرت امام حسین علیه السلام ودر احادیث معتبره
است که ان پلید در میان خفتگان مسجد برو خفته بود چون امام کبیر از بام مسجد بزیر امد در میان خفتگان میگشت
بلیکت امد هر یک را بیدار میکرد بر بستر خواب خفتهٔ چند ان مخزن دمها ادم امد چو بنزد ابن ملجم چون عمر بسر رسید
او را چون نشهٔ خفته دید او را ابلیس مجسمی دران کوی برکشته دین خفته بود که بر قتل امیر کرم بسته بود در زیر
عبا نهفته شمشیر ای چرخ بچرخ جفا ز داری ای بر تو مکر جفا داری مرهم چو علی ذلیل نامرد ای چرخ چنین نکرد بود کرد
پس ان امام همام ان نسل حرامزادهٔ ملجم بد فرجام را در کمال مهربانی مخاطب ساخته فرمود که ای بدبخت برو واز سعادت بر
خیز واینگونه مخواب که این نوع خواب بدن شیاطین واهل اتش است بلکه بخواب بر پهلوی راست که خواب علما است ویا
بطرزیکه خواب حکما است وخواب بر پشت مخصوص انبیا است پس امر بود از ازل وابد اندکی حرکت کرد که گفتنی میخواهد
برخیزد ولیکن از جای خود برنخواست پس انحضرت اینکلمات مبارکه بر زبان معجز بیان جاری فرمود که وَلَقَدْ هَمَمْتَ بِشَیْءٍ تَکادُ
السَّمٰواتُ یَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبالُ هَدًّا یعنی ای بدبخت بتحقیق که همت بر کاری بستهٔ که بجهت ان نزدیک
است که اسمانها از هم بپاشد وزمین بشکافد وکوهها منفصل گردد اگر بخواهم خبر دهم که در زیر عبا چه داری واز ان ملعون
در گذشت وبجانب محراب توجه فرمود وبنماز ایستاد وله ره بمحراب بنماز ایستاد وقامت چو قائم گشت بر پا شد قیامت اقامت
در قیام از بهر ان بست که نشین در جهان بهر اقامت وچون عادت انحضرت ان بود که در نمازها واجبه ونوافل رکوع وسجود را
بسیار طول میداد پس چون ابن ملجم خبیث دانست که ان عابد حقیقی مشغول پرستش خداوند است تعجیل از ادای خود جست و
خود را بعقب ستونی که انجناب در پهلوی ان نماز میکرد رسانید وانقدر صبر کرد که ان عابد حق پرست رکعت اول را تمام فرمود

در رکوع رفت واز رکوع بسجدهٔ اول تشریف برد اه اه وامصیبتا کان بی دین بی ایمان شمشیر زهر الود خود را بلند کرد وچون انحضرت سر مبارک
از سجده برداشت انحرامزادهٔ بدنهاد شمشیر خود را چند حرکت داد وبدور سر خود گردانید بدو دست فرود اورد وجوهر چو داست
شد سرش از ذکر سجدهٔ اول کشید تیغ همان بی پدر ز مکر وحیل پی بهر شدن فرق ان امام امم ز فرط واهمه شد پشت
طاق مسجد خم بفرق شیر خدا تیغ او چو فرصت یافت چنان بکند که از فرق تا بجبهه شکافت قضا عمامه وابروی او دریده
بوید دوباره شق قمر شد ز تیغ ظلم پدید بروفنا پسر عم سید لولاک ولی نه بهر شکایت نهاد جبهه بخاک چو شد بسجدهٔ
اول محاسنش رنگین برای سجدهٔ دوم نهاد سر بزمین از قضا ضربت انحرامزادهٔ خبیث ظرف بر موضعی رسید که عمرو عبدود
زده الحاصل از فرق نورانی تا نزد پیشانی انمظهر نعمت سبحانی که جای سجده ومحل پرستش الهی بود شکافت انمنبع صبر وتسلیم ورضا
اصلا ومطلقا ننالید وباین کلمات طیب اللسان گردید که بِسْمِ اللّٰهِ وَبِاللّٰهِ وَعَلیٰ مِلَّةِ رَسُولِ اللّٰهِ فُزْتُ وَرَبِّ الْکَعْبَةِ واواز
نحیف وصوت ضعیف صدا بفقرات جاء امر الله وصدق رسول الله بر اورد وفریاد برکشید که لعین پسر لعین مرا کشت
ان شما بگیرید پس هرکه در مسجد بود برخواست واز عقب انملعون دوانه شدند انحرامزادهٔ نامرد که گریزان از مسجد بیرون رفت
اه واویلا که در انوقت زمین بلرزه در امد ودریاها موج برداشت ودرهای مسجد برهم خورد واسمان برخود طپید وخروش
ملائکه بلند گردید وباد سیاه ظلمانی وزید وجبرئیل در کمال تحیر واضطراب در میان اسمان وزمین فریاد برکشید که هرکس در
کوفه بیدار بود شنید که هر ابنیه در هم شکست ارکان هدی بی وبر طرف شد ستونهای علم ونبوت وکشته شد پسر عم رسول
وزوج بتول شهید شد سید الوصیا بدست بدبخت ترین اشقیا در ارشاد است که حجر بن عدی دران شب در مسجد کوفه بود
شنید که اشعث بن قیس کندی به پسر ملجم مردود میگوید که بحاجت خود بپرداز که صبح شد حجر بمدعای ایشان واقف گشته در
کمال شتاب بجانب خانهٔ جناب ولایت ماب شتافت ودر عرض راه میدوید که حضرت اسد اللهی را از ارادهٔ ان دو پلید
مطلع سازد از اتفاقات غیر حسنه انحضرت از راه دیگر بمسجد تشریف برده بود حجر چون بخدمت انحضرت نرسید ودانست که
انجناب از راه دیگر بمسجد تشریف برده بسرعت برگشت وبر کمال شدت میدوید که بلکه خود را بانحضرت رساند هنوز بمسجد
نرسیده بود شنید که هاتفی ندا کرد قَدْ قُتِلَ اَمیرُ الْمُؤْمِنین در احادیث معتبره است که چون این صدا بگوش اهل کوفه رسید
تمام صدا بفغان وفریاد برکشیدند بلیکت دلها تمام از اتش حسرت کباب شد جانها اسیر سلسلهٔ اضطراب شد لب
تشنگان بادیهٔ اشتیاق را دریای صبر وبحر سلامت سراب شد از انجمله اهلبیت طاهره که مستمع این اواز وحشت انداز
شدند ام کلثوم طپانچه بر صورت خود زد وگریبان طاقت را چاک فرمود وفریاد واابتاه وواعلیاه وواحمداه بر اورد اه اه
که فغان وخروش ان معصومه را کسی بیان نتوانسته بود مگر در صحرای کربلا در هنگامیکه اواز قَدْ قُتِلَ الْحُسَیْن بگوش ان زکیه
طاهره رسید وانوقتی بود که جبرئیل امین را دیوانه وار در میان معرکهٔ کربلا میدید وفریاد بر میکشید ومیگفت
واحمداه واحسیناه واگر مخصوص نبود هر اینه نعره میکشید که تمامی خلق هلاک میشدند یا رسول الله جفای امت را نگر که بعد
از رحلت تو با وصی وجانشین ودامادت چه کردند اگر چه کردند تیغ بر سر او زدند وتیر بر سینهٔ اش نشانیدند واهلبیت
طاهرهٔ تو بر سر وسینه زنان در کوفه وکربلا گریان ونالان بودند اه لمؤلفه نوحه گر بودند ال مصطفی گاه اندر کوفه که
در کربلا گاه اندر ماتم شاه حسن گاه بر فرزند دلبند حسین پس ام کلثوم برابر حسنین ع دوید وایشان نیز
سراسیمه دیدند که صدای هاتف را شنیده اند پس ان دو شاهزادهٔ عظیم الشان نالان وگریان رو بمسجد روان شدند در عرض
راه مردم کوفه را دیدند که نوحه وفریاد میکنند ونعرهٔ واماماه وواعلیاه از پردهٔ جگر بر میکشند واز هر جانب رو بمسجد
میروند چون داخل مسجد شدند دیدند که ان کشتی نجات عالمیان در بحر خون شناور است وخاک محراب بر میدارد وبر

زخم فرزندها بون میرسد و میفرماید که منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری و خون از فرق همایون حضرت جاری شد و آن بزرگوار به پوست انجیر ابرو سر و صورت خود میمالید و میفرمایید بدین حالت رسول خدا و فاطمه زهرا را با جعفر و حمزه ملاقات نمایم حسنین چون پدر بزرگوار را با آنحال دیدند فریاد و الغوثاه و فغان و اعلیا بر کشیدند و جامه شکیبائی را دریدند و دیدند که اعاظم کوفه در اطراف محراب جمع شده و ابوجعده اسلمی میخواهد که آنجناب را برای نماز برخیزانند و نمیتوانند و آنحضرت را قدرت بر نماز کردن نیست مصرع ای روزگار دست جنایت بریده باد ای مه والیان ابن همان امیر کبیر و شجاع دلیر نیست که در آن دو روز جنگ و در میدان صفین که صد هزار لشکر بیکدیگر ویختند بودند نماز ظهر را نگذاشت که از فضیلت یکدر رود و این همان عابد حقیقی است که در لیلة الهریر هزار رکعت نماز بجای آورد و اکنون قدرت و توانائی بر نماز ندارد که ایستاده نماز کند از دیانش بعباد پروردگار قیام نماید جوهری انکه عمر و عبد ود را قاتل است انکه صد مرحب تیغش بسمل است انکه از دست خدا خیبر کشا است کی زلیل دسته ناکس رواست این چه ظلم است ای سپهر واژگون این چه رفتار است ای گردون دون ای سپهر سفله ناکس پرست رو بلا اید بچون شیر دست چون توان دیدن بمحراب دعا غرقه خون یا تا سر تا پا کر قمر شوکر را احمد بحجاب این عجب بین کز جبین بوتراب آشکارا شد پس از خیر البشر از پی کز دشق القمر آه آه این خواب باید دید بس یا رب این معنی است یا شیاییست محض قولست یا حدیث کو بجز یا بیان واقع است این رستخیر الحاصل حسنین آه سرد از جگر پر درد بر کشیدند و پیراهن طاقت دریدند و بر پای آنحضرت سود کردند و استفتا از ضارب ضربت نمودند آن بزرگوار رب سود فرمود که اندک تحمل نمائید که اینک هکرا ینکار کرده او را از باب کنده داخل نمایند پس ضعف بر آن عزیز باری طاری شد بشیعه مرکاه مثل حضرت امیر را که اسد الله و اسد رسول الله بود بیمه بکر زخم چنان حالتی عارض شود که قدرت رکوع و سجود نداشته باشد و از شدت زخم ضعف بر آنجناب مستولی کرد یا فرزند ارجمندش امام حسین با ابنهمه زخم و جراحت چکشته د او قتیکه از ذوالجناح بر روی خاک کرم کربلا غلطید و قدرت بر نشستن نداشت و در آن بیکسی و تنهائی قدرت یا برکرم جمع کرده که سر مجروح خود را بر روی خاک کنار زد کاهی راست مایشد و کاهی میافتاد و بهر حرکتی که میفرمود و پشت مبارک یا پهلوی نازنین بر زمین میگذاشت نیش خنجر یا تیر یا پیکان در بدن لطیف آن سرور مظلومان می نشست و در نهایت خستگی و کمال شدت عطش میفرمود که اسقونی شربة من الماء یعنی مرا شربت آبی دهید و کسی جواب آن مظلوم را نمیداد و لحظه بر آن تشنه لب مجروح ترحم نمیکرد صاحب کشف الغمه گوید که از صدای الحسین و ناله اصحاب خبر شهادت آنجناب باطراف و جوانب کوفه منتشر شد همه خلایق و نا اهالی کوفه از مردان و زنان حتی عروسان از حجلها بیرون تاختند و نعره زنان و فریاد کنان بجانب مسجد دویدند شوری عظیم در کوفه بر پا شد و از اطراف محلات فریاد و افغان مردمان بلند کردید کوچک و بزرگ بر سر زنان و واعلیا گویان بسوی مسجد تاختند **بیت** تمام مرد و زن کوفه در عزا داری دریده جامه بتن کرم گریه و زاری که ناگه از طرفی چون بلای مستعجل بکیر امرمی دست بسته شد داخل ز باب کنده عیان گشت با صد تشویش کروهی از پی آن دشمن خدا از پیش چنان خجل شده آمد بمسجد آن کافر که مشرکی بنهد با بعرصهٔ محشر میان مرد و زن آن ملحد عداوت کیش ز شرم فعل بد خویش سر فکنده به پیش خلایق دیدند که حارث بن عمرو نخعی شمشیر برهنه در دست داشت و صف مردم را میشکافت و ابن ملجم مردود را با دست بسته و ریسمان بکردن از عقب میکشید و خلایق به هان خود را بر صورت بینی نحس او می انداختند شعبی گوید که من نظر میکردم بر آن لعین و دیدم که چشمهای آن ملعون بکاسهٔ سر او رفته بود که کویا دو پارچه خون است و از صورت و بینی نحس آن پلید از شدت ضرب طپانچه مردم خون بر ریش نحسش جاریست و بجانب راست و چپ خود میگریست و آن حرامزاده نامرد بود گندم گون و در پیشانی او اثر سجود بود و بر سر او اثر موئی سیاه رسته و بر صورت نحسش پراکنده شده که گویا شیطان رجیم بود و چون نزدیک من رسید شنیدم

کلابیات

کابیات چند میخواند که ترجمهٔ او این بود که مرشد رفیق خود را نصیحت کردم نصیحت مرا قبول نکرد و سخن مرا نشنید پس وای بطول مکث من در جهنم چون آن پلید را بنزدیک محراب رسانیدند جناب امام حسن فرمود که ای دشمن خدا و رسول چه شد ترا که خانهٔ اسلام را ویران ساختی و اسلامیان را در ضلالت انداختی الیس تمکر قتل نفس و انکهی قتل امام آنملعون گفت یا ابا محمد من مستحق آتشم و تو میخواهی که من از آتش نجات یابم چون حضرت امیر چشم مبارک گشود بجانب او نظر نمود و بصدای ضعیف فرمود که ای بدبخت ترین مردمان امر عظیمی اقدام نمودی آیا بد امامی بودم از برای تو که ترا در مجلس خاص خود نشانیدم و عطا زیاده از دیگران بتو رسانیدم با آنکه میدانستم که چنین فعلی از تو صادر خواهد شد آنملعون از سلک کمر گریست و سر بخجلت خود را به پیش افکند پس امام حسن از حذیفهٔ نخعی سؤال فرمود که این مردود را کجا یافتی و بر این حرامزادهٔ خبیث در چه جا ظفر یافتی حذیفه عرض کرد که من در خانهٔ خود خفته بودم در پهلوی زوجهٔ خویش که از طایفهٔ بنی غطفان است و من خوابیده بودم و او بیدار بود که ناگاه صداهای هاتفی شنید که کسی خبر مرگ شاه ولایت دراد زوجهٔ من هراسان مرا بیدار کرد و گفت تو در خوابی و امام تو علی بن ابیطالب را بقتل رسانیدند من خوفناک از خواب جستم و گفتم خدا دهانت را بشکند این چه سخن است که بر زبان تو جاری شد علی پاکی بکسی نکرده و کرا قدرت بر قتل آنمظهر ما حضر خیبر بوده است و گفت که گمان میکنم که تمام اهل کوفه این صدا را شنیده باشند من با زوجهٔ خود در گفتگو بودم که صیحهٔ عظیمی بلند گردید که گویندهٔ میگفت قد قتل امیر المؤمنین دانستم که شری عظیم بر پا شده شمشیر خود را برداشتم و بسرعت تمام از خانهٔ خود برآمدم در وسط راه باین پلید که رسیدم که بتعجیل میرفت و بچپ و راست نظر میکرد و گویا راه بر او مسدود شده بود گفتم وای بر تو چرا چنین سرگردانی و حیرانی و ارادهٔ کجا داری و نام تو چیست غیر نام و کنیهٔ خود نام و کنیهٔ دیگر گفت گفتم چنین صدائی شنیدم که کسی گفت علی را کشتند گفت من نشنیدم گفتم بکجا میروی برگرد تا خبری معلوم نمائیم گفت شغل ضروری دارم و بجانب حیره میروم گفتم وای بر تو کدام خلجت از احوال مولای مؤمنان ضروری تر است **بیت** من بسخن گرم شدم ناگهان کز اثر صبح نسیمی وزید پرده دگر کرد نسیم سحر پردهٔ ابن ملجم ملعون درید تیغ وی از زیر عبا شد عیان کزدم او خون بزمین میچکید گفتم این شمشیر برهنه چیست مگر تو قاتل امیر المؤمنینی خواست بگوید که لا خداوند بزور بانش جاری ساخت گفت نعم بروی حمله کردم و او نیز بر من حمله کرد آخر الامر با طن اسد اللهی مرا مدد کرده بر وی غالب شدم و مردم از هر طرف رسیده مرا اعانت کردند تا دست و کردن این دشمن خاندان نبوت را بسته او را نزد تو آوردم امام مظلوم فرمود که ای فرزند گرامی ایحسن این بدبخت تر را که اسیر است در زنجیر مکش و از غذای من او را بخوران **بیت** کر چه این ملعون شریر است ایحسن اب و نان از وی مفرمائی دریغ کین اسیر اکنون حقیر است ایحسن بستن زنجیر بی جا مگذار و هر چه دشوار است ایحسن بعد مروت و لطف تو با علی کرد حق حرامزاده که شقی ترین خلق اولین و آخرین بود چه لطفها فرمود و چه سفارشها نمود و تمام اهل کوفه رحمت و شفقت تو را در حق آن ملعون دیدند و شنیدند و وصیتها که در بارهٔ آنمردود ازل و ابد کرد استماع نمودند و مع هذا با اولاد اطهار و دختران سر کرفتار تو خاصه با امام زین العابدین بیمار آنمعامله کردند و ایشان را بزنجیرهای کران بستند و آب و طعام از ایشان منع نمودند **بیت** انتهاها ذکر دون نشیمن اعضای مجروح دردام دشمن دستش بقید پایش بزنجیر سر در کمند و طوقش بگردن اعضا شکسته بازو ببسته در غم نشسته با آه و شیون تن بی در او سر بعمامه اشکش چو رود جاری بدامن برق فغانش افکنده آتش ارض و سما را خرمن بخرمن اهل تماشا در شهر و غوغا صحرا بصحرا برزن ببرزن نالان زدردش گبر و مسلمان گریان بحالش شیخ و برهمن بخدا قسم با آل علی اهل نا اهل کوفه و ناکسان شام کاری کردند که اگر تا روز قیام هزار و باب لعال این بد فرجام را احتکم خواهد رمقام بحر بر و تقریر آورد

ممکن نباشد الحاصل سر دوش تا اقای هر پیر و جوان بفرزند بزرگوار خود وصیت فرمود که ای حرامزاده زانکاه ذاد چون
من از دنیا رحلت نمایم باو یکضربت بیشتر مزن که او یکضربت بر من زده وجسد او را باتش مسوزان و دست پا و سایر اعضا
او را قطع مکن واکر من شفا یابم من سزاوارترم بعفو چرا که ما اهلبیت کرم ورحمتیم از مکالمات انحضرت خروش از مرد و زن
بلند شد و در انوقت بکوشه چشم نظر باطراف اسمان میکرد و میکفت اسالك یا رب الرفیق الاعلی وچون باطراف خود
نکریست با حسنین ع ذاکر دید بکمال شدت اشك ایشان جاریست حضرت با امام حسن ع فرمود که اتجزع علی ابیك وغدا تقتل
بعدی مسموما مظلوما ویقتل اخوك بالسیف هکذا وتلحقان بجدکما وابیکما وامکما یعنی ای فرزند ایا جزع میکنی برپدر
خود وحال انکه فردا است که کشته میشوی بعد از من بزهر جفا دختر ای که مظلوم خواهی بود وکشته میشود برادر تو حسین
بشمشیر ایعزیز در حین ضربت خوردن حضرت امیر حسنین ع را بربالین پدر بزرگوار حضور داشتند وچون جناب امام
حسن ع را مسموم نمودند برادر بزرگوارش حضرت امام حسین ع وسایر برادران واهلبیت واصحاب واقارب انجناب نیز
بودند اه اه چکویم از تنهائی وغریبی اقای شهید حسین ع که در وقت شهادت در اطراف وجوانب انجناب بغیر از دشمنان
خونخوار کسی نبود که هر یك بر دیکری پیشی میکرفتند بکشتن انحضرت اه ثم اه که تبرك میجستند بقتل انجناب بطمع جایزه یزید
علیه اللعنة والعذاب هر چند در اطراف وجوانب نظر میفرمود بغیر از جسد های پاره پاره نوجوانان هاشمی واصحاب با وفا کسی
از دوستان انمیدید وبسوی همین مقام اشاره فرموده انجناب در رجز خود در روز عاشورا کفر القوم وقدما رغبوا عن
ثواب الله رب الثقلین قتل القوم علیا وابنه حسن الخیر کریم الابوین ثم ثاروا وتواصوا واجمعوا ولحشروا الناس
الی حرب الحسین الحاصل حضرت امیر کبیر امام حسن ع را امر فرمود که با خلایق نماز صبح را بجای ارد محمد حنفیه کوید که پدر بزرگوار
فرمود که مرا برداریدو بخانه برید و بر جای نماز من بخوابانید مقبله که کنون زمسجدم ای بیکسان بخانه برید برای کریه
اهل حرم بهانه برید چو این حدیث بیان کرد حیدر کرار درامدند بجا شاهزاده ها کبار ودر کتاب ارشاد است که چون
خواستند انحضرت را از مسجد بخانه برند ابجهان وفا روافتاب اوج امامت اکلیم وار در کلیمی خوابانیده نهان اه افتاب
اندر کلیم امد نهان خون فشان از دیده امد اسمان یکجهان جان شده نهان اندر کلیم جامه جان چاك زد در بر کلیم پس
انجنابین اعنی امام حسن وامام حسین ع انکلیم طور وفا را برداشته از مسجد بیرون اوردند وچون بدر مسجد رسیدند
هنوز افتاب طالع نشده بود انحضرت فرمود که مرا رو بمشرق بخوابانید پس انسعد اکبر واسمان خلافت را رو بطرف مشرق نمودند
انحضرت فرمود که والصبح اذا تنفس یعنی بصبح بالحدا ای شکر تو بفرمان او بر امدی ونفس بر کشیدی که در روز قیامت از تو
کواهی خواهم خواست وچون او بصداقت موصوفی باید که براستی کواهی دهی که از ان روز که با رسول خدا نماز کذاردم تا
امروز تو هرکز مرا خفته نیافتی وهرکاه تو طالع شدی من بعبادت مشغول بودم پس سر بسجده کذاشته وفرمود بارخدایا شاهد
باش وکفی بالله شهیدا پس فرمود که مرا بردارید محمد حنفیه کوید که چون انحضرت را میبردیم بجانب خانه وانجناب در
نهایت ضعف ونقاهت بود واصحاب در اطراف وجوانب پدر بزرگوارم راه میرفتند در نهایت حزن واندوه ونزدیك
بود که موالیان واصحاب انجناب از کریه هلاك شوند وصدای ناله واه واماماه بر میکشیدند ونعره ها میزدند

مجلس شانزدهم در بیان وفات حضرت پدر بزرگوار امیر المؤمنین علیه السلام

شاه مکه دین زتیغ جهادش رواج یافت انیظلم بین که فرق وی از تیغ تاج یافت چون ذر رسید سکه ولا در سرش
تا نقد ملك شهادت رواج یافت زخمیکه یافت جسم حسینش ز کوفیان اوبر دل از کرده نفاق دلجاج یافت

ایندرد بیعلاج کجا و انتهی کجا کز نام نامیش همه درد علاج یافت برکنده در زخیبر و محتاج کس نعتش بچارین دیده
رواحتیاج یافت غلطید نش بخون چو بمحراب بی بدچرخ خود از غریق لجه خوناب بی بدچرخ ایشیعه بچه زبان تقریر کنیم وبچه
قلم تحریر نمایم شرح مصیبت امامی که لنکر زمین واسمان وواسطه ایجاد کون ومکان است در حیرتیم که چرتا امام
عابد واموحد راکع وساجد در دامن محراب غلطید چرا سر رشته موجودات از هم نکسیخت واوراق افلاك از هم نریخت
اکرچه ببرکت وجود امامین همامین امام حسن وامام حسین علیهما السلام نظام عالم برجا ماند ولیکن چشم انبیا واحیا
وساکنان ملاء اعلا در ان مصیبت عظما ابد الاباد کریان وازنیره اشك ریزانند چنانچه در کتاب مستطاب بحار
الانوار است که از حضرت امام جعفر صادق ع روایت شده که حضرت رسول ص فرمود که چون مرا بمعراج بردند باسمان
پنجم رسیدم صورتی دیدم شبیه صورت برادرم علی بن ابیطالب ع از جبرئیل پرسیدم که یا حبیبی ما هذه الصورة ای جلیل
مرا جبرئیل این چه صورتیست که مشاهده میکنم نیاز این کیست که مینیکوی نکرانیست ازچیست که ارام دل وراحت
جانست این نور تجلی است که سر زده از غیب یا اتش موسی که منکر بار عیانست جبرئیل عرض کرد که ای رسول مجید
ای نبی با تمجید ملائکه را میل مشاهده برادرت علی بن ابیطالب ع در دل داتش اشتیاق بجمال عدیم المثال در کانون
سینه جملکی مشتعل کردید که علی اعلا استدعا کردند که الها معبودا اهل زمین صبح وشام از مشاهده جمال این
بزرکوار عالیمقدار محظوظ ومتمتع میکردند بهار منیر این دولت عظما ارزانی دار در مشاهده صورت علی ابن ابیطالب که حبیب
وخلیفه وولی نعمت ما راین بهره مند کردان حضرت افریدکار دانی نند تعلیا فرمود از قلم نور بر صفحه ظهور صورت مبارك
علی را مصور فرمود وملائکه اسمانها شب وروز انحضرت را زیارت میکنند واز نظر کردن بان صورت مبارك بهره ور میکردند
حضرت صادق ع فرمود که چون پسر ملجم مرادی ضربت بر فرق همایون انحضرت زد در همان موضع از ان صورت اثر ان ضربت
ظاهر شد وخون بر ان صورت جاری کردید وملائکه در صبح وشام که نظر بصورت انحضرت میکنند میکریند کریستن
شدیدی ولعن میکنند بر قاتل انجناب پس از اینکلام وفرمایش محبت صادق ظاهر شد که ملائکه اسمانها الی یوم القیام بر
ان امام انام کریان وتالانند پس ای کروه شیعیان نیز اقتدا بملائکه نمایید در کریه کردن بر انجناب بفحوای من تشبه بقوم فهو
منهم اجر بیحساب در یوم الحساب از جناب رب الارباب خواهند یافت وچون اینحدیث شریف با بجهت تعلق است بلوال
شاه ولایت مذکور شد مناسبت ان مکتنه فرمایش حضرت صادق ع مذکور شود بنا علیه بذکر بقیه حدیث شریف میپردازیم
حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که چون جدم حسین بن علی ع را شهید کردند ملائکه فرود امدند وجسد مبارك انحضرت را
باسمان بردند ودر پهلوی صورت امیر المؤمنین ع باز داشتند پس هرکاه ملائکه بزیارت صورت امیر المؤمنین ع میروند و
جسد پاره پاره انحضرت امام حسین ع را مشاهده مینمایند بر قاتلان انحضرت لعنت میکنند واینحالت مستمر است تا روز
قیامت راوی کوید که چون حضرت صادق ع اینحدیث را بیان فرمود فرمود که این علم مکنون مخزونست که باید روایت نکنند
مکر برکسیکه اهل ان باشد اه اه وکسی ندانم صورت شیر خدا دید چون فرزند خود را سر جدا کفت ایا ای از سوز درون
ایغریب کشته غلطان بخون در میان خاك وخون حال تو چیست باخداوند خلم احوال تو چیست کفت ای پدر جوابش
الغریب الغریب بیکس محنت نصیب کای پدر از حالت زارم مجوی از دل بیمار افکارم مجوی ای پدر کو بهر چه ار قوم دغا
اینچه بر من امد اندر کربلا ای پدر کشتند اطفال مرا در جفا بردند اموال مرا ای پدر شد کشته از کین اکبرم قاسم وعباس
وعون وجعفرم ای پدر از تشنکامی سوختیم شعله از سوز درون افروختیم اصغرم از تشنکی پیکان مکید تیر
کین حلقوم طفلم را درید ایشیعه از استماع اینحدیث شریف فی الجمله معرفت بحق امام خود حاصل نمودی ولازمه معرفت

محبت است و از لوازم محبت اینست که دوست هرگاه مصیبت محبوب خود را بشنود بی اختیار گریان شود و هرچند معرفت
و محبت بیشتر باشد بیشتر اندوهناک و محزون میگردد چنانچه معرفت و محبت ملائکه را فی الجمله نسبت بمولای مؤمنان
خامه بیان ذکر ساخت و بقلیلی از حزن و ملال اهل اسمانها پرداخت یمجبا رسم تعزیه داری و شیوه گریه و زاری بر سید
اوصیا از جناب سید الشهدا که حجت خدا است و اصحاب کبار ان بزرگوار که فی الجمله عارفین بحق انجناب بودند تعلیم
گرفتند و بایشان اقتدا و پیروی کنید چنانچه در حدیث معتبر است که چون حضرت امیر حکم فرمود که انجناب را بخانه برند
محمد حنفیه گوید که اصحاب پدرم در اطراف و جوانب انجناب میرفتند و حسنین اسرورد کونین را برداشته راه میرفتند و در
نهایت حزن و اندوه بر سر میزدند و اصحاب و موالیان نعرهها از پرده جگر میکشیدند و در حدیث است که فقد اشرفوا
عَلَى الْهَلَاكِ مِنْ شِدَّةِ الْبُكَاءِ وَالنَّحِيبِ یعنی پس بتحقیق که اصحاب باوفا نزدیک بهلاکت شدند از شدت گریه و ناله پس جناب
امام حسین ع بصدای ضعیف عرض کرد که ای پدر بزرگوار که را از برای متوجه شدن ما گذاشته فدای که سرو گردن او کند
نامدار تو را کدام دست به هد جلوه ذوالفقار تو را مشکوه جلوه دلدل بروزگار چه شد سطوع برق جهانسوز ذو
الفقار چه شد یا ابتاه من اجلك تعلمت البكاء ای پدر اداب گریستن را در جهت اقامه عزای تو تعلیم گرفتیم ای پدر بر
فرزندت حسین ناگوار است که ریش مبارک تو را از خون فرق همایونت خضاب ببیند سبحان الله بر مظلوم کربلا ناگوار
بود که پدر بزرگوار خود را با یک زخم ببیند اه اه اگر ان پدر مهربان در روز عاشورا فرزند عزیز خود را با انهمه زخم و جراحت
میدید که بر خاک و ریگ بیابان کربلا که از شدت حرارت افتاب چون کوره حداد تابیده بود میغلطید چه احوال هم
میرسانید در احادیث معتبره است که چون حضرت امیر نظر بر جناب سید الشهدا انداخت که بان نحو نالان است فرمود که یا حسین
نزدیک من ای چون انحضرت نزدیک شد پدر بزرگوار و قد ترحت اجفان عَيْنَيْهِ مِنَ الْبُكَاءِ و حال انکه زخم شده بود
پردهها دو چشم انحضرت از بسیاری گریه حضرت امیر دست مبارک بر قلب او گذاشت و فرمود رَبَطَ اللّٰهُ قَلْبَكَ بِالصَّبْرِ یعنی ای
فرزند خداوند قلب تو را محکم فرماید بصبر و اجر عظیم عنایت فرماید بتو و برادران تو خداوند تسکین دهد اضطراب قلب
تو را اه اه یا علی در کجا بودی در روز عاشورا که بجای اشک خون ازد و چشم و صورت نازنین فرزند مظلوم خود حسین پاک نمائی اه اه
یا علی کجا بودی در صحرای پر اشوب کربلا که بر همان قلب که محزون بود و او راضی نبودی در روز عاشورا تیر و نیزه و خنجر بر او میزدند
و هرچند استغاثه مینمود کسی او را جواب نمیداد مروی است که چون خبر وحشت اثر ضربت خوردن حیدر صفدر و ان شجاع
غضنفر گوشزد اهلبیت طاهره اش گردید تمامی گریان و نالان بر سر و سینه زنان بعضی در صحن خانه و جمعی در استان حیران
و پریشان ایستاده بودند از انجمله ام کلثوم و زینب خاتون در استانه خانه منتظر ایستاده و چشم براه مسجد که چه خبر خواهد
امد که ناگاه اواز ناله و فریاد و فغان شیعیان و موالیان بلند شد و ان صداها پیوسته قریب میشد مقبل که ناگاه از عقب
در صدای غوغا شد قیامتی از خروش و فغان برپا شد مخدرات بسوی صدا روانه شدند بصد شتاب بنزدیک استانه
شدند کهی از خلق بعصمت کناره میکردند کهی از روی تعجب نظاره میکردند که ناگهان نظر عترت شه کونین فتاد سوی گریبان
پاره حسنین ککرزه چاک کرده تا دامان سر برهنه و پای برهنه گریه کنان بدوش کرده شهر مسند امامت را بجان
گزیده بتن شافع قیامت را اه اه چون امام حسن و امام حسین علیهما السلام بدر خانه رسیدند دیدند زینب و ام
کلثوم در پشت در ایستاده انتظار میکشیدند بخدا قسم که تصور حال زینب محزونه و ام کلثوم مصیبت رسیده که میکنم
قلبم مشوش میگردد و سراپایم و اتش فرو میگیرد که یک روز در پشت در خانه در کوفه ایستاده و انتظار پدر بزرگوار خود را
میکشیدند و یک روز در پشت خیمه ایستاده در صحرای کربلا چشم براه برادر مظلوم خود حسین ع بودند که ایا کی از میدان

مراجعت نماید و انجناب را ملاقات میکنند یا نه اما انتظاری که در روز نوزدهم در کوفه میکشیدند پدر بزرگوار
خود را با فرق شکافته دیدند و اما انتظاری که در روز عاشورا میکشیدند تا برادر خود را ندیدند بلکه سر مبارکش
را بالای نیزه دیدند و لشکر کوفه را مشاهده نمودند که با شمشیرها الخبر بجهم اسیری سایرین الحاصل چون جناب امیر
مؤمنان را با نهایت ضعف و نقاهت بخانه اوردند همین دختران زهرا از چشم بر تارک شکافته و محاسن پر خون پدر
بزرگوار افتاد خروش برآوردند و خود را بقدم انحضرت انداختند و هر یک بنوائی نوحه و زاری کردند اه اه وصال
از مسجد شو بخانه چه بود ندا شکبار این زمین عنبرین شده ان از نیسار زار پروانه وار گردی و اطفال بیکش بر سر
زنان و واقعه جوانان و اشکبار از کفت این سپهر شکوه ارجه دوزند وین کفت کاین جهان رقار ارخیه رو دکار یك
سوحسن بجامه زده چاك و اشك ریز یكسو حسین كرده بسر خاك و بیقرار كلثوم و زینبش چو كل از كلاب ناب بودند از نبود
علی را بیاد کار اشتر بتست خون رخ از چشم خونفشان ونیش بدو خستند زخم سار زمی تابدار در نالهان که دیده ز ایتام
و امکبر در کربلا اینکه سایه ز اطفال برمدار شیر خدا زبهر تسلی زبان کشود خون زین بیان رزدیده گردید بیان کشود
ای موالیان زبان از بیان حزن و اندوه دختران امیر مؤمنان ع در شهر کوفه عاجز است خصوص در صبح نوزدهم که چون
حضرت امیر را از مسجد بخانه اوردند دختران غریب دور از وطن انحضرت بر دور بالین وی نشسته و ایستاده هر یک بسوزی
مینالیدند جوهری میگفت زینب که بابا نامی زینب بمهرد حال تو چو نیست ما بیکسان در شهر غریب از خون نازك
روی مبارك بهر چه یار بکلنار گونست کردی نزار خون رخسار کلگون ما را دل از غم لبریز خونست ما بیکسان
در شهر غریب در درد غریبی از حد فزونست کلثوم غمناك با چشم نمناك میگفت یا رب بنجم زبونست بابی چو حیدر
از دست ما رفت دیگر چه چاره صبر و سکونست در روایت معتبر است که حضرت امام حسن ع مردم را منع فرمود
که نزدیک خانه نیایند که مبادا اهل بیت طاهره و دختران زهرای دیگر از شدت حزن و اندوه و اضطراب در عقب
خانه باشند ای عزیز بغیرت حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام نمی گنجید که خلص اصحاب و جان نثاران و
موالیان اهل و عیال ایشان را ببینند یا صدای ایشان را بشنوند در کجا بودند در عصر روز عاشورا که ملاحظه نمایند
خواهران و دختران خود را که در میان لشکرهای بیحساب سر و پا برهنه بهر طرف میدویدند و بیک یك از دشمنان دین
و قاتلان ذریه سید المرسلین التجا مینمودند و کسی بفریاد ایشان نمیرسید از مکالمات علیا جناب زینب خاتون و ام کلثوم
صدای شیون مرد و زن از درون و بیرون حجره بلند شد امیر مؤمنان ع چشم مبارك کشود و اشك حسرت از دیده خو
بین جاری ساخت و دختران محزونه خود را بصبر و شکیبائی امر نمود و حسنین ع را در اغوش کشید و صورت ایشان را
بوسید اما از اثر زهر ان شمشیر که در بدن مبارك انحضرت جاری شده بود گاهی مدهوش میشد و گاهی بهوش میامد
اورده اند که جمیع اطبای کوفه و جراحان صنعت و قوف که در ان عصر بودند بحکم حضرت امام حسن ع جمله را حاضر ساختند
و ایشان چون بدقت نظر بران جراحت انداختند عمامهها از سر برگرفتند و بر سر و صورت خود زدند و فریاد بر کشیدند که
اه اه این زخم معالجه پذیر نیست که این شمشیر را بزهر اب داده اند ابو الفرج جوزی گوید که چون اطبای کوفه را حاضر ساختند
در میان ایشان اثیر بن عمرو بن هانی سلولی طبیبی ماهر نبود و از جمله ان چهل غلامی بود که خالد بن ولید از عین التمر
ایشان را اسیر کرده اورده بود و چون اثیر بر جراحت انحضرت نظر کرد امر نمود که جگر گوسفندی اوردند و رگی از ان جدا کرده
و در ان رگ دم دمید و در ان جراحت داخل ساخت و بیرون اورد دید بر ان رگ سفیدی از مغز سر مبارك انحضرت است
گفت اه اه که این ضربت بام الدماغ انحضرت رسیده و عهد امیر المؤمنین ع باخر انجامید پس ملک گفت ان جراح بی نصیب و

وطنرنیست زخم شاه دین مرهم پذیر زود باشد مرغ روحش پرفشان از قفس کرده بسوی اشیان طایر قدس است
از دام بدن وارهد کرده بگلشن بال زن بودچند مرغ روحش در قفس پرفشان در گلشن ابد زین سپس چند
ماند در قفس بی همرهان تا بکی ماند جدا از اشیان ایمجان سید اوصیا را یکزخم بر سر رسید بهمه اثر و جراح او ردند
و چه قدر اهتمام در معالجه زخم انحضرت نمودند اه که یکهزار و هفتصد و پنجاه و یکجراحت بر بدن نازنین حسین ع رسید
کسی نبود که بهمه انحضرت جراح بیاورد امیر مؤمنان با انکه یکزخم داشت در خانه خود بر بستر تکیه زده و مظلوم دشت کربلا
با تن چاک چاک در میان خاک و خون افتاده بود ابن شهراشوب روایت کرده که چون از جهة احترام دختران و زنان امیر
مؤمنان اصحاب را در خانه راهی نبود همگی در اطراف بیت الشرف سعادت انحضرت حلقه ماتم زده بودند و دستر
دسته با کریه و ناله جمع میشدند و صداها ایشان بگفتن وا اماماه واسیداه وا امیرالمؤمنیناه بلند بود راوی گوید که
والله چون صدای اصحاب بلند شد دیدم که از اندرون خانه بی اختیار اشک از چشمهای مبارک انحضرت جاری شد
نظر بجانب اهل بیت و اولاد خود انداخت نگاه حسنین را طلبید و صورت ایشانرا بوسید و ایشانرا در اغوش کشید
ولیکن از اثر زهر ان شمشیر که در بدن مبارکش نفوذ کرده بود بیهوش میشد و بهوش می امد باز انجناب مدهوش شد
در انوقت دختران مصیبت رسیده انحضرت زینب و ام کلثوم پاهای مبارکش را مالش میدادند و اب بر صورت منورش
میپاشیدند و کویا این کلمات بر زبان ایشان جاری میشد مقبل هوای گلشن خلد برین مبر دل بدختران یتیمت چه
در نظر داری انیس کریه بیبین باز ماند کانت را قرین تعزیه بنگر تو محرمانت را با اهل بیت زبان شریف کو با کن محنت زدت
دل از رده زانداکن که اهل بیت ترا بی تو کار دشوار است مدد بعد تو با کوفیان غدار است بلی علیا جناب زینب
و ام کلثوم میدانستند که بعد از ان بزرگوار مصیبتهای بزرگ در پیش دارند و از اهل نا اهل کوفه ظلم و ستم بیحسابا با ایشان
خواهد رسید بیکجا از غم جدائی جد بزرگوار و مادر مظلومه عالیة المقدار مینالیدند و یکجا از غربت خود و اطفالت که
بر پدر نامدار ایشان روداده بود میزاریدند و کاهی عذاری اهل کوفه را که مطلع بودند با برادران عالی تبار شان امام
حسن و امام حسین ع خواهند نمود در خروش بودند و وقتی سر خود را بخاطر می اوردند که باید در این شهری که تمام مردم
ایشانرا باحترام دیده اند چون اسیری نکبار و تا تار در محله و بازار ایشانرا بگردانند افغان و ناله میکردند لمؤلفه
حال زینب را چه سان سازم بیان بر که بندم زین حکایت من دبان ای زبان از حید دصفدر بکو شیر یزدان سرور
پیر و جوان محمد حنفیه گوید که چون شب بیستم شهر رمضان المبارک رسید اثر زهر بقدمهای انحضرت رسید و ان شب
نماز نشسته ادا فرمود حضرت امام حسن ع ظرف شیری برای انحضرت اوردند انجناب قدری میل فرمود و کاسه را با امام حسن ع
داد با بقیه شیر و فرمود که ای فرزند ارجمند این کاسه شیر را بدان زندانی اسیر بدهید ای شیعه ملاحظه کن لطف و مرحمت
ان بزرگوار را و که لحظه بی یاد ان بیرحم سنگین دل نبود جز بفکر مرحمت درباره قاتل نبود غافل از ابن ملجم بید بیمی
شد یکنفس تا دم اخر دمی بی فکران جاهل نبود با این لطف و شفقت که مولای مؤمنان درباره ان شقی النفس میفرمود
قبل از وقوع این فعل شنیع انحضرت جایزهای وافره و انعامهای متکاثره از اسب و خلعت و درم و دینار باو انعام فرمود
بعد از ظهور شقاوت چنین امری که از ان پلید ظاهر شد باز از رحمت واسعه خود باو باکل و شرب ان لعین بفرزندان
خود سفارش میفرمود و اقتضای فطرت ناپاک ان خبیث بیحیا بود که ابن طاوس گوید که چون ان مردود را بمجلس اوردند ام
کلثوم فرمود ای دشمن خدا امیر مؤمنان انشاء الله خدا ترا بکشد و امیدوارم که از این ضربت شفا یابد و ترا عذاب دنیا
و عقبی در ابد ملعون گفت بدانکه این شمشیر را بهزار دینار خریده ام و هزار دینار داده ام که او را بزهر اب داده اند و ضربتی

ازان بیدرنک نزده ام که اگر بر همه عالمیان ان ضربت را قسمت نمایند همه را هلاک کند ابو حنیفه گوید دیوی که کفته است که
چون پسر ملجم مرتد را نزد حضرت امیر او ردند گفت من پیوسته از خدا میخواستم که باین شمشیر شر خلق را بکشم حضرت امیر فرمود که
خدا تعالی دعای ترا مستجاب کرد ای فرزند ای حسن چون در گذرم این ملعون را بشمشیر خودش بقتل رسان ای عزیز بعدان
انقدار را باید دکرکرد در این کسی که بچه مرتبه بود با وصف این بار حضرت امیر علیه السلام سفارش او را با امام حسن میفرمود
و سر این معنی است که انحضرت را چیزی از اغراض نفسانی منظور نبود و با عادت بیخواهش نفس خود جنگ نمیفرمود و مکرر اتفاق
افتاد که دشمنی که با انحضرت در مقام مقاتله برامد تا بر انحضرت بحکم خدا و رسول لازم نبود قتل او و بدفع او نمی پرداخت
چنانکه این معنی از محاربه با عمرو بن عبدود ظاهر است و از محمد حنفیه مرویست که چون روز بیستم شد اصحاب و دوستان در
اطراف خانه ما جمع شدند و فریاد وا اماماه بر کشیدند و اذن دخول می طلبیدند و پس از اذن دخول با گریه و زاری
داخل خانه شدند و سلام میکردند اصبغ بن نباته گوید که چون بر انحضرت داخل شدیم عصابه زردی بر پیشانی انحضرت
بسته بودند و رنگ مبارکش بمثابه زرد شده بود که با عصابه تمیز داده نمیشد پس ان منبع مرحمت و حسنات بکمال
ضعف و نقاهت فرمود که سلونی قبل ان تفقدونی سؤال کنید پیش از انکه مرا نیابید و لیکن سؤال سبک کنید
جمله مردم کرد نیست و تاب و توانم بتن برای تکلم حضرت فرزند سؤالها خود را مختصر نمائید که حالی ندارم چون شیعیان این کلام
از ان بزرگوار شنیدند یکدفعه جلگی فریاد و افغان بر کشیدند و ترک سؤال را نمودند که اذیت سؤال و جواب بانحضرت
نرسد پس حجر بن عدی طائی برخواست و عرض کرد که فیا اسفی علی المولی التقی ابی الاطهار حیدره الزکی سید اوصیا بجانب
حجر بن عدی نظری نمود و فرمود که ای حجر چگونه خواهد بود حال تو وقتیکه ترا بخوانند دشمنان من به بیزاری جستن از من ایا
ایشانرا چه جواب خواهی گفت حجر عرض کرد که والله اگر بشمشیر بدن مرا ریزه ریزه نمایند و اتش از برای من افروزند و مرا در ان اتش
افکنند هر اینه همه ان را بر جان خود اختیار کنم و از جناب مقدس تو بیزار نجویم پس انجناب در حق او دعا کرد انگاه ان سرور
نگاه با امام حسن ع نمود و فرمود که ای یکجرعه از شیر هست که تشنه ام دفعه کاسه از شیر حاضر کردند ای موالیان یکی از موجبات
عطش زخم است و با انکه حضرت امیر علیه السلام یکزخم شمشیر داشت مکر عطش بر انحضرت غالب میشد و جرعه از
اب یا شیر بان امام کبیر میرسانیدند اه که جمیع اسباب عطش بر جناب امام حسین مظلوم بهم رسید و مع هذا هزار و
هفتصد و پنجاه و یکزخم بر بدن نازنینش رسیده بود و بر روی خاک کربلا میغلطید و بیوسته بصدای ضعیف میفرمود که فهل
الی شربة من الماء سبیل یعنی ایا بجرعه ابی در این بیابان توان راه برد و احدی او را بغیر از تیر و نیزه و شمشیر جواب نمیداد القصه
چون ان کاسه شیر بجهة انحضرت اوردند انسا فی کوثر و سلسبیل تمام ان شیر را میل فرمود و بعد از ان از پسر ملجم مردود بجا
اورد که از برای ان ملعون شیر از ان شیر چیزی باقی نمانده فرمود که و کان امر الله قدرا مقدورا و این کنایه از ان بود که کاسه
شیر از برای من مقدر شده بود از برای او چیزی باقی نگذاشتم ای فرزند گرامی ای حسن ترا قسم میدهم بحق خدا که مثل همین
کاسه که من اشامیدم بان اسیر بخوران چون مثل او را دهند هر دو را زهر مار کرده و چون افتاب روز بیستم مرتفع شد اثر زهر
بر قدمهای مبارکش رسید پس انحضرت مشغول کردن وصیت بحضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام شد فرزندان گرام خود

مجلس هفدهم در بیان وصیت و وفات حضرت امیر المؤمنین و ولایت حضرت امام حسن

نمک تیغ کین چون بر سر ان سرور دوران رسید اهل بیت مصطفی را ناله بر کیوان رسید بهر انکو هر که از مجری چشم امد
نهان از سر شک غم هزاران گوهر غلطان رسید بر حسن فخر زمن جون تاب دل از سر گذشت بر حسین ان شاه دین بس زخمها

بر جان رسید زینب و کلثوم از غم پیرهن کردند چاک چاکهای جامه‌شان یکباره تا دامان رسید لرزه بر هفت آسمان
افتاد از این ماجرا خاک یا از زلزله زین غم بچار ارکان رسید بدانکه بهترین مواعظ و نصایح وصیتی است که سید اوصیا
و هادی اولیا و نفس سید انبیا جناب ولایت مآب علی مرتضی روحنا له الفدا که وقت ارتحال بفرزند ارجمند خود امام
حسن علیه السلام نمود و آن وصیت اینست که در فصول المهمه از حضرت امام حسن ع روایت شده که چون پدر بزرگوارم را
زمان ارتحال رسید شروع کرد بوصیت کردن و فرمود اینست آنچیزیکه وصیت میکند بان برادر و پسر عم و مصاحب رسول
خدا صلی الله علیه و آله اول وصیت آنحضرت این بود که فرمود اقرار میکنم باینکه اَشهدُ اَن لا اِلهَ اِلّا الله و اشهد اَنَّ محمداً
رسول الله بدرستیکه خدای تعالی بر انگیزاننده است هر که را که در قبور است و سؤال کننده است خلایق را از اعمال
ایشان و دانا است بانچه در سینهای ایشانست پس بدرستیکه من وصی خود قرار میدهم ترا ای حسن و کافیست از برای
من وصی تو و وصیت میکنم ترا بانچه وصیت فرمود مرا رسول خدا ص پس هرگاه واقع شود آنچه واقع شد تلبیث یعنی
من از دنیا رحلت کنم اَلزم بیتکَ وابکِ علی خطیئتکَ یعنی مجاور خانهٔ خود باش و گریه کن بر گناهان خود و وصیت میکنم
ترا ای حسن باید که نباشد دنیا بزرگتر از همت تو و مقصود تو ای فرزند وصیت میکنم ترا بنماز کردن در اول وقت و بزکوة
دادن باهلان در محلان و بر تو باد بنیکو کردن و عدالت نمودن در وقت خوشحالی و غضب و نیکو رفتار کردن با
همسایگان و گرامی داشتن مهمان و رعایت یتیمان و فضیلت اینها که بگرسنگی بیفتند و ضایع نکردند بدرستیکه از رسول
خدا ص شنیدم که هر که یتیمی را در عیال خود داخل سازد تا مستغنی شود حقتعالی بهشت را براو واجب گرداند چنانکه میفرماید
از برای خورندگان مال یتیم جهنم را فرا دادیم و بهشت را از برای رعایت کنندگان یتیمان ایجاد کردم ای شیعه وای بر گروهیکه عمدا
کردند اموال یتیمان امام مظلوم حسین را در صحرای کربلا و اسیر کردند ایشانرا و انتقام خواهد کشید در روز شمار خداوند
قهار از آن کافران ستمکار غدار و خصمی میکند با آن ناکسان احمد مختار و حیدر کرار آه آه لمؤلفه یادم آمد داستان کربلا
شرح حال عترت شیر خدا میکشیها یتیمان حسین انگه باشد گریه بر او فرض عین یارب چه حالت روی داد بر آن یتیمان
بی پدر و غریبان دربدر وقتیکه ایشانرا از زنجیرها گران می بستند و بعوض رعایت کردن خاطرشانرا میخستند و گوش
ایشانرا امید ریدند و معجر از سر ایشان میکشیدند چون طلب نان میکردند کعب نیزه و تازیانه بر ایشان میزدند و
آنچه لازمهٔ اذیت و آزار بود بایشان مینمودند و کلمات سکینه خاتون و شکایتهائیکه با پدر مظلوم خود در قتلگاه
میکرد از سوز دل مظلوم خبر میدهد و این چند شعر از ترجمهٔ سخنان سکینه خاتون دلالت بر سوز دل آن مظلومه زار و
سایر بنین و بنات گرفتار مینماید که بجسد چاک چاک پدر بزرگوار عرض کرد که بیدل اگرنه که بینوا زارم ای پدر
در دست کوفیان شده کارم ای پدر آن گوهرم که مشتری چون تو داشتم بعد از تو کس نماند خریدارم ای پدر گرفتارم
زانکه شنیدم از آن زنو چون بکندم که تشنه دیدارم ای پدر باز آ بجمع وقت نماز است تا که من سجادهٔ نماز تو باز آرم ای پدر
بر چهرهٔ ام عباد بدیگ ببین که شمر هر دم زند لطمه ز پیر بر رخسارم ای پدر کو بند اهل بیت که بابت مسافر است اینقو را میجی
میپندارم ای پدر لب تشنه مرحوم بانسر لب شام در شهر شام کیست پرستارم ای پدر الحاصل یکی دیگر از جملهٔ وصایای
آن امام عادل و شجاع باذل بحضرت امام حسن ع این بود که فرمود ای حسن بر تو باد به نیکی رفتار بهمسایه و گرامی داشتن
مهمان و رحم کردن بر بیماران و اصحاب بلا و بر تو باد بصلهٔ رحم و دوستی با فقرا و نشستن با ایشان و تواضع کردن با ایشان
عفو نماد که در کتاب بستان مذکور است که انجیل را از زبان حضرت عیسی بچند لغت روایت کرده اند یکی بلغت یونانی
و یکی بسریانی و یکی عبری و دیگری لاتینی که زبان اهل علم فرنگست و نصاری جمیع اینها را کلام الهی میدانند و در کل این انجیلها

کلمات

کلمات مختلفه روایت شده مذکور است که خداوند عالم بعیسی بن مریم فرمود که رحمت من موقوف است بچهارده چیز
هفت چیز روحانی و هفت چیز جسمانی اما آن هفت چیز جسمانی است اول سیر کردن گرسنگان دوم سیراب نمودن تشنگان
سیم پوشیدن برهنگان چهارم جا دادن مسافران پنجم پرسیدن حال بیماران و همسایگان ششم رهانیدن اسیران
هفتم دفن نمودن مردگان و نزدیک باین احکام در جمیع کتب سماوی از صحف و توریة و قرآن و زبور رسیده است و وصیت
امیر مومنان بحضرت امام حسن علیه السلام نیز ناظر باین است سبحان الله حکایت میکند در میان اهل کتاب جاری و مستحسن است
و رسول خدا و علی مرتضی علیهما السلام باصحاب و فرزندان بان وصیت فرمودند اهل کوفه و شام و اقتدا ان بدفرجام
سید انام بان عمل نکردند اه اه چه حال داشت جناب سید الشهدا ع در صحرای کربلا که نظر میفرمود که آن ناکسان مردود
بهیچ شریعتی عمل نمینمایند نه گرسنگان آل رسول را سیر میکنند و نه شربت آبی به تشنه لبان آن وادی میدهند و بعوض آنکه
برهنگان ایشانرا بپوشانند آن بزرگواران را برهنه مینمایند و در ازاء جا دادن مسافران به نیکوئی ایشانرا بر روی خار و
خاشاک و سنگهای تفتیده و ریگهای تابنده جا میدهند و در برابر رعایت و عیادت و تفقد بیماران تازیانه و کعب نیزه بر
بیماران ایشان میزنند و به بند گران ایشانرا مقید میسازند و در عوض رهانیدن اسیران آل محمد را شهر بشهر میبرند
و بجای دفن اموات سرو زیبا پیکر اجسام طیبه و اجساد طاهرهٔ آل طه و یس را بر روی خاک می‌اندازند یعزیز ملاحظه نما که باید
این ناملایمات سید الشهدا ع و سید الساجدین بیمار چگونه صبر مینمودند لمؤلفه زبان بسازکونه از این داستان نیاید
بپایان غم تشنگان رخ حال پیرکن سخن مختصر بیان ساز انجام کار پدید ای محبان اگرچه وصایای آنحضرت بسیار است و این مجموعه
گنجایش ذکر تمام آنها ندارد ولی بجهت تیمن و تبرک این چند فقره دیگر در این دفتر ثبت افتاد در حدیث است که جمعی از اصحاب
کبار و عظمای کوفه حاضر بودند که حضرت در حضور ایشان فرمود که ایها الناس بر شما امام و مفترض الطاعه فرزندم امام حسن
و وصی و جانشین من است و بر شما باد که خدا را یاد آورید در باب رعایت ذریهٔ طاهرهٔ رسول ص و باید که در حضور شما ستم
نکنند بر ایشان و حال آنکه قادر باشید شما بر دفع ظلم از ایشان و از خدای تعالی بترسید و در باب پیغمبر خود رعایت نمائید
آنهارا که درک خدمت رسول ص کرده‌اند و بدعتی در دین خود نکرده باشند بدرستیکه رسول خدا ص وصیت نمود بمن
و بجمیع خلایق رعایت و حرمت اصحاب و اهل بیت خود را بلی ای عزیز نیکو بجا آوردند وصیت رسول خدا ص را اهل کوفه در باب
ذریهٔ طاهرهٔ آنحضرت که اشرف ذریهٔ آنحضرت و نیکوترین اولاد آن بزرگوار را در صحرای کربلا و ظهر کوفه تشنه و گرسنه کشتند
و بدن طیب و طاهر آنحضرت و نوجوانان و را بر خاک هلاک انداختند یا عدو ایشان چه خواهد بود در روز محشر نزد پیغمبر
مگر نه بکرات و مرات از رسول میفرمود که مَن اَحَبَّ الله احبَّ الحسین مگر در صباح و مسا بخاص و عام نرسانید که حسینٌ
مِنّی و انا مِن حسین تا تاب از دمی که آنچه بر تشنه لب گذشت اظهار در حضور رسول امین کنند گیسو گشاده اهل حرمش
رنجور شمر فریاد و ناله از ستم مشرکین کنند ای آسمان بمذهب تو باشد این روا بیمار را ابنای غل آهنین کنند وانگه برند بر
سر اجساد کشتگان و زخون پاکشان همه گلگون جبین کنند حضرت امیر وصیت فرمود برعایت اصحاب حضرت ختمی مآب را
مگر مسلم بن عوسجه شرف صحبت رسول خدا را در نیافته بود مگر حبیب مظاهر اسد آفتاب عنایت نبوی بر او نتابیده بود مگر
حنظلهٔ شامی از فیض صحبت و درک خدمت آنحضرت شیرین کام نشده مگر ظهیر بن قین بجلی از شرف خدمت کناری نشسته
بشر بهر و دیگر دیده وصال ایچرخ از کمان تو تیر بها نشد کازادهٔ نشان خدنگ جفا نشد دور تو بر خلاف مراد است
ای دریغ بس کام ناروا شد و کام روا نشد از بو البشر گرفته بگو تا بمصطفی آن کیست کز تو خستهٔ تیغ جفا نشد آدم
نشد جدا ز تو از گلشن بهشت یا نوح از تو غرقهٔ بحر فنا نشد عیسی نگشت بستهٔ دار تو چرا نگشت یحیی نشد قتیل ز تیغت

چرا نشد دندان مصطفی شکست از ره عناد یا حمزه از تو خستهٔ زخم عنا نشد شکافت از تو تارک حیدر ز تیغ کین
یا درد دل حوالهٔ خیر النسا نشد ای طشت از کمون مکر و حیلهای تو در طشت پارهٔ جگر مجتبی نشد با اینهمه ظلم و
با اینهمه خلاف ظلمی بسان واقعهٔ کربلا نشد ظلمی نکردهٔ که توان باز گفتنش و باز گویمت تو ای شنفتنش شیخ طوسی
و سایر محدثین شیعه از حضرت امام حسن و امام موسی علیهما السلام و سلیم بن قیس هلالی روایت کرده اند که در حینی که
امیر مؤمنان علیه السلام وصیت میفرمود و جمیع فرزندان و اهل بیت و بزرگان شیعه و خواص اصحاب خود را مخاطب ساخته
فرمود و له کی بود پدیدار خدا با دیارتان ایزد دهد شکیب دل سوگوارتان بعد از نبی پس از من شما رهنما حسن
بعد از حسن بدست حسین اختیارتان این زخم کاری است مرا مردن علاج نیست باید که شکر پیشه بود صبر یارتان
چون نوبت حسن رسد از پارهٔ جگر باید بیارها جگر شد مدارتان چون کار با حسین بدشت بلا کشد ایزد بود پناه
در آن گیرودارتان در موقفی که یکتن و چندین هزار خصم بخشد خدا ثبات دل بیقرارتان راهی که توشه لخت دل و خون
دیده است آنجا خود و رفیق خدا با دیارتان گفت این حدیث و دیده بهم برنهاد و گفت جانها ز صبر طاق شد و با ملال جفت
پس آن سید بزرگوار روان مقرب حضرت کردگار فرزند نامدار خود حضرت امام حسن ع را وصی و خلیفه و جانشین خود
فرمود و نص بر امامت آنحضرت نمود و کتابهای الهی و صحف انبیا و علوم گذشتگان و سلاح و زره رسول ص و سایر ودایع
امامت و خلافت با نحضرت سپرد و فرمود جوهری که این خلف ارجمند ارشد من توئی خلیفهٔ من بعد من بوجه حسن
چو خلق ترک تو گویند ترک غوغا کن مکن مجادله با دشمنان مدارا کن چو کرگ مرگ درد جامهٔ بقا به برت چو پاره پاره ز
الماس کین شود جگرت بود وصی تو از قول سید کونین همین برادر با جان برابر تو حسین پس چهرهٔ نورانی سید
تشنه لبان حضرت امام حسین ع را بوسید و فرمود که ای عزیز پدر و ای فرزند گرامی جدت سید بشر امر فرموده که من در
هنگام شهادت خود ترا خلیفه سازم بعد از برادرت امام حسن ای فرزند ای حسین در این شهر و نواحی این شهر بلیات عظیم
بر تو رو خواهد داد بلیهٔ اول تو اینست و له کای قوم بشرط عهد و سوگند در کوفه ترا طلب نمایند ظلمی که بیابت جگر
خون کردند کنند با تو افزون سازند بکوفه تا امیدت از پنج برادر رشیدت عباس من و برادر تو در خون
غلطد برابر تو قتل علی اکبر جوانت آتش زند از زمان بجانت کرد بعد از جهاد یاران این جسم لطیف تیر باران
از چار طرف بقصد جانت اعدا کردند در میانت تا بر سر نعش او ز تو گیسو نگشاده خواهر تو تا خود نکشند شمر کافر
بر حلق مبارک تو خنجر کن نصب بجای خود بتبجیل نوباوهٔ بوستان بتبجیل این طفل که زین عابدین است بعد از تو امام مؤمنین
است پس آنجناب روی مبارک بجانب فرزند زادهٔ عزیز خود علی بن الحسین امام زین العابدین علیه السلام که ظاهرا در شمار
اطفال بود نمود و فرمود که ای فرزند زادهٔ ارجمند رسول خدا ص مرا امر نموده که پدر بزرگوار ترا مامور سازم که ترا وصی
خود سازد ای فرزند گرامی بدانکه در دار دنیا مصیبتها بعد والام بجد بر تو وارد خواهد آمد و له ز کشتن پدرت
در دشت کربلا شود برای تو نازل بلا بر سر بلا ترا و اهل حرم کنند خوار و اسیر ز کربلا بسوی شام با غل و زنجیر تو
ناخن بجه طاقتی جبین خراش بهر بلیه رضا بقضای ذوالمنن باش ز بعد رحلت جدت علی ز چنگ شود ز نسل تو ظاهر
یگانه فرزندی امامی که رسد از پدر ز لطف عنهم رسد چو عمر بسر کن بان پسر تسلیم ای فرزند رسول خدا ص بمن فرموده که
ترا بگویم که پسر خود محمد را وصی خویش سازی و ودایع امامت را بوی تسلیم فرمائی و چون او را دریابی ز جانب رسول خدا
و از جانب من او را سلام برسان پس فرمود که ای حسن اختیار قاتل من با تست اگر خواهی او را عفو کن و اگر خواهی او را بقتل رسان
پس متوجه سایر فرزندان خود که از اولاد فاطمه ع نبودند شد و فرمود که وصیت میکنم شما را که احترام اولاد فاطمه را کما ینبغی

بجا آورید و اینک من از میان شما امشب بیرون میروم و امشب شب آخر عمر من است و ملحق میشوم بحبیب خود محمد مصطفی ص احسن الله لکم
العزاء ای موالیان در شب عاشورا با امثال این کلمات نیز سید الشهداء ع وصیت فرمود و لکن فرق این بود که بعد از رحلت امیر
مؤمنان ع اولاد آنحضرت همه در خانهٔ خود معزز و محترم بودند و فوج فوج از دوستان و محبان و اصحاب و شیعیان از مردان و
زنان بتعزیه داری ایشان می آمدند و احترام اهل بیت آنحضرت را بجا می آوردند و عزت و اولاد آنجناب بجای خود بود آه آه
که بعد از شهادت مظلوم کربلا اهل جور و جفا کوفیان و شامیان بخیام ایشان اسبها بسوی خیام ایشان تاختند و از برای ایشان
اساس و لباسی نگذاشتند و عزت و احترامی بجهة ایشان منظور نداشتند بلکه در عوض تعزیه و تسلیه ضربها و سیلیها بر
سر و صورت و پشت و پهلوی ایشان زدند و جملگی را باسیری بردند پس آنحضرت فرمود که ای حسن تو خود مرا غسل ده و کفن کن
و حنوط نمای بر بقیهٔ کافور بهشت در حدیث دیگر است که بدو کافور را آنحضرت را حنوط کردند پس فرمود ای فرزند ای حسن بگذار
مرا در تابوت و کسی مقدم تابوت را نگیرد که خود بلند میشود شما عقب آنرا بگیرید و از عقب تابوت بروید تا بمکانی که تا پاهای
شما بزمین فرو رود و مقدم تابوت بزمین بیاید آن اول طور سینا است و آن موضع محل دفن من خواهد بود بیچاره غریب و
مظلوم حسین ع که اهل و عیال آنجناب را ممکن نشد که بدن آنحضرت را بردارند و حال آنکه آنحضرت را غسل و کافور نیز نبود و صاحب
مگو که پیکر شاه شهید غسل نیافت که هم ز خون گلو غسل و هم وضو دارد آه دمه غسله والتراب کافوره و نسج الرماح
اکفانه و عیدان الرماح نعشه خدا یاد کند عذاب بر آل مروان و بنی امیه را که آن بدن طیب و طاهر را دفن نکردند و اهل و
عیالش را مجال خود و انگذاشتند که بدن آن ابدان پاره پارهٔ مجروح بردارند آه آه آنحضرت را کفن و دفن نکردند کاش بدن ترا
برهنه نمودند و اسب بر بدنش میتاختند و آن کالبد لطیف را ده روز و ده شب در صحرا بی انداختند چون امام حسن ع
بعلم امامت میدانست که وصی آنحضرت و سایر اهل بیت طاهره را قدرت بر کفن و دفن و غسل و حنوط آن بزرگوار نیست
از این وصیت لب بست بعد از آن آنحضرت فرمود ای فرزند ای حسن تو اول بر جنازهٔ من نماز کن بهفت تکبیر و بدانکه حلال
نیست بر احدی غیر از من که بر او هفت تکبیر گویید مگر بر مردی که در آخر الزمان خواهد آمد که اسم او قائم است از اولاد برادرت
حسین ع و چون بر من نماز کنی آنگاه سریر را از موضع خود دور کن و خاک را از آن موضع دور ساز که در آنجا قبری کنده و لحد
آماده هویدا خواهد شد و لوحی چوبی است و از آن خاک طیب و طاهر نوشته لوح فروزندهٔ شود ظاهر بود عبارت سریانی
از خطش پیدا که این ذخیرهٔ نوح است بهر شیر خدا پس مرا در آن لحد بخوابان و چون خواهی از قبر من برآئی نظر کن بجانب من
ولیکن مرا نخواهی یافت زیرا که من ملحق میشوم بجدت رسول خدا ای فرزند نیست پیغمبری که بمیرد و مدفون شود در مشرق و وصی
او در مغرب مگر آنکه خدا جمع کند میان روح و جسد ایشان بعد از آن از هم جدا شوند و بر گردند بموضع قبر خود و بعد از آن
بدست خود خشت خام قبر مرا بپوش و خاک در آن ریز تا مساوی شود با زمین و موضع قبر مرا محو ساز و غرض آنحضرت از آن بود
که احدی از بنی امیه بر موضع قبر مقدس آنحضرت مطلع نشوند زیرا اگر میدانستند محل دفن آنحضرت را جسد طیب و طاهر
آنجناب را بیرون می آوردند و میسوختند چنانچه با زید بن علی بن الحسین علیهما السلام کردند و آن شهید مظلوم را
بیرون آورده سوزانیدند بعد از آن آنحضرت فرمود که ای حسن چون صبح شود تابوتی بر ناقه بسته بظهر کوفه ببرید تا
مردم گمان کنند که شما ارادهٔ فرستادن جنازهٔ مرا بمدینه طیبه دارید تا موضع قبر من بر غالب خلق مخفی بماند لا حول و لا قوة الا بالله

مجلس هجدهم در بیان رحلت سید الاوصیا و سرور الاصفیا علی مرتضی ع

اوضاع روزگار چه شد مختلف دریغ شد آفتاب شرع نبی منخسف دریغ درد آکه از شهادت سردار اولیا از کعبه گشت

قبله‌ئی بن محرف دریغ شد جای اعتکاف معاویه کاخ دهر شد مرتضی بکنج لحد معتکف دریغ ناحق زمانه کرد بغصب حق
اعتکاف در حق اهل بیت نشد معرفت دریغ خوف از خدا نکرد بقتل کسی که بود بر اکثر صفات خدا متصف دریغ آه
وامصیبتا که چون شب بیست و یکم شهر رمضان المبارک رسید که در بیتهای ازدواج آنشب قدر است و
در آنشب موسی بن عمران وفات کرد و یوشع بن نون وصی آنجناب شربت شهادت نوشید و شبی است که عیسی بن مریم ع
باسمان بالا رفت و شبی است که کلام الله بر رسول خدا نازل شد و در چنین شبی باید کلام الله ناطق نیز قدم بر معارج قرب
الهی گذاشته از شربت وصل قادر ذوالجلال سرشار و شیرین کام گردد اگر چه از شرح مصیبت آن ناخدای کشتی دین و وصی بلافصل
جناب سید المرسلین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام زبان عاجز است ولیکن چون در ضمن رحلت آنحضرت حکایات
چند رو داده که ذکر آنها موجب یادی اخلاص و کثرت معرفت و محبت نسبت بآنحضرت میگردد بدانکه چون شب رحلت
سید اوصیا و سرور انقیا علی مرتضی علیه السلام رسید جوهری شبیکه صور مصیبت دمید اسرافیل شبیکه دو
بجان کرد مرشد جبرئیل چه شب شبیکه فکند آسمان زسر دیهیم در بجامه ببر نوح و روح ابرهیم چه شب شبیکه در
آنشب خمید قد بتول چه شب شبیکه در آنشب شکست قد رسول چه شب شبیکه چو ظلمات تیره شد حرمین چه شب
شبیکه در آنشب یتیم شد حسنین شبیکه شد اسیر تعب حضرت کلثوم شبی که یافت اجل ره بمنزل زینب آه آه که در آن
شب که شب آخرین و وداع بازپسین بود حضرت امیر کبیر بیکیک از زنان حرم رسیده کاترا دلداری میداد و وداع میفرمود و
در حالتیکه اثر زهر بقبه‌های مبارکش رسیده بود فرمود ایفرزندان من گویا میبینم که بعد از من بر شما فتنها رو دهد و امت
بیشرم از اطراف و جوانب بر شما هجوم خواهند ورد صبر کنید تا خدا میان شما و اعدا شما حکم کند که و هو خیر الحاکمین ثم قال
یا ابا عبد الله انت شهید هذه الامة فعلیک بتقوی الله والصبر علی بلائه پس فرمود که ای حسین توئی شهید این امت و بر
تو باد بتقوی و خوف از خداوند و صبر بر بلاها او هنگامیکه چون بگفت این فرزند خاموش شد و زحدیث کربلا از هوش شد
یادش آمد از زمان از صد و دین با هزاران زخم افتاد بر زمین یادش آمد ساعت بیتابیش تشنه لب جان دادن و بی
آبیش یادش آمد از زمان کز خط لب کودکانش را نخواهد ماند تاب گوئیا میدید زینب را اسیر دختران بیکسش را
دستگیر الحاصل امیر مؤمنان در وداع آخرین و زمان بازپسین اولاد امجاد خود را بالخصوص جناب سید الشهدا را امر بصبر
فرمود و در واقع آنجناب حسب الوصیت پدر بزرگوار چنان صبری فرمود که احدی ممکن نشد که تواند باین نوع صبر نماید آه آه که
در مدینه طیبه اموال آن برگزیده ذو الجلال را بردند صبر فرمود با آنحضرت اذیت و آزار بیحساب رسانیدند صبر نمود ناسزا بان
عزیز خدا گفتند و هتک حرمت آن واجب الاحترام و آنی کردند باز صبر نمود چون خواستند خون پاک آنجناب بر خاک ریزند
پناه بحرم خدا بردند خواستند که حرمت حرم الهی را در هم شکنند عیال و اطفال خود را برداشته رو بعراق نهاد با آنکه عهود و مواثیق
بیحد و عرایض بیعدد با آنحضرت نوشته بودند در حوالی کوفه در زمین نینوا آنحضرت را محاصره نمودند صبر کرد آب را بر وی و عیال
خورد سال آنجناب بستند صبر نمود اعوان و انصار و اقربای آنحضرت را کشتند صبر نمود برادرزاده مانند قاسم و برادری مانند
عباس و نوجوانی مانند علی اکبر و طفلی چون علی اصغر در پیش رو و برمردش بقتل رسانیدند با وجود اینها صبر نمود و
صبر و شکیبائی آن مقرب بارگاه امام صبور و شکور بجائی رسید که حضرت قائم عجل الله فرجه میفرماید قد عجبت من صبرک
ملائکة السموات واخذوا من کل الجهات یعنی بتحقیق که تعجب کردند از صبر تو ملائکه آسمانها بنوعیکه از همه طرف چشمهای خود را
بجانب تو گردانیدند و از روی حیرت بر آنحضرت نظر میکردند الحاصل امیر مؤمنان بعد از آنکه بهوش آمد فرمود ایفرزندان
من اینک پسر عم رسول خدا و عم سید الشهدا و برادرم جعفر طیار نزد من آمده اند و بمن میگویند یا ابا الحسن عجل الینا فانا

مشتاقون الیک یعنی تعجیل کن بسوی ما بدرستیکه ما بسیار بسیار مشتاق بجانب تو شده ایم پس علامات احتضار در آنجناب
بهم رسید پس دستهای مبارک باهل بیت خود کرد و فرمود که ای بیکسان زمان رحلت و هنگام فرقت است استودعکم الله
والله خلیفتی علیکم و زینب خواتون عرض کرد که ای پدر بعد از تو بلاهائی که بر ما نازل شود چه کس ما را پناه خواهد داد کوی
کاه ما کجا خواهد بود آنحضرت گریست گریستن شدیدیکه گویا این مضامین آنمخدره را مخاطب ساخته فرمود که ای دختر جگر
من مصائب بزرگ بتو خواهد رسید خصوص در این شهر و حوالی این شهر و که گویا که همان جانسوز پیداست به پیش چشم
امروز می بینمت انگوستگیری در دست مخالفان اسیری که در کوفه کهی در شامی انگشت نمای خاص و عامی ای دختر نیکو
خصال در این حال نور از جبر صبر چاره نیست پس فرمود که ای بیکسان شما را بخدا میسپارم که او خلیفه منست بر شما پس دیگر توجه
بعالم باقی کرد و فرمود که السلام علیک یا رسول ربی و بعد از آن فرمود که لمثل هذا فلیعمل العاملون ان الله مع الذین اتقوا
والذینهم محسنون و لکه کشید و بسوی قبله امام بحق بقبله کشت مقابل و کهیت مطلق بری شد از غم دنیا و با کمال درد
نمود دیگر توجه بسوی بزم حضور بپای ووستنهاد ترجبین خون آلود شهادتین ادا کرد و ایضا فرمود که اشهد ان لا
اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله پس پیشانی نورانی آن عزیز ربانی عرق کرد و مشغول ذکر الهی
و شهادتین بود تا از این عارضه سرا روح پر فتوحش با شیانه قرب بال و پر کشود راوی گوید که چون آن مقرب درگاه ودود رحلت
نمود زینب و ام کلثوم و سایر دختران و زنان آنحضرت جامه‌ها دریدند و سیلی بر رخسارهٔ خود میزدند و در تمام کوفه فریاد
و افغان بلند گردید که امیر مؤمنان و سرور متقیان از این جهان رحلت فرمود و جمیع اهل کوفه از مرد و زن بنده و آزاد با جزع
و فریاد بر سر زنان فوج فوج بر در خانهٔ آنحضرت جمع آمدند و از قبایل اطراف کوفه ناله و فریاد بلند شد و زمین بلرزید
و انروز مانند روزی بود که سید انبیاء از دنیا رفت و چون شب شد در افق آسمان تغییر بهم رسید و صدای تسبیح و
تقدیس و گریه ملائکه و نوحه جنیان شنیده میشد بلی سزاوار بود که چنین باشد زیرا که این ماتم ماتمی بود بزرگ که از
زمان خلقت آدم تا خاتم علی نبینا و علیه السلام وصی و خلیفه مانند آنحضرت نیامده بود در نسب فخر دودمان خلیل و در
حسب استاد جبرئیل در علم ثانی رسول نبیل در حلم ستوده خداوند جلیل در سخاوت بخشنده خاتم در نماز در شجاعت کشنده
گردان گردن فراز پدر و مادرش کفیل رسول خدا بانوی کاخ جلالش سیدة النساء دختران پرده نشین سرا پرده خداوند
پسرانش زینت افزای بساط شهادت روی فروغ بخش مهر درخشان رایش نور افزای ماه تابان دستش عقده کشای مهمات
انام پایش مرحله پیمای طریق عبودیت ملک علام سینه‌اش صندوق علم ربانی دلش مخزن اسرار سبحانی دیگر هر چه خواهم
بیهمتا فلک تا گویم وصف آن رشک ملک یک قلم خواهم چو اماعاشقان دز در راه بر فراز لامکان تا نویسم مدح آن فخر
بشر دست بر دامان تا روخیر البشر دیده خواهم همچو باران سحاب تا بگریم در غم او بیحساب در کشف الغمه است که روح مطهر
سید اوصیاء چون از بدن با شاخسار جنان طیران نمود ندائی بگوش اهلبیت طاهره رسید که از این حجره بیرون روید
و بنده شایسته خدا را بما واگذارید اهلبیت با موهای پریشان و روهای خراشیده بیرون رفتند و در بیرون حجره جامه
صبوری دریدند و فریاد وا ابتاه و ناله و اعلیاه بر کشیدند در آن زمان دختران و زنان کوفه در اطراف ایشان مجتمع شدند
و با ایشان در گریه موافقت مینمودند و بتسلی ایشان مشغول بودند آه آه از روز عاشورا که چون خیمه و خرگاه آل علی را
سوختند و ایشان در بیابانها پراکنده شدند نمیدانستند که بکجا بگریزند و حیران مانده بودند که بکه التجا برند و چون
فریاد میزدند و نعره میکشیدند کعب نیزه و تازیانه بر پشت و پهلوی ایشان آشنا میساختند و بر پشت شمشیر و چوب و عصا
انتظلوما تا ز میزدند الغرض چون سید اوصیاء از دنیا رحلت نمود هاتفی در میان آسمان و زمین ندا در داد که با

الایمان مات رسول الله ومات ابو کاو و در بعضی از روایات است که حضر بصورت اعرابی بر در بیت الشرف مرتضوی ایستاده

ان نفس پاک را مخاطب ساخته مضامین بن ابیات را ادا میفرمود **بیت** تو ئی که زخلق عالم حفظ ایمان بیشتر کردی تو

کاسلام را ظاهر بشمشیر دو سر کردی تو ئی آن خاتم الایمان که بر جای نبی خفتی نمود ترک جان و زجان او دفع ضرر کردی

پس بعضی از فضایل آنحضرت را ذکر نمود و گفت انا لله وانا الیه راجعون واز نظرها غایب شد و هاتفی واز بر کشیدند و شعری

چند خواندند که تمام اهل کوفه صدای او را شنیدند وشخصی او را ندید وان اشعار هاتف اینست که بنفسی ومالی ثم اهلی و

اسرتی فداء لمن اضحی قتیل بن ملجم یعنی جان ومال وعیال من بفدای آنکس باد که شهید شد بضرب پسر ملجم مرادی لعین محمد حنفیه

گوید که چون پدر بزرگوارم رحلت کرد در همان شب بتجهیز آنحضرت قیام نمودیم و برادرم امام حسن آنحضرت را غسل میداد و

برادر دیگرم امام حسین آب میریخت و حاجت بان نبود که کسی آنحضرت را بگرداند از طرفی بطرفی بلکه بنفس نفیس خود آنحضرت

میگشت و رایحه از مشک و عنبر خوشبوتر ساطع بود پس امام حسن و امام حسین علیهما السلام خواهر خود زینب را آواز داد

که حنوط جدم را بیاور و چون زینب خاتون آن حنوط را آورد و آن را گشودند بوی خوش آن را جمیع اهل کوفه شنیدند و در

جمیع خانهای کوفه رایحه خوش آن حنوط داخل شد و آنچه مشهور در میان اهل حدیث است کیفیت غسل دادن آنحضرت بنحو

بود که مذکور شد و روایت دیگر در کتاب مستقصی و تاریخ الفی و تاریخ ابو حنیفه دینوری مذکور است که حضرت امام حسن

فرمود که چون پدر بزرگوارم رحلت فرمود آواز هاتفی شنیدیم که گفت از خانه بیرون روید و ولی خدا را با ما گذارید پس

ما از خانه بیرون رفتیم و چون زمانی گذشت بخانه در آمدیم دیدیم که آنحضرت را غسل داده و کفن کرده اند بدانکه این حکایت

در نظر ارباب دانش عجیب و بدیع مینماید و حال آنکه استبعاد در آن بهیچ وجه نیست چه حنظله که او را غسیل الملائکه گویند

و یکی از انصار بود بعد از شهادت وی در غزوه احد مرکاه ملائکه او را غسل دهند بی‌واسطه مسمی بغسیل الملائکه گردد

پس اگر جناب آقا و سید مؤمنان و پیشوای انس و جان و امیر کبیر صالحان که سید پیغمبران در حق او مکرر میفرمود که انا و علی

من نور واحد و انت منی بمنزلة هرون من موسی آنحضرت را ملائکه غسل دهند و با بن جهت ابد الاباد بر یکدیگر مفاخرت نمایند

عجیب و غریب نیست الحاصل چون آنجناب را حسب الوصیة مامور بودند در پنج جامه کفن کردند و در تابوت نهادند حسنین

علیهما السلام عقب آن تابوت را گرفتند و پیش روی آن تابوت بلند شد و حامل آن را نمیدیدند و هر کس بتشییع جنازه

آنحضرت حاضر میشدند حضرت امام حسن او را بر میگردانید پس سریر را بلند کرده روانه شدند **بیت** چون شد

جنازه شه دین از زمین بلند کردیده و ناله روح الامین بلند خاک ایمان طپید که از اضطراب آن شد آه جن و انس

بعرش برین بلند وکسی بجنازه آنحضرت نبود بجز حسنین علیهما السلام و عبد الله بن جعفر و محمد حنفیه و در حدیث است

که مقدم تابوت آنحضرت را جبرئیل و میکائیل گرفته بودند محمد حنفیه گوید که تابوت پدر بزرگوارم بر هر دیوار و اشجار و

کاخ که میگذشت خم میشد حتی عماراتی که در سر راه نجف است بجهت تعظیم آنحضرت منحنی شد و دیگر راست نشد پس جنازه

آنحضرت را آوردند بسوی مکانیکه حقتعالی قبل از خلقت عالم و آدم مقرر فرموده بود از حضرت امام جعفر صادق مرویست که چون

کشتی نوح بحرم کعبه رسید هفت شوط طواف بجا آورد حقتعالی باو وحی فرمود تا فرود آمد و جسد آدم را داخل کشتی

کرد و چون کشتی بمسجد کوفه رسید قرار گرفت نوح بامر الهی جسد ابو البشر را در نجف اشرف دفن نمود و در پیش روی حضرت

آدم قبری برای خود ساخت وصیت نمود برای حضرت امیر تراشیدند و در پیش سینه خود برای مدفن آنجناب قرار داده هاد

آنکه از روز نده روح روح شد مدفن پاکش بصد نوح شد داند آنکو سینه اش بکشاده است جای حیدر الله نه در سینه آدم است

هر که را خود دولت پر بنده زاد سر خود را جای اندر سینه داد چون جناب امام حسن از جسد طیب نفر نزدیک شدند پیش

تابوت بزمین آمد حسنین علیهما السلام عقب تابوت را بزمین نهادند و جناب امام حسن کلنگی برداشت و بر زمین

زد که دفعه زمین شکافت و لوحی پیدا آمد که بر آن بخط سریانی نوشته بودند که این قبریست که نوح نبی بجهت علی بن ابیطالب

علیه السلام مهیا ساخته حسنین آنحضرت را در آن قبر مطهر دفن نمودند و در کیفیت دفن آنحضرت روایات دیگر هست

که در این مقام گنجایش ندارد بهمین اختصار اکتفا شد وصاپیهان چه در تراب شد آن گنج بوتراب شد راست آنکه کیست او بود بوتراب

این بود خواب راحت او ورنه در جهان چشمش کجا و راحت و چشمش کجا و خواب چندان براه بندگی از صدق پا فشرد

تا گشت خلق را بخدا و یک انتخاب خود مرتضی خواست و زن خداوند مرتضی بود کو را نمانده بود بغیر از بدن حجاب بحکم او

نرگس بجهان آمده برفت با اینچنین کسی چکند دهر انقلاب بد فرح آفتاب اگر زیر خاک شد نیکو نگر که باز بچرخ

است آفتاب الفصه حسب الوصیة آن بزرگوار جناب امام حسن آثار قبر مطهر آنحضرت را محو ساخته با زمین هموار نمود

و بغیر از اهل بیت عصمت و طهارت کسی بر مدفن شاه ولایت مطلع نشد ابو مخنف گوید که چون جناب امام حسن از

دفن پدر بزرگوار بخانه مراجعت نمود ام کلثوم عرض کرد ای برادر گرامی ساعتی بن ملجم مرادی را دختیان مگذار و ان

حضرت را سوگند داد و جناب امام حسن را مقصود آن بود که تا سه روز متعرض آن لعین نشده بعد از آن او را بقتل

رساند چون ام کلثوم آنحضرت را قسم داد آنحضرت اجابت خواهر خود نمود در ساعت از بیت الشرف سعادت بیرون

آمد و اهل بیت و صاحبان بصیرت از اصحاب آنحضرت که عهد سید انبیا را دریافته بودند مانند صعصعه بن

صوحان و احنف بن قیس و امثال ایشان را طلبیده و در قتل پسر ملجم مرادی مرد و با ایشان مشورت نمود همگی متفق

الکلمه عرض کردند که او را باید از زنگشت عبد الله بن جعفر طیار که برادرزاده و ربیب شاه ولایت بود عرض کرد که باید

دست و پای او را اول قطع کرد و زبان او را برید و پس از آن او را بقتل رسانید محمد حنفیه گفت که باید او را نشانه تیر ساخت

و دیگری گفت باید او را بر دار کشید و در آنجا گذاشت تا هلاک شود حضرت امام حسن فرمود که من امتثال فرموده پدر

بزرگوار خود مینمایم و آنچه او امر فرموده است بعمل آورم پس حکم کرد که او را با دست بسته او را آوردند و در همان موضعی که

حضرت را ضربت زده بود آن ملعون را باز داشتند مردم کوفه مجتمع بودند و آن ملعون را سرزنش میکردند و بر او لعن مینمودند

و آن مردود ساکت بود صاحب بحر الامالی گفته که شاید پسر ملجم مردود را بر در مسجد برده باشند و بالجمله موضع ضربت

زدن آن لعین بر امیر المؤمنین که اصل مسجد کوفه بود اطلاق کرده باشند و اگر نه ریختن خون موافق قانون شریعت

مطهره سید المرسلین در مسجد درست نیست مگر آنکه گوئیم تدبیری بحکم حضرت امام حسن در مسجد تدبیری کرده باشند

که خون آن پلید شقی بر زمین مسجد نرسیده باشد الفصه سخنان بپایان رسید حضرت امام حسن و آن نابکار گذشت پس

آن بزرگوار شمشیر خود را از غلاف کشید و بسبب ازدحام خلایق ممکن نشد که آنحضرت دست مبارک خود را چنانکه باید

بگشاید پس شمشیر خود را بقدر دو گره دست خویش بلند فرمود و بر فرق آن نمرود فرود آورد و آن لعین بر قفا افتاد و

در خون خود میغلطید پس امام حسین برخواست و با امام حسن عرض کرد که ای برادر بزرگوار پدر و مادر من و تو

یکی است و مرا نیز از قتل این لعین حقی است مرخص فرما تا من نیز ضربتی بر او زنم و شفای دل خود دهم جناب امام حسن

شمشیر را با امام حسین داد و آنحضرت ضربتی بر موضع ضربت امام حسن زد که تا بپای او رسید و از هر طرف شمشیرها

بر آن ولد الزنا فرود آمد و او را پاره پاره نمودند و جسد او را سوختند بدنیا چنین کشته مکافات تا دیگر احوال

ظالمان بصف حشر چون شود باید دانست که شقی ترین خلق اولین و آخرین این لعین است که قاتل امام و مقتول امام

شد و بعد از تمام کاران نابکار را ساختند بسوی خانه قطام بدکردار و آن فاجره فاسقه روزکار را بضرب شمشیر و چوب و سنگ

پاره پاره نموده کالبد نحس او را سوختند و خانهٔ او را تاراج نمودند ایموالیان در قتل قاتل پدر و برادر و اقارب برای دختر
مقتول و بازماندگان کشته شده یکنوع سرور و تشفی قلبی حاصل است نمیدانم چه حال داشتند سیدالساجدین و
زینب و ام کلثوم که قاتل پدر و برادر و بنی اعمام خود شمر و خولی و سنان و پسر زیاد و یزید بی ایمان را با آن نشاط و سلطنت دیدند و قاتل سیدالشهدا را هر لحظه در صبح و شام میدیدند که با آن همه زنان و اطفال را با تازیانه میزدند و بطناب می‌بستند
آیا از ملاقات این لعینان بر آن بیکسان چه میگذشت قطع نظر از آن اذیت و آزارها که بهر سو نشسته زنان کاین لعین با آن ستم
رسیده کان اندوهگین میرسید همان ملاقات اجتماع شیطان نظرت بد عاقبت که در صباح و مسا مظلومان را و

مجلس نوزدهم در بیان وقایع بعد از دفن آنحضرت

میداد بدترین مصائب و شدید ترین نوائب بود برای ایشان
تبسمل شد چه در خاک بنجف چون گنج پنهان بوتراب

آسمان کفنی همی یا لیتنی کنت تراب چون مه برج شرف در خاک رخ بنهفته ماند آفتاب اندر کسوف غم الی یوم الحساب
آفتاب اوج عزت از نظر شد چون نهان در همه ذرات عالم گشت پیدا انقلاب زاب شمشیر جفا بن کتاب الحدی کشته
در خون غوطه در محراب عنده ام الکتاب بدانکه وقایع بعد از دفن آن سرور لختیار بیان است و در این مقام بذکر این حکایت
اختصار میشود در کتاب ابواب الجنان مسطور است که چون مولای مؤمنان و پیشوای متقیان از ضرب پسر ملجم بی ایمان رخت
بروضهٔ رضوان کشید و حضرت امام حسین علیه السلام باتفاق برادر بزرگوار خود جنازهٔ آنحضرت را آورده در نجف اشرف که پنهان و دیده
نور سینا است بخاک سپرده گوهر نهاد بر چه بهشت لحد از بر دیناک ندا رسید که ارواح جن و انس فداک زمین قرار گرفت
و طپید عرش برین ز فرق تاج شرف جبرئیل در بر زمین که تکیه بلحد ان فلک جناب کجا تراب تیره کجا و ابو تراب کجا پس
چون اندوه امام همام و دو برادر در کمال حزن و اندوه مالاکلام مراجعت نمودند چون بحوالی کوفه رسیدند صدای
ضعیفی و نالهٔ سوزناکی از شخص نحیفی بسمع همایون آن دو محنت رسیدهٔ بزرگوار رسید بر اثر ناله رفتند تا بخرابه رسیدند
پیرمرد بیدند ضعیف و نابینا و شکسته بالی مشاهده نمودند نحیف و بی آشنا در کمال حزن و اندوه و در نهایت دل شکستگی
و رنجوری میگفت ولکهای مونس خلوت نهان ای محرم راز غم نصیبا ای دوح زن مبدهٔ من ای یار ستم رسیدهٔ من
چون مطلعی که من غریبم بیمارم و بلیسکس غریبم ای پیش تو چرخ حلقه در گوش کردی تو غریب خود فراموش در این دو
سه روزه کز تو دور دم در گنج خرابه ناصبورم کز نالهٔ من بمهر نشنید احوال مرا کسی نپرسید کوان همه مهربانی تو
کو مرحمت نهانی تو از یار غریب را غمینت دیگر نباشد آن مراج نازنینت یا از اثر شباب بجور چون من شده علیل و رنجور
حسنین چون ناله و بیقراری آن پیر شکسته بال را دیدند و شنیدند فرمودند که ای مریض بلای جهان وای غریب دور از زمانه
کیستی و در این ویرانه کریان برای چه نشسته چون آن نابینا گوش بآن سخنان آشنا گشود هر چند نمیدید اما از کلمات محبت
بوی رافت میشنید عرض کرد ای جوانان کریم وای عزیزان دل رحیم من غریب و بیمارم و مدت سه سال است که ساکن این دیارم
و از حوادث روزگار این مکان خرابه قرارگاه من شده دل بتوکل باری داده و از همه کس دور افتاده نه پدر نه مادر و نه خویشی
و نه برادری نه زنی و نه فرزندی و نه غمخواری نه بهوی برای مستمندان دو شاهزادهٔ بزرگوار فرمودند که پس غمخواری تو که میکند
گفت سه سال است که من در این غریبی مبتلا و در این خرابه ماوی دارم و بیکس و آشنا اما با وجود بیکسی من غم کساری داشتم
روزگارش خوش کز زخوش و رنج کاری داشتم یار من چون مهربان کوه سنگین دل نبود یکدم از حال دل بیمار خود غافل
نبود باز ماندند و شاهزادهٔ بزرگوار واندوه کوکب مالک عظمت و وقار بآن مسکین فکار فرمودند که آنشخص که پرستار و غمخوار
تو بود چه نام داشت عرض کرد نمیدانم کفتند هیچ از او نپرسیدی که نام تو چیست گفت چند مرتبه از نام و نسب وی سؤال کردم

فرمود چه میخواهی از نام من و چه میجوئی از نسب من منهم مانند تو غریب فقیرم و پرستار تو از جهت رضای باری تعالی میکنم حضرت
امام حسن علیه السلام فرمود که رنگ و ماهیت و را میدانی گفت منکه چشم ندارم که جمال عالم آرای آن بزرگوار را مشاهده نمایم
پرسیدند که از گفتار و کردار و حرکات و ما را خبر ده عرض کرد که چون وارد این خرابه میشد رایحهٔ مشک و عنبر از او ساطع
بود و چون زبان به تسبیح و تهلیل و تکبیر میگشود گویا که جمیع سنگ و در و دیوار این خرابه و در و دیوار این خانه در ذکر خدا و ند
یگانه با او موافقت میکردند و چون تکلم میفرمود وقتی که از آن تکلم شیرین انا مسکین جالس المساکین با آنکه آن بزرگوار
لحظهٔ از حال من غافل نبود امروز سه روز است که اسیر کشتی غریب خود نمی آید چون حسنین این اوصاف را از آن کور مهجور
شنیدند فهمیدند که آن غمخوار بیکسان شاه مردان و آن مسکین نواز پدر مهربان ایشان بوده فریاد بر کشیدند که
گدای نابینا نمی شناسی نواز باب ما است وای که نام وی علی مرتضی است وا ویلا سرور کشته که از تیغ زهرآلود
شهید در محراب شد بوقت سجود کنون ز دفن امام کبار می آئیم از آن ریاض جواهر بهار می آئیم ایمحبا اهل ما اهل
کوفه در این مدت مگر نمیدانید که جناب مرتضوی در کوفه سالار و صاحب اختیار بود دیدند و شنیدند که آنحضرت با غربا و
مساکین ایشان چه نوع سلوک میفرمود و چه قدر در رعایت فقرا و ضعفا اهتمام مینمود در عوض اینهمه احسان و مکرمت
که شاه مردان با فقرا داشت ایشان نسبت باولاد اطهار و اطفال غریب پرستار آن بزرگوار از اذیت و آزار کاری کردند که
زبان از بیان آن کلال است و آه که چون اسیران روم و زنگبار اولاد حیدر کرار را در کوچه و بازار گردانیدند و زبان
طعن و توبیخ بر ایشان گشادند و نان و خرما برسم تصدق بایشان میدادند بلیت شاهی که ابن عم رسول امین بود
در دو تبرهٔ سر عرش برین بود باشد کجا روا که عیالش گشاده رو در محفل عبید زیاد لعین بود باشد کجا روا که زاولاد
بیکسش یک کاروان یتیم بنات و بنین بود الغرض چون آن مرد غریب و آن علیل بی طبیب آن سخنان را شنید آغاز تضرع و
زاری نمود و خویش را بر زمین افکند که آه چه قدر و منزلت است که پدر امت و امیر کبیر بلند همت مرا خدمت و پرستاری
نماید پس بقدم آن دو نهال گلستان ارشاد افتاد و زبان بعجز و لابه گشاد که ای پرورکان دامان رحمت وای تشنگان مجلس
تعزیت مرا بسوی شما حاجتی است بحق آن یار دور افتاده که مرا بر سر قبر پدر و خود ببرید که مرا با آن بزرگوار در زیست نهانی این دلبند
طریق نجات و سعادت و هادیان کعبهٔ فلاح و شفاعت آن نابینا را دستگیری کرده تا بر چشمهٔ نور رسانیدند و فرمودند
نغمه که این ریاض گلستان مرتضی باشد بنال بلبل اگر دولت نوا باشد شنید کور رو بصد حسرت و فتاد و با این ترانه
ز سوز جگر کشید صدا که ای انیس دل بیکسان سلام علیک شکوفهٔ چمن باغ دین سلام علیک چو شد کر بر سر
بیمار خود نمی آئی بسوی بلبل کلزار خود نمی آئی خبر نکردی و رفتی بجنت المأوی بسوی گلشن ایم کنون چو باد صبا بکف این
سری بر فراز خاک نهاد کشید آهی و بر تربت علی جان داد ایعزیز دوستی با شاه مردان این نشان دارد و وفا را این معنی
مینماید الحاصل چون روح آن کوهر مهجور بدار القرار قصور بی قصور جنان بخدمت امیر مؤمنان پر فشان شد حسنین
بر آن کریستند و او را بدست مبارک غسل داده نماز بر او گذاردند و در جوار حیدر کرار بخاک سپردند و بکوفه معاودت
نمودند ایموالیان این بود حال خرابه نشین کوفه و چنین بود سلوک فرزندان علی مرتضی با غریب مسکین آه آه ثم آه آه از
حال خرابه نشینان شام که پیوسته بیقرار و بی آرام بودند و ساعتی از گرسنگی و تشنگی نمی آسودند و چون دختر مظلومهٔ
محزونهٔ صغیرهٔ سید الشهداء در آن خرابه از دنیا رفت یک مسلمانی نبود که بکفن و دفن آنمخدره پردازد و بیان حال پر
ملال آن مظلومه شکسته بال حواله بمقام خود است چون در این مجلس شمهٔ از غمخواری و دادرسی سر حلقهٔ اوصیا و منبع جود
و سخای بینهایت بدو یتیمان و شوهر بیوه زنان امیر مؤمنان علیه السلام بیان شد مناسب چنان دید که بذکر این روایت

دیگر پرداز دنا بر زینت میمنت این ماتمکده افزاید در کتب اصحاب وارد است که روزی سرخیل محزونان شاه مردان و شیر یزدان
در بعضی از کوچها گذر عبور میفرمود که ناگاه پیره زنیرا دید که مشک آبی بر دوش داشت و دم بدم آن مشک را میگذاشت
و بر میداشت و میگفت که خدا یاد مرا از علی بگیر که شوهر من در رکاب آنجناب بجهاد مشرکان رفت و شهادت رسید و
کودکان بی برگ و نوا مانده اند تحصیل لباس با این مشغله است یا در تحصیل نان ایشان چه چاره کنم آن زن هنوز زهر شکایت
در کام داشت که شهسوار سعادت قدم برداشت و پناه یتیمان و غمخوار بیوه زنان پرتو مرحمت بر او افراشت چون سرو دلجوان
مردان آن سخنان خشونت آمیز استماع نمود پیش آمد و فرمود که ای زن از علی شکایت مکن و مشک آب ایمن ده تا بجهت تو بردارم پیر
انسانی حوض کوثر و قسیم نعیم و شط آن مشک را بدوش کشید و فرمود که ها کجای که زنمار بجنگ ظلمات شادمان باش
منم آب حیات آب بر دوش بکویت آرم دهمت دانش اندوه نجات پس آن بزرگوار با آن پیره زن فرمود که من پیش میروم
و تو از عقب راهنمائی کن بسوی خانه خود و در این حکمتی بود و الا کسی که هادی مضلین و ثانی دلیل او بین و آخرین را راهنمائی
میکند الغرض سرور دو پیش و آن زن در عقب آمدند تا بدر خانه پیره زن رسیدند مشک را بر زمین نهاد و رفت
ولی برای بیوه زنی آب بر دو مفخر ناس که یاد کرد از او نور دیده اش عباس آه که شاه مردان آب بجهت بیوه زنی برد و بکام
او رسید و آبی که حضرت عباس بجهت فرزندان برادر مهرپرور برد بخاک کربلا منفصل کردید و آنحضرت از بی آبی تا به دیدن
اطفال دنیا و دیده پا از رکاب کشید و راضی بشهادت خود کردید القصه چون روز دیگر شد آمحور آسیای کرم و سحاب و ثمر
نخل جود و عطا قدری آرد و خرما در زنبیلی نهاده بخانه بیوه زن روانه شد چون بدر خانه رسید آواز گریه اطفال آن زن را
شنید که از بی برگی و نوائی نالان و از گرسنگی گریان بودند حضرت ذی الالباب فرمود پیره زن از جا برخواست و بعقب در
آمد و پرسید است که صدا چیست گویند در کیست گویا عقل میگفت وله در مدینه علم است بر در کوبیت کشاده است
در فضل وجود بر رویت زن پرسید که کیست گوینده در شوهر بیوه زنان و پدر یتیمان فرمود که در را بگشای چون در را
بگشود آنحضرت داخل خانه شد و آن زنبیل را بآن زن داد و فرمود که این اطفال گرسنه اند تو آرد را خمیر کن تا من ایشانرا
مشغول سازم که گریه نکنند یا من خمیر کنم و تو بتسلی اطفال مشغول شو آن زن عرض کرد که ای بنده خدا زنان در خمیر کردن هر
تنور زنی سزاوارترند من آرد را خمیر میکنم و تو کودکان را مشغول ساز پس آن بزرگوار متوجه ساکت کردن اطفال کردید و بدست
مبارک رطب چند در دهان ایشان مینهاد و بر رسم و قاعده کودکان با ایشان تکلم میفرمود چون زمان پختن نان رسید
آن زن گفت ای مرد آتش در تنور بیفروز آن قسیم نور و نار بنفس نفیس خاکستر تنور را اخراج نموده مشغول بافروختن تنور شد
مؤلف حکایت عجیب آمد مرا کنون بنظر که از بیان آن بمانند باسوا ادر ولی تنور دکر یاد آمد از آن که سوخت از شرر شرر جان
یکسر برای آنکه شود پخته نان بیوه زنی ستاده نزد تنور این عم پیغمبر و آن تنور که در بیت خولی دون بود رسید فاطمه همراه
مریم و هاجر از آن تنور هویدا هزار شعله آه عیان شراره آتش از آن تنور دکر ایمولیان در شهر کوفه امیر مؤمنان حید ر
سیده زنان عالمیان زهرای اطهر بر سر دو تنور ایستادند و نشستند شیر ذو الجلال بر سر تنور پیره زال که نان بجهة اطفال
گرسنه وی سرانجام شود و فاطمه زهرا با زنان انبیا و حوران جنت الماوی در خانه خولی ولد الزنا بر سر تنور با خروش و نوا
نشستند که رسم نوحه گری بر فرزند مظلوم خود بعالمیان آموزند بعزا میپانند در شهر کوفه بجهة رعایت اطفال یتیم ایشان
و رحمت درباره بیوه زنان بی باعث آن و خرما بدوش میکشید و از کشیدن خاکستر از تنور و شعله آتش آن منتاذی میگردید
که این لطف و احسان گوش زد خاص و عام اهل آن دیار شود تا بدانند که شیوه یتیم داری این و قانون ضعیف پروری چنین است مع
هذا اهل نا اهل آن دیار در عوض آن احسانها بنیاد کرده آن میرزرگوار بصغار و کبار ایشان مینمود با اولاد و لحظا او را چون

اسرای روم و زنگبار در کوچه و بازاران دیار میگردانیدند و اگر کسی برای ایشان ترحم میکرد نان و خرما بر سم تصدق با و میداد
عزیب مبذا ملوک الله در کوفه چونکه آن علی را مقام شام شد صبح جهان در دیده ظلمت شام شد شور برپای خواست از فغان
کودکان زانسان که عقل گفت قیامت قیام شد خوردند اهل بیت بهر لحظه خون دل این بار دامی عترت بجام شد
خرما و نان کنند تصدق بکودکان حرمت مکرر آل پیمبر حرام شد هر شب سکینه گفت با فغان کای پدر امروز دیگرم
بفراق تو شام شد شد عمر من تمام و ندیدم جمال تو نادیدن جمال تو عمرم تمام شد اینجا زین حکایت جانسوز
غم فزا در کشش زبان که موقع ختم کلام شد ایعزیزان آتشی که علی در تنور کوفه افروخت تا نان عیال بیوه زنی را مهیا سازد
و آتشی که فاطمه بر سر تنور خولی ملعون از شعله آه مشتعل ساخت آتش بکون و مکان انداخت خصوص آن زمانیکه آن
سر عزیز مجنون را از میان تنور از روی خاکستر برداشت و بر سینه نهاد بیت میگفت که ای نور عینم ای کشته تشنه لب جسم
امت جد بیزید کردند بجرم نورا شهید کردند کو اکبر نازپرورد تو عباس چه شد برادر تو کو قاسم و عون عم کسا رت
کو جعفر و مسلم فکارت در دست ملتنت راس پاکت کو جسم شریف چاک چاکت اندم کذشت شمر کافر بر سینه ات
ایعزیز مادر بابتکرار غیر فراوز بر آمر مکرر شد خبر دار تا انکه کشتند رهاند برخصم تو آتشی نشاند القصه چون آن
سرور پیر و جوان و پناه یتیمان و بیوه زنان بفرمان آن پیره زن همه در کنار تنور آماده ساخت و پس از اخراج خاکستر تنور
بر لب تنور ایستاد و آتش در تنور انداخت بیت چون سکینه طوفان ستاد نزد تنور از آن تنور عیان کشت ترو وادی
طور مسیح تا کشد از آن تنور خاکستر دبو دار سر مریم در آسمان معجر بکعبه پوشش افتاد کفند با تعظیم که این تنور بود یا
مقام ابرهیم چو آتش شجر از آن تنور کرده ظهور کلیم بست نظر را ز نور آتش طور چون آن تنور بسعی آن قسیم نار و نور افروخته
شد زنی از زنان همسایه را احتیاج با آتش افتاد بطلب آتش قدم بسرای آن بیوه زن نهاد دید که شاه مردان بر سر تنور ایستاده
و عارض انور آنسرور از تاب آتش تنور چون گلشن خلیل بر افروخته و پیوسته با خود میگوید که ای نفس بچش حرارت آتش را و
بخاطر آور و از کرمی آتش دوزخ تا از حال یتیمان و بیوه زنان غافل نباشی چون زن همسایه آن شاه کرامت مآب را بآن حالت مشاهده
نمود بر روی سلام داد و زبان به ثنای وی کشاد پس از آن بجانب بیوه زن شتافت گفت ای بیخبر مگر این مرد را نمیشناسی که بخدمت خانه
خود فرمان میدهی گفت مگر این مرد کیست نام او چیست گفت ای کور دل هادی شاه احمد فدا علیست پای پرست حق بود خورشید
اندیشه سایر است این بود مرات ذات کبریا جانشین افتخار انبیا نور بخش بیضه بیضا است این راست گویم شوهر زهرا
است این این بود زینت ده کاخ خلیل چاکری از چاکرانش جبرئیل بارگاه جاه او عرش خدا است ابن عم و جانشین مصطفی
است آن بیوه زن چون از همسایه خویش این سخن را شنید و بید خود را بر قدم آنحضرت افکند و عرض کرد که ایسرور عبادت ای
کرم معذورم دار که تو را نشناختم و بشکر قدومت نپرداختم و در آتش شرمسارم در نزد تو که نشناختم آن منبع لطف و احسان از جود
آن بیوه زن حیران فرمود که من باید از تو عذر خواهی کنم زیرا که من از حال تو غافل بودم بعد از این از حال تو غافل نخواهم بود
و کفالت امور شما بر من است ایمحبان خداوند عالمیان در قرآن واجب الاذعان خود میفرماید فاما الیتیم فلا تقهر بدانکه
ترحم نمودن بر ایتام و ضعیفان از نفوس قدسیه است و آن امر بسی واضح و هویدا که احتیاج بدلیل و براهین ندارد بجهة آنکه
حسن و قبح اشیا عقلی است و عقل بداهة حکم میکند که کودکی که پدر و مادر ندارد ترحم بر او نیکو و بعیث و آزار
و آزار کردن بغایت قبیح است بلی ایعزیز شیوه یتیم نوازی خاصه علی و اولاد اطهار علی است و طریقه ناستوده اذیت
ایتام و ضعیف صفت خبیثه بنی امیه و دشمنان علی و اولاد امجاد آنحضرت است آه آه از آن زمان که طفل یتیم امام حسن
در دامن عم مظلوم شرمسار شد و تیر جفا بر پشت نازنینش زدند و آن طفل در دامن عم مجروح خود دست و پا میزد

وطلب اعانت از مردم بیرحم خود میکرد و حضرت از شدت تشنگی دست بدست میسود و بحسرت بر آن کودک بیگناه نظر میفرمود و او بیت میدید بدرد او میمند بیچاره بیچاره کیش بود هلاک دوباره لعنت خدا بر این جماعت بیدین و شداد نابکار که اصلا رعایت ایتام رسول خدا نکردند گاهی سر بریده سید الشهداء برای دختر مظلومه اش در خرابه شام هدیه میبردند و گاهی دختران امیر مؤمنان پسران مسلم را با آنکه پناه بایشان برده بودند میکشتند و در آب انداختند و گاهی از اولاد امام حسن زنده در شانیده عمارتها بر آنها مینهادند گویا یتیم نوازی ایشان هلاکت ایتام و منع مال العلی بود سبحان الله عنید انم چه عداوتی بود از زیادی بدیشان داشتند که با اینهمه نیاید که بکوچک و بزرگ ایشان میکردند آتش خشم و عداوت ایشان تسکین نمی‌یافت لعنة الله علیهم اجمعین و علی آبائهم واجدادهم ابد الآبدین ولا حول ولا قوة

مجلس بیست و نهم در بیان تحقیق آنکه متعلق باین چند مسئله گذاشت

ایضا بعد انکه در این مسئله که با وجود علم و فضل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

باینکه ابن ملجم لعین قاتل آنحضرت خواهد بود و آنجناب بیقین میدانست که در آنشب بقتل وی قیام خواهد نمود چرا آنحضرت از آن ولد الزنا اجتناب نفرمود بلکه او را از آمدن خود مطلع و باخبر ساخت و نفس شریف را که جان همه عالم فدای او باد در معرض هلاکت انداخت و حال آنکه حضرت عز و علا میفرماید که و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة در میان علماء امامیه و متکلمین و حکماء اثنا عشریه اختلافست هرچند ذکر این مباحثات مناسب بحال نظم این مجموعه نیست لیکن چون این سخن در باب همه از ائمه اطهار علیهم السلام وارد میآید مثل آنکه جناب امام حسن چرا از آن کوزه آب خورد یا امام حسین چرا بکربلا رفت یا حضرت امام موسی و جناب امام رضا و طعام انگور مسموم چرا میل فرمودند بنا علی هذا خواستیم دفع این شبهه از ذهن عوام و حفظ نمایند زنگ شبهه از آئینه ضمیر اهل ایمان بزدایند بذکر اقوال و فرمایشاتی که علما در این باب فرموده‌اند از انجمله شیخ مفید و علامه حلی روح الله روحه و محقق مجلسی نور الله مضجعه در بحار الانوار در این مسئله کلمات شافیه و عبارات کافیه مرقوم فرموده‌اند که بسیاری از آن کلمات در این مجلس مذکور خواهد شد ولیکن کلام متین و سخن دلنشین و حرف صواب در این باب فرمود صاحب حلی المناقب کتاب بحر لالی طابث راه اسناد ان اینست که احکام انبیا و اوصیای ایشان بجز از جناب خضر علیه السلام در چند مسئله قلیله از احکام شرعیه و قواعد ملیه و تکالیف خود مامور بعمل کردن بعلم باطن نبوده‌اند بلکه تکلیف ایشان این بوده که در احکام و شرایع بلکه در جمیع امور بر ظاهر شریعت رفتار کنند و چشم از علوم باطنی بپوشند و بدان جهة بود که حضرت موسی علیه السلام با آنکه بامر الهی مامور بود که از حضرت خضر مسئله بیاموزد و بعد از آن معلوم بود که آنچه از آنحضرت بعمل آورد بر نهج حق و صواب بود و از خطا و غلط دور با وجود این چون بر خلاف ظاهر شریعت بود باب اعتراض بر خضر گشود و گفت چرا اقدام کردی بر امور یکه خلاف ظاهر شریعت است و حضرت کلیم بی شبهه تعلیم بود که آن سفینه را غاصبی در پیش است و آن طفل یتیم را در آن زمین دفینی است و آن کودک بر خلاف طریق پدر خویش راه ضلال پیش خواهد گرفت زیرا که حضرت موسی که از پیغمبران اولو العزم بود و بعنوان جزم اعلم بجمیع امور از خضر بود اگرچه مامور بود که چند مسئله از خضر بیاموزد چون دید که آن رفتار از حضرت خضر از ظاهر شریعت دور و از طریقه انبیا مهجور است از سبب آن رفتار سؤال نمود و جواب از زبان علم باطن بشنود و دانست که مشیت الهی تعلق گرفته که حضرت کلیم بداند که میتواند بود که بعضی از انبیاء در بعضی از امور از ظاهر شریعت گذشته عمل بعلوم باطنی نمایند و اگر میدانست که عمل بعلوم باطن بر انبیا روا است کجا از آنحضرت سؤال از آن اعمال روا بود با آنکه مامور بموافقت خضر بود و چگونه باب اعتراض بر آنحضرت میگشود و با وجود جواب جناب خضر در مرحله اول که تو را طاقت موافقت با من نیست چون از جانب

خصوصا مامور که بعلم خود عمل نماید و این کار بر خلاف طریقه انبیا است خضر کلیم علیه السلام در سفینه ثانی باز جواب گشته سؤال اول نکند جواب را از او نشنفت و همچنین جناب خاتم المرسلین با شک علم بکفر و شقاق ابوبکر و عمر و معاویة بن ابی سفیان و امثال آنها داشت و میدانست که از ایشان چه بظهور خواهد رسید بعلم باطن خود عمل نفرمود و بظاهر شریعت چگونه با ایشان رفتار مینمود و همچنین بحضرت با آنکه حالات و خیانت خویش را میدانست و خدا او را اعلام حال ببعضی از ایشان با آنحضرت اعلام فرموده بود چه ملاطفتها که با ایشان نمیکرد و اصلا بعلم باطن متعرض ایشان نمیشد و اگر کوئی که میدانست بیاد در وقتیکه دختران خود را بعثمان میداد نمیدانست که عثمان ایشان را شهید خواهد ساخت زهی سفاهت و جهی هذیان و اگر کوئی که با علم بانکه میدانست که عثمان قاتل ایشان خواهد بود آنحضرت بایستی که بعلم خود عمل کند و با وجود این دختران را تزویج خود دلیلی نمیدید داد تا بقتل رساند پس آنحضرت معاذ بالله شقاوتی است باشد اگر کسی چنین اعتقادی باشد از زمره اسلام خارج و در سلک مرتدین خواهد بود و علی ذلک القیاس حال سایر انبیا علیهم السلام چه حضرت مسیح عالم بود که جماعت یهود قصد قتل آنحضرت خواهند نمود و با وجود این در میان ایشان توقف فرمود تا نجات از نزد ایشان نارسید و بآنحضرت آنچه رسید پس شاه ولایت حضرت امیر المؤمنین با آنکه بعلم باطن قطع بر این داشت که پسر ملجم ملعون مرد و ضربت بر فرق همایون آنحضرت خواهد زد و لحیه مبارکش را از خون سرش خضاب خواهد کرد و حضرت رسول مکرر او را از این قضیه شاید خبر داده بود و مامور بآن نبود که بعلم باطن خود عمل فرموده چون بیوه زنان از بیم جان در خانه پنهان ماند و یا آنکه او طریقه امامت و خلافت تجاوز نموده بقاعده و طریق سلاطین و امراء جور پاسبانها با خود بگمارد نه بلکه بایستی چشم از علم باطن پوشیده بجانب مسجد آید و چون نیت عبادت الهی امر فرماید بلکه توانم گفت که حکیم علی الاطلاق تکلیفات امم را منوط بعلم خود نفرموده حق تعالی بظاهر حال تکلیف نموده چه خداوند علیم با علم خود بر آنکه شیطان سجده آدم نخواهد کرد التفات بعلم خود نفرموده او را مامور بسجده آدم نمود و کفار و عصاة را با وجود علم بر مخالفت اوامر و ارتکاب نواهی امر بمتابعت انبیا و رسل فرموده و از منهیات نهی نموده و حال آنکه عنده مفاتح الغیب و از اینجا بسیاری از اشکالات رفع شود چه سید الشهداء با آنکه بعلم باطن میدانست که در کوفه بدرجه رفیعه شهادت خواهد رسید و فرزندان آنحضرت را شهید خواهند و اهل بیت رسالت را بر اشتران عریان سوار نموده شهر بشهر خواهند کردانید با وجود این مامور بود که بعلم باطن خود عمل نفرموده بظاهر شریعت پردازد و خلق را بطریق حق دعوت فرماید اری بندگان مطیع را نشاید که بعلم خود عمل نمایند و اگر کوئی که مورد و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة کجاست و در چه محل وارد است جواب آنکه محل آن عدم اعتناء در مهالک از امور ظاهره است چنانکه شخص خود را بیجهت از بام بیندازد و یا بی‌تنهائی بمقاتله دشمنان بسیار پردازد و چون راه نا امن باشد بی‌جهت از کعبه مقصود بماند و فی علی هذا جواب دیگر چنانچه آنحضرت عالم بقاتل و مکان و زمان قتل خویش نداشت عالم بود بانکه این کار چاره پذیر نیست و باید خواه مخواه البته این عمل شنیع از آن گمراه صورت وقوع یابد و شاه ولایت احتیاط و لحن از آن نخواهد نمود پس آنحضرت بایستی عمل بعلم خود فرماید عمل با جد العالمین فرموده و دیگر را مخالفت نمود که هذا امر لا ینکره کل منکر مزید بر شاهد بر آنچه ذکر شد اینست که در بحار الانوار مسطور است که روزی شخصی زبان بی ادبی بشاه ولایت گشود آنمظهر قهر جبار فرمود که اخسا یا کلب آن منافق بی ادب در ساعت بصورت سگی شد یکی از حاضرین مجلس همایون آن برگزیده بیچون عرض کرد که یا امیر المؤمنین با چنین قدرت و تسلط که جناب تو راست چه احتیاج که بجنگ معاویه دیگران آنحضرت در جواب فرمود که نحن عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون اینسخن از اکثر مشکلات که عقول ناصره در آن لغزش بهم میرساند عام و خاص را خلاصی میدهد و اجوبه دیگران چندان فایده ندارد و محقق

مجلسی ره از کلینی بسند معتبر روایت کرده است که حسن بن جهم از حضرت امام رضا پرسید که یا ابن رسول الله حضرت امیرالمؤمنین
هر که قاتل خود را میشناخت و شب شهادت خود را و ان موضعی که در ان مکان شهید خواهد شد میدانست چون
مرغابیان در روی انحضرت فریاد کردند فرمود که ایشان فریاد کنند کانند که از عقب ان نوحه کنندگان خواهند بود و علیا جنا
ام کلثوم با نحضرت عرض کرد که ای پدر امشب در خانه نماز کن و امر فرما تا دیگری بمسجد رفته با مردم نماز کند انحضرت قبول
نفرمود در انشب چرا از خانه بیرون امد و ام کلثوم هر قدر عجز و لابه در شب رفتن نمود انجناب منکر بچرا قبول نمینمود و چرا
حربه و سلاح با انکه یقین بشهادت خود داشت برنداشت چگونه خواهد بود این احوال حضرت امام رضا فرمود که وفات انحضرت
در انشب مقدر شده بود و تقدیر خدا البته جاری میشد محقق مجلسی ره بعد از ذکر این حدیث میفرماید که اینها از اسرار قضا
و قدر است و تفکر در انها موجب لغزش است و تکالیف انبیا و اوصیا مانند تکالیف دیگران نیست و مجملا میباید دانست
که ایشان هر چه میکنند موافق شریعت و عین صلاح و حکمت است و در مقام انقیاد باید بود والله اعلم بالصواب و در مناقب
ابن شهرآشوب است که ابن عباس گوید که چون امیرالمؤمنین در زمین کوفه بدرجه شهادت رسید فرسنگی که از زمین بر میداشتند
از زیران خون تازه میجوشید تا چهل روز و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که انحضرت فرمود که هشام بن عبدالملک
مروان از پدر بزرگوارم سؤال کرد که خبر بده مرا از ان شبیکه در انشب علی بن ابیطالب بقتل رسید هر کس از کوفه دور
بود بچه چیز و بچه علامت دانست که انحضرت بدرجه شهادت رسیده پدرم فرمود که در انشب تا صبح هر سنگی که از زمین بر
میداشتند خون تازه میجوشید از زیران سنگ و هم چنین بود شبیکه عیسی را باسمان بردند و چنان شد شبیکه در
روز ان کشته شد حضرت امام حسین محقق مجلسی ره در بحار الانوار از کتاب مشارق الانوار شیخ رجب برسی از علامه ابن
کوفه روایت کرده که چون حضرت امام حسن و امام حسین جناب امیرالمؤمنین را به نجف کوفه بردند سواری را دیدند که
رائحه مشک و عنبر از او ساطع بود ان سوار بران دو بزرگوار سلام کرد و با امام حسن فرمود که تو حسن بن علی که شیر از پستان
وحی نیز خورده و صاحب علم و شرف جلیل و خلیفه امیرالمؤمنینی حضرت امام حسن گفت اری پس ان سوار گفت که
این حسین است که پسر امیرالمؤمنین که سبط رحمت و رضیع عصمت و تربیت یافته شده حکمت و والد ائمه راشدین است
حضرت امام حسین گفت اری پس ان سوار بیت نظر کرد تا هر دو ان سرگشتند با ایشان گفت که اری و یاری در این تابوت
ستر کرد که امانت علی بن ابیطالب را چونی سواری است حسن گفت امر شد تا تازه بلی از بوتراب این جنازه ان سوار گفت
او و ایمن بسپارید و در امان خدا برگردید حضرت امام حسن فرمود که پدر ما وصیت فرمود که تسلیم نکنیم این جنازه را
مگر بیکی از دو کس جبرئیل امین یا جناب خضر پس تو کدام یک از ایشانی ان سوار نقاب از صورت دور کرد دیدند که پدر
بزرگوار ایشان حضرت امیرالمؤمنین است حسنین تعجب کردند و گفتند عجب حالتی است بیت که جسم در نعش
این سپاره تو خودی ای اذهان حیران سواره انحضرت فرمود که تعجب مکنید همه کسی مگر اینکه حاضر شوم در نزد جنازه
او پس چگونه حاضر نشوم جنازه خود را محقق مجلسی ره گوید بعد از ذکر این حدیث که این روایت را ندیدم مگر از طریق
برسی و ابن حدیث شیخ برسی متفرد است باشد مضر بر ان اعتماد ندارم و این خبر را رد نمیکنم بعلت اخبار کثیره که دلالت دارد
بر ظهور ایشان بعد از موت در اجساد مثالیه ایشان و شیخ برسی در مشارق الانوار بعد از ذکر این حدیث گفته که بعضی
گفته اند که هر کس اعتقاد کند مضمون این حدیث را اعتقاد او اعتقاد غلاة است زیرا که چگونه شود که شخص بمیرد و بعد از
ان سوار شود و بر سر جنازه خود اید و این جماعت عظمت خدا را بعقول خود یافته اند و باز این جماعت گفته اند که از یحیی بیت
لازم بیاید خطای معصوم زیرا که در این حدیث مسطور است که انحضرت سؤال کرد که شما کیستید و حسنین نیز سؤال کردند

از انحضرت که تو کیستی اگر بگوید بگر را میشناختند نمیگفتند انچه گفتند و جواب ایشان گوئیم که حق تعالی حضرت
موسی را خطاب فرمود که ما تلک بیمینک یا موسی و بعیسی بن مریم فرمود که انت قلت للناس اتخذونی و امی الهین پس اگر
سؤال موقوف بر عدم علم و جهل باشد ان سؤال از خداوند متعال چگونه متصور گردد دار بر جماعتی در انکار نموده نهار
معذور و در جهل این جماعت را کور ساخته فرق میان روح و جسد نگذاشته اند و کتاب خدا شهادت میدهد بر اینکه
ایشان زنده اند و مرزوق و در حدیث وارد است که ان اولیاء الله لا یموتون و امیرالمؤمنین حقیقت او این جسد حادث نیست
که ظاهر شد با رسول خدا بلکه امیرالمؤمنین کلمه کبر است که واضح شد اشاره با نحضرت قول رسول که یا علی ما مدین
مگر خدا و من واو است نور قدیم که منقلب شود در صور بهر نحو که خدا خواهد انتهی کلام البرسی بتاریخ بیست نهم شهر
شعبان از تحریر این ماتمکده فراغت یافتم التماس دعا از قاریان و ناظران دارم که مؤلف و کاتب و بانی را بدعا خیر یاد نمایند

مجلس اول از ماتمکده پنجم در بیان حالات امام حسن مجتبی ابن امام المتقین علی مرتضی و فاطمه زهرا و جگر گوشه رسول الله سرور عباد و جد عالم سید الشهداء علیهم السلام

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله الذی زین فلک الامامة والخلافة والکواکب اللامعة من الرسول المختار و جعلهم تابعین لامره و مطیعین
للحرکات والسکون والطلوع والافول و بنجوم السماء کلما غاب کوکب بدا کوکب ناوی الیه کواکبه و
الصلوة والسلام علی شمس الضحی و بدر الدجی محمد المصطفی و علی ابنائه الذین ببقائهم بقیة الارض والسماء مصابیح الظلم و
ینابیع الحکم و جعلهم خلفاء فی ارضه و حججا علی بریته و انصارا لدینه و حفظة لسره و خزنة لعلمه و ارکانا
لتوحیده و اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا و لعنة الله علی اعدائهم لعنا کثیرا اما بعد بر ارباب بینش
مستور نماند که قرنها است تا چنان بود و در عین اختفا بر همگی اشکار و عیان نیست هر چه هست و نیست بقدرت او است
و موجودات اسوات و لیکن مشیت او سپهر خلافت و صاحب را برخشان کواکب اوج امامت زینت بخشا ساحت قلوب مؤمنین را
باشعه انوار فیوضات ایشان روشنی فزا است که دست قدرتش یکی از ایشان را بحکمت ازلی از دار فنا بعالم بقا برد دیگری را
بجای او خلعت بهای خلافت بخشد کاهی بمصلحت کامله از در مصالحه با طاغیان و معاندین در اید و کاهی ابواب جدال و قتال بحکم
مقتضای قضا بر روی مخالفان کشایند زمانی خود را اسیر محن و رنج خواهند و وقتی بر اورنگ جهان کشائی پای
نهند کاهی از طلوع افتاب جمال بی مثال ساحت کیتی را روشن سازند و کاهی بشوق وصال معشوق ازلی بزنگ عزیمت بجانب
دیار دیگر تازند مبین این مقال و مفصل این اجمال انکه چون پس از سرگذشت شاه ولایت و بعد از شهادت سلطان
سریر امامت سیف الله مسلول و زوج بتول جناب اسد اللهی که شاهباز بلند پرواز طایر روح پر فتوح مقدسش
با ارواح انبیاء برشاخسار روضوان من الله الاکبر ارمید و اولاد بزرگوارش را از کفن و دفن انحضرت فراغت
حاصل کردید در صباح روز که بقول مشهور روز جمعه بیست و یکم شهر رمضان المبارک سنه چهلم هجری بود
افتاب منیر سپهر خلافت طبرتابان فلک امامت فرزند ارجمند شاه ارتضی جناب امام حسن مجتبی علیه التحیة والثنا
بارخسار پر از نور و ضیاء هنگام صباح کمشکوة فیها مصباح از افق مشرق خلافت طالع گردید
و جانب مسجد کوفه تشریف فرما شده بر دوازدهم سی و هفت سال و شش روز که از عمر شریف انحضرت منقضی

شد بودان بزرگوار چون آفتاب تابان بر منبر رفته خطبهٔ فصیح و کلمات بلیغ ادا فرمود شیخ طوسی رحمه الله در امالی از معروف ابن ابی الطفیل روایت کرده که چون امام حسن ع بعد از پدر بزرگوار بر منبر رفت و خواست که سخن گوید گریه گلوی مبارکش را گرفت نتوانست ساعتی بنشست و بعد از آن برخواست و پس از حمد و ثنای ذو الجلال و درود و صلوات حضرت رسول فرمود که ایها الناس در این شب یعنی شب گذشته نازل شد قرآن و در این شب عروج کرد عیسی بن مریم باسمان و در این شب بقتل رسید یوشع بن نون و در این شب شهید شد پدرم امیر مؤمنان علیه السلام قسم بخدا که احدی از اوصیا که پیش از آنحضرت بودند و نه کسی که بعد از آنحضرت باشند پیشی نگیرند بر آنحضرت در دخول بهشت و هرگاه سید انبیا آنحضرت را بقتال مامور میفرمود جبرئیل از جانب راست آنحضرت و میکائیل از جانب چپ آنحضرت مشغول میشد و آنحضرت نگذاشت از زرد و سفید یعنی طلا و نقره مگر هفتصد درهم که از عطیهٔ آنحضرت فاضل آمده بود که اراده داشت که خادمه بجهة دختر خود ام کلثوم ابتیاع نماید پس باز گریه بر آنحضرت مستولی شد بنحویکه صدای آنحضرت بلند شد و سخن آنجناب از شدت گریه قطع شد و مردمان صدا بگریه بلند کردند آه که شورشی در میان بهم رسید که تا آن روز هم نرسیده بود الحاصل آن بزرگوار بعد از گریهٔ بسیار فرمود که ای مردمان پدر رفت از جهان کسیکه پس از ختم انبیا در دنیا داشت فخر بر پیغمبران همه رفت از جهان کسیکه سپه پوش گشته اند در ماتمش ملایک هفت آسمان همه امت یتیم گشت پس از قتل مرتضی بعد از پدر منم پدر امتان همه من نایبم بجای پدر و ز نیابتم مستحضرند جمله ز پیر و جوان همه ایقوم منم پسر بشیر و نذیر منم پسر سراج منیر منم از اهل بیتی که خدا رجس را از ایشان دور ساخته و ایشان را طاهر کرده بطهارتی بزرگ و بتحقیق که خبر داد جدم رسول که مالک شود امامت را دوازده کس از اهل بیت و اصفیا آنحضرت و نیست کسی از ما مگر آنکه مقتول شود یا مسموم پس بر دوم منبر بنشست عبد الله بن عباس از جا برخواست و در پیش روی آنحضرت بایستاد و گفت ایها الناس این فرزند پیغمبر شما است که از شما بیعت میخواهد بدرستیکه نایب مناب حق خلافت و قائم مقام مسند امامت است پس مردم از خرد و بزرگ بشوق تمام و سعی ما لا کلام دست به بیعت آنسرور انام گشادند و چهل هزار کس که با حضرت امیر ع بر موت بیعت کرده بودند با حضرت امام حسن ع بیعت کردند بعد از آن گروه معاویه طینت بی شرم که از زنا و پیر زنا اشتند از دم و پی اطاعت سید الشهدا صغار و کبار زبان بمدح گشادند چلکی یکباره که بهترین خلایق ماست حسن تمام کرده کاینم و رهنما است حسن چهل هزار شقی در حضور حضرت او بر روی دیده نهادند دست بیعت او خداوند بعد ابها گو ناگون بسیار میفرماید اهل نا اهل کوفه را که چه نامردیها که در حق آنسید بزرگوار بجا نیاوردند بیعتش را شکستند و با دشمن آنحضرت و دشمن خاندان رسالت معاویه پیوستند زمانیکه حضرت امام حسن ع در کوفه خطبه میخواند بزرگ و کوچک ایشان در پای منبر آنحضرت اظهار ارادت و اخلاص میکردند و گریه های دل آن میمودند مانند روزیکه اهل بیت طاهرهٔ رسول را چون اسیر روم و زنگبار وارد انتهر نمودند و بیمار کربلا بالای منبر خطبه میخواند که صدای گریه از زنان و مردان کوفیان بلند شد و از اطراف و جوانب صداها بلند کردند که یا ابن رسول الله مطیع و فرمان بردار تو ایم هرچه میخواهی بفرما که با دشمنان تو جنگ میکنیم و طلب خونهای شما از ستمکاران مکار غدار و شیطان و نفس اماره حایل شده میان شما و خواهشهای نفسانی شما دیگر ما با شما صلح نیستیم و دزد و عبادهٔ شما را از او میگیریم میخواهید با من چنان کنید که با پدران من امیر المؤمنین ع و امام حسن و امام حسین ع کردید هنوز جراحت دلهای ما مندمل نشده و خون پدر بزرگوارم در پهلوی شما هنوز جاری است و تلخی این مصیبت در کام من است و آتش این محنت در سینه مشتعل باز صدای گریه از حاضران بلند شد آه که غلغله از عرش شد شکبار جهان گشت زنالهٔ آتش بیقرار زخم فدسیان دست بر سر زدند ملایک بزاری بخون پر زدند همه فرقشان پرآه شد زملهی بزر زمویه تا ماه شد چنان شورشی از کوچک

و بزرگ برخواست که گویا روز رستخیز است مردم دستها خود را بدندان میگزیدند و بر سرهای خود میزدند راوی گوید که پیری از اهل کوفه در پهلوی من ایستاده بود و چندان گریسته که ریشش ترشده بود و بر سر خود میزد و میگفت پدر و مادر فدای شما ای آل رسول پیران شما بهترین پیران و جوانان شما نیکوترین جوانان و زنان شما نیکوترین زنان سبحان الله چگونه عجایب است قلوب اهل کوفه که مدتها متمادی در خدمت شاه اولیا علی مرتضی ع بودند و فضیلت حسنین ع از آن سرور چه در حضر و چه در سفر مکرر در سر و علانیه استماع نمودند سلوک آن قوم بد عاقبت با جناب امام حسن ع این بود که چهل هزار نفر با آنحضرت بیعت کردند و در آخر کمر بقتل آنسرور بستند و کربند پچر کردند هی عجب غفلتی است قلوب قاسیهٔ کوفیان که جناب امام حسن ع را بهمه نامی طلبیدند و اولاد آنحضرت را مانند اسیر روم و فرنگ و زنگبار بشهر و دیار ایشان اصلا ان بید بنان عار از حمیت و غیرت بغیرت نمی آمدند که اولاد دختران علی مرتضی را زبید اسیری بعد استخلاص سازند و با وجود این خود را امت سید المرسلین ع و اهل اسلام و دین میدانند و اولاد انبیا را خارجی خطاب میکنند و خود را از اهل صواب میشمرند چگونه شرشی است و چه نوع طینتی است لعنة الله علیهم اجمعین قطب راوندی گوید که اول کسیکه از اهل خیر و سعادت دست بند کی واراد زاستین بر آورده با حضرت امام حسن ع بیعت نمود قیس بن سعد بن عباده انصاری بود و بعد از آن بزرگوار خلایق از وضیع و شریف دست بر بیعت آنسرور را اختیار کردند جمعی از معتبرین مثل ابن بابویه و ابن شهر آشوب صاحب فصول المهمه و صاحب روضة الاحباب و صاحب روضة الصفا ذکر نموده اند که چون معاویه خبر شهادت امیر مؤمنان ع را شنید دو کس را یعنی جو را بکوفه و بصره فرستاد که در آنجا جاسوس باشند و اخبار آن حدود را بو ما فیوما با آن ملعون رسانند و بعد دیگر توانند مردم را از اطاعت حضرت امام حسن ع منحرف ساختند و امر آنسرور را بفساد دهند چون حضرت امام حسن ع از حیله معاویه واقف شد و جاسوس را پیدا مطلع کردید امر بقتل آن دو نفر نمود و نامه بمعویه مرقوم فرمود در کمال عتاب که تو جواسیس با پیدا میفرستی و حیلهای انگیزی گمان من آنکه ارادهٔ جنگ داری اگر چنین است من نیز مهیای محاربه و جنگم و باید تو از در اطاعت من برآمده دست به بیعت من گشائی چه تو خود میدانی که خلافت و امامت و ریاست امت حق من است و منم سزاوار بان چون خبر قتل آن دو نفر بمعاویه رسید و توقیع همایون آنسرور را مطالعه نمود بر آشفت و مجمع آوری لشکر امر کرد و با شصت هزار کس از شام بر آمده رو بکوفه نهاد و کوفیان چون از حرکت معاویه مطلع شدند حضرت امام حسن ع را ترغیب بر جهاد با معاویه نمودند هر چند حضرت فرمود که بر یاری کردن شما اعتماد ندارم ایشان قسمهای مغلظه خوردند که در نصرت تو کوتاهی نمیکنیم حضرت امام حسن ع امر کرد که چهار هزار کس با مار تمرکی از بنی کنده بانبار رفته در آنجا توقف کنند و هیچ جبر بکاری نپردازند تا از آن بزرگوار حکمی صادر شود پس چون آن جماعت بانبار رسیدند معاویه کس بنزد امیر آن جماعت فرستاد و پانصد هزار درهم با نامه که در آن بعضی عهود و وعدهها دروغ بود تا آن نامرد کندی بنده سیم و زر گشته از متابعت آنسرور و لختیار دست کشیده با دویست کس از ناکسان که با آن نامرد خویش بودند بمعویه پیوست چون این خبر بسمع همایون آنجناب رسید که آن مرد کندی دین بدنیا فروخت اهل کوفه را احضار فرمود و خطبه خواند و فرمود ایقوم مکرر بشما گفتم که شما را وفائی نیست و شما بندگان دنیائید و من بجهة اتمام حجت دیگری را بجای آن مرد کندی روانه مینمایم و میدانم که او نیز از طریق متابعت آن مرد کندی پیش خواهد گرفت پس چهار هزار کس دیگر را مامور و شخصی از طایفه مراد را بر ایشان امیر فرمود که بانبار روند و آن نامرد مرادی نیز قسمهای مغلظه داد که تخلف از فرمودهٔ آنحضرت ننماید و آن مرد حیله گر قسمهای مغلظه یاد نمود که اگر بکوهها گران بار میکردند طاقت کشیدن آن نداشتند و چون رو براه

نهاد حضرت امام حسن فرمود که در وی باشد که او تیر اندازی سابق راه سپاه بار داد بار شود چون نمرد مرادی که به انبار رسید
معویه باو پنج هزار درهم نقد بمنزل وی فرستاد و وعده ایالت یکی از شهرهای شام داده آن نمرود مردود دراهم را گرفته با اقارب
خود رو بآن ضال المستقیم دین فرو برد نامه بجانب … ای برادر اکثر اهل جهان هر طرف بهر
سیم و زر روان جان دهند ایشان برای سیم و زر نیستند از دین و ایمان با خبر در جمل از بهر زر بود العزیز آن
هیاشیر جنگ صفین بهر زر از کوفیان آن شور و شین وارد آمد العزیز آن بر حسین بهر سیم و زر شکی در کربلا
دست عباس علی از تن جدا فرق اکبر بهر سیم و زر شکافت تیر بر حلقوم اصغر راه یافت شمر دون بر بوسه گاه مصطفی
راند خنجر بهر زر در کربلا العزیز جمیع مفاسد عظیمه که در دنیا از خلقت آدم الی یومنا هذا بر خلق روی داده بجهت محبت در
درم و دینار بود سبحان الله با وجودیکه اهل کوفه کمال معرفت امام حسن مجتبی و سرور اصفیا را حاصل کرده بودند و آنحضرت را
بر حق و معاویه را باطل میدانستند بطمع درم و دینار دست از آن سید بزرگوار برداشتند با آن سر خیل کفار میپیوستند
اما کربلا با وجود آنکه یکصد و بیست هزار نامه بعجز و الحاح بحضرت امام حسین نوشتند و آنجناب را بالتماس و لابه بسامان
کوفه دعوت کردند … و اطاعت شیطان را بر اطاعت خداوند ترجیح دادند و بطمع مال کمر بقتل آن برگزیده ذو الجلال بستند
یاران آن … کشتند و آه و دریغ … برادران و فرزندان عزیزش را در برابرش بخنجر و سنان پاره پاره نمودند
… که سید انبیا در آغوش خود پرورده بود از ضرب تیر و نیزه و شمشیر چون پیراهن بادام سوراخ سوراخ
ساختند و آه از دمی که چون شمر شریر بر سینه مبارک آنحضرت که منبع علوم ربانی بود نشست آنحضرت فرمود که میدانی
که من کیستم عرض کرد که توئی حسین بن علی ابن ابیطالب که مادرت فاطمه زهرا و جدت رسول خدا است حضرت فرمود که ای مردود
چون حسب و نسب من مطلعی چرا مرا بقتل میرسانی آن خبیث مردود عرض نمود که اگر من ترا نکشم جایزه از یزید که …
کرنت … تو امام شهید … دین و ایمان مکن … بدل از تو حسب … کوفی … حرف
ازین … ابن طاوس … چون شمر … جواب آن جناب را آنحضرت فرمود که ما الحب للجائزة من یزید … شفاعة
جدک رسول الله یعنی ای شمر آیا جایزه یزید بهتر است … یا شفاعت جدم رسول خدا … شرم و حیا …
در جواب آن مظلوم عرض کرد که … قیامت … لعنة الله علیه … کلامه … ان قوتی من جائزة الیزید …
و من جدک … اگر آن خبیث ازل و ابد عرض کرد که … یک درهم از جایزه یزید …
در نزد من از تو و از جدت … ملاحظه کن که حب درم و دینار و طمع ضیاع و عقار سر و کار اهل روزگار را بکجا
میرساند نعوذ بالله من حب الدنیا … که عقل کل و سید رسل فرموده که حب الدنیا رأس کل خطیئة بیت
تا کی سخن از عشق … هم بر سر مطلب خود آئیم چون خبر ملحق شدن آن دو مردود بمعویه مطرود بحضرت امام حسن رسید
آن برگزیده معبود کوفیان را التفات نمود و با ایشان فرمود که بارها خبر دادم شما را که بعهد خود وفا نخواهید کرد و آن نمرود مرادی
بیعت … شکست و بمعویه پیوست ایشان بیکبار عرض کردند که آن مردود مرادی و آن پلید کندی اگر عهد ترا شکستند
ازان چه باک ما همگی کمر خدمت ترا در میان جان بسته و بر راه عبودیت نشسته ایم همه گوش بر آنچه فرمائی حضرت امام حسن
فرمود که من با شما موافقت میکنم و لیکن بخدا قسم که شما با من غدر خواهید کرد پس آن بزرگوار مغیرة بن نوفل بن حرث بن عبد
المطلب را بنیابت خود در کوفه گذاشت و خود با اصحاب از کوفه بر آمده روانه مداین شد تا بعبد الرحمن … سید ابن
ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته که چون معاویه با لشکریان شام بجانب عراق راه سپار آمد در عرض راه مهما امکن از در
خدعه و فریب در آمده آتش فساد و نفاق در میان لشکریان عراق می افروخت و خرمن آن گروه را بنار حریق وعد و وعید

بذل

بذل زر و سیم میسوخت و معاویه مردود کس نزد عمرو بن حریث مخزومی و اشعث بن قیس کندی و شبث بن ربعی و حجر بن [illegible]
از امراء کوفه بودند فرستاد و بهر یک ایشان پیغام داد که اگر حسن علی را بقتل رسانید دویست هزار درهم و امارت …
از سپاه شام و یکی دختران خود را از هر کس بقتل او مبادرت نماید دریغ ندارم چون آن قوم برگشته بخت این مواعید کاذبه
از معاویه استماع نمودند شب و روز در کمین اذیت و آزار آن بزرگوار نشستند و آنحضرت از غدر و حیله ایشان مطلع شد
… در زیر لباس زره میپوشید تا آنکه روزی منافقی در اثناء نماز تیری بجانب آن مقرب حی بی نیاز انداخت چون آن
حضرت زره در بر داشت آن تیر کارگر نیامد … قومی که … چون دست ستم برکشیدند اول از کمین تیر
بر صید حرم الحاصل حضرت امام حسن از دیر عبد الرحمن دوازده هزار کس برای پسر عم خود عبید الله بن عباس بمقدمه
لشکر خود فرستاد و خود با بقیه لشکر از دیر عبد الرحمن روانه مداین گردید چون بساباط مداین رسید مصلحت در
آن دید که روزی چند در آنجا توقف فرماید تا از عبید الله خبری برسد و معاویه خدا نشناس ابن عباس را بوعده …
… ابن عباس … لشکرگاه گریخت بجانب معاویه رفت واه سید انبیا فرمود که آفات …
… و با اینکه شاگرد و دست پرورده امیر مومنان
چنان کرد که … آنحضرت کور شد عبید الله با حضرت امام حسن این معامله نمود که از آن بزرگوار دست برداشت و بطمع
درم و دینار بجانب معاویه رفت … بنی امیه چه توقع … الله که از اولاد عباس من البدو الی الختم چه ظلمها که بذریه رسول
کشیدند اگر بنی امیه با احیا و زندگان ایشان دشمن بودند بنی عباس خدا نشناس با اموات و قبور مقدسه ایشان
… بنی امیه … قتل ایشان میکردند و بنی عباس … محو شدن نام مبارک ایشان … که اسامی مبارک
… امام را از صفحه ایام محو سازند گاهی … آنحضرت را … و گاهی ایشان
… اتباع می … گاهی ایشان را سالهای … زندان …
چنانکه الان که هزار و دویست و شصت و پنج سال است که از هجرت سید انبیا گذشته هنوز صاحب ملک و سلطنت و …
دین و ملت امام زمان علیه السلام از جور و ظلم … ایمان … پنهان است الحاصل بعد
از رفتن عبید الله بن عباس نزد معویه ضعف کلی بر بنیان لشکر آنحضرت بهم رسید اما قیس بن سعد بن عباده انصاری که بسیار بزرگوار
و جلیل القدر و شجاع بود در لشکر حضرت امام حسن بود گفت ای مردمان پسر عباس رفت رفته باشد شما یاری از حضرت
باری جوئید و طریقه غلبه بر دشمنان را بقدم سعی و اجتهاد پوئید پس مردمان را مواعظ شافیه و نصایح کافیه فرمود و آن
جماعت سخنان قیس را شنیدند و پسندیدند و انگشت قبول بر دیده نهادند و رو بسپاه معویه روان گشتند و در میان
قیس و معویه محاربات صعب اتفاق افتاد و هر قدر معویه سعی کرد که بلکه قیس را بطمع از جناب امام حسن منحرف سازد نتوانست
و قیس در کارزار محاربه سخت در برابر معویه ایستاده بود و حضرت امام حسن بجهت آسایش راکب و مرکب با بیست و هشت هزار
کس در ساباط مداین نزول اجلال فرموده در آنجا و هر چند توقف نمود معاویه هر روز بوعده سیم و زر بلکه هر دقیقه
فتنه می انگیخت و خاک مذلت بر فرق بزرگان لشکر می بیخت و ایشان را فریفته و شیفته ساخت و بمعویه می نوشتند که هر
وقت ممکن شود امام حسن را گرفته و بسته بجانب تو می آوریم و اگر گرفتن آنحضرت ممکن نشود او را بقتل رسانیم و در میان
لشکریان آنحضرت در ساباط منافقان غوغا انداختند که قیس بن سعد بقتل رسید و چون آنحضرت خواستند که از ساباط
بجانب معویه حرکت کند با آنکه میدانست که کوفیان زاهد در دنیا در دل … با معاویه … بجهت امتحان و ظهور
ما فی الضمیر ایشان آن نامردان بی حمیت و ناکسان بی غیرت را جمع فرموده بعد از حمد الهی فرموده که ایمردم مرا فریب دادید

چنانکه امام قبل از مرا دو پدر دیدید نمیدانم که بعد از من با کدام امام مقاتله خواهید کرد و با که بجهاد خواهید رفت بخدا
قسم که اگر یاوری میداشتم دست از محاربه با معویه بر نمیداشتم و امر خلافت را بمعویه نمیگذاشتم چون ان منافقان دون
ان کلمات را از انحضرت استماع نمودند بایکدیگر گفتند از سخنان این مرد چنان ظاهر میشود که میخواهد با معویه صلح نماید
و خلافت را باو واگذارد و چون دلهای ایشان مایل بفتنه بود و میخواستند که خدمتی بمعاویه نمایند تا از جایزه او بهره مند
گردند سگان فجره کوفه دوان دوان بر خاستند و بران شیر بیشه شجاعت حمله ور گشتند و فریاد بر کشیدند که او مانند
پدر خویش راه کفر پیش گرفت و از دین بدر رفت پس بسراپرده مخصوص انحضرت پای بی ادبی و بیحرمتی نهاده در خیمه انحضرت
ریختند و اسباب انجناب را بغارت نموده حتی اینکه ردای مبارک انحضرت را بر گرفتند و مصلی از زیر پای ان عابد حقیقی کشیدند
و بعد از ان متفرق شده هر طایفه بجانبی رفتند پس چون انسرور اتفاق نفاق ارباب شقاق و خلاف اهل عراق را
مشاهده نمود فرمود که لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم انگاه اسب طلبید و بصوت جلی اواز برکشید که کجایند
قبیله بنی ربیعه و همدان پس ان دو طایفه که از خلوص عقیدت با انحضرت بیعت کرده بودند در اطراف و جوانب انجناب
با اقارب و برادران ان بزرگوار دایره وار جمع امده گرد اگرد انمرکز دایره وفا را گرفته انجناب را سوار نمودند و از ان معرکه
بیرون بردند و نگذاشتند که اسیبی بوجود ذیجود ان برگزیده معبود و سید الموالیان سید انبیا برسد و حین ارتحال
از این عاریت سرا دو سبط ارجمند و دو سلاله با جان و دل پیوند خود را بودیعت در میان امت گذاشت و امت خطاکار
در عوض فرمایش رسول مختار و لا زهرا ازیت و ازار بان دو شاهزاده بلند مقدار نمودند و مصایب و بلیاتی که بان دو
بزرگوار رسید شبیه و نظیر بیکدیگر است ولیکن انچه در اینموضع بر امام حسن ع وارد شد بیشتر دل محبان را بدرد
اورد تا ان بلیات و مصایبی که بر سید مظلومان حضرت امام حسین ع در کربلا روداد بدلیل انکه جوهری کو
از سم سیاه مسموم در کربلا حسین مظلوم کردند بقتل وی اشارت بردند اساس وی بغارت اعدا دست
ستم گشادند در خیمه وی قدم نهادند تا بر تن حسن تیر جان داشت کریا بر ارفاق نگذاشت از خصم بوی
رسید خوری زاصحاب ندید غیر یاری اصحاب حسین عاشق چند اصحاب حسن منافقی چند اصحاب حسین حلقه در
گوش اصحاب حسن بکفر همدوش اصحاب حسین جان فشانش اصحاب حسن بقصد جانش اصحاب حسین کد شته
از جان اصحاب حسن شکسته پیمان کرمال الحسین رفت بر باد این واقعه بعد قتل روداد شد روز حسن ز دشمنان
شب نشنیده کسی بهیچ مذهب کانقوم بجرات جسارت در خیمه گشوده دست غارت از هر طرفی دوان بسویش
شهنده نشد کسی ز دوش از دوش حسن ردا کشیدند سجاده ز زیر پا کشیدند خداوند منتقم دمبدم و لحظه بلحظه
و ساعت بساعت بر عذاب اهل کوفه بیفزاید که رؤسا و بزرگان ایشان بر ثقلین و بزرگ اولاد حضرت امیر ع جناب امام
حسن ع نوعی سلوک نمودند که تا قیام قیامت بد رفتار ایشان عبرت کار از خاطر اهل روزگار نخواهد رفت اه اه که
تابعین ایشان در روز عاشورا با جناب سید الشهدا بمراتب شنیع تر از رؤسای خود نمودند در اثنای نماز تیرهای
زهر الود بر ان مظلوم و اصحاب انجناب زدند و بعد از انکه بظلم و ستم تشنه و گرسنه ایشان را از کوچک و بزرگ بقتل رسانیدند
خیام سپهر احتشام ایشان را سوختند و انچه در ان خیمها بود بغارت بردند حتی چادر و معجر از سر زنان و اطفال
کشیدند و گوشوار و خلخال از گوش و دست و پای ایشان ربودند و امصیبتا که جناب سید الساجدین ع از شدت
بیماری بر روی پوست گوسفندی افتاده بود که شمر شریر ان پوست را چنان کشید که ان علیل بیتاب بر رو غلطید و صورت
مبارکش بر زمین رسید و انمظلوم ناتوان نتوانست که صورت مبارک از روی خاک بر دارد ما دامیکه زینب خاتون او را از

بیابان بجهنم و اوی الطغیان برگشته اقبال برگشته بر سر ان بیمار امده انحضرت را بان حال مشاهده نمود زیر بازوی انعلیل را گرفت
و او را بر خیمه اید و در ان مقتلگاه اورد و عرض نمود که ای برادر شهید بیکس ناکی تو صبر پیشه کی ای پناه ما از اهل بیت
خویش شکیبا چه ماندی ما بیکسان ضعیفه خوارم و دستگیر غافل زعجز و بیکسی ما چه ماندی بخدا قسم که زبان از بیان
حال ان داوران و ستم رسیدگان عاجز است اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و ال محمد و اخر تابع له علی ذلک

مجلس دوم در بیان خبر دادن حضرت رسول ص بشهادت انحضرت و ذکر مصائب انسرور در اهل کوفه

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی راض عباده المصطفین بعواصف محنه و بلائه و جعل تفاوت درجاتهم بحسب تفاوتهم
فی لبس ثوب البلاوی فی مجاهدة اعدائه و الصلوة و السلام علی اکرم انبیائه محمد المصطفی المنتجب بحمل اعباء رسالته و جمیل عطائه
و اله و عترته سیما القتیل المظلوم و الشهید المسموم امام البشر و العلین قدوة اهل الزمن ابی محمد الحسن علیه و علی جده
و ابیه و امه و نجبة المظلوم سلام الله و صنال اهل مکو که موسم اندوه شد بسر ماه محرم ادبر امد مه صفر فارغ
نشد هنوز دل زبار اندوهی کامد بر ما ماتم تو ماتم دیگر سالی دوازده ماه و ما و سی روز هر روز از ان دلم بغم زینب نوحه
گر کم نیست ال فاطمه گر چه بچشم خلق بی اعتبار و خوار و حقیر اند و مختصر این قوم برگزیده خلاق داورند از چشم کم
بجانب این قوم کم نگر گرچه شکافته سر و پهلو شکسته اند گرچه کنار خنجر جگرند و بریده سر هر گوشوار منابی از ایشان عزیز تر
گرد گرد خاور زمین نگری تا بباختر طوس و مدینه کوفه و بغداد و کربلا شاهی بهر ولایت و ماهی بهر کجا محقق مجلسی ره در
بحار الانوار از رکن الائمه بسند معتبر از عایشه دختر ابی بکر روایت کرده که وقتی سید انبیا اکرم منبر بود و انحضرت را قدرت
بر ما کولی نبود پس فرمود که ردای مرا بیاور عایشه گوید که من عرض کردم یا رسول الله فدایت شوم اراده کجا داری فرمود
بجانب فاطمه دختر خود میروم تا انفاس حسن و حسین ع گنم و کرسنکی من تسکین یابد پس انحضرت بحجره فاطمه تشریف اورد و فرمود
که این غرلت من بکجایند پس ای بن فاطمه عرض کرد که ای پدر بزرگوار ایشان از شدت گرسنگی از خانه بیرون رفتند و میگریستند
پس انجناب بطلب ایشان از خانه بیرون امد در عرض راه با بو درداء رسید از او پرسید که دو پسر مرا ندیدی عرض کرد که یا رسول
الله در سایه دیوار بنی جذعان خوابیده اند پس انحضرت بانجا رفت و ایشان را بر گرفت و اند و شاهزاده بلند قدر میگریستند
و انحضرت اشک چشم ایشان را پاک میکرد پس ابو درداء عرض کرد که واگذار ایشان را که تا من ایشان را بردارم حضرت فرمود که ای ابو
درداء بگذار که اشک چشم ایشان را پاک کنم قسم بان کسیکه جان من در قبضه قدرت او است که اگر قطره از اشک چشم ایشان
بر زمین ریزد هر اینه گرسنگی در امت من تا روز قیامت باقی بماند بعد از ان انجناب ایشان را بر گرفت و بکرامت پس جبرئیل
نازل شد و عرض کرد که السلام علیک یا محمد پروردگار تو ترا سلام میرساند و میفرماید که این جزع چیست حضرت
فرمود که از گرسنگی گریه نمیکنم بلکه از مذلت دنیا میگریم جبرئیل عرض کرد که حقتعالی میفرماید که ایا مسرور میشوی از
تو را اینکه کوه احد را از برای تو طلا سازم و از ثوابهای تو چیزی کم نشود انحضرت فرمود که نی جبرئیل عرض کرد که چرا سید
انبیا فرمود زیرا که حق تعالی دنیا را دوست نمیدارد و اگر دنیا را دوست داشتی هر اینه او را بر کفار کاملا نساختی
پس جبرئیل عرض کرد که یا رسول الله انعدحی که در کنار خانه واژگون است طلب کن چون انعدح را بر گرفتند انحضرت دید
که دران ترید و گوشت بسیار است جبرئیل عرض کرد که یا محمد تناول فرما و پسران و اهل بیت خود را از ان بخوران پس
ایشان از ان ترید همگی خوردند و سیر شدند و بهمسایگان خود فرستادند و چیزی از ان کم نشد پس یکی کفش من کاسه را
برکشید از این کاسه ندیدم چون این سخن گفتند ان کاسه ناپدید شد حضرت رسول ص فرمود که بخدا قسم اگر هیچ نمیگفتند

مر این شهر را بهامت ز ان بیرون کردند تا قیامت و این وقتم اجابت از طریق مخالفین روایت شده که روزی حضرت سید المرسلین ص امام
حسن و امام حسین ع بر سینه خود چسپانیده نشسته بود ندا کرد گروه مهاجر و انصار را انی وددت انی قسمتهما حیوتی یعنی
بدرستیکه من دوست میدارم اینکه عمر خود را در دنیا این دو فرزند خود تقسیم کنم که نصف ان از حسن باشد و نصف
ان از حسین ع یعنی بزرگواری و علو مرتبه و جلالت قدر این دو شاهزاده عالی مقدار فی الجمله از این دو حدیث شریف
ظاهر شد که مقام دوستی سید انبیا با ایشان بمرتبه بود که عمر گرامی خود را در دنیا با ایشان مناصفه میفرمود و راضی نبود
که اشک چشم نازنین ایشان بر زمین ریزد با وجود این مرتبه بلند امت بی شرم و حیا و این جماعت بدتر از یهود و نصاری بد
بارها ان دو نور چشم رسول خدا ص چه معامله نکردند هرگاه در روز محشر امامت حسنین ع نهار حیار بچشم اشکبار
در دو پیراهن خون طیب و طاهر ایشان چه خواهد عرض نمود لعنت خدا بر نا اهلان کوفه که نگذاشتند عمر عزیزانه و بزرگوار
بانتها رسد و با اجل خود از دنیا رحلت فرمایند یکی را بزخم کاری شهید و دیگر را بزهر ستم شهید کردند و دیگر را با اقارب و
اصحاب پاره پاره ساختند و مرتبه بلند و پایه قدر ایشان را در نزد خدا و رسول منظور نداشتند سبحان الله بزرگوار
و مظلومی اولاد رسول را درک کردن و بمرتبه جلال ایشان بردن در خور هر کسی نیست و صاحب آل هر یک بر تبه باعث
انجام عالی ازمر بوده بپایه مسیح و مرتضی بر هر یکی رتبه و دانش چه بنگری کوی نرا عظیم تر از این و نرا علی اقا
دریغ و درد که ایشان ندیده ام از جور روزگار و جفایش مسلی از هر یکی بهر یک از ایشان تجدیدی و از هر یکی زهر
تن از ایشان جدا غمی از زخم هر یک از ایشان بهر یکی زخمی پدید و کس نه پدید است مرهمی در هر یکی غمی و بهرهمیه
ندهی مرهم شرا غمی دهر کوشه ماتمی در تاریخ ابن اعثم کوفی و روضة الاحباب است که چون نامردان کوفه نفاق باطن
خود را در ساباط مداین ظاهر ساختند و بجهة رضا جوئی پسر هند زناکار معاویه غدار خشم خدا و رسول را اختیار
نموده بدرهم و دینار از اجر عاجل سراچشم از نعیم باقی جنت الماوی پوشیدند و در سراپرده آنحضرت ریختند و اموال
ان برگزیده ذو الجلال را غارت کرده متفرق شدند جماعتی شیعه و همدان که از اخلاص کیشان انسرور بودند و در ان بود
انجناب را از ان هنگامه و غوغا بیرون اوردند و از ساباط روی بمداین نهادند و در کمال استعجال میرفتند چون بحوالی
مداین رسیدند ملعونی از قبیله بنی اسد که او را جراح بن سنان میگفتند و بروایتی جراح بن قبیصه نام داشت از کمین گاه
بیرون تاخت بیکدست عنان استر انحضرت را گرفت و زبان به بی ادبی کشود و عرض کرد که ای پسر ابو تراب کافر شدی هم
چنانکه پدرت کافر شد و بدست دیگر خنجری بر ران مبارک انحضرت زد که تا استخوان شکافت و بروایتی بر پهلوی مبارک
انسرور که جنب الله المکین بود زد الحاصل انحضرت از اثر زخم ان خنجر که بر بدن اطهر شریف رسید و از اثر جراحت که از زبان
ردی ایمان بر قلب و جگر کار ان مولای مومنان واقع گردید ناله عظیم از دل پر درد برکشید و مدهوش شده از مرکب
در فلسطین بیت دردا که نخل قامت سلطان مجتبی از تند باد حادثه افتاد بر زمین دردا که جسم العلی را نشانه کرد
تیر او تا قضا که کمان داشته زکین اللهم زبسکه خون دل ز دیده ها کشاد چرخ و ملک گرفت بچشم تر استین پس چون
انسرور در ساباط بن از صدمه خنجر ان لعین بر زمین افتاد عبدالله حنظل طائی و ظبیان بن عماره ان ناپاک را گرفته در
ساعت بضرب شمشیر و خنجر پاره پاره ساختند و چون بسیار از جراحت ان بزرگوار رفت زیاده مدهوش گردید و چون
بهوش امد عرض کرد الهی در این درد و رضا تو این عاجل مستحق این بلیه بزرگوار مجروح را در عماری نشانیده بقصر ابیض مداین
رسانیدند و با همراهان که قریب بچهار هزار کس بودند در ان فرود آمدند و سعد بن مسعود ثقفی که حاکم مداین بود و انجناب
انحضرت را بدولت خانه خود آورده جراحان حاذق حاضر ساخته بمعالجه انحضرت زخم

تا انکه جراحت آنحضرت کم کم رو به بهبودی گذاشت و حدوث این حادثه عظمی و داهیه کبری در ماه ربیع الاول سنه چهل
و یک هجری اتفاق افتاد اه هزار جان شیعیان بفدای مظلومی و بیکسی انجناب امام حسن مجتبی باد که از دست
منافقین بیدین کوفه چه ازار و اذیت ها کشیدند ولیکن مظلومی امام حسین ع کجا و غریبی و بیکسی امام حسن
کجا المهائی که بر مظلوم کربلا واقع شد چون بخاطر محبان میگذرد غم و اندوه و ملال ایشان بی پایان و حزن و
کلال انها بیکران میگردد خصوص وقایع روز عاشورا که چندین هزار تیر و نیزه و شمشیر و خنجر و عمود بر فرق مبارک
و بدن نازنین انحضرت زدند و ان غریب بیکس را یار و مددکاری نبود که یکنفر از ان لعینان را بجزا رساند و بالخصوص بدن
قطعه قطعه الغریب مظلوم را از خاک برداشت اگر چه معالجه پذیر نبود انحضرت را دفن نماید تا قلبها شیعیان اندکی تسلی
بهم رساند اه اه که کدام مصیبت ان مظلوم را ذکر نمائیم و کدام تفصیل ان بیکس مجروح را بخاطر اوریم و بگرئیم و صال ای بیکرئی
بکوثر سر ابوتراب بشام کم نیست هر دهان و کریم بر کدام بر ان سپاه غم چون در کنار تو یا از سپاه خصم بدور او از جام
برچاک فرق اکبر ناکام نوجوان یا خون حلق اصغر بشیر تشنه کام بر بیکس ایستادن تو پیش روی خصم یا بر خروش بردگیان
نو از خیام بران هزار تیغ که از انت نیام بر جسم پاره پاره زارت بکربلا یا بر عیال بیکس زارت بشهر شام بر نوجوان
حسنت بهار بی غذا یا بر غذا ز خون جگر خوردنش مدام بر دختران نورس و طفلان ناصبور یا بر زنان بیکس و ایتام
بی طعام در کشف الغمه است که چون حضرت امام حسن ع در مداین نزول فرمود سعد مسعود ثقفی که از جانب انجناب والی
مداین بود شب و روز بجان سپاری انحضرت می پرداخت مختار بن ابی عبیده ثقفی که برادر زاده سعد بود نزد عم خود امد
و گفت ای عم حالا حسن بن علی را گرفته بمعاویه بسپاریم که شاید بدین واسطه معاویه حکومت عراق را بما واگذارد سعد از سخنان
ان بدسگال بر اشفت و گفت وای بر تو خدا قبیح گرداند روی ترا امروز دختر پیغمبر را انحضرت بر او ولایت والی و حکم را نم و اکنون
چگونه حق نعمت ایشان را فراموش کرده فرزند رسول خدا را گرفته بمعاویه بسپارم و چون شیعیان از گفته مختار خبر دار شدند
خواستند که مختار را بقتل رسانند لیکن الامر بشفاعت عم خود سعد بن مسعود از جرائم سخنان ناهنجار او در گذشتند الحاصل
چون حضرت امام حسن علیه السلام در مداین زخم دار شد چند روز توقف فرمود و قیس بن سعد بن عباده انصاری که
بعد از فرار عبید الله بن عباس بجانب معاویه امارت لشکر با او بود چند مرتبه با معاویه حرب میکرد و هر چند معاویه
خواست که بمکر و حیله و شیطنت قیس را بفریبد ممکن نشد تا انکه روزی معاویه یکی از امراء شام را با جمعی بحرب قیس فرستاد
بمحض رسیدن لشکر شام اکراد بقیس ان شجاع بزرگوار ثابت قدم دید و ایشان را امهلت نداده جمعی را اسیر و برخی را طعمه
شمشیر ساخته بقیة السیف با قبح وجهی بجانب معاویه برگشتند معاویه بغایت مضطرب شد و بجانب خود نامه محبت
امیزی بقیس نوشته و ان موحد را امیدوار کاذب نوید داد و وعده ها نمود چون قیس نامه را خواند در جواب نوشت که لا والله
لا تلقانی ابدا الا بینی و بینک الرمح یعنی بخدا قسم تو هرگز مرا ملاقات نخواهی کرد مگر اینکه میانه من و تو نیزه باشد این
مقام اخلاص و ارادت که دنیا و ما فیها را بیکساعت خدمتگذاری محمد و آل محمد برابر نمیکنند بلکه طعن نیزه و ضرب شمشیر
ابدار که در راه اخلاص کیشی آل رسول بایشان رسد به از هزار درم و دینار دانند چنانکه زهیر بن قین بجلی که از
اصحاب جان نثار حضرت امام حسین ع بود با انحضرت عرض کرد که اگر دنیا همیشه برای ما باقی باشد هر اینه شهادت در رکاب
تو را بر بقای ابدی اختیار میکردیم چه جای انکه زندگانی دنیا پنج روز بیش نیست و هم چنین جان نثاران ان بزرگوار هر
یک از این مقوله عرضها با انحضرت میکردند یکی گریست که جان را چه قدر و چه وجود که جان عزیز تو گر بیک نثار تو بود یکی
بپای وی افتاد و بوسه کرد و فغان کرد که این نفس بیهوده زنده میتوان کرد بناله گفت یکی را ضیم که زار کشند زهی

سعادت اکر صد هزار بار کشندم بکیرم کفن یکی من فدای چشم تر تو در زندکان بد دندم اکر دوم زیر تو اکر چه بخر جناب
امام حسن ع بیشتر نفر جان نثار مانند قیس میداشت بمصالحه با معاویه راضی نمیشد چنانکه سید جوانان اهل جنان
بمصالحه و بیعت با فاسق فاجری مثل یزید پلید راضی نکردید القصه قیس مانند کوه کران در برابر معاویه بی ایمان با ان
معدود قلیل ایستاده بود تا انکه خبر زخم خوردن انحضرت و تفرقه کوفیان بجمعیت قیس رسید و قیس بفرموده امام
حسن ع دست از کارزار کشیده در مصالحه با معاویه انکار شد بر داشت و بهیچ وجه من الوجوه اطاعت معاویه نکرد و
بر بیعت او دست نکشود ابن شهر اشوب کوید که چون معاویه بحوالی انبار رسید عبد الله بن عامر را با جمعیتی مقدمه
در مقدمه لشکر خود بجانب معسکر حضرت امام حسن ع روانه نمود چون عبد الله بقریب بمداین رسید حضرت امام حسن ع
از جراحت فی الجمله سلامتی حاصل شده انحضرت را با انجماعت سپاه که در خدمت انحضرت و فلک بارکاه مجتمع بودند از مداین
بقصد محاربه با عبد الله بن عامر بر امد بعد از تلاقی فریقین هنوز اتش حرب مشتعل نکشته عبد الله بعیان میدان
امد و کفت ای اهل عراق من مقدمة الجیش لشکر معاویه ام و بعزیمت جنک با شما نیامده ام و اینک معاویه با جیوش
خون اشام شام از دنبال است و من از حوالی انبار از معاویه جدا شده ام و عنقریب است او بشما خواهد رسید
و شامیان او و حیات شما را ایام نماند رسانند چون انجماعت که در خدمت انحضرت بودند سخنان عبد الله بن عامر را
شنیدند هراس بقیاس بر ایشان مستولی کشته دیکر از معرکه قتال پای بمیدان نهاده برنتافتند و دیکر بفرقه نهادند
حضرت امام حسن ع ناچار در کمال اضطراب با قلیلی از اقارب و اصحاب معاودت نموده بقصر ابیض مداین مراجعت فرمود
عبد الله بن عامر متعاقب انجناب امده مداین را محاصره نمود در ان اثنا عریضه قیس بن سعد بانحضرت رسید انحضرت
نامه را بدست مبارک کرفت و فرمود این نامه قیس است که در دست من است کوفیان با من خلاف کردند و لشکری که با او
بوده اند فوج فوج کریخته بمعاویه پیوسته اند و این معنی از شما اهل کوفه غریب نیست بلی بفرموده امام صادق ع تمرد جناب
امام حسن ع بیوفائی از اهل کوفه غریب نبود بلکه وفا و درستی عهد و ارادت بخاندان نبوت از ایشان غریب بود و لیکن
هر چیزی شدت و ضعفی دارد بیوفائی که بحضرت امام حسن ع کردند این بود که ان سرور انام را با سایر تمام از کوفه برای حرب
با معاویه بیرون اوردند و بعد اراده کردند که انحضرت را بقتل رسانند یا انجناب را دست بسته بمعاویه بسپارند ان
بزرکوار ناچار برای حفظ شریعت غراء و حفظ دماء شیعیان و احبا خود با معاویه مردود صلح نمود با وجود اینها اب فرات
بر رویش نبستند و انجناب را در صحرای بی اب محاصره ننمودند و نوجوانانش را نکشتند و برادرانش را پاره پاره ننمودند
خیمه و خرکاه او را نسوختند و عیالش را شهر بشهر باسیری نبردند و بعد از قتل دستش را نبریدند و اسب بر پیکر نازنینش
نتاختند اه ثم اه بقول اعظم المظلومین سید الشهداء اکر انچه مذکور شد از کوفیان دون ان بی حیایان ملعون با انحضرت در
روز کربلا نصف و یک دو رسید که اکر هزار یک از ظلمها تا روز نشور مذکور کردد یا هزار یک ان ستمها بر بیان نیاید همین
قدر بدان ای شیعه که وصال چون سوکوار ... نکشید بخت شد عهد دهر سست و دل روزکار سخت
ابر ابتر بست بر اولاد مصطفی از بهر ان دو بی پسر بعد شوم بخت دست قضا شکست بی درخانه علی نازاده زنا رسد
از تخت بر تخت دوران نکر که ال علی را بر فکند نا دوده معاویه بر تکیه کشد رخت غلطان بخون زال پیمبر بدشت
کین تنهای چاک چاک و بدنها لخت لخت انرا که بسته بنوعی داشت کهید دوش کز نیزه کشتند که او بزه در خت
جمعی سیاه روز نوحی سیاه دل بر خیمه سیاه پوش زنوحی سیاه بخت ایکاش کرده نفتاد بکربلا یا هادی الجمال و یا لیت
ما الخت ان بزدل ستان سوخت بجرخ کیرم این لعسنک تو بود سخت الحاصل حضرت امام حسن ع

فرمود

فرمود ای اهل کوفه یقین دانم که بعد از من بدتر از انچه کردید خواهید کرد پس از روی اضطرار باید از در مصالحه در ایم در اینحال
جناب امام حسین ع برخواست و عرض کرد که ای برادر زنهار که این کار را نکنی جناب امام حسن ع فرمود که ای برادر چکونه
چنین نکنم و حال انکه میدانم که ایشان مرا کرفته بمعاویه سپارند و خون من و شیعیان پدر من تمام ریخته شود و حرمت
ما بکلی ضایع کردد در ان اثنا نامه از معاویه بانجناب رسید که از ان بزرکوار طلب صلح نموده بود و سوکندهای
مغلظه یاد کرده که اکر با من از در مصالحه در ائی از انچه درای مبارک قرار کیرد تجاوز نکنم و نامهای اهل کوفه که بمعاویه
نوشته بودند که ما حضرت امام حسن ع را بقتل رسانیم یا دست بسته نزد تو فرستیم ضمیمه ان نامها نموده همراه
فرستاده خود بخدمت انحضرت ارسال داشت چون انسرور نفاق و شقاق اهل عراق را برای العین دید و بر یقین انجناب
افزود که عنقریب برادر دست بسته بمعاویه خواهند سپرد یا بقتل خواهند رسانید و بعد از غلبه بر انجناب معاویه کذاب
شیعیان ابو تراب را در هر کجا باشند بقتل خواهند رسانید و از خون برادران و اقارب انحضرت و سایر بنی هاشم کذشتن
نخواهند کذشت ناچار از روی اضطرار با انکه میدانست که معاویه بانچه شرط کند وفا نخواهد کرد رضا بمصالحه داد
رباعی کفتم بفلک چو کشت مسموم حسن مقتول شود حسین و مسموم حسن مظلوم تر از حسین ندیدی کفتا مظلوم
تر از حسین مظلوم حسن بفدای قلب مجروح حسن ... و اولاد امجاد ان بزرکوار با دیکر شیعیان که از اهل روزکار حضرت
از منافقین عراق چه کشیدند ... حضرت امام حسن ع در دنیا ما کسان کوفه و بچه قسم ان
حضرت را ملجا و مضطر ساختند که تن بمصالحه فاسقی در داد و چکونه ذلتی بر خود قرار داد که شیعیان پدر بزرکوارش
اسوده باشند در بحار الانوار از حمران بن اعین روایت شده که او بحضرت امام محمد باقر ع عرض کرد که فدای تو کردم چکونه بود
امر حضرت امیر و امام حسن و امام حسین علیهم السلام که خروج کردند و اهل ظلم بر ایشان غالب شدند حضرت فرمود که
در علم خدا چنین کذشته بود و اکر ایشان از خدا زوال ملک و سلطنت ظالمان طاغی را مسئلت میکردند و هلاک
ان فساق فجار را میطلبیدند هر اینه خدا اجابت میفرمود و ان ظالمان را هلاک مینمود زودتر از ان کسیکه رشته را
بکسلاند و دانهای ان رشته از هم بریزد ولیکن ایشان در مقام تسلیم و رضا بودند و انچه حکم میخواست غیر از ان نمی
خواستند و انچه بایشان رسید برای کناهی نبود که مخالفت خدا کرده باشند ولیکن برای این بود که خدا میخواست که
ایشان بسبب این بلیات بدرجات عالیات بهشت برسند و در روز قیامت بشفاعت دوستان خود قیام نمایند الحاصل
حضرت امام حسن ع بر منبر بر امد و خطبه در کمال فصاحت و بلاغت خواند و در اثنای خطبه فرمود که عجب دارم از قومی که نه
حیا دارند و نه دین وای بر شما معاویه بانچه بشما وعده کرده بغیر کشتن من بشما بد و عهد نخواهد داد ایقوم بخدا قسم
که چون من این امر را بمعاویه واکذارم هرکز شما در دولت بنی امیه فرح و شادی نخواهید کرد بلکه با نواع عذابها معذب
خواهید کردید و می بینم که اولاد شما بر در خانهای ایشان ایستاده اند و اب و طعام میطلبند و با ایشان نمیدهند بخدا
قسم که اکر یاوری میداشتم کار را بمعاویه وانمیکذاشتم زیرا که خلافت بر بنی امیه حرام است اف باد بر شما ای اهل غدر
وای بندکان دنیا که عنقریب جزای عمل خود را خواهید یافت مولفه یادم امد باز ای اهل وفا داستان از شهید کربلا
او زمان کز کینه اهل عراق ماند تنها بیکس و بی اشنا لشکر عدوان بر پیش دیکر او صف زده او بتنهائی لوفتنا تکیه
زن بر نیزه خود خشک لب چشم کریان کرد این مضمون ادا کز برای ال بوسفیان کم هست انعقاد نطفها شان از زنا
این عمل با ال پیغمبر کنید نه ز خوف شر و نه از احمد حیا ایقوم عاصی تبه روزکار بعد از پیغمبر تو او بد رعایت کردید
در حق عترت طاهره او و عنقریب که در میانه نفاق اتفاق خواهد افتاد و با یکدیکر جنک خواهید کرد و یکدیکر را بقتل خواهند

مجلس بیست و نهم

رسانید و بعد از آن دیگر نخواهد شد بر شما عذاب الیم بخدا قسم که زنهایش حضرت امام حسن که در حق اهل کوفه فرزند
صدقه بهم رسانید و بزودی معاویه زیاد بن ابیه را بر عراقین حاکم ساخت که کوفیان را بنحوی ذلیل و خوار ساخت که مزیدی بر
آن متصور نیست و هم چنین حضرت امام حسین ع اینچه فرمود باندک زمانی جماعت توابین و بعد مختار بن ابی عبیده
ثقفی را خداوند جبار منتقم بر ایشان مسلط فرمود که دمار از روزگار اجماعت غدار بر آورد دهاکی چون شرح غم اشرار کنم
صد چشمه روان ز چشم خونبار کنم گریان بود بروز و شب دیده من خندان شوم چو یاد مختار کنم الحاصل چون حضرت
امام حسن ع از اهل کوفه مایوس شد و حجت الهی بر آن بندگان درم و دینار تمام نمود و اگر چنانچه میخواست بقوه امامت
با معویه جهاد کند شیعیان و محبان و اخیاری که در اصلاب ایشان بودند معدوم الاثر میگشتند و در صحیفه آسمانی
دستور آن بزرگوار صلح با معویه بود لهذا آنجناب نامه در جواب معویه نوشت که من میخواستم که حق را زنده کنم و باطل را
بمیرانم و کتاب و سنت سید انبیا را ظاهر کردانم مردم همراهی نکردند لابد و ناچار با تو صلح میکنم بشرطی چند که میگذارم
وفا بان نخواهی کرد ولیکن باین پادشاهی شاد مباش که عنقریب پشیمان خواهی شد مثل دیگران که غصب حق ما اهل

بیت کردند و الحال پشیمان شده اند و پشیمانی سود ندارد برای ایشان
مجلس بیست و نهم در بیان مصالحه امام حسن با معاویه
بخود شاد دین چون کار تنگ تر بابی فرار و نجای درنگ

همه کوفیان جسته راه نفاق نموده همه بر نفاق اتفاق ز کردون همی آتش فتنه ریخت بمقراض غم رشته جان گسیخت
زمین فتنه خیز و فلک فتنه زا دغو عام مردم جهان پر صدا بچون شاه زهر طرف بنشست صف شاه شعله و دکینه از هر طرف
همه آتش ظلم افروخته همه دیده بر سیم و زر دوخته نه پروای دین و نه شرم از خدا نه بیم از حساب و نه خوف جزا
نگفتی کسی کاین امام هدی بود نور چشم رسول خدا ز نزد خدا خلق را رهنماست علی باب این مغز اولیا است
بنا جهان از وجود ویند همه بود کیتی بیود ویند نگفتند کاین سرور انس و جان طفیل وجود وی آمد جهان
ز هر سو کز افکند اشه نظر بجز برق عصیان نشد جلوه گر چنان مصلحت دید کار خویش ره صلح با دشمن جور کیش
بنا چار بگذشت از تخت و تاج که شاید تواند هد دین رواج در کتاب عوالم و بحار الانوار از عقبة بن عامر روایت
شده که حضرت رسول ص فرمود که بهشت فردوس بحق تعالی نالید که ای پروردگار من وعده دادی مرا که ساکن گردانی
در من رکنی از ارکان خود را پس وحی رسید که آیا راضی نیستی که زینت دهم ترا به حسن و حسین ع پس بهشت تبختر
کرد در رفتار خود مانند تبختر عروس و مضمون این حدیث از حد تواتر خارج و متفق علیه شیعه و سنی است ای شیعه بچشم عقل
نظر کن و بدیده باطن ملاحظه فرما که بزرگواری که بهشت برین فخر میکند بدخول ایشان در او و سید جوانان
اهل بهشت و زینت عرش الهی باشند کار و سید بجائی که بر اکثر ایشان جناب امام حسن ع چنان کوفیان پر نفاق
و اجماعت غدار از حمیت و وفاق تنگ نمودند که بمصالحه با مثل معاویه تن در داد و حال آنکه آنحضرت بعلم امامت میدانست
که معاویه مرد بشروط مصالحه عمل نخواهد نمود و اگر در این مقام که حکمت مصالحه آنحضرت ذکر میشد از مقصد
که در نظر است باز میماند لهذا حکمت مصالحه آنجناب حواله بکتب اصحاب است بدانکه چون سید ممتحن و سرور مؤتمن
جناب امام حسن ع از روی اضطرار و مصالح چند که عقول از افق ادراک آن قاصر است تن بمصالحه با آن فاجر مزور
و کافر مطرود در داد و صلح نامه باین مضمون نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم صلح کرد حسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلم
با معاویة بن ابی سفیان که متعرض او نگردد بشرط آنکه عمل نماید بکتاب خدا و سنت رسول ص و طریقه خلفا و آنکه وصی خود
در این امر تعیین نکند و خلق در هر جای عالم که باشند از او ایمن باشند و آنکه حسن بن علی ع و برادرش حسین بن علی علیهما

مصالحه امام حسن با معاویه

السلام و سایر اهل بیت و خویشان ایشان از مکر او در ظاهر و باطن ایمن گردند و احدی از نزدیکان و خراج بصره و دار
الجرد و سمنان و قسا را هر ساله بآنحضرت برسانند و سب حضرت امیر المؤمنین ع نکنند و در قنوتهای نماز ناسزا بآنحضرت و
شیعیانش نگویند و بر این صلح نامه خدا و رسول و جمعی از خلق را گواه گرفتند و شیخ صدوق روایت کرده که یکی
از شروط مصالحه این بود که معاویه خود را امیر المؤمنین نام نگذارد و حضرت امام حسن ع در نزد معاویه اقامه شهادت
نکند و چون صلح نامه بمعاویه رسید برداشته روانه کوفه گردید و در روز جمعه در نزدیکی کوفه خطبه خواند و
گفت ایها الناس من با شما جهاد نکردم که شما ها نماز کنید یا روزه گیرید یا زکوة بدهید بلکه برای این جهاد کردم
که بر شما امیر باشم و خدا داد بمن امارت را اگر چه شما نمیخواستید و شرطی که با حسن بن علی علیهما السلام کرده ام در زیر
پای من است و بآنها عمل نخواهم کرد پس داخل کوفه شد و بعد از چند روزی حضرت امام حسن ع را امر کرد که بمنبر رفته
اقرار به بیعت او نماید آنحضرت بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی فرمود که ایها الناس بدانید
که بهترین ذخیرها تقوی است و بدترین امور حماقت است و نافرمانی خدا ایها الناس اگر طلب کنید در میان جابلسا
و جابلقا مردی را که جدش رسول خدا و پدرش علی مرتضی سلام الله علیهما باشد بغیر از من و برادرم حسین نخواهید
یافت و خداوند شما را بمحمد ص هدایت کرد و شما دست از اهل بیت و برداشتید بدانید اول از جدم هدایت
یافتید آخر از اسلام رو برتافتید این کسی که شرع دارد امتناع کرد با من بهر حق من نزاع غصب حق ما بنا حق
میکنند شرع را بی رنگ و رونق میکنند چند بوسنجر دین کردم بیان چون ندیدم یاری از اسلامیان
کردم اینک لابد و ناچار صلح چاره هر کار است در هر کار صلح این او اگر این خلافت گشت راست فتنه بهر مسلمانان
بپا است چون معاویه اینکلمات حق از آن امام بر حق شنید اعضای پلیدان خبیث عنید بر نعش گردید و فورا
برخواست و ناسزا بحضرت امیر المومنین ع گفت حضرت امام حسین ع از استماع کلمات کفر آمیز آن روسیاه دار دین
چون شیر خشمناک برخواست و اراده کرد که جواب او بگوید و له گر چه شیر خشمناک از جا جست تا حسن گفت ای
حسین بنشین نشست پس حضرت امام حسن ع برآمد بمنبر و از خود جناب امام حسین ع را نشانید و خود برخواست
و گفت ای معویه منم حسن و پدرم علی است و توئی معاویه و پدر تو صخر است مادر من فاطمه زهرا است و مادر تو هند
جد من رسول خدا است و جد تو حرب است جده من خدیجه است و جده تو فتیله پس لعنت خدا بهر یک از ما و تو که گمنام
تر باشیم پس هر که در مسجد بود گفت آمین ای شیعه جوهری کر حسین تشنه از ظلم یزید کشت یکنوبت بنا کامی شهید
روز چندین بار شاه دین حسن بود راضی بر هلاک خویشتن میکشید از بیکرش هر لحظه پوست ناسزای
دشمن و تشنیع دوست دوستان را شد عنان بر دل کره ای احوال حسن گفتند بهر چون قرار مصالحه استقرار یافت
حضرت امام حسن ع قیس بن سعد بن عباده را طلب فرمود که دست از حرب بر داشته مملکت را بمعاویه سپارد قیس
چون بفرموده آنحضرت عمل نموده وارد کوفه شد در آن وقت معاویه و حضرت امام حسن ع در کوفه بودند و در آنمکان
نور و ظلمت جمع آمده بود معاویه بکس بنزد حضرت امام حسن ع فرستاد که آنحضرت تشریف برده با او بیعت نماید جناب امام
حسن ع فرمود باین شرط با تو بیعت میکنم که مردمان از تو ایمن باشند آنحرامزاده گفت همه خلایق از من در امانند مگر
قیس بن سعد بن عباده انصاری که او را در نزد من امانی نیست حضرت امام حسن ع در جواب فرمود که پس بیعت من با تو صورت
پذیر نیست و بیعت من موقوف بامان قیس است و امان جمیع مسلمانان چون معاویه دانست که بیعت امام حسن ع
بدون قیس متصل پذیر نیست امان داد قیس را ای عزیزان آن خلف سبط پیغمبر امام ممتحن سرور دوران پناه دین حسن

یکنفر از اصحاب خود را انجناب کشت حامی در حضور و در غیاب در امانش اینهمه اصرار داشت بر خلافش صلح را
انکار داشت تا امانش پور سفیان نداد تن به بیعت زادهٔ سفیان نداد من فئة غیرت ایمنتا در کجا بوی بود
کرب و بلا طفل معصوم تو عبدالله چون بهم خویشتن جستی پناه دست آن کودک بشمشیر جفا ملحدی ازرق کین
کرد جدا ایفعدا او را ندید امان که بشرح حال خود سازد بیان سبحان الله امام حسن ع با غیرت امامت در روز
عاشورا نبود که یاری و حمایت اطفال صغار خود نماید خصوص هنگامیکه عبدالله در دامن عم خود با دست مقطوع دست
و پا میزد و پیوسته میگفت که یا عماه ادرکنی امام مظلوم غریب آن طفل را در آغوش کشید و فرمود چه بلیا گرانست بر
من که تو مرا بنصرت خود بخوانی و من نتوانم ترا حمایت کنم صبر کن یا قرة العین که همین لحظه در روضات جنان بر ابای
خود ملحق و از دست جد خود شراب خواهی شد و مکافات این ظلم را اجر جزیل خواهی یافت لمؤلفه ایعلم شرح غم کرب و بلا
بلیات امت دیدهٔ جن و ملک بهر حسین خونبار است لیک مانند حسن بیکس و مظلوم کجا است که بصلح پسر هند
لعین ناچار است او وصله اگر بهر حسین خون گرید پلش از ظلم و جفاهاش کهین مقدار است القصه چون
امر بیعت حضرت امام حسن ع انعقاد یافت معویه عرض کرد که باید امام حسین ع نیز دست بمبایعت من گشاید پس کس
بجانب آن سرور عباد فرستاد و انحضرت را به بیعت خویش دعوت نمود آن مظهر غیرت ناشاهی از آمدن نزد معاویه ابا
فرمود و قدم بمنزل او ننهاد فرمود معاویه بر آشفت حضرت امام حسن ع معاویه را تسکین داد و فرمود که ای معاویه دست
از حسین بدار و او را بحال خویش گذار و بر امر بیعت خود اکراه مکن چه برادرم حسین با تو بیعت نخواهد کرد تا او را
بقتل رسانی و او را بقتل نتوانی رسانید تا اهل بیت او را نکشی و اهل بیت او را نتوانی کشت تا اینکه شیعیان وی کشته
نشوند و جملگی شیعیان وی کشته نشوند مگر آنکه آتش فتنه افروخته شود و بالتمام لشکرهای شام بقتل رسند
معاویه چون فرمایش هدایت آمیز انحضرت را استماع نمود بعنایت خوف دم از این هم رسانید دست از بیعت سید
مظلومان جناب امام حسین ع کشید و چون بنای این مختصر بر اختصار است کلمات مطوله در خور ذکر این کتاب
نبود ولیکن از حکمت مصالحه نکردن حضرت امام حسین ع چشم نپوشید لهذا بذکر قول سید مرتضی علم الهدی پرداخته
و آن اینست که سید بزرگوار علیه الرحمه میفرماید که حکمت مصالحه و بیعت نکردن جناب خامس آل عبا بسیار است
و آنچه بعقل قاصر میرسد اینست که هر یک از ائمه راشدین ع مامور بامری بودند و طوماری سربمهر جبرئیل امین متعلق
بهر یک از ایشان نزد سید المرسلین ص آورده و آن بزرگواران مهر طومار خود را گشوده آنچه در آن مرقوم بود عمل میکردند
دستور العمل حضرت امام حسن ع مصالحه و مسالمت و وظیفهٔ امام حسین ع محاربت و شهادت بود و از حکم الهی گذشته
فرق در میان حالات آن دو بزرگوار بجهات عدیده در کمال وضوح است اول آنکه معاویه بواسطهٔ کمال تدبیر دست
بخون حضرت امام حسن علیه السلام نمی آلود و الا بعد از وقعهٔ ساباط در کمال آسانی میتوانست که بر انجناب تسلط یابد و
آن بزرگوار را بقتل رساند لیکن چون غرضش منشیر کاری بر خلق احق بود از در مصالحه در آمد و آن برگزیدهٔ رب
العالمین را گوشه نشین ساخته و در سلطنت مغصوبهٔ خود چون استقلال کلی بهم رسانید و مدت ده سال از حکومت
منحوسهٔ آن پلید گذشت و خواست که یزید را ولیعهد خود سازد آن جناب را مخل کار دید در پنهان بقتل انحضرت سعی
نمود تا بمراد رسید و اما یزید پلید از فرط جهالت و غرور دربختی چون حضرت امام حسین ع ساعی بود انحضرت را
در هر جا و هر حال بود لا محاله دست از انحضرت بر نمیداشت و اگر چنانچه حضرت امام حسین ع نه یکبار بلکه صد بار
مصالحه با یزید مینمود حاشا که آن ملعون از ریختن خون آن امام مظلوم دست بر میداشت پس چون آن بزرگوار دید که

ناچار کشته میشود آنچه لازمهٔ اتمام حجت بود بر انجماعت نمود و بهر نحو که با ایشان سخن گفت مؤثر نیفتاد پس جهاد کرد تا بدرجه
شهادت رسید وارد است که چون آن مظلوم بیادر در صحرای کربلا تنها و بیکس ماند هاگر رسفله پرور جور آسمان بلند
بشاه دین نه برادر گذاشت نه فرزند هال شوکت انشهریار بی برگشت غریب و بیکس و بی یار و برادر شد سمو
خادمبر و نخل او بری نگذاشت قضا باو پدری و برادری نگذاشت همین نه دامن گلگون و دیدهٔ تر داشت هزار شمر
خونخوار در برابر داشت انحضرت بصوت جلی بنحویکه تمام سپاه کوفه و شام شنیدند فرمود که ایقوم اگر برای مال
با من جنگ میکنید حجاز و عراق و سراسر آفاق از آن شما دست از من بردارید تا بقیهٔ اطفال خورد سال و زنان داغ دیدهٔ
شکسته بال توجه کنم بحرمین بحرم خدا و حرم رسول و در آنجا مقیم باشم و بعبادت حق قیام پردازم گفتند محال است که چنین
کاری کنیم زیرا که چون بحجاز روی فتنه انگیزی حضرت فرمود که بیلاد کفر میروم گفتند این نیز مانند خواهش اول مسموع
نیست حضرت فرمود راه دهید میروم نزد یزید گفتند تو مرد فصیح زبانی یزید را فریب خواهی داد پس آن مظلوم بزرگوار
خواهشی از انجماعت نمود که تا قیامت از این تمنا دیدهٔ ارض و سما اشکبار است انحضرت فرمود که چون اینها را قبول نمیکنید
اسقونی بشربة من الماء بسبیل یک طلب دیگر من اینست که تشنگی اهم آتشین است باسه کرز تشنگی کبابم از بهر خدا دهید
بر بی وطنان کرم تو ابست هر چند بقطرهٔ زاب است کافر کشد ار چه دشمنان را لب تشنه نکشته میهمان را هر چند بخیل
دشمنانم اما بجناب میهمانم گفتند ای پسر بو تراب اگر تمام روی زمین را آب بگیرد و در تصرف ما در آید قطرهٔ بتو ندهیم
تا با یزید بیعت کنی یا کشته شوی انجناب فرمود که هیچیک از اینها را چون قبول نمیکنید پس یکیک بمیدان من آئید چرا که
من یکنفرم و شما جماعتی بسیار و لشکر بیشمار تا مرد از نامرد و شجاع از جبان ممتاز شود پسر سعد ناسعود و سایر سران
سپاه مرد و این خواهش حضرت را قبول کردند و بفاصلهٔ بسیار قلیلی از گفتهٔ خود پشیمان شدند و بیکس غریب و امام
وحید و غریب بیکس از هر طرف حمله ور شد و هر نوع حربه از چوب و سنگ و کلوخ و تیر و نیزه و شمشیر بدن نازنین
انجناب بکار بردند ایعزیز ملاحظه نمای که ایشان این خواهش جزئی و مطالب سهل را از انحضرت نمی پذیرفتند چگونه با وجود
کلی تن در میدادند پس واضح است که بهر قسم از اقسام که بود انجناب را لا محاله بقتل میرسانیدند پس بیعت کردن با یزید
چه ثمره داشت دویم از وجوه مصالحه نکردن حضرت امام حسین ع این بود که سید مرتضی علم الهدی گوید که چون زمان
حضرت امام حسن ع بزمان حضرت سید انبیا قریب بود و خلایق طریقه و شریعت مصطفوی را چندان فراموش ننموده
بودند که بعد از مصالحهٔ حضرت امام حسن ع بکلی دین از میانه برود و چون سلطنت معاویه بیست سال امتداد یافت
رسوم سخن او در عالم شایع گشت چنانکه لعن بر حضرت امیر را جزء خطب میدانست و در مساجد و منابر انحضرت را
علی رؤس الاشهاد لعن میکردند و علی ذلک القیاس مردم رسوم شریعت را یکباره فراموش نموده بودند پس اگر جناب امام
حسین ع دست به بیعت یزید مردود میگشود الی یوم الموعود اسمی و رسمی از شریعت محمدی و طریقهٔ مرتضوی و مذهب تشیع
و سنن اثنا عشری باقی نمیماند پس حضرت امام حسین ع بیعت نکرد تا آنکه دین بکلی ضایع نشود و مردم بدانند که مذهب
دیگر است تن بشهادت در داد و دست بمصالحه نگشاد سیم آنکه حضرت امام حسین ع اگر بیعت میکرد بر اکثر خلایق چنان
معلوم میشد که یزید و معاویه هیچیک بر باطل نبوده اند و آنچه ایشان میکرده اند شریعت حقه بوده و حضرت امام حسین ع
چون چارهٔ اثبات بطلان ایشان بجز از تسلیم بر هلاکت خود و اصحاب کرام ندید پس ناچار بجهة نصرت دین پروردگار
تن بشهادت در داد و در بعضی از روایات ماثوره از معصوم است که بدان مظلوم خطاب شده که السلام علیک یا ثار الله
و ابن ثاره چهارم از وجوه بیعت نکردن حضرت امام حسین ع با یزید پلید سید مرتضی ره گوید این بود که چون اهل کوفه

ومنابر مردم در اول کار که با حضرت امام حسن ع بیعت کرده بودند در آخر کار نفاق خود را آشکار ساختند خواستند که آنحضرت را
دست بسته بمعاویه سپارند آن بزرگوار از روی اضطرار ناچار به بیعت آن غدار راضی شد ولیکن حضرت امام حسین ع را
اهل کوفه بجانب خود خواندند و نامها بآن حضرت نگاشتند که ما را امامی نیست بزودی بدین صوب توجه فرما
که جملگی با تو بیعت میکنیم و برخلاف بنی امیه رفتار مینمائیم در اینحال بتکلیف ظاهری آنحضرت حرکت بجانب ایشان
بوده و هیچ یک از انبیا و ائمه مامور بعلم باطن نبوده اند چنانکه اینحکایت در ضمن احوال حضرت امیر ع بوضوح پیوست
الحاصل چون حضرت امام حسین ع بجانب کوفه آمد لشکرهای پسر زیاد با آنحضرت رسیده نگذاشتند که آنحضرت مراجعت
نماید و بر فرضی که آنحضرت مراجعت میکرد بهر جا که توجه میفرمود بواسطه ضلالت و بسط شوکت بنی امیه آنحضرت را
بقتل میرسانیدند چنانکه پسر زبیر را در اصل حرم کشتند و حال آنکه جمعی او را خلیفه میدانستند و همچنین اگر حضرت
امام حسین ع باین ذلت تن در میداد و با پسر زیاد حرامزاده که رذل ترین ناس بود بیعت مینمود حاشا که آن ولد الزنای
پسر ولد الزنا دست از آنحضرت برمیداشت چون آنحضرت دید که از کشته شدن مفری نیست ناچار با معدودی قلیل در مقام
با سی هزار نامرد بمحاربه پرداخت تا بدرجه رفیعه شهادت رسید القصه حضرت امام حسن ع قیس را طلب فرمود و امر
نمود قیس را که با معاویه بیعت نماید آن مومن پاکدین عرض کرد که فدای تو شوم یا ابن رسول الله ربقه بیعت تو در رقبه من است
و من طوق طاعت تو را از گردن نتوانم برکرد حضرت قیس را نصایح نمود و فرمود ای قیس مصلحت وقت اینست که اطاعت
معاویه نمائی و من تو را از بیعت خود بحل کردم چون قیس اهتمام آنحضرت را در آن باب دید ناچار بفرموده آنحضرت بنزد
معاویه رفت تا با او بیعت نماید چون معاویه قیس را دید گفت راضی نبودم که این امر بر من قرار گیرد و تو زنده باشی قیس گفت
بخدا قسم که من راضی نبودم که زنده باشم و تو را خلافت رسد نزدیک بود که آتش فتنه مشتعل شود خلایق از جای خود برخاستند
در باب صحبت آن آتش افروخته را تسکین دادند تا آنکه قیس از روی اکراه بآن کمراه بیعت کرد بلی اخلاص کیشان یکرنگ
و ارادتمندان با نام و ننگ در حضور مخالفان لعین و منافقان پرکین در اجرای کلمات حقه بی ترس و بیم اند و اصلا از
کشته شدن پروا نمیکنند و از این قسم سؤال و جواب در دار الاماره کوفه از شیعیان پاک اعتقاد و مخلصان نیک نهاد با معاویه
مردود و اتباع آن مطرود بسیار روی نموده چنانکه معارضات ابن عمرو و میثم تمار و رشید هجری با پسر زیاد که در کوفه
اتفاق افتاده در کتب اصحاب مشهور است که اینجماعت در فضایل و مناقب علی و آل علی و مطاعن و مثالب بنی امیه و مثالب
ایشان گفتند و از کشته شدن بیم نکردند و مانند ابو برزه عامری و عبد الله بن عفیف که با پسر زیاد معارضات بد نمودند
و از شوکت آن حرامزاده نترسیدند و وارد است که چون سر مطهر حضرت امام حسین ع را نزد پسر زیاد در دار الاماره کوفه آوردند
آن ملعون تضییب با چوبی که در دست داشت و بر لب و دندان آنحضرت میزد زید بن ارقم که در مجلس آن ملعون حاضر بود برخاست و گفت
ای پسر مرجانه بیت شرم ای فتنه گر از دامن روز جزا تا بکی ظلم بر این تشنه لب فرات چوب بیداد مزن بر لب آن تشنه جگر
زانکه دیدم بهمین چشم نبی را کرات که مکیدی ز سر انگشت نبی شیر و شکر هم مکیدی بی از آن لب نوش آب حیات بچه در بجگی
لعل لبی را که بود مخزن گوهر شرف از مرتبه برون ز جهات پسر زیاد برآشفت و گفت تبکی ابکی الله عینیک یا عدو الله که ره
سکنی اید شمن خدا که خدا مرا فتح داده است اگر نه این بود که پیر و خرف شده هر آینه گردن تو را میزدم زید گفت ای پسر مرجانه خبر
دهم تو را از حدیثی که شنیدن آن بر تو دشوار آید دیدم رسول خدا امام حسن ع را بر ران راست و صاحب این سر را بر ران
چپ خود نشانیده بود و دست مبارک بر سر و صورت ایشان میکشید و گویا این مضمون را میفرمود که بیت الهی این دو
که علی را خلفند هر دو عالی گهرانند و گرامی صدفند این دو سیاره که پیدا شده از برج خورشید فلک قرب تو را

نیز برج شرفند این دو اختر که برآورده سر از بابت منزل هردو در برج امامت مه بی کلفند گویا هر دو درج شده لو کشف انداین دو
پسر یعنی نوباوه بستان شه سر عرفند میسپارم بتو از امت خود ایشان را هر دو ایشان خلف نداشت بر نا خلفند ای پسر زیاد
نیکو محافظت کردی امانت رسول را پس گریان از سرای ان بی ایمان بیرون آمد و گفت ای اهل کوفه لعنت خدا بر شما باد و که بعد
مار به نوباوه پیغمبر را برای خاطر دیه زنا کشتند بد و درجه از اکبری که در صورت شبیه بود به پیغمبر خدا کشتند بعد
بد بد انصاف بنگرید باین قوم که از برای که در کربلا کرا کشتند و از اینمقوله اصحاب جان نثار بودند که از کشته شدن نمی
ترسیدند و کفر و ضلالت دشمنان دین را علانیه بگوش خاص و عام میرسانیدند و ذره از کشتن و زوال دولت و مال و
طرف شدن اهل و عیال و ضیاع و عقار و درهم و دینار پروا نمیکردند اللهم اجعلنا من اولیائک فان اولیائک لا خوف

بسم الله الرحمن الرحیم
مجلس چهارم در بیان احوال امام حسن ع در موصل
علیهم ولا هم یحزنون

اسرار النبوة والامامة ... وصل اللهم علی مظهر
الاحمدیة ومصدر انوار النبوة والشهامة العلویة التی هو افضل الخلق جدا وابا واما فی افراد البشریة والذی حج عشرین
حجة علی قدمیه مبطلا لمرضات الالهیة وخرج من ماله ثلاثا قاصدا للمثوبات الربانیة حجة الله علی کافة البریة موقد مصابیح العلم و
السنن ومخمد نیران الشرک والفتن والصابر بالجوی فی السر والعلن المطهر من الشرک والرجس اللدن الامام المؤتمن ابو محمد الحسن
صلوات الله علیه وصال شرط محبت است بجز غم نداشتن آرام جان و خرم و خندان نداشتن از غیر دوست روی نمودن (خواطر)
دوست الاخلای در همه عالم نداشتن جانی برای خدمت جانان بتن لب است اما چو جان طلب کند اینهم نداشتن
معشوق اگر دو دیده پر از خون پسند دش عاشق بجز سرشک دمادم نداشتن گر سر بیک اشاره ابرو طلب کند سر دادن
و در ابروی خود خم نداشتن در راه او اگر همه بار دهد ملک کین شرط رهست دیده بر هم نهفتن گر کام دل و لخت جگر خواهد
از کسی در کاسه جز شهد بجز سم نداشتن زان سان که خورد سوده الماس مجتبی در هم نکرد روی خود اهلا و مرحبا نیکو
ترین جائی که مخصوصان بارگاه قرب الهی توجه حسن و طی منهج بیان نمایند مخصوص ذات پاک احسن الخالقین است که
چمن رسالت را به بری وجود ذیجود سعادت نمود سبطی زینت داد که ابیاری چمن رسالت و نبوت از زلال چشمه سار اطاعت واست
و خوبی سرو جویبار امامت و ولایت از نسیم مکرمت وی لعل لب آلوده الماس زمرد فام کردید و زهر ستم بقصد یاقوت جگرش بکام
رسید یعنی ریحانه حدیقه مصطفوی و گل گلبن مرتضوی احسن المجتبین و امام الراشدین رابع اصحاب کساجناب امام حسن مجتبی
صلوات الله وسلامه علیه شیخ صدوق ره در امالی از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده که آنحضرت فرمود که روزی من و فاطمه و حسنین
در خدمت بلند رفعت سید انبیا نشسته بودیم که در آنوقت آنحضرت شروع نمود بگریستن من عرض کردم که یا رسول الله چه
چیز تو را میگریاند حضرت رسالتماب فرمودند که میگریانند مرا آنچه بر شما بعد از من وارد میشود عرض کردم که فدای تو شوم آن
چیست حضرت فرمود که یا علی گریه میکنم بواسطه ضربتی که بر سر تو رسد و سیلی که بر رخسار فاطمه زنند و زخمی که بر ران حسن
واقع شود و سمی که بر او خورانند و اذیت و آزار بیحساب که بحسین ع رسد حضرت امیر ع فرمود که پس همه اهلبیت بگریستند بعد از
آن من عرض کردم که یا رسول الله خدا نیافریده ما را مگر از برای بلا آنحضرت فرمود بشارت باد تو را ای پسر عم که خداوند عالم عهد
بسته با من که دوست ندارد تو را مگر مؤمن و دشمن ندارد تو را مگر منافق ایعزیز واضح است که کسیکه طهارت مولد داشته باشد
پای در میدان عداوت علی و آل علی نمیگذارد و اذیت و آزار این بزرگواران بجز از منافقان خبیث نظرت و بیدینان دنی مرتبت
پست خلقت از کسی دیگر سر نمیزند آه آه بعد از مظلومی آل رسول ص که از دنیا پرستان بیدین و نفاق پیشگان پرکین در دار
دنیا چه کشیدند از انجمله حضرت امام حسن ع لحظه از مکر و غدر منافقان فارغ نبود و شبی بستر راحت نغنود تا آنکه بجواد

جلا محمد خود تشریف برد و در احادیث معتبره است که چون امر بیعت مصالحه میان جناب امام حسن ع و معاویه بانجام رسید
معاویه با لشکریان خود بجانب شام روان شد و انحضرت با برادران و قلیلی از خواص اصحاب و ملازمان سعادت نشان کرد
خدمت سراسر سعادت انحضرت باقی بودند روانه مدینه طیبه شد و در زاویه عزلت مشغول عبادت حضرت عزت کردید
تا بعد از زمانی قلیل معاویه جمعی را برانگیخت که بر کروهی از شیعیان شبیخون اورده چهل نفر از ایشان را بقتل رسانیدند
چون این عمل قبیح و نقض عهد صریح از ان شقی بظهور رسید حضرت امام حسن ع بسیار ملول واندوهناک کشته روانه
شام کردید و از ان پلید شکایتها کرد که نقض عهد کردی و صلح را برهم زدی ان مکار غدار و سر حلقه اشرار و فجار عذرها
دروغ اورد و قسمها خلاف خورد که مرا از این حکایت اطلاعی حاصل نشده اشخاصیکه مرتکب این عمل زشت شده اند بسیار
بجز امیر شانم انحضرت از غایت حیا ساکت شده بعد از چند روز توقف در شام از راه موصل روانه مدینه طیبه کردید
و در خانه شخصی که ظاهرا دوست و باطنا دشمن خانواده رسالت بود نزول اجلال فرمود چون معاویه قدر و منزلت
انحضرت را کما ینبغی میدانست و طمع داشت که هوشمندان امت حضرت رسالت را بالطف و امیال تمام بان مفخر انام است از بیم
انکه مبادا خلافت از ان غاصب خلافت بر دارند پیوسته در مقام ان بود که بهر تزویر و ملعنتی که متضمن بروز خبائث
باشد انحضرت را بقتل رساند نظر بانکه میدانست که انحضرت در موصل در خانه ان مرد منافق منزل خواهد کرد قبل از
تشریف بردن انجناب ان میزبان مردود پلید را مرده و بسیار وعدهای بسیار فریفته بود که انحضرت را در خانه خود مسموم
سازد ان منافق مردود در خانه خود سه مرتبه بان مهمان عزیز زهر خورانید ملعونه میزبان بازال کند دعوی مهمان خانرا
بر سر سفره خود کس نکشد کرد مهمان از زهران سگ مردود پلید خواست کز پای در اورد شجرا بهار را وهر مرتبه که انحضرت را
زهر میدادند طبیب علیهما جهان بجور میشد و میگفت نوش زهری نداشت ساقی دوران بجام جرخ کار از نبخت دست
قضا و کلوی بن خیاط روزکار در دنیا که خلعتی بر قد من بد و خنک فلک ان الحزن کفن از جام دهر در همه جا شهد راحتی
بنود نصیب من جو بغیر بیت چه در وطن العرض ان سید بزرکوار بعد از رنج بسیار از حضرت شافی الامراض طلب شفا مینمود
و عافیت مییافت ان خبیث پلید نامه بمعاویه نوشت که سه مرتبه فرزند زهرا را زهر دادم کار کر نیامد نمیدانم چکنم انکاه
قدری زهر هلاهل بمهنا او فرستاد و نوشت که هرگاه اینکه پوست در تنش نباید بیدا کند مثل مهمانم و مرا ایجهان شاد کند
این بوده زهر هلاهل که چه بر کو زنی سنگ بر سینه زنان اید و فریاد کند سخی از انکه از این زهر بیان حضرت جستانی
زیرا اکر ذره از این زهر به بحر محیط رسد همه جانوران بحر هلاک شوند از اتفاقات حسنات سکی که حامل ان زهر بود
در منزلی از منازل عرض راه بپای درختی رسیده فرود امد و طعامی که داشت زهر را مار کرده فورا درد شکمی شدید برا و
مستولی شد و در ان هنکام که کرسنه با موضع رسیدند ان سک مرده و در اطعمه خود ساخته پاره پاره نمود شتران خبیث
خواسته بکریزد مهار شد درخت پیچید و در انجا بماند و در احال یکی از موالیان حضرت امام حسن ع بانجا رسید و انحالرا
دید شتر را از درخت کشود و انچه در بار شتر بود تفحص نمود ان شیشه و نامه معاویه را دید فی الفور او را برداشته بجدمت
اسما سعادت حضرت امام حسن ع اورد و انحضرت در موصل در منزل ان میزبان غدار نشسته بود و بذکر احادیث مشغول و مشغول
مجلس استفاضه مینمودند حضرت چون نامه را مطالعه فرمودند رنگ مبارکش برافروخت و خواستند که کسی بران نامه مطلع
نکردد که موجب خجلت میزبان شود ان نامه را در زیر مصلی خود کذاشته و باز مشغول ذکر احادیث کردیدند و لکه انکه جان
عالی بادش نثار مهر و مه از نور روی شرمسار حلم او را بپرکه نزد دوستان سر دشمن را نمیکرد اشکار هر چند حضار
در مقام استفسار ان نامه برامدند حضرت بروز ندادند فکر مسعود ثقفی که عم مختار و حاکم موصل و از جمله غلامان

کیشان انحضرت بود در مجلس حضور داشت اهسته دست در زیر مصلی انحضرت برده ان نامه را بیرون اورد و مطالعه کرد
و بر خود لرزید و بر قدم انحضرت افتاد و عرض کرد که فدایت شوم اجازه ده تا از میزبان تو صورت این واقعه را سوال کنم ان منبع
لطف و احسان و ان بحر حلم و رافت بیکران فرمود که من نمی پسندم که وی بی از چندین زحمت و خدمت شرمنده شود
پس سعد بی اجازه انحضرت میزبان را طلبیده باو کفت که ایمانت حضرت رسول را با تو چه بد کرده وی کفت که بخدمت انحضرت
نرسیده ام حاشا که از ان بزرکوار جفائی بمن رسیده باشد سعد کفت از امیر المؤمنین ع چه رنج کشیدی کفت چندی ملازم
رکاب مستطاب انجناب بودم و از ان برکزیده ذو الجلال غباری از ملال بر خواطرم ننشست سعد کفت پس چرا با فرزند مصطفی
و جکر کوشه علی مرتضی چنین قصدها اندیشیدی ایست جواب خط و شیشه زهر هلال که معاویه بجانب تو فرستاده
ان شقی منافق انکار بلیغ نموده قسمهای دروغ خورد ملازمان سعد چندان چوب و سنگ بران مردود زدند که روح از
کالبد نحسش پرواز کرده بر آتش نیران روان شد و انحضرت چند روزی در موصل مانده توجه بمدینه طیبه فرمود چون
ان امام عادل را در موصل ماجرهای بسیار روی داد مناسب چنان دید که جمیع وقایع موصل را در ضمن یک مجلس کوشزد شیعیان
نماید بدانکه چون حضرت امام حسن ع را در مدینه طیبه چندین مرتبه مسموم ساختند و ان بزرکوار هر مرتبه از شفاخانه
غیب شفا یافته روزی برادران را طلبید و فرمود که دو سال است که من زهر بنام پیوسته علیل و مجروحم هانف هر
زهر که ساقی دوران بجام کرد زان جرعه بکام من تلخ کام کرد خونم حلال خواست براعلی دون ازان بر من همیشه راحت
کیتی حرام کرد میخواهم بجهت تغییر هوا بموصل رفته چندی در انجا توقف نمایم پس با ابن عباس و بعضی از خدام کردون اساس
بموصل تشریف بردند در انوقت در دمشق شخصی بود بظاهر و باطن کور و از شیوه دین و شریعت مهجور و از لباس مروت
و انصاف عور که کمال عداوت با خاندان رسالت داشت چون خبر وصول ان فرزند رسول را بموصل شنید با خود اندیشید
که این پسر دشمن من بموصل امده و کسی در حق من کمان بد نبرده سزاوار است که بموصل رفته در وقت فرصت کار
او را بسازم پس عصائی که در دست داشت بزهر الوده کور کورانه بجانب موصل رفته از راه بمسجد رفت و در خدمت سراسر
سعادت حضرت امام حسن ع اظهار اخلاص زیاد نمود مونسی در درویش مار هاز نارها ظاهر کلها و باطن خارها ان ملعون
بیحیا در اوقات نماز اقتدا بان سرور افاق مینمود و چون انحضرت احادیث ذکر میفرمود ان مرد و دیدی بکریه بلند کرده ان
کریه او بکردون میرسید و پیوسته انتظار فرصت میکشید که بان عصای مسموم کار ان سید مظلوم را ساخته بمراد خود
رسد روزی انحضرت نماز بامداد کذارده از مسجد بیرون تشریف اورده و بر در دکانی که در حوالی مسجد بود نشسته و پای
راست را بر بالای پای چپ نهاده با یاران سخن میکفت که ان کور بی بصیرت از انحالت با خبر کشته از مسجد بیرون امده و بران
حضرت دعا و ثنا میکفت و سر عصا را از این طرف بان طرف بر زمین مینهاد از قضا سنان عصای ان کور پلید بر پشت پای
مبارک انحضرت رسید ان مردود ازل و ابد دانست که نوک عصا بجا امد بقوت هر چه تمام تر ان عصا را بر پشت پای ان سلطان
دین و دنیا فرو برد که جراحت عظیمی بپای مبارکش رسید ان مظلوم اه از جکر کشید و مدهوش کردیده بر زمین غلطید نغمه
ای فلک ای از جلال ال احمد بیخبر از هلال و بدر تا کی میکشی تیغ در سر تا کی خون در دماغ اهل بیت مرتضی زهر چشم
میزنی هر لحظه ای بیداد کو میزنی کاه از عسل اتش تو بر یعسوب دین میبری کاه از رطب بر کلشن حیدر شرر مینمائی کر دلا تکون
از راه ظلم در غزا این میزنی بر کلشن ایمان تبر اخرای بیرحم تا کی تیغ زهر الود خود میزنی کاهی بسر کاهی بپا کاه بر جکر الحاصل
پای مبارک انحضرت در ساعت ورم کرد و خون بشدتی از ان زخم جاری شد که مدهوش کردید چون ان بزرکوار بهوش
امد فرمود اه هر جا که میروم کینه مکر دشمنان قرین من است و لکه شدم برون ز مدینه بناله جانسوز که بی اذیت اعدا

بر یوم دوسه روز شور نزول بلا هر کجا فرود آیم کجا روم که دری از بلا بنا باشیم موالیان خواستند انگور که عون را بتیر
خود رسانند ان معدن حلم و عفو فرمود که دست از وی بدارید که در ظاهر و باطن هر دو کوراست و در اخرت با ظالمان محشور
خواهد شد پس یاران مظهر رحمت و اسعة الهی ان کور شقی را رها کردند و چون ان بدبخت خلاصی یافت کربخت و در کوشه پنهان
شد پس جراحی از برای معالجهٔ ان زخم اوردند نظر جراح که بران جراحت افتاد گفت اهل این انتی را که بکار برده اند بزهر اب
داده اند و این زخم را بعمد زده اند اصحاب عرض کردند یا ابن رسول الله نکذاشتی تا جزای عمل او را باو برسانیم انحضرت فرمود
که خاطر جمع دارید که جزای عمل او باو خواهد رسید پس بمعالجه پرداخت وان زهر را از عروق واعصاب انحضرت کشید و
ان خطر عظیم از انجناب مندفع شد ای موالیین یک زخم کجا و یکهزار و نهصد و پنجاه زخم کجا برای حضرت امام حسن برادر را
بود که ندا و اصحابی که جراح حاضر سازند و بمعالجه این زخم انور رام پردازند اه اه بعد ای بدن مجروح و چه حال خال حسین که احدی
نداشت که او را انحضرت نمایند بلکه برای انحضرت پسر سعد نکذاشت اکرچه زخمهای انحضرت مرهم پذیر نبود اما بدن شریفش
از افتاب تپنده برد حضرت امام حسن یک زخم بر پای مبارکش رسید لبش تشنه و شکمش کرسنه نبود و پشتش از مرگ برادران
نشکسته و قلبش از فراق نوجوانی مثل علی اکبر سوراخ نکشته صدای نالهٔ العطش عیالش را نمیشنید و ال رسول و دختران
زهرای مرضیه بتول را حضور جمعی از نا اجنبی نمیدید با وجود اینها که از برای مظلوم دشت کربلا حسین بود با انکه
این همه مصیبت بان حضرت رسیده بود و با اینهمه جراحت که اکر یکی از ان جراحات بر کسی وارد میشد البته باعث هلاک
او بود باز دست از انحضرت بر نمیداشتند و انجناب یک دقیقه بحال خود نمیکذاشتند و دم بدم از چهار طرف مکرر بر ان مظلوم
حمله میکردند و میکفتند بیک باره از چهار طرف سپاه بیدین بیرحم چو لشکر شیاطین چون کرک بقصد وی دویدند
ان یوسف را زهم دریدند افکند یکی بر خاکش زد تیغ یکی بجسم پاکش یکسو فرق بقصد او پیاده شمشیر
برهنه ایستاده نزدوست شنیده این نه دشمن یک لشکر و خصم جان یکتن در دهر کسی ندیده هفتاد یک
کشته و صد هزار جلاد الحاصل ان کور شقی النفس چهارده روز از نظرها پنهان بود و اصحاب و برادران انجناب
تاسف میخوردند و پوسته در دست بر هم میسودند که چرا ان ملحد کور را رها کردند اما ان کور ملعون روز پانزدهم
اطمینانی بهم رسانید از مکانی که پنهان شده بود بیرون امد و روبجانب شام روان شد از اتفاقات حسنه بود دبدبهٔ
امیرالمؤمنین و برادران نام اوران فخر جهان و زمین فدک وزینب ناموس جناب عباس در ان وقت کنایه سعد
حاکم موصل شیر هیبت بر زند در عوض راه اتمامی ظاهر و باطن کور را ملاقات کرد که همان عصا را در دست دارد و فتنه
منبر دوازده خروج از موصل باز دان شجاع فرزانه عصا را از دست ان ملحد کور کشیده و چندان بر سر و صورت
او زد که عصا ریز ریز شد پس غلامان خود را امر نمود که سران مردود را از کالبد نحسش جدا ساختند چون اوازهٔ قتل
او منتشر شد سعد بن مسعود با برادرزادهٔ خود مختار بن ابو عبیده خبردار شده و همه بیاجمع نموده کالبد نحس ان
پلید را سوختند ای شیعیان جناب عباس نتوانست پای مجروح برادر بزرکوار خود را به بیند اه انجا بود حضرت امام حسین
در روز عاشورا که دستهای بریدهٔ عباس را مشاهده نماید چون کهر چون پیشتر معاشران سقای سپاه تشنه عباس
افتاده چه دستش از جیب و راست از خصم غزا و شوق برخواست شد کرد سرش سپهر کردان بکرفت چو مشک را
بدندان ان مشک چه جان بر سر سینه بکرفت ز خجلت سکینه ناکاه لعینی از کمین تاخت تیری سوی مشک اب انداخت
ابش چو ز مشک ریخت بر خاک دو کرد بجنهٔ چشم نمناک کی تیر وفا پناه ملهوف شتاب عباس ز پا فتاده در تاب
شاه شهدا ز سمت لشکر بشنید چو ناله برادر امد بسرش غم فسرده هم چون پدر عزیز مرده نالید که ای برادر من

ای پشت

ای پشت و پناه لشکر من از داغ رفتنا چو دختری باسه که پهلو شکسته به پشتیبانی زمانه بکرد برخواست قیامتی
بپا کرد جامع بقد اعز ترحیمت عباس کران ملعون که یک زخم بر پای مبارک برادرش امام حسن زد داور ابجز اسزار رسانیدن
اکر در روز عاشورا خود شهید نشده بود و میدید که نا اهلان کونه و ناکسان شام چه تیرها زهرالود که بر پیشانی نورانی
برادر بزرکوارش حسین زدند و باز اکتفا نکردند اسبها را نعل تازه بستند و بدن اطهرش را پامال سم اسبان
ساختند ایا چه میکرد و چکونه انتقام میکشید القصه حضرت امام حسن بعد از مدتی که از ان زخم منکرید بود یافت نجات
مدینهٔ طیبه معاودت نمود و بروایتی از موصل عبد بنر فرستاد و بشام تشریف برد و با معاویه ملاقات نموده و معاویه را
بواسطهٔ فعال زشت ملامتها کرد و پس از ان ببیت المقدس رجعت فرمود و در مدینه از حیله و مکر معاویه و سعایت مروان
ابن حکم و جعده دختر اشعث

مجلس پنجم در بیان انچه حضرت امام حسن از جعده کشید

نحمدک اللهم یا من لعظم ورسید بخیر رهبید لا حول ولا قوة
مصیبتنا بمصیبة من هو لاتة

جزیل شفیع وتقدسک اللهم یا من اجل رزیتنا علی الجمان ذی التفضل السنیع المقطع کبده بالسم التبیع والمنتشر فیه تجبه
ازمز البقیع فاطر زوایا الکروب واین دعتکف حرم الهموم والحزن والضایع بالحونة السرالعلن القائم بالعزایض و
السنن الامام المؤتمن ابی محمد الحسن علیه الصلوة والسلام بدانکه خدا وند علام در فرمان مطاع لازم الاحترام خود چند
چیز را عظیم شمرده و بسیاری از مفسرین کفته اند که ان دوازده است که یکی از انجمله مکر و حیلهٔ زنان است چنانکه در سورهٔ
مبارکهٔ یوسف میفرماید ان کیدکن عظیم و در کتاب مستطاب نهج البلاغه است که چون حضرت امیر از حرب جمل فراغت
فرمود خطبهٔ در کمال فصاحت و بلاغت خواند و در اثنای خطبه فرمود که ایها الناس بدرستیکه زنان ایمان ایشان
ناقص است و نصیب ایشان در میراث ناقص است و عقول ایشان ناقص است اما نقصان ایمان در ایشان بواسطهٔ
اینستکه زمان حیض باز میمانند از نماز و روزه و اما نقصان ایشان در میراث بواسطهٔ اینستکه دو زن برابر یک مرد میراث
بر میدارد و اما نقصان ایشان در عقول بجهة انستکه شهادت دو زن مثل شهادت یک مرد است لیکن در مردمان فاتقوا
شرار النساء وکونوا من خیارهن علی حذر یعنی بپرهیزید از زنان بد و از زنان نیک حذر کنید و از کلام حکما است
که در زن واسب و شمشیر وفا نیست و از سخنان دانا ان یونانست که اعتماد کردن بر سه چیز نشان ابلهی است اول بر لطف
و شفقت سلطان دوم بر اوان نوش طفلان سیم بر حسن مردان چهارم بر منصب عوام پنجم بر وفای زنان و اینکه در احادیث
اهلبیت عصمت وارد شد اکثر انبیا و اوصیا صدمات بجهت و مشقتهای فراوان از اندازه در این جهان مرارت از زنان
کشیدند و بسیاری از ایشان بقتل رسیدند ز جان حضرت ادم و ابتلای نوح و لوط و کرفتاری حضرت یوسف
و یوشع بن نون و قتل یحیی و زکریا و انچه سید انبیا از عایشه و حفصه کشید و شهادت حضرت امیر که بواسطهٔ ابو
کروه واقع شد هر یک دلیلی است واضح و برهانیست قاطع بر مکر و حیله و بیوفائی ایشان دع ذکرهن والهن وماء بر
جزیهٔ حال زنان عبث نکشیده اند و چه ره این معنی که از زن طلب فاما السنحال در این که از ایشان غلط ندیده اند
و انچه در تفاسیر امامیه و عامه مذکور است که مکر و حیلهٔ زنان زیاده از مکر و حیلهٔ مردان بلکه زیاده از تلبیس و مکاری
شیطانست زیرا که خوجل و علا مکر و حیلهٔ زنان را عظیم شمرده و مکر و حیلهٔ شیطان را ضعیف و در شرح مکاید تهای زنان را
دانایان کتابها تالیف کرده و بهزار یک حیله و تدلیس ایشان پی نبرده اند جای زنان پهلوی چپ شد فریده کس را جیب راست
هرکز ندیده مصداق این مقال شاهد خسران مال ملعونهٔ مکاره محتاله دختر اشعث بن قیس کندی است که قتل
مثل حضرت امام حسن بزرکوار که در حسن صوری یوسف مصری کمین بندهٔ او بود و در حسن معنوی کمالات انبیا و اوصیا

مجلس پنجم

رشحه از کمالات انعام ربانی و عزیز مسیحا مینمود برای خاطر حرامزادهٔ خبیث ظاهر خبیث باطن بضر العامه کو سبع مضروب الخرطوم شارب الخمر قمار باز مانند یزید بن معویه زاده علیه لعنة الله به کربلا قتل امیر را دنیا و دین بپسند والحمد لله والمنة که سرمراد نه نشست اگرچه مناقب زحد حصر بیرونست ولکن اخبار بسیار در مدح ایشان رسید چنانکه حکیم متعال در فرمان خود میفرماید که فیهن خیرات حسان و بسیاری از مفسرین در ذیل کریمهٔ ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة حسنه را زن نیک دانسته اند شاهد براین روایت شریف این حدیث است که در مناقب ابن شهرآشوب از ابن عباس مرویست که روزی در خدمت بلند رفعت حضرت امام حسن ع نشسته بودیم که ناگاه عجوزهٔ گریان و نالان وارد شد عرض کرد که ای مسیحا مسیح دم که عیسی مریم از دست احیا یافته عورتی هستم بیچاره و بیکس و جوانی خود را در دولای شما به پیری رسانیده و عمر عزیز خود را در اخلاص کیشی آبای کرام و اجداد والا مقام شما گذرانیدم و در دوستی شما از دشمنان جفاها دیده و رنجها کشیده ام الحاصل مصیبتی بمن رسیده که لاعلاج و بنظر رحمتی از تو محتاجم آنصاحب خلق حسن فرمود که مصیبت تو چیست عرض کرد که فقط یکی شوم پسری داشتم که مایهٔ شادی روزگار و قرار دل امیدوارم بود دوازده روز است که از دنیا رفته یا او را از انفاس عیسوی دم زنده فرما و یا دعا کن که من بیمار و ملحق شوم که زندگانی بی وجودش برمن ناگوار و حیات من بی او بی عاریت مرا دشوار است آنحضرت فرمود که ملول و افسرده مباش که انشاء الله مرادت حاصل و فرزندت بر تو برگردد و اصلا کرد پس آن مظهر صنع ذوالجلال باتفاق پیر زال بر سر قبر آنجوان آمد و دو رکعت نماز گذارده سر بسجده نهاده لب بدعا و مناجات با قاضی الحاجات گشود پس پای مبارک بر آن قبر زده و بکلامی تکلم فرمود که حاضران نفهمیدند ناگاه آن قبر شکافته شد و آن جوان با کفن از قبر بیرون آمد و خود را بر قدم جناب امام حسن ع افکند و عرض کرد که یابن رسول الله السلام علیک یا حجة الله و صلوات بر پیغمبر فرستاد و عرض کرد که یابن رسول الله الان ندائی شنیدم که گفت روح آنجوان را بقالب برگردانید که امام زمان امام حسن ع آنجوان را از ما زنده خواسته و مرا آنجوان از شرف قدوم میمنت لزوم خود آراسته است ای شیعه ملاحظه کن که زنی با وجود نقصان عقل توسل و التجای بقرة العین رسول جناب امام همام و بعد تمام حضرت امام حسن ع را مایهٔ سرور و نشاط خود و سبب حیات و زندگانی فرزند مردهٔ خویش میشمارد و بمطلب میرسد و زن محتالهٔ ملعونهٔ دیگری که سالهای دراز بمصاحبت و هم خوابگی آنسرور سرافراز بوده به تیشهٔ بیداد و بیداد نخل قامت آنسرور جویبار امامت را از پای در آورد ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا چون باعث قتل نور دیدهٔ رسول خدا جناب امام حسن مجتبی جعدهٔ ملعونه که مشهوره باسماء بود شد اگرچه از شیطنت و حیله چهار نفر دو مرد و دو زن الیسونه نام و جعده دختر اشعث که مشهوره باسماء و از جملهٔ زوجات آنحضرت بود لیکن عمدهٔ سبب شهادت آنحضرت معاویه شد چنانچه شیخ مفید در ارشاد روایت کرده که یکی از شروط مصالحه این بود که معاویه بی مشورت جناب امام حسن ع خلیفه تعیین نکند و چون امر سلطنت بان مرتد قرار گرفت خواست که یکباره رسوم سید المرسلین و شریعت خاتم النبیین ع را منسوخ ساخته بنای جدید و اساس از حق شناسی بغایت بعید بر پا نماید تا سلطنت ابد الدهر در خاندان او باقی بماند و خلایق را خواه مخواه از جادهٔ هدی منحرف ساخته بوادی ضلالت کشاند و از بسیاری از شیعیان حضرت امیر را بقتل رسانید چون خواست که یزید پلید را ولیعهد خود سازد وجود حضرت امام حسن ع را مخل از برای بدست آمدن مطلوب دید در صدد قتل آنحضرت و هلاکت آنجناب در پنهان بر آمد لعنت خدا بر او باد که او بخود ... ... که در مدت ده سال سلطنت باطلهٔ آن پلید بحضرت امام حسن ع رسیدن پلید دست از آنحضرت نکشید تا آنکه شبی یا روزی فارغ البال بعبادت حضرت ذوالجلال قیام فرماید و آنچه در کتب اخبار و آثار مسطور است آنست که سه مرتبه آنحضرت را در موصل مسموم ساختند و چهار مرتبه در مدینهٔ طیبه و

درجمع اینها که آنحضرت را مسموم ساختند بامر معاویه بود الحاصل چون آن حرامزاده از خدا بیخبر که قتال امیر زادگان ... و فلذکر زهر بر آن حرامزادهٔ مروان حکم که والی مدینه بود فرستاد و بهر عنوانکه تواند آن زهر را بکام آن امام همام رساند و مروان بی ایمان در این فکر بود تا روزی زنی الیسونه نام که در مدینه بشغل دلالی مشغول بود بخانهٔ او آمد مروان از الیسونه پرسید که بخانهٔ امام حسن ع میروی و با جعده دختر اشعث زوجهٔ آنحضرت آشنائی داری گفت آری هر گاه که باشد از ملک ما راب کل هست جان من بخانش متصل که چاه ندرد مروان ما زنیم هر دو اندر راه ایمان ما زنیم مروان بی ایمان شادمان شد و گفت باتو سری در میان آورم اگر آشکار نکنی هزار دینار زر و پنجاه دست رخت بتو دهم و اینک صد دینار نقد بتو میدهم الیسونه بوعدهای مروان و طمع سیم و زر فریفته شده قسمهای مغلظه یاد کرد که آنچه مروان گوید اطاعت نموده افشای سر او ننماید چون مروان میدانست که اسماء دختر اشعث زنیست شوخ و شنگ و مایل بعیش و عشرت و از کثرت زهد و عبادت آن حضرت متاذی شده مروان با الیسونه گفت میخواهم که اسماء دختر اشعث زوجهٔ حضرت امام حسن را باکاذیب چند و تلبیسات فریب دهی که یزید پسر والی شام آوازهٔ حسن و جمال ترا شنیده در سودای عشق تو نزدیک بهلاکت است نفی هر که که می شبانم در جام کند یاد لب لعلت ای دلارام کند القصه بفکر زلف و روی شب و روز تا صبح وصال گر بهر در شام کند الیسونه را گفت اگر دیدی که دل او مایل ملک و مال است مرا خبر دار ساز الیسونهٔ ملعونه از دار الغرور مروان بدار السرور امام زمان جناب امام حسن ع روان شد از قضا آنصاحب قصر زمرد جنان بمنزل عقیق تشریف برده و جعده در خانه تنها مانده الیسونه در آمد و از هر جا سخنی در میان آورد تا انکه عنان سخن را بسر حد مطلوب رسانید و گه زنان از مکر چون گردند رهزن شود صد هزاران خرمن ... نور از زن ... چون زن راه زن آغاز سخن و اظهار مطلوب نمود ... نام عیوب را با آن ملعونه نمود خاطرش مایل دنیا گردید و از حسن معاشرت امام حسن ع چشم پوشید دل بمهر یزید بست و در کمین اذیت و آزار آن مرکز دایرهٔ مروت نشست چو قمر زاشعث و پسر و دخترش بر آل رسول زیاده از دیگران ... داد ظلم و ستم بقتل حیدر صفدر شریک شد اشعث دمی که خون علی ریخت زادهٔ ملجم شهید زهر شد از ظلم دختر اسماء حسن که محرم او بود بهر نامحرم بکربلا پسر او محمد اشعث فکند تیر بر حسین و اهل حرم مگر جهنم دیگر کند خدا ایجاد که بهر آن سه شقی هست هفت دوزخ کم القصه بعد از آمد و شد بسیار و مکر و فریب بیشمار آن زن مکارهٔ عایشه سیرت هند صورت مؤسس اساس قتل جگر گوشهٔ حضرت رسول گردید مروان چون یافت که جعده را طرهٔ محبت یزید بگردن پیچید دیگر بار پیام داد که شاهد این مدعا در حیات حضرت امام حسن مجتبی میسر نیست اسماء ملعونه گفت من حیلهٔ دفع آنجناب را نمیدانم مروان فدکر زهر هلاهل نزد آن ملعونه فرستاد که بهر نحو که ممکن شود این سم قاتل را بان امام عادل بخوران و در روایت دیگر معاویه هزار درهم و ضیاع و عقار بسیار در حله و کوفه ضامن شد که باو دهد آن مکارهٔ غداره بطمع وعدهای بسیار معاویه آن زهر را موافق یک روایت در طعام داخل ساخته با آنحضرت خورانید آنحضرت از سر شام تا صبح زهر در شکم نازنین بوده و ناله میکرد و چون صبح شد بدار الشفای دردمندان یعنی روضهٔ مقدسهٔ خاتم پیغمبران رفت و طلب شفا کرد و از آن مرض مهلک عافیت یافت و آن مکارهٔ محتاله نادم نشده مرتبهٔ دیگر قدری از آن زهر را در رطب داخل ساخته بآن سید بزرگوار داد این مرتبه شدت درد زیاده از مرتبهٔ اول گردید و رنجوری سرور کونین بسر حد کمال رسید باز بر سر تربت سید کاینات بهمه شکایت منافقان رفته عرض کرد که وله شهید ظلم شد پسر حیدر کرار یا جداه نیم از دشمنان یک لحظه بی آزار یا جداه عزیز مصر لطافت تو بودم یوسف خود را ببین در چاه گرگان آدم خوار یا جداه کرا از اسماء ستم که از امت که از گردون نیم ایمن نه از یار و نه از اغیار یا جداه ایمو الیان چون جناب امام

حسن را در مدینهٔ طیبه اسماء مکاره در رطب مسموم نمود امظلوم در وطن خود بود خواهران و برادران و زوجات و اولاد
انحضرت حاضر بودند که متوجه پرستاری و احوال پرسی انحضرت شوند نمیدانم در زندان بغداد حضرت امام موسی کاظم را
کرد در رطب مهر دادند دران بیکسی و غریبی بر انحضرت چه کذشت و چکونه بر خاک زندان میغلطید تا جی میدانی ای عزیز
بران شرح چه میکذشت جبهش نزار و دیدهٔ او اشکبار بود ساقی بزم او پسر شاهک لعین میبود شمع انجلش او
شعلهٔ نار مالین او نه خواهری و نه برادری نه دختری که تا شودش یار و غمکسار چون کار از معالجه کذشت یجهه رفع مظنه
هارون ملعون طبیبی ببالینش فرستاد چون طبیب بر سر انحضرت امد تا دم بپرسیدش که احوال تو چون است بکفتش
اندرونم پر ز خون است بکفتش اسمان با تو چها کرد بکفتا از عزیزانم جدا کرد بکفتش با تو اکنون کیست همدم بکفتا
همدم نبود بجز غم بکفتش چیست درمان دل زار بکفتا دیدن رخسار دلدار بکفتش چاره خود جو ازمن بکفتا چارهٔ
نبود غیر مردن الحاصل دو امام را با رطب مسموم کردند حضرت امام حسن و حضرت امام موسی حضرت امام حسن را در
انم بهتر که برطب جفا مسموم نمودند بر سر تربت جد بزرگوارش رفت و شفا یافت و حضرت امام موسی در زندان بغداد
بر روی خاک بیجان داد جوهر چون موسی کاظم رنجهان رحلت کرد ماتمدارش بغیر چهار نبود تا بوتش اکر چهار کس داشت
بدوش جسمش بزمین کو ونه پامال نبود چون کشت شهید کربلا کشتهٔ ظلم ملک اهل دلش باخبر از حال نبود بعد از ...
و مظلومی تو یا حسین که چون در صحرای کربلا نور ابد رجت رفیعهٔ شهادت رسانیدند در عوض کفن بدن مبارکت را برهنه
نمودند و بجای دفن جسم پاره پارهٔ نازنینت را پامال سم ستور ساختند اه که در روز دهم جسم لطیفان زینت کرده
و مکان را بر روی خاک کرم بیابان انداختند عدلا بدن ان بزرگوار نیز انداختند که طعمهٔ سباع درندکان شود بلی الحرامی که با ان جسم
نازنین نکردند این بود که اول بطمع انکشتری بقطع انکشت مبارکش پرداختند و بتمنای بند ازاری دو دست ان دستکیر عالمیان
از بند جدا ساختند هاتکی هر کس بکوی جلوهٔ انجلوه کو کذشت اول نظر که دید رخش را ز سر کذشت هر کس بکوی او بدکی
بیشتر کذاشت از هر چه بود غیر شراز او بیشتر کذشت در راه جستجوش جمهور انبیا بر ریختند و سینه که از حد و مرکب
اوج که در طریق نیازش چه جورها بر افتخار دودهٔ خیر البشر کذشت سلطان دین حسین که در دشت کربلا بر او چها ز
دشمن بیداد کر کذشت با انکه از غش بدل حشر زده هاست شادم که خون بیها چنین کشتهٔ خدا است یا ثار الله
و ابن ثاره ایجان جان نثاری کردند و کر شنیدا کو نه مدد کاری شوق لقای رب العالمین بودیک ممکن را تحمل اینهمه بار
مصائب و نزول نوائب کجا واجب میشد که خلیل اسا با اتش نمرودکی غم درابد و ذبیح وار طریق قربانکاه الم پیماید یعقوب مثال
بفراق مبتلا شود و یوسف خصال ز کنعان وطن جدا کردند محمد وار دل بکار زار نهد و علی کردار تن بقتال اشرار دهد
درمیان اتش حرب شهد شکر بزبان اورد و در کنار دجلهٔ اب تشنه جان دهد و با قتال دشمنان جز دوست نکوید و از
خدا جهان انچه غیر او است بجوید نظم شیر ارزندهٔ میدان جنک یکه رو معرکهٔ نام و ننک وارث پیغمبر رسول خدا
پیشرو خرام صف کربلا قاید اصحاب سعادت حسین انکه بود کر نه بر او فرض عین کشته چه کرد به دو رو جلیل کشت
دوان جانب وجبریل که سر و سر کردهٔ اهل وفا کشتهٔ شمشیر جفا مرحبا تخم وفا انچه بکف داشتی یکسره در دشت جفا
کاشتی انچه تمنای تو باشد تمام صد هزار حضرتها و السلام کفت بصد عجز و نیاز ای ودود از تو بغیر از تو تمنا نبود چشم
تمنا تو اندا ختیم جان بتمنای تو در باختیم هر که بود سالک راه هدی غیر خدا کی طلبد از خدا الا لعنة الله علی القوم الظالمین

ماشیر ربان پاهر زادکان ابو الحسن مجتبی را فی مصیبة امام الدهر
التماس دعوات الدعاء

وصال دان سان که خود سودهٔ الماس مجتبی در هم نکر زکی خود اهلا و مرحبا از خواب جست تشنه لبان سبط مصطفی
بر کوزه برد لب که بر اتش فشاند اب ای که داشت سودهٔ الماس در کشید چون جعد جعده رفت فماندم پر پیچ و تاب
بر بستر او فتاد و کشید اه دردناک بیدار کرد زینب و کلثوم را ز خواب زینب شنید و شاه جکر تشنه را بخواند امد
حسین و دید و بیکباره شد ز تاب کفتا ای برادر این چه عطش بود و این چه اب بود کز اتشش بسوخته جانی ما کباب
بیخواست تا بنوشد از ان اب تشنه سازد بنای عالم ایجاد را خراب بکرفت ابرادر برادر بخاک ریخت خشکید خاک از اثر
اب چون سراب وانکه جوهر جان پاک برادر بر کشید کفت ایخهب و ناله زار از جکر کشید ابن شهراشوب روایت
کرده است که حضرت امام حسن دویست و پنجاه زن و بروایتی سیصد زن داشت که بنکاح خود در اورده بود تا انکه حضرت
امیر بر منبر فرمود که فرزند من حسن مطلاق است یعنی حسن بسیار طلاق میکوید دختران شما را باو تزویج مکنید و مردم عرض
میکردند که یا امیر المومنین اکر یکشب دختر ما را تزویج نماید از برای شرف و رفعت ما کافی است و جمیع زنانی که ایشان را طلاق
کفته بود چون ان بزرکوار وفات یافت در تشییع جنازهٔ انحضرت با پای برهنه امدند یا عزیز ملاحظه نمای که زنی چند در
مصاحبت انحضرت دو سه روز بودند بعد از طلاق از غصب و مایل هم خوابکی احدی نشدند و ماندند در خانه تا زمان مرک
و جعدهٔ دیکر با انکه در خانهٔ انحضرت بود و بشرف هم صحبتی ان بزرکوار مشرف مرتکب قتل انحضرت شد و تا قیامت خون از
چشم کریبان کشود محقق نماند که چون چند مرتبه اسماء ملعونه زهر بدان سرور عباد خورانید و انحضرت در هر مرتبه
رنجور میشد و بمداوای حکیم علی الاطلاق شفا مییافت چون بیحیائی و ظلم و بیداد ان مکارهٔ ملعونه از حد کذشت حضرت
از اندوه رنج و بجهة تغییر هوا بموصل تشریف بردند و در موصل نیز ان واقعهٔ بزرک که مذکور شد بران بزرکوار روی
داد بار انحضرت بمدینهٔ طیبه مراجعت فرمودند و وجود مسعود ان مایهٔ هستی و بود از اثر زهر اسماء و انچه در موصل با انحضرت
رسیده بود همچنان علیل و رنجور بود نفی زهر چشمی که نهان کرده قضا در کارش بود پیدا اثران ز دل بیمارش عندلیب
ز کلستان بشد و باز امده اشیان تنک قضا بار دکر از خارش معاویه عطاهای بسیار و متاعها بشمار بجهة اسماء
نابکار فرستاد با شیشهٔ از زهر و قدری از سودهٔ الماس و عقد مرواریدی که کار ان بزرکوار را بزودی باتمام رساند و ان
کشید از عقد مروارید امیدش بصد امید در عقد بزیدش محیط کینه اش در سینه از جوش ز مروارید کردش
حلقه در کوش چون انحضرت داخل مدینه شد نظر بانکه از اسماء بد مظنه شده بود بمنزل ان ملعونه کم تردد میفرمود کاهی
در منزل مادر قاسم و کاهی در منزل برادران و خواهران غذا و طعام میل میفرمود تا انکه شب جمعه بیست و هفتم ماه صفر سید
و در کیفیت زهری که بانحضرت خورانیدند اختلاف است روایتی که در میان مورخین عامه اشتهار دارد انست که برادهٔ نقره
با طلا یا انکه برادهٔ طلا بی فقط نزد جعده فرستاد و از راه طعام داخل نمود و بانحضرت خورانید و انجناب بدرجهٔ رفیعهٔ
شهادت رسید و روایتی دیکر انکه اسماء ان زهر قاتل را در شیر داخل ساخت و انجناب در هوای کرم روزه داشت در هنکام
افطار مدد از شیر طلبید و جعده ملعونه ان زهر قاتل را که در شیر داخل ساخته بود بانحضرت خورانید و حضرت ان شیر را با تمام
و بان زهر شهید شد و روایتی دیکر انکه قدری سودهٔ الماس نزد اسماء ملعونه فرستاد و ان ملعونه در نیمهٔ شب در کوزهٔ اب مخصوص
انحضرت ریخت و انجناب از ان اب اشامید و بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید و این روایت از جمیع روایات بین الخاص و العام مشهور
تر است لیکن خالی از ضعفی نیست الحاصل چون اسماء ملعونه در شب بیست و هفتم کمر قتل ان سید اصفیا را بست و قدری از
ان زهر برداشت و قدم در طریقهٔ شقاوت کذاشته بعد از ان شب از منزل خود برامده در منزل مهاجر انحضرت نهاد و با خود می
اندیشید که اکر کسی مرا به بیند میکویم که بیش از این تاب فراق ان یکانه افاق نداشتم امده ام که زمانی فیض یار ملاقات ان

سر در کاینات شوم و هرگاه کسی مرا نه بیند بمقصود خود رسیده مراجعت نمایم سحاب وزد بباغ جهان کاش تند باد فنا که
نیست در گلزار ان رنگ مهر و بوی وفا نه زلف سنبل از و شمیم و عیش و سرور نه چشم نرگس را و زان نشان شرم و حیا چون
وارد خانهٔ بهشت نشانهٔ انحضرت گردید دید که انجناب در خواب و اهل بیت طاهرین چون هاله بر دور ان بدر منیر اسمان
امامت حلقه زده نیز در خواب اند ان ملعونه چون خدمه در جوار ان جناب و اما نند بخت خود در خواب یافت بیالین انحضرت
شتافت نفی بوسر هر کس قضا خواهد شبیخون اورد سرمهٔ خواب اول در دیدهٔ چشم پاسبانان ناصکاپای اعدا نشنود دست
قضا میگذارد پنبهٔ غفلت بگوش حاجبان اه اه که ان ملعونه کوزهٔ ابی دید که سران بکرباس بسته و مهر نموده اند کوزه را بر داشت
و سعادت جاوید را از دست گذاشت ان زهر را بر کرباس ریخت و بانگشت نحس خود مالیده تا زهر را باب کوزه امیخت و از حرم
بر امده بمنزل خود رفت و در انتظار بود که صدای شیون ال علی کی بلند خواهد شد گویا زبان قضا ان نار عنا را مخاطب
ساخته و میگفت که بتعجیل مکن که کار خود را کردی بگذاشته فردن بد نهادی پیمان حسن شکستی نه پیر یزید عهد که باو
بستی بجا اوردی کم زنی مباش ای دشت قضا کر کبر جسر را او کشتی کم مرکی بعد از زمانی دیگر ان شاه بیدار دل سر
از بستر برداشت خواهر خود را اواز داد چون صدای انحضرت بگوش علیا جناب زینب خاتون رسید برخواست و در بستر خود
نشست انحضرت فرمود که ای خواهر مهربان و دوای یادگار مادر من بدان که الان در خواب بودم دولت اقبال بر کار بود محمد عربی
یار و غمگسار بود نشسته بود پدر از و قابر ابن من انیس و مونس من گشته بود مادر من فدک اب بیاور تا تجدید وضو کنم
و بودابتی بکرا انحضرت فرمود که ای خواهر مادرم فاطمهٔ زکیهٔ مرضیه بمن فرمود که ای فرزند ملاحظه کن که چگونه جد و پدر و جدهٔ
تو در انتظار تو اند و این قصر زمرد الجهه برای تو زینت داده اند بجان مادر وصیتی که فردا شب در نزد ما باشی ای شیعیان جناب زینب
خاتون با انکه در خانه عزت و احترام و وطن اصلی خود مقام داشت از استماع خواب برادرش حضرت امام حسن علیه بغایت پریشان
گردید سبحان الله چه حال داشت در شب عاشورا که برادر مظلومش امام حسین فرمود که ای خواهر الان در واقعه دیدم که
سگی چند بر من حمله میکردند و در میان انها سگ ابلقی بود که زیاده از ان سگان دیگر بر من حمله میکرد و گمان میکنم که قاتل من برص
برص مبتلا باشد در ان حال جد خود را دیدم که بتیغ مرا فرمود ای بیکس حسینم زکشتن شاد باش ای نور عینم ببالین تو ایند
پر گشاده ملک با شیشهٔ سبز ایستاده که بعد از کشتن ای ارام جانها برد خونت را تا اسمانها زینب خاتون از استماع اینکلام
فریادی زد و مدهوش افتاد در حقیقت حق با ان مخدره بود و محق بود بیجا نیست بجا خیال قتل برادری مثل حسین علیه
و عباس و عون از یکطرف تصور شهادت برادر زادهٔ مانند قاسم و علی اکبر و از طرفی تصور رفتن بکوفه و شام اگر چه بچه
شیعیان بنظر دقت ملاحظه نمایند میدانند که حالت زینب خاتون را از استماع خواب امام حسن در شب بیست و هفتم ماه
صفر از شنیدن خوابی که سید الشهدا در شب عاشورا دید چه قدر فرق است القصه چون سکر انحضرت را زهر داده بودند
حرارت مفرطی بر قلب انجناب مستولی شده بود گویند باین سبب بود که شب کوزهٔ ابی بر بالین ان امام مبین مینهادند که هر وقت
از خواب بیدار شود حرارت اندرونی خود را بجرعهٔ ابی فرو نشاند پس ان سرور اهل دل از دست مبارک دراز کرده کوزه را بر داشت
و اول نظر بمهر کوزه فرمود دید خللی هم نرسانیده ان پیمانهٔ زهر جفا را بر سر کشید چون جرعهٔ از ان اب کوزه میل فرمود مضطرب
حال گردید و کوزه را از دست بگذاشت و فرمود اه اه این چه ابی بود که اتش بخرمن حیاتم زد و از حلق تا بنافم پاره پاره کردید
وجمیع بدن مرا سوخت و که چه اب بود که از تا گلو نمودم تر گلوی خشک مرا پاره کرد تا بجگر چه اب بود که اتش بر پیکرم انداخت
چه اب بود که از یکی قطره کارم ساخت چه اب بود که افروخت شعله بر جانم چه اب بود که مثل برق زد گلستانم پس
خواهران و دختران انحضرت در اطراف بستر انجناب جمع شدند و فریاد بر کشیدند زینب خاتون بهر دو دست بر سر زد و

گفت

گفت ای برادر این چه حالت است که تو را دست داده چه مصیبت است که دیگر روی بما نهاده هنوز ماتم مادر ستمدیده ام بر
پا است و هنوز سوز شهادت پدر محنت کشیده بجا است مصیبت جد بزرگوار هنوز مارا شکیبا نداده ای برادر تو دیگر
چه خیال داری و چه در نظر داری گردون و اسمان در کینه و رسر دارد پس از جوش و خروش گوش بسخنان انحضرت دادند
دیدند که با خود میگفت انا لله و انا الیه راجعون تحمل میکنم خدا را بر ملاقات جدم محمد مصطفی که سید انبیا است
و ملاقات پدرم که سید جملهٔ اوصیا است و ملاقات مادرم که سیدهٔ زنان عالمیانست و عم جعفر طیار در جنان و ملاقات
حمزهٔ سید الشهدا پس فرمود این الحسین این الحسین برادرم حسین در کجاست پس کس بطلب ان بزرگوار فرستادند بعد از
مهربانی و غمخواری اقای مظلومان سید الشهدا هزار هزار جان شیعیان که هر بلا از برادر ان کربلیه و مصیبتی برایشان
روی میداد انمظلوم را طلب مینمودند و لیکن انغریب شهید زمانی که در میدان قتلگاه بی یار و معین برادر و فرزند
با بدن مجروح بروی زمین افتاده بود از هر طرف که نظر میفرمود کسی نبود که بفریاد انحضرت رسد اه اه فریاد سر انحضرت لشکر
کوفه و شام و منافقان چون شام بود که در اطراف و جوانب انجناب جمع شده بودند هر یک ضربتی بر ان بزرگوار حواله مینمودند
بیت یکی بضربت شمشیر بر دست همایونش یکی مالید بر خاک سیه رخسار گلگونش یکی میزد بمضراب شهادت چنگ تنگی
یکی میگفت بادو تا سر از دعین مسکینش یکی چون رمح خولی در شکست قلب محزونش یکی چون خنجر شمر ستمگر تشنه خونش
یکی میزد بر تیر و ظالم دیگر بشمشیرش ندانم زادهٔ زهرا چه بود از روز تقصیرش الحاصل چون حضرت امام حسن برادر مهربان
برادر را طلبید جمعی شتابان بجانب انسرور تشنه لبان دویدند و گفتند برادرت بکار است بیا مدد لبریز غم زار و زار
است بیا ای انکه بوی قرار بخش دل او در اتش زهر بیقرار است بیا جناب امام حسین بشتاب بشتاب و بتعجیل خود را به
برادر رسانید دید که یاقوت ابو الحسن لعل سیرابش که چون الماس اب دار میدرخشید از شدت زهر زمرد رنگ گشته و گاه
از چاه کن شتابان شدت درد بر روی بستر غلطان و از شدت فغان زنان شور قیامت در خانه نمایان و فزع اکبر و صحنهٔ
محشر اشکار و عیان است جهان در نظر سرور مظلومان تیره شد برادر مسموم را در بر کشید و عرض کرد ای برادر این
چه حالت است حضرت امام حسن صورت خود را بر سینهٔ برادر مهربان نهاد و فرمود که جد تو زقتل ما خبر داده گفت
از ان پدرت شیر خدا گفت در دست کشتند مرا بزهر کین اهل نفاق از من بگذشت و بعد از این نوبت تست ای
برادر انچه رسول خدا در بارهٔ شهادت من فرموده بوقوع پیوست و یقین دارم که بعد از من شهادت تو نیز واقع خواهد
شد ای برادر مرا عجب انکه کنی ارغم من بیتابی مانند نیست کو مرا بابی از اب مرا زکند اتش بجگر تا بر لب و چه بیداد بی
ابی الحال جد و پدر و مادر را بخواب دیدم که در روضات جنان خرامانند و در جلب بقیهای فردوس بفرح گمان جدم می
گفت ای فرزند دلشاد باش و از قید غصه و کدورات از کید دشمنان خلاصی خواهی یافت و باین زودی بجانب ما خواهی
شتافت و مادر بزرگوارم میفرمود که ای فرزند این قصر زمرد فام که بجهه تو زینت داده اند بشتاب که فردا شب نزد ما باشی و
پدرم را دیدم که میگفت ای قرة العین وصال تو فردا شب ما را نصیب است شتاب نما که خاطر ما از دوری تو ناشکیباست
چون از خواب بیدار شدم اثر تشنگی بر خود ملاحظه کردم بمحض اینکه اب از این کوزه اشامیدم حالم دگرگون و اوضاع زندگانی
من وارون شد نمیدانم که این اب بجانم شراره زد دل نمودم پاره پاره زد در من نمانده هیچ باقی بیک جام ز پا افکند
ساقی نموده چشم بد صحت حرام سیه مستی لبالب کرده جام بیک پیمانه اعدا ساخت کارم از این ابتلا فغانی کردم
در بعضی از کتب علما نقل شده که جناب امام حسین دست مبارک دراز کرد ان کوزه را بر داشت و فرمود که من از
این اب بیاشامم و ببینم که چه چیز است که باین اب مخلوط شده زینب خاتون از مشاهدهٔ اینحال بجانب امام حسین دوید

زهرا

رسید با عسکر یزید وار زنان این تعلیلها جناب زینب خاتون وارد آمد هیچ یک از خاندان رسالت وارد دنیا مدینه زیرا
زان غم که دل حسین از آن خون بود زان غم که قرین زینب محزون بود کردند اگر رصد یکی تهمت دهر زاندازه طاقت
جهان بیرون بود آه آه که بار محمل جگر انور را اهل بیت خسته جگر در طشت بدیدند بر سر زدند و بدور آنحضرت جمع شدند
زینب خاتون بدو دست بر سر زد و صیحه زد که زمین و آسمان بتزلزل در آمد و گویا میگفت سحاب چند با من کینه ای چرخ
ستمگر میکنی هر زمانم خاک از بنیاد بر سر میکنی در درمان بدهجران تا در پس بود این زمان محروم از روی برادر
میکنی مرهمی ننهاده بر زخم زنو بر جان و دل داغ دیگر میگذاری جور دیگر میکنی پس حضرت امام حسین عرض کرد که
ای برادر بگو کیست که ترا زهر داده است آنحضرت فرمود که از برای این سؤال میکنی که وی را بقتل رسانی امام حسین عرض
کرد که آری آنجناب فرمود که آنکس را که من گمان دارم اگر او باشد غضب و نکال قهار جبار منتقم او را بس است و اگر او نباشد
دوست نمیدارم که بیگناهی کشته شود بعد از آن آنحضرت اسماء بصیارا طلبید و بروایتی چون آن ملعونه عذار را دانست
که کار خود را کرده است بهانه احوال پرسی بمحفل آنحضرت آمد آنجناب فرمود که خلوت کردند و اهل حرم و حاضران بکناری
رفتند پس آن منبع لطف و احسان و معدن رأفت و امتنان معاتبه بر جفا نمود و فرمود ای همسر نابکار و ای بی وفای یار آیا کسی بی سبب یار کشد
و آنکه چو منی یار وفادار کشد تو دوست کش دشمن چو دیگری را کس دشمن چو خود این چنین زار کشد ای یار ناساز کار وای یار تو
جفاکار از من چه بدی دیدی که عزیز بودم کریمی فرزندان مرا یتیم کردی و حقوق همسری و معاشرت بیشینه مرا فراموش کردی من در
باره تو کرم کردم و فرزندان و برادران خود را از عمل قبیح تو مطلع ساختم و محکمه تو را بمحکمه قیامت انداختم ای ملعونه پر جفا
بعمل زچه کشتی جفت شیء کمان جهیم از چه اطفال مرا کردی یتیم بیکسی هر گز کسی یار کشد هیچ من یار وفادار کشد دارم
امید از خدای ذوالمنن که بیابی نو مرا بخویشتن پس آنحضرت او را دعا کرد گفت و صورت مبارک خود را از او گردانید و فرمود
که از نزد من دور شو و بدعای آنحضرت بدترین احوال در دنیا زندگانی کرد تا بجهنم واصل شد گویند بعد از رحلت حضرت
امام حسن مروان حکم باخود اندیشید که چون امام حسین از تعزیه برادرش فارغ گردد بتجسس قاتل برادر خود بر خواهد آمد
و اگر اسماء ابد بسته او را بشناسد او را عقوبت نماید و اسماء را رسوا سازد و حضرت امام خاموش ننشیند تا از من انتقام نکشد پس
مروان لعین آن ملعونه را با دو غلام و کنیز نزد معاویه فرستاد چون اسماء وارد شام شد اسماء گفت تو با فرزند رسول خدا چه کردی
که با فرزند من که نزید که صلاحیت نداشته باشد از برای حسن علی ابن ابیطالب صلاحیت ندارد از برای پسر من یزید پس یکی از فرزندان
طلحه او را تزویج کرد و از او فرزندان بهم رسید و اکر میان ایشان و قریش سخنی میرفت قریش ایشان را سرزنش میدادند و میگفتند که
ای پسران زهر دهنده شوهران و آنچه مذکور شد در این مقام کلام مورخین عامه است که کلا اتفاق دارند بر این بعضی از محدثین
شیعه را نیز اعتقاد چنین است و لیکن در کتاب سرور الشیعه روایت شده که چون اسماء را نزد معاویه بردند معاویه او را
زجر کرد که تو حسن بن علی را کشتی لا بد مستحق پسر من یزید نیستی آن ملعونه تا سحر شبانه روز زار زار گریست و یاد از ایام معاشرت
امام حسن میکرد و آب و نان نمیخورد و پیوسته میگفت وای بر من که دین خود را در دنیا سیاه کردم و حال خود را در عقبی تباه کردم
بهت اثر بد و دست خویش بر خرمن خویش من خود زده ام چه نالم از دشمن خویش در روز چهارم معاویه امر کرد که چهار نفر او را
بر داشته بجزیره نیل بردند دست و پای او را بسته در دریا انداختند چون نهنگ فرسخی جزیره دست بدند طوفان شبیک و باد بیابان
تندی و زید و آن ملعونه را در بوده در آن جزیره افکند دیگر کسی از آن نشان نیافت و در بسیاری از روایات است که چون اسماء را
نزد معاویه بردند گفت ایمکاره برای خاطر بیگانه آشنا کشتی ببین بر که ای بی وفا گر آکشتی وا امر کرد تا او را بقتل رسانیدند

ذلک هو الخسران المبین

مجلس هفتم در بیان وصایای آنحضرت و مواعظ آنجناب است

این چه ماتم که نبی نوحه گر است دست اندوه علی را ببر است این چه ماتم که دل فاطمه زار زاره جانسوز بگردون شرر است
این چه ماتم که حسین بن علی عشر از جهان بخون بشر است غره شهر محرم شد دور لیک نزدیک بشهر صفر است ای
آلکامان ز هر هلاهل نامرادی واجر کشان ناد بر عشرت و ناشاد کافیست از برای فضیلت حضرت امام حسن فضیلت
تعزیه داری و ثواب گریستن بر آنحضرت حدیثی که در کتاب امالی شیخ صدوق علیه الرحمة از ابن عباس روایت شده که او گفت
روزی سید انبیاء در مسجد مدینه نشسته بود که ناگاه حضرت امام حسن بر آنحضرت داخل شد چون نظر سید کائنات
بر آنجناب افتاد گریست و مکرر فرمود مرحبا بجانب من بیا ای فرزند گرامی و او را بر ران راست خود نشانید و در حق آن سرور
فضایل بیشمار بیان کرد تا آنکه فرمود بدرستیکه حسن از من است و نور چشم من است و روشنائی قلب من است پس
فرمود که ای اصحاب من بدانید که این فرزند من کشته میشود بزهر جفا از روی دشمنی و ستم پس در مصیبت او جمیع ملائکه
آسمانها گریه میکنند بلکه از برای او جمیع مخلوقات خواهند گریست حتی مرغان هوا و ماهیان دریا و هر کس که برای او گریه کند
کور و نابینا نشود چشم او روزی که دیدها کور و نابینا شود و کسیکه بجهت شنیدن مظلومیت و مصیبت او قلبش محزون
و غمگین شود غمگین نگردد قلب او در آن روزی که قدمها او بسیار خواهد لغزید با وجود این احادیث معتبره که در فضیلت
گریستن بر آنجناب شرف صدور یافته نباید که مؤمنان و شیعیان از گریه کردن بر آن سید شباب اهل جنان خود داری نمایند
حکیم فرهاد رنجور پسر ابوسفیان از زاده هند نا مسلمان افغان از زهر جفا آن لعین کشت شهید ساقی که زشهد لطف
او زنده جهان در کتاب بحار الانوار از جناده بن ابی امیه روایت شده که او گفت داخل شدم بر مولای خود حسن علی ابن ابیطالب
در مرض آنحضرت در مرضی که در آن وفات یافت و در نزد آنجناب طشتی بود که خونی که از حلق مبارک آنحضرت میریخت در
آن طشت و جگر سیاه آنحضرت پاره پاره بیرون می آمد بواسطه سمی بود که بامر معاویه بآنحضرت خورانیده بودند پس من
عرض کردم که ای مولای من چه شده است ترا که معالجه نمیفرمائی خود را حضرت فرمود که ای بنده خدا بچه چیز معالجه کنم مرگ را
بدرستیکه عهد بسته با ما رسول خدا که امر امامت را مالک شوند دوازده امام از اولاد علی و فاطمه و نباشد احدی
از ما مگر آنکه مسموم شود یا بقتل رسد پس طشت را برداشتند من عرض کردم که ای فرزند رسول خدا مرا موعظه فرما
آنحضرت فرمود ای جناده مستعد شو از برای سفر خود و تحصیل کن توشه سفر خود را پیش از حلول اجل ای جناده تو طلب
میکنی دنیا را و مرگ طلب میکند ترا و بدانکه در حلال دنیا حساب و در حرام دنیا عقاب و در شبهات آن عتاب است پس
دنیا را مانند مردار بدان و از او بقدر کفاف بردار پس اگر آنچه برداشته از آن حلال است زهد ورزیده و اگر حرام است
از برای تو وزری در آن نخواهد بود زیرا که اخذ کرده مثل اخذ کردن از مردار و اگر عتابی در آن باشد عتابی که خواهد بود و
عمل کن از برای دنیا خود که همیشه زنده خواهی بود یعنی کاری که داری و بنائی که میگذاری سعی در استحکام آن کن که هر روز تنها
بتعمیر آن نشوی تا عمر عزیز تو در تعمیر آن صرف نشود و عمل کن از برای آخرت خود که گویا فردا خواهی مرد و کلمات حکمت آیات
آنجناب بسیار است که بهمین قدر اکتفا نمودیم پس نفس آنجناب منقطع شد و رنگ آنحضرت بزردی گردید من ترسیدم
که الان آنحضرت وفات کند و در کشف الغمه از عمرو بن اسحق روایت شده که گفت من با مرد دیگر بعیادت آنحضرت رفتیم و
آنحضرت بر روی بستر میغلطید پس فرمود که ای پسر اسحق هر چه میخواهی از من سؤال کن من عرض کردم که اگر در اینحال آنجناب شما
سؤال نمایم بی ادبی است و باعث اذیت است آنجناب فرمود هر چه میخواهی بپرس پیش از آنکه من از دنیا شما را برون
من عرض کردم که صبر میکنم تا خداوند عالم شما را عافیت عطا فرماید آنوقت هر چه خواهم با استراحت سؤال خواهم کرد آنجناب
فرمود که امیر مرا مکرر زهر داده اند لیکن هیچ مرتبه مثل این دفعه که جگرم پاره پاره و شق شده است و جگرم در میان طشت

ریخته بعد از این امید عافیت از من مدار راوی گوید که من در رفتیم از سخن آنحضرت گریان شدیم و مسائل خود را عرض نکرده از خدمت آنحضرت بیرون آمدیم و چون فردا بعیادت آنحضرت آمدیم دیدیم که در رختخواب خود میغلطید و نالهای بی اختیار میکشید و برادر مظلومش جناب امام حسین ع بر بالین انور وی نشسته بود و گریه میکرد و سایر برادرانش و بنی هاشم ایستاده و نشسته بودند اینجا ملاحظه کن که حضرت امام حسن ع چون از دنیا رفت برادری مانند امام حسین ع و سایر برادران دیگر در اطراف و جوانب آنحضرت نشسته و گریان بودند اما چگونه برادر بزرگوارش زمانی که با بدن مجروح بروی خاک میغلطید و جوانان بنی هاشم و برادران و برادرزادگان مهربان در اطراف آنحضرت قطعه قطعه و پاره پاره اعضا افتاده و با این حال هنگام ناله عیالش که از تشنگی و بیکسی خود مینالیدند بگوشش میرسید و از چهار طرف باز آن قوم بدنظرت دانکرده کافرحالی از غیرت برآنحضرت حمله میکردند و هر نوع از حربه بر بدن لطیف شریف آن مظلوم بکار میبردند و او در آنحال خود میگفت آشنا نیا آز یک جسم و هزار تیغ و لاد یک گردن و صد هزار جلاد یک سینه و صد هزار پیکان یکی صید و دو صد هزار صیاد یکتن و یکجهان جراحت یکزخم و هزار تیغ بیداد نشنید کسی باین زمانه دو در مرکسی ندیده هیچ یاد شیخ صدوق در کتاب امالی روایت کرده است که چون حضرت امام حسن ع زمان وفات سید آنحضرت میگریست یکی از حاضران عرض کرد که یا بن رسول الله یا شما بچه مردن گریه میفرمائید و حال آنکه رتبه مقام و عزت تو در نزد ملک علام هویداست و بتحقیق که سید انبیاء در مدح و وصف تو فرموده است و همه امت بر آن مطلع شده اند بعلاوه آنکه با بیست پیاده بعمل آورده و سه دفعه جمیع اموال خود را با فقرا تقسیم کرده حتی آنکه یک نعلین را خود نگاه داشته و دیگری را بفقرا داده پس چنین صاحب معانی و چنین مقرب درگاه خداوند باید از مرگ ترسان باشد و در وقت مرگ گریه کند آنحضرت فرمود که انما ابکی لخصلتین هول المطلع و فراق الاحبة یعنی گریه میکنم از جهت دو چیز مفارقت دوستان ای عزیز هرگاه مثل حضرت امام حسن ع بزرگواری و معصومی از جهت خاطر کذرانیدن محاسبه اعمال خائف و ترسان باشد و گریه و ناله کند نمیدانم که ما بیچارگان عاصی چه سازیم و چه چاره نمائیم و اما گریه آنحضرت از جهت مفارقت دوستان در حقیقت چنانست که آنحضرت فرمود خصوص دوستی مانند امام حسین ع خلاصه کلام حضرت امام حسن ع از شدت درد بیهوش شد چون بهوش آمد طشت طلب فرمود و صاحب دل نا بر رفت و طشت طلبکرد و ناله کرد آن طشت را زخون جگر باغ لاله کرد خونیکه خورده در همه عمر از گلو بریخت خود را تهی زخون دل چند ساله کرد بنوز تعجب که خون جگر بخشید در قدح عمر تیره روزگار همی در پیاله کرد خون خوردن و عداوت خلق و جفای دهر یعنی امامتش برادر حواله کرد نتوان نوشت نقشه درد دلش تمام ور نتوان زغصه هزاران رساله کرد زینب کشید نعره و آه از جگر کشید کلثوم زد بسینه و از درد ناله کرد هر خواهری که بود روان کرد سیل خون هر دختری که بود بر بنات کلاله کرد آه دل از مدینه بهفت آسمان گذشت از روز شد عیان که رسول خدا گذشت پسران دو نهال بوستان خاتون و دو سعد سپهر امامت مانند و پیکر سنگین بکردن یکدیگر در آورده از درون سینه سوزان آه آتشین برکشیدند و جامه طاقت بر تن دریدند شور و نشور آشکار آمد و هنگامه صبح قیامت پدیدار از گریه آن دو شاهزاده بزرگوار در و دیوار بگریست پس حضرت امام حسن ع حسب الوصیت جد عالیمقدار اسم اعظم و اسرار امامت و ودایع انبیا را بجناب امام حسین ع تسلیم فرمود و بحکم حکم الهی حضرت او را وصی و خلیفه نمود کلینی از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده که چون زمان رحلت حضرت امام حسن ع رسید آنحضرت جناب امام حسین ع را طلبید و فرمود که ای برادر گرامی ترا وصیت میکنم بوصیتی چند پس تو حفظ کن وصایای مرا چون من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن و بنزد جدم رسول خدا ص تا آنحضرت را زیارت کنم بعد

از آن برگردان جنازه مرا بقبرستان بقیع و مادرم را بجا دفن کن و بدانکه بمن خواهد رسید از عایشه چیزی چند که ظاهر شود بر مردم دشمنی او نسبت بخدا و رسول و شما اهل بیت الحدیث و این فقره اشاره و معجزه بود از آنحضرت که اخبار از غیب فرمود چنانکه گفته شد صریح است در اینکه مقصود آنحضرت از آن وصیت که فرمود مرا بر روضه جد بزرگوار بر بجهت ظهور ضلالت و شقاوت جماعت بوده در امالی شیخ مفید است که آنحضرت وصیت فرموده بود که او را در نزد جد بزرگوارش دفن سازند ممکن است که وصیت ظاهر آنحضرت بوده تا برخلاف کفر و نفاق اهل شقاق آشکار شود و وصیت حقیقی آنحضرت دفن در بقیع بود شاهد بر آنکه آنحضرت بموجب وصیت آنجناب بنا بر روایت سابق خود فرموده که اگر مانع شوند از دفن من در پهلوی جدم رسول پس با وجود علم آنحضرت بمنع عایشه و نهی فرمودن آنجناب از ریختن خون مسلمانان چگونه متصور است که آن بزرگوار وصیت فرماید که باید مرا در نزد جدم دفن کنید الحاصل بعد از وصیت آنجناب برادر ارجمند خود حضرت امام حسین ع اطفال خورد سال خود قاسم و عبدالله را طلب فرمود ایشان را در آغوش کشید و فرمود ای جانان پدر وای بیکسان پدر بدید دوری از شما گرانست بر من ولیکن از قضای الهی چاره نیست چه هر ممکن را راه عدم در پیش است و هر زمی روحی زتیغ اجل دل ریش این ره همه راه در پیش بود پیش و پس ای نور دیدگان من بعد از من صبر پیشه کنید و دل خوش دارید که عم غمپرور شما جناب امام حسین ع بر شما بجای پدر غمخوار است و شما را در هر غم کنار پس دو بار صورت چون ماه ایشان را بوسید و فرمود که وصال ای نور دیدگان خوش باد روزگارتان باد ابکر بلا فدای استوارتان با بیند چون میان عدو عم خویش را یاری کنید که حق باد یارتان در موقفی که محرم شهادتست قربان او شوید که هست افتخارتان عم آنکار غزده غالب چون بخون جانان من مباد صبور شعارتان چون نوح در میانه غرقاب غم فتد زنهار آنکه جان بود اندر کنارتان ببینید چون که یوسف زار ابجنک گرگ چو صید گرگ دیده مباد افزارتان یا بینید چون بداد بهوا دادن من مسجع هر کز مباد صبر بدار کبر و دارتان پس دست آن دو نور دیده ارجمند را گرفته به برادر مهرپرور خود سپرد و گفت ای برادر بسمل این کودکان خونین بار باش با ایشان پس از من تو غمخوار باش پس از من ندارند غیر از تو کس ندارند غیر از تو فریادرس غریب اند بی یار در این دیار نپای فرزند من جا قرار ز احوال قاسم خبردار باش بشهزاده عبدالله یار باش که ایشان مرا هیچ جان در تن اند همه نازپرورد دوش من اند ای موالیان گویا این همه سفارشات جناب امام حسن ع که در باره اطفال خود بجناب امام حسین ع فرمود که باید زینت داران شما بایشان نرسد در روز عاشورا هنگام وداع قاسم عم خود را بخاطر آورد که غش کرد و شدت حزن و کثرت هم و غم آنحضرت واضحست که بیرحمی طایفه گمراه بمرتبه رسیده بود که طفلی که پاهای مبارکش بر رکاب هنوز نمیرسید و چند انی از مرحله زندگانی طی نکرده رو با ایشان میرفت و آنحضرت میدانست که آن طفل را بضرب خنجر و شمشیر پاره پاره خواهند کرد بنابراین اگر جناب سید الشهدا غش فرمود بیجا نبود الحاصل بعد از اینکه آن مسموم ممتحن سفارش فرزندان و خواهران مظلومش را با برادران بجناب سید الشهدا فرمود گفت ای برادر روشن کن ای حسین فدای تو گرنگشت حسن کنم چه چاره که فرمان حی ذوالمنن است بدشت ماریه طفل یتیم من قاسم اگر فدا تو جان میکند بجای من است مرا کنون تو کفن پوشی ای برادر جان ولی بدشت بلا پیکر تو بیکفن است تن مرا بود هی غسل زاب دیده ولی فغان که غسل تو از خون حلق خویشتن است دبعد من بیتیمان من نوازش کن علی الخصوص بقاسم که نور عین من است کنون عیال من اند پناه تست ببین ولی عیال تو نظاره کان انجمن است پس دست فرزندان خود را با برادران گرفت و یک یک را بآنحضرت امام حسین ع سپرد و با یکیک از اهل بیت وداع فرمود و دنده را بوقت فریاد و ناله و افغان اهل بیت سالت بسیهر برین رسید و هر کس از بینوائی نوائی برداشت که غلغله در چرخ برین افتاد بهم

توکفتی سرافیل صور قیامت دمید مخلوق جهان شد قیامت پدید زنان ماتم دار کیسو کشادند وازشد بار ماه اشنین
حزمن مهر و ماه را بر باد فنا دادند بیت زدود اه اثر بارشان خورشید تار امد سبع از چرخ چارم باد رجشم شکبا
امد زینب خاتون وام کلثوم با دیدهٔ کریان و سینهٔ سوزان این بیت بر سر و پای مبارک انسرور میسودان یک جبین بر
بدم انسرور معظم میمالید و مینالید و میکفت کرتیت مباد از دور سپهر پس از تو مماناد رخشنده مهر جهان بی
تو بادا سراسر خراب بر آتش دل چرخ بادا کباب رنعد نوای تو کل باغ دهر مبادا دکر سبزه کی زمین محو باد بعد از تو
دیکر هزار مباد اجهان را دیکر نو بهار درانوقت حضرت امام حسن ع چشم مبارک کشود و بحسرت نظری بر اهل بیت خود
کرد و دیدهٔ حق بین را برهم نهاد وغش کرد و بعد از زمانی که دو مرتبه چشم کشود دید که خواهران و برادران و فرزندان
سر در مظلومان کریان و نالان شده انجناب فرمود که استودعکم الله واقرء علیکم السلام یعنی شما را بخدا میسپارم و سلام
من بر شما باد ای برادر ای حسین توقع من از جناب تو اینست که از اهل و عیال و برادران و فرزندان و اطفال من بغیر
بظهور رسد ایشان را عفو نمائی و بخاطر من از ایشان درکذری و انتقام از ایشان نکشی پس روی خود را بروی برادر مهربان
کذاشت و کفت ای برادر الحال از تو مفارقت میکنم پس روی بخواهران و برادران دیکر کرد و فرمود که سحاب وقت است که
جان دور شود از تن پاکم وقت است که چون کنج سپارند بخاکم پا از سر خاکم مکشید و مپسندید چون منتظران چشم
بره بعد هلاکم ابن طاوس ره و دیکران روایت کرده اند که چون اثار ارتحال بر حضرت امام حسن ع ظاهر شد جناب سید
الشهداء سر خود را نزدیک برادر اورد و عرض کرد که ای برادر میخواهم تو را وقتی که موت بر تو وارد میشود از احوال تو مطلع
باشم انجناب فرمود که ای برادر شنیدم از جد خود رسول خدا ص که تا روح در بدن ما اهل بیت است عقل ما زایل نمیکردد
دست خود را بدست من بکذار چون قابض ارواح را ملاقات کنم دست تو را میفشارم پس ان دو برادر دست یکدیکر را
کرفته دست از ناله برداشتند و ارای داشتند جوهری حسین دست بدست حسن عبث نکذاشت بدهست بعتاد و دست
دار تا جان داشت که ناکهان نظرش سوی سقف خانه افتاد کشید اهی و بر دست فشاری داد مظلوم کربلا کوش خود را
بنزدیک دهان زهر خوردهٔ برادر برد پس شنید که میفرمود ای حسین بدان که ملک الموت بمن میکوید ابشر فان الله عنک
راض وجدک شافع یعنی بشارت باد تو را که ملک جلیل از تو راضی است و جد بزرکوارت شفیع روز جزا است پس فرمود
کراشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله واشهد ان ابی وصیه وخلیفته و رنک مبارکش از شدت زهر
زرد شده بود و پاهای خود را بجانب قبله کشید و بدست مبارک بجانب اسمان اشاره فرمود و بزبان فصیح کفت بالرفیق
الاعلی در کمال شوق و ذوق روح پر فتوح انحضرت بجسر اباد جنان در اشیانهٔ قدس جا کرفت مقبل چو این مشاهده کردند
ان بلاکشان نماند معجر و عمامه بر سر ایشان تمام واحسنا و امحمدا کویان زدند چاک کریبان صبر تا دامان خصوص حضرت
زینب که دل بخون تر بود زخواهران همه بیتابیش فزون تر بود ستاد بر سر ان نعش سید الشهدا فکند شال بکردن بچشم
خون پالا اه اه که قیامتی عجیب در خانهٔ انحضرت برپا شد نالهٔ الوداع والفراق و واحسنا از بانی زوجات و اهالی حرم
محترم بلند شد دوستان و بنی هاشم خبردار کردیدند همه بر سر زنان و واماماه کویان و بعضی واسموما و جماعتی یا بن
رسول الله میکفتند و دو اندان ماتم سرا شدند اه که سید الشهدا فریاد والخاه برداشت عباس علم اه باسمان افراشت
محمد و عون دست اندوه بر سر کذاشتند قاسم و عروس از خیان مایوس نشان و دختران قرین هزار کونه افسوس اصحاب
و اقارب جمع کشتند و شال عزا بکردن انداختند موالیان جناب امام حسن ع چون رحلت نمود از اطراف و جوانب انجناب
اقارب و اصحاب و انصار و احباب بودند بکفن و دفن انمظلوم پرداختند اه که از مصیبت جناب امام حسین ع ناله اندوه و بلیات

امام حسن ع عرق لب تیاست ببین حسن چو بدن ابنت از جکر بیتاب حسین تشنه لب از مظالب سینه کباب حسن
بطشت اکر ریخت پاره ها جکر حسین کشته سرش زیب طشت و بزم شراب حسن که داشت اساسی و کثرت ناسی حسین
زبیکسیش خواهرش کرفته رکاب حسن که زینب و کلثوم بد عزادارش حسین بماتم او وحش و طیر کشته کباب حسن که قاسمش
از خون بکف حنا مالید حسین کرده محاسن بخون حلق خضاب حسن که رخت کشیده از سمک باوج سماک حسین باتن
صد چاک او فتاده بخاک بسمل حسین که کشته زهر
ستم از دل بنال کربیا ناطقه مانده است لال

مجلس هشتم در بیان دفن امام همام حضرت امام حسن ع

درکمالش هرچه هرکس کفت افزون بود از ان مد بکلزار خلافت کلبنی با اعتدال تیشهٔ بیداد سرو قامتش از پا فکند
شد کل رویش بتاراج حوادث پایمال در عزایش چهره از ناخن غم پرزریش مهر را در ماتمش بر جان محزون صد ملال
ماه رویش افتابی بود در برج شرف امید بقا کامدش از کردش کردون زوال صاحب فصول المهمه که یکی از محدثین
عامه است از عبد الله شداد روایت کرده که کفت رسول خدا ص بنماز عشا امد و حضرت امام حسن ع را بر دوش مبارک
خود کرفته بود پس انجناب را بر زمین کذاشت و مشغول فریضهٔ عشا کردید چون بسجده رفت حضرت امام حسن ع بر پشت
مبارک انحضرت نشست و انحضرت سجده را طول داد من سر از سجده برداشتم دیدم که حضرت امام حسن ع بر پشت انحضرت
نشسته و ان بزرکوار در سجود است من باز بسجده رفتم چون انحضرت از نماز فارغ شد مردم عرض کردند که یا رسول الله تو
چون بسجده رفتی چندان سجده را طول دادی که ما کمان کردیم که امری حادث شده و یا بر تو وحی نازل کشته انحضرت فرمود
که کل ذلک لم یکن یعنی هیچیک از انها واقع نشده ولیکن پسر من حسن بر پشت من سوار شده من مکروه میداشتم که تعجیل
نمود و او را فرود اورم پس ذکر سجده را طول دادم تا او بخواهش خود از پشت من فرود اید موالیان ملاحظه نمائید که محبت و میل
رسول خدا ص بحضرت امام حسن ع بچه مرتبه بود که شدت علاقهٔ انحضرت در حال نماز و فریضهٔ حق نیاز ملاحظهٔ خاطر او را میفرمود
و اسایش او را فریضه میدانستند کراهت خاطر و ملال ان نور دیدهٔ اولوا الابصار را دوست نمیداشت بنی امیهٔ مردود
منافقان بدتر از نصاری و یهودان برکزیدهٔ معبود را از دخول حرم محترم جد امجدش منع مینمودند و جسم پاک و جسد طیب
و طاهر انحضرت را تیرباران نموده دو مردود لعین و کافر بیدین را که مغضوب خدا و سید المرسلین بودند در پهلوی رسول
خدا ص جا دادند و ابد الاباد انخلاصهٔ ایجاد را ازرده و ملول از هم خوابکی این دو منافق ساختند ای روزکار از تو و بیمهری
تو داد نبینی این مقال و خلاصهٔ این اجمال انست که صاحب قصر زمرد کی جنان جناب امام حسن ع رخت از این عاریت
مکان بجسر اباد روضهٔ رضوان کشید صدای شیون و افغان از ذروهٔ لامکان کذشت جناب امام حسین ع با انکه خود
از همکی غمین تر بود زبان مبارک به تسلی زنان و اهل بیت کشود و فرمود ای اهل بیت رسول مجید صبر کنید و مزد صبر
خود را از خدا طلبید و غم و ملال مدهید که اینک برادرم امام حسن ع در روضات جنان در خدمت جد و پدر مهربان خویش
بی تشویش نشسته و ابواب محنت و غم بروی خاطر بسته پس علیا جناب زینب و ام کلثوم را بشکیبائی امر فرمود و بتهیهٔ تجهیز
و تکفین انحضرت مشغول کردید بمقبل سلسبیل و را غسل داد حور العین حنوط بهرش اورد و جبرئیل امین نماز کرد برادر حضرت
امام حسین زدند صف برای نماز و ثقلین تمام قوم بنی هاشم از اناث و ذکور پی فریضه او یافتند فیض حضور پس از نماز
خلایق به نعش او همراه روان شدند سوی تربت رسول الله چون جنازهٔ ان سید محترم را برداشتند حسب الوصیت انحضرت
برای تجدید عهد رو بروضهٔ مقدس سید انبیا نهادند بنی هاشم در اطراف انجنازه و اماما کویان قاسم و عبد الله
باکریبان دریده و سر زنان حضرت امام حسین ع با کمر شکسته با ناله و افغان میرفت که ناکاه کثرت مزاحمت و مصاحبت

اه کز دور ازرق سپید شد خزان عین الکمال
نوبه نی باغ امامت بوبقال باد

انحضرت مشرف شده بودند وان بزرکواران ایشانرا اطلاع کفته بود که قریب بسه صد نفر بودند دراز روز از عقب جنازهٔ انحضرت
با پای برهنه بر سر زنان نوحه و اسیدا کویان میرفتند اه ثم اه از غریب خامس ال عبا و غریب دشت نینوا که بر روی خاکهای کرم صحرای
کربلا افتاده نه بستری در زیر پا و نه در زیر سر ش متکائی بلکه ان مظلوم ریکهای از افتاب تابندهٔ انصحرا را جمع فرموده و سر بکیسی
خود را بر دامن خاک هلاک نهاده تا بوتی نداشته مکر چوب نیزه ها غسلی نداشته مکر خون اعضا اه اه کافوری نداشته مکر خاک
کربلا عزا داری بر او نبود مکر مرغان هوا بخدا قسم که مصیبت الشهید مظلوم مصیبتی نیست که از خاطرها رود یا انکه چنین
حادثه بر لسمی از اول دنیا الی یومنا هذا روی داده باشد مرثیه در کربلا است شور قیامت عیان هنوز خون بار داستان
ذکران ناکران هنوز بر سینه زخم تیر هزاران و بر دلش داغ برادر و پسر نوجوان هنوز سیراب وحش و طیر و سلیمان کربلا
از قحط اب خانمش اندر دهان هنوز یعقوب اهل بیت نبی با تنی هزار باشد ز داغ یوسف خود ناتوان هنوز در تاب
افتاب تن نازنین او دارد ز نیزه و نیزه لب سایبان هنوز زینب ز نعش برادر بجید ناب دارد شکایت از ستم
کوفیان هنوز در کتاب عیون المعجزات سید مرتضی علم الهدی روایت کرده که چون مروان بن الحکم که طرید رسول خدا بود
مطلع شد که حضرت امام حسن را میخواهند در روضه عرش درجهٔ جد بزرکوارش دفن نمایند بر استر خود سوار شده
وبخانهٔ عایشه دختر ابی بکر رفت و کفت بدرستیکه حسین علی میخواهد که برادر خود را دفن نماید با رسول خدا بخدا قسم که اکر چنین
کند البته زایل کردان مفاخری که از برای پدر رفته و از برای رفیق او که عمر بن خطاب است عایشه کفت ای مروان نه هر چیست
مروان کفت اینک استری حاضر است که بر او سوار شده پس از استر فرود امد و عایشه را سوار کرد و اول زنی که در اسلام بر زین
سوار شد عایشه بود و حال انکه رسول خدا منع فرموده بود زنان را سوار شدن بر زین الحاصل عایشه را سوار نموده روانه
شد و مردم را تحریص میکرد بر مقاتله با حضرت امام حسین و تحریک مینمود ایشانرا که نکذارند که جنازهٔ انحضرت را در ان
موضع دفن نمایند ابن عباس کوید که چون جنازهٔ امام حسن را بحوالی قبر مطهر سید انبیا رسانیدند فرزندان عثمان و
سایر بنی امیه را دیدیم که میکویند که ما راضی نمیشویم که عثمان به بدترین حالی در بقیع مدفون شود و حسن علی در پهلوی
رسول خدا این محوا مکی شد تا تیرها شکسته شود ابن عباس کوید که با ایشان در کفتکو بودیم که ناکاه صدای نعرهٔ شنیدیم
چون نظر کردیم عایشه را دیدیم که عیش اخر نرا بر خود حرام ساخته و نقاب حیا را از صورت برانداخته بر استر بی دار سوار
کمانی در دست با زدها دهی هیچو اسماز سم شراموخته اتش عدوان بدل افروخته جمله نامحرمان پیرامنش سنک بیداد
ستم در دامنش مردمان را تحریص بقتال مینماید چون نزدیک جنازهٔ امام حضرت حسن رسید بایستاد و فریاد برکشید که
بکشود زبان تلخ کوی کرد اغاز ورسیا که قوم از این خیال باطل دیکر چه نهفته اید در دل نعش حسن را کشند در ار
در خانهٔ خود نمیکذارم بخدا قسم که نمیکذارم که حسن را در این موضع دفن نمائید و احترام رسول خدا را در هم شکنید
پس جناب سید الشهدا فرمود که ای عایشه تو هتک حرمت رسول خدا کردی و داخل کردی بر انحضرت کسی را که دوست نمیداشت
نزدیک او را و اکر نه برادرم منع فرموده مرا از جدال و منازعه در این هنکام هر اینه او را دفن میکردم و بینی تو را بر خاک میمالیدم
پس محمد حنفیه کفت ای عایشه یَوْمًا بِجَمَلٍ یَوْمًا بِبَغْلٍ وَلَوْ عِشْتِ تَفَیَّلْتِ لَكِ التُّسْعُ مِنَ الثُّمُنِ وَفِی الْكُلِّ تَصَرَّفْتِ یعنی یک روز در
جنگ جمل بر شتر سوار شدی و بجنگ پدر بزرکوارم رفتی و امروز بر استر سوار شده و بجنگ فرزند رسول خدا امده و اکر بعد از
این تا مدتی بمانی بر فیل نیز سوار خواهی شد و از میراث رسول خدا نصیب از هشت یک سهم بیش نبوده تمام را بغصب تصرف شده
و ایخانه را بخانهٔ خود نام نهاده و اکر نه این بود که برادرم وصیت فرموده که امروز بقدر شیشهٔ حجامی خون ریخته نشود هر اینه می
دیدی که با این جماعت که با ایشان تخر و ناز میکنی چه سلوک میکردم چو کمر این قاعدها است تنبال اسلام در خانهٔ خود بکیر ارام

یکدیه مکر حیا نداری شرم از رخ مصطفی نداری عایشه بر اشفت و کفت ای پسر حنفیه تو را با این سخنان چه کار او لاد فاطمه
خود حاضرند و سخن میکویند تو شایسته سخن کفتن نیستی زیرا که مادر تو فاطمه نیست تو خوله حنفیه است جناب امام حسین
فرمود ای عایشه چرا دور میکنی محمد را از فاطمه هر اینه زائیده شده است و از سه فاطمه که هر سه از نجیبات بودند پس عایشه نعره برکشید
که دور کنید نعش حسن را از خانهٔ من بخدا قسم تا یکمو بر سر من باقی است نمیکذارم که او را در خانهٔ من دفن کنید در کتاب مناقب
است که چون مکالمهٔ بنی هاشم و بنی امیه و مروان و عایشه بطول انجامید عایشه امر کرد که یکدفعه بنی هاشم را تیر باران
کردند که هفتاد چوبهٔ تیر بر بدن زهر خوردهٔ السید مظلوم و امام مسموم رسید چون برادران و اصحاب و سایر بنی
هاشم این بی شرمی و ستم را از عایشه و مروان بن حکم ملعونه دیدند دست بقبضه شمشیرها نهاده الحاح کردند که ای سالار بنی هاشم و ای
سرور ما تا کی صبر میفرمائی این جماعت حقیرترند از انکه این نوع سلوک با ما نمایند چرا مرخص نمیفرمائی که بینی ایشانرا بر خاک مالیم
که تا برایشان معلوم شود که شمشیرها بونده تر است یا شمشیر ایشان جناب امام حسین با چشم کریان برادران مهربان و سایر
بنی هاشم را دو کرد و فرمود که شما را بخدا قسم میدهم که وصیت برادرم را ضایع مکنید که خون ریخته شود الحق نوجوانان هاشمی
در روز عاشورا داد مردی و مردانکی دادند و هر یک بعد از دیکری بی ترس و بیم در دم تیر شمشیر و سنان میرفتند خصوص بنی هاشم
و افتخار اشرف بنی هاشم این زمان ای اهل هاشم نیست وقت رزم ما رزم ما موقوف باشد در زمین کربلا و افتخار اشراف
و اعاظم حضرت عباس و سایر برادران ان سرور ناس در ان روز در یاری برادر مهربان با دشمنان بن کاری کردند و سلوکی نمودند
که تا یوم القیام مراتب کیهای ان بزرکواران ورد زبان خاص و عام است و له نیکو کهران بجز این هفت صدف او لاد حیدر
والی مصر نجف مانند پدر در خم شجاعت کردند تا کشف شود معنی فرزند خلف القصه شمشیرهائیکه در روز شهادت حضرت
امام حسن بحکم سرور شهدا در غلاف نموده بودند از نیام کشیدند و تا جان در بدن و روان در تن داشتند دقیقهٔ از رمو
جان بازی فرو نکذاشتند جوهر یکی زان سروران فخر زمن بود ضیاء چشم حسن بود بر اثبات امامت سرور ازاد شهید
کربلا او بود زاماد با وجود عمر قلیل ان امام زادهٔ جلیل در روز عاشورا شجاعتی از ان شاهزادهٔ ازاده بظهور رسید که روزکار راز
دلیری رستم و اسفندیار فراموش کرد الحاصل جناب امام حسین جنازهٔ برادر بزرکوار خود را بقبرستان بقیع اورد و در انجا
مدفون ساخت ایکاش در کربلای معلی برادری برای ان امام مظلوم و شهید مسموم امام حسین مانده بود که بعد از شهادت
انحضرت متوجه دفن انجناب میکردید که سه روز و سه شب یا سه روز و دو شب جسم مطهر ان مظلوم تشنه جکر در افتاب کرم
کربلا نمیبود و از دست ظلم و بیداد ان بیرحمان ان پیکر نازنین عریان نمیماند در کتاب بحار الانوار است که چون حضرت
امام حسن را در بقیع مدفون ساختند سید الشهدا جسد مطهر برادر مهرپرور خود را در لحد خوابانید و این اشعار را انشا
فرمود که أَأَدْهُنُ رَأْسِي أَمْ أُطَيِّبُ مَحَاسِنِي وَرَأْسُكَ مَعْفُورٌ وَأَنْتَ سَلِيبُ یعنی ایا بعد از این روغن بمالم بر سر خود تا خوشبوی
شود محاسن من و حال انکه تو سر مرا در زیر خاک برده و بی لباس در زیر خاک خفته بدوستان با وجود انکه بر سر مطهر حضرت امام
حسن صدمه و جراحتی رسیده بود برادر مهربان مظلومش امام حسین میفرماید که بعد از این سر خود را روغن بخواهم
مالید و ریش خود را معطر بخواهم کرد اینده اه نمیدانم کجا بود جناب امام حسن روزیکه تیر سید ابرار و دهان مبارک برادر
حسین زدند و از ضرب عمود فرق همایونش را شکافتند و سر مطهرش را از بدن جدا ساختند و بر نیزهٔ جفا نصب نمودند
که باد شمال و جنوب محاسن خون الود انحضرت را بیمین و یسار حرکت میداد فَلَا زِلْتُ أَبْكِي مَا تَغَنَّتْ حَمَامَةٌ عَلَيْكَ وَمَا هَبَّتْ
صَبًا وَجَنُوبُ یعنی ای برادر ای حسن همیشه باید کریست مادامیکه در عالم مرغی بخواند و مادامیکه باد صبا و جنوب
بوزد اه اه ایمحبان اشک چشم حضرت امام حسن خشک نمیشد هرکاه میدید که مرغان هوا بر بالای جسد پاره پارهٔ برادر

بزرگوارش حسین مظلوم بالهای خود را سایبان کرده اند و صداها بنوحه گری و نغمه پردازی بلند نموده اند بر مظلومی و غریبی او نوحه میکنند و باد صبا و جنوب بران بدن بخاک و خون الوده شده و بران جسم پاره پاره درهم شکسته خاک کربلا می افشانند بکائی طویل والدموع غزیرة وانت بعید والمزار قریب یعنی گریه من برای تو طولانی است و اشکم مانند باران جاری و تو از من دوری و تربت تو بمن نزدیک است غریب واطراف البیوت بحوطه الاکل من تحت التراب غریب یعنی ای برادر تو غریبی و حال انکه در اطراف تو خانهای ما است ولی هر کس در زیر خاک منزل کرد غریب است ایمحبان ابدا بیند که جناب سید الشهدا واهل مدینه قلبها اند و هنا و خود را تسلی میدادند در مفارقت حضرت امام حسن ع بزیارت قبر مقدس انجناب چنانکه در قرب الاسناد از حضرت امام محمد باقر ع روایت شده که حضرت امام حسین ع پیوسته بزیارت قبر برادر بزرگوار خود تشریف میبرد خصوص در هر شب جمعه واه و امصیبتاه که گریه و ناله و حزن و اندوه اهل مدینه و بنی هاشم در هجران مظلوم کربلا و حضرت عباس و عون و جعفر و سایر شهدا گاهی از جهة محرومی از فیض حضور ایشان بود و گاهی بواسطه مظلومی و شهادت ان بزرگواران بود و زمانی از جهة دوری مزار کثیر الانوار ان بزرگوار و سایرین و محرومی از زیارت قبور ایشان بود باین سبب بود دایم گریه و زاری و ناله و بیقراری ایشان فلیس غریبا من اصیب بماله ولکن من واری اخاه غریب یعنی جراحت دیده نیست کسیکه بمال او صدمه و ضرری رسیده باشد بلکه جراحت کسی دارد که برادرش را بزیر خاک کرده و خود زنده است ایمحبان با وجود انکه جناب امام حسین ع برادر مسموم مظلوم بزرگوار خود را با اعضا و جوارح صحیح در قبر خوابانید این کلمات جان سوز و نالهای غم اندوز از انحضرت سر زد که دوست و دشمن را از استماع ان اشکبار و از شنیدن ان اشعار اندوه اثار اشنا و بیگانه بیقرار بو کنداه و امصیبتا نمیدانم که حضرت امام حسن ع اگر در حیات میبود و میخواست که بدن پاره پاره بیدست و سر و استخوان درهم شکسته برادر مظلوم خود حسین ع را بی غسل و کفن بهمان قسم که بخون و خاک اغشته بود در بیابان کربلا دفن نماید ایا چگونه نوحه و ناله میکرد اگرچه بظاهر حضرت امام حسن ع نبود ولیکن تا روز قیامت با جد بلند مرتبت و پدر عالی منقبت خود بر مظلومی انحضرت گریان و نالان است بو المفاخر در جهان زین صعب تر هرگز جفائی کس ندید دل شکن تر زین بلا هرگز بلائی کس ندید در سرای دهر تا شد رسم ماتم اشکار همچو دشت کربلا ماتم سرائی کس ندید چشم گردون چون نگرید خون که در دوران او چون بلای کربلا کرب بلائی کس ندید الحاصل پس از خواندن ان اشعار جان گداز ان شاه سر باز جناب امام حسین ع با اصحاب و اقارب و برادران نالان و گریان روانه خانه بیضاء برادر مسموم مظلوم خود جناب امام حسن ع شدند و با خواهران و سایر اهل بیت بگریه و ناله پرداخته و در ان روز در مدینه طیبه عزاخانه و ماتم سرا منحصر بخانه حضرت امام حسن ع بود و اویلاه و اکربتاه از ان روزیکه سید الساجدین ع با عمهها و خواهران غمگین وارد مدینه شدند جمعی در خانه سلطان کربلا و گروهی در منزل عباس و رفقای و جماعتی در مظلومی قاسم و عبد الله در خانه امام حسن ع نالان طایفه در منزل علی اکبر جوان نوحه خوان خلقی برای مسلم سر زنان در خانه عبد الله بن جعفر طیار قیامت اشکار در منزل سایر شهدا نالهای زار بپا بود الغرض از هر گوشه و کنار در ان روز فریاد و فغان بر فلک دوار میرفت در حدیث معتبر است که هرگز مدینه را بان حال کسی مشاهده ننموده بود نه همین دیده اولاد بنی زهرا گریست بلکه از کثرت ایشان در و دیوار گریست در کتاب ربیع الابرار زمخشری از ابن عبدربه روایت کرده که چون خبر شهادت جناب امام حسن ع بمعاویه رسید بسجده رفت و تکبیر گفت و هر که با او بود بسجده رفت و تکبیر گفت ایمحبان همچنانکه معاویه چون خبر شهادت امام حسن ع را شنید از غایت سرور و فرح تکبیر گفت و متابعان ان بی ایمان نیز تکبیر گفتند در ظهر روز عاشورا که شمر ولد الزنا سر مطهر جناب سید الشهدا را از بدن جدا کرد ان ملعون تکبیر گفت بیکدفعه تمام لشکر کوفه و شام صدا بتکبیر بلند کردند بیکدفعه راس شد بر چون بر سنان شد از تکبیر اسمان

شد خورشید خاور از شرم ان سر اندر نقاب ظلمت نهان شد لرزید بر خود عرش الهی ز انسان که گفتی محشر عیان شد جاؤا برأسك یا ابن محمد مترملا بدمائه ترمیلا ویکبرون بان قتلت وانما قتلوا بك التکبیر والتهلیلا یعنی ای فرزند پیغمبر اخر الزمان سر تو را از بدن جدا کردند در حالیکه غرقه بخون بود و الله اکبر میگفتند که تو را هلاک کشتند و حال انکه بسبب شهادت تو تکبیر و تهلیل کشته شد و اقرار بوحدانیت الهی از میان برطرف شد چون در میان عرب رسم است که امر عظیم و هنگامه بس بزرگ که رو میدهد الله اکبر میگویند زینب خونین چون صدای تکبیر شنید سراسیمه از جا جست لو لقد دستی بدا اکر نشد رخ نقاب چون شد فغان اهل حرم از میان بلند تکبیر گوی دید ستاده است اواز کوس و شادی از ان گمرهان بلند شادی بخاک خسته و از پرچم شعاع خورشید کرده بر سر او سایبان بلند جسم حسین غرقه بخون بر زمین طپان راسش بنوک نیزه مروان بلند از مشاهده ان حالت پیغمبران غمدیده روداد زبان از بیان ان بعجز و قصور معترف است بلی این قاعده ناستوده و رسم ناپسندیده که در ان روز از ان گروه مردود بروز نمود از رسوم قبیحه معاویه بود که در شهادت امام حسن ع عشرت کرد و تکبیر گفت و سجده نمود ان شقی گمراه بر طریقه ان مردود رو سیاه عمل کردند القصه بعد از انکه ابن عباس بر معاویه داخل معاویه گفت ای پسر عباس ابو محمد حسن بن علی ع وفات کرد ابن عباس گفت ای خدا رحمت کند او را و بمن رسید خبر تکبیر گفتن و سجده کردن تو بخدا قسم که جسد امام حسن ع بر بسته نشد رخنهای قبر تو را و زیاده نکرده انقضاء اجل انحضرت در عمر تو معاویه گفت شنیده ام که اطفال خورد سال گذاشته و مایه معاش بجهه ایشان نگذاشته است ابن عباس گفت که حضرت امام حسین ع باقی است و غرض معاویه ان بود که بخشش و عطائی نسبت باولاد انحضرت نماید ایمحبان اگرچه معاویه مؤسس اساس قتل سرور ناس یعنی جناب امام حسن ع بود ولیکن در ظاهر برای دفع مظنه خلایق اظهار محبت نسبت باولاد انحضرت میکرد و میخواست که عطا و صله نسبت بایشان بعمل اورد شراره لعن خدا و رسول و ملائکه مقرب بر زاده ناپاک معاویه یزید پلید باد که با عیالات و اطفال شکسته بال حضرت امام حسین ع بهیچ طریقه و مذهبی و کیش و ملتی از این و طریقه کفار تجار روزگار عمل ننموده سهل است که قانون پدر کافر خود را نیز از دست داده بعد از شهادت سید الشهدا در عوض صله و عطائی که نسبت بان ستم رسیدگان بعمل اورد این بود که اب و نان که مایه حیات بنی نوع انسان است از ان گرسنگان بیچارگان منع نمود و ان غریبان اواره و مظلوم بیچاره را با ان مصایب عظیمه در شهر و بلاد چون اسرای کفار کوچه بکوچه و بازار به بازار میگردانیدند تا انکه بحکم ان بد فرجام ایشان را در خرابه شام مقام دادند ببین که چه شد ویرانه ماوای اسیران فزون گردید درد و دریغ ایشان یکی بنهاده سر بر بستر خاک یکی اهش کشیده سر بر افلاک یکی میگفت ای نور عینم بیا ای شاه بی لشکر حسینم یکی میگفت عباس ای جوانم بیا بر باد بنگر اشیانم یکی کرده حوادث پایمالش علی اکبر علی اکبر مقالش یکی میگفت ای ناشاد مادر کجائی قاسم ای داماد مادر کاش بهمین قدر اکتفا از ظلم و ستم میکردند و ایشان را بار دیگر بسوی مجلس عام در برابر ان حرامزاده بی نمک و نام نمیبردند و در مجلس شراب و قمار ان ستم رسیدگان ایام را نمی نشاندند و در برابر ایشان چوب بر بوسه گاه رسول نمیزدند حرف انکه برگزیدگان سید کاینات از بنین و بنات از زمان ولادت تا روز وفات روزی از اندوه و غم و جور و ستم اعادی فارغ نبودند مقبل شها توئی که ز سوز جگر خبر داری هنوز سوزش الماس بر جگر داری منم که خون دلم از غم تو در جوش است کما مکن که مرا همت فراموش است تو از برای شفاعت گناه میخواهی ز عاصیان همه کو سیاه تر ز ... من از برای شفاعت گناه اورده ام پی رضا تو روسیاه اورده ام سحاب رحمت تو از بس امیدوارم کرد گناه کار نبودم گناه کارم کرد اللهم ارزقنا شفاعة الحسن والحسین بحق سید الکونین و نور عین الثقلین امین یا رب العالمین ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

بدانکه فضایل و مناقب امام همام امام حسن ع زیاده از آنست که شرح

مجلس نهم در بیان قلیلی از مناقب و فضایل امام ممتحن حضرت امام حسن ع

و بدو فلک امامت جناب آن بزرگوار قوه لحدی از آحاد

ناس باشد و معجزات و خوارق عاداتیکه از انحضرت بظهور رسیده از تعداد حصر افزونست بر اکثر و محبی کی وصف کرامات حسن نماید بعد چه حرف عادات حسن تا بوده بدهر هیچ کس نکند شمر بمعجزه یک نفس ز اوقات حسن در این ماتمکده بجهة تیمن و تبرک چند حدیث معتبره صحیحه که متفق علیه فریقین است ذکر مینماید در کتاب مناقب از سلمان فارسی رح روایت شده که او گفت که رسول خدا ص فرمود که حسن و حسین ع دو اسمند از اسامی بهشت و در دنیا این دو اسم نبودند و از حسین بن یسار مرویست که حق تعالی نام حسن و حسین ع را محجوب کردانید از خلق و چون آن دو پسر از فاطمه متولد شدند ایشان را باین دو نام موسوم فرمود و هیچکس از عرب باین دو نام اسم کذاشته نشده بودند از کثرت خلایق نه از طایفه مراد و نه از جماعت یمن با وسعت آن و نام حسن بسکون سین و حسین بفتح و کسر سین بود و امام حسن و امام حسین ع نبود و نام حسن که از نام خدا تعالی که محسن است اشتقاق یافته قبل از خلقت آدم بچهار هزار سال و در کتب سماوی نام مبارک انحضرت قید راست در بحار است که وقتی آب نایاب شد و عطش بر مسلمانان غالب آمد حضرت فاطمه حسنین ع را بخدمت حضرت رسالت آورد و عرض کرد که یا ابتاه حسن و حسین صغیرند و طاقت عطش ندارند پس انحضرت امام حسن ع را بخواند و زبان مبارک خود را در دهان انحضرت کذاشت امام حسن ع زبان جد بزرگوار را امکید تا سیراب شد پس امام حسین ع را پیش خواند و باز زبان معجز بیان در دهان امام حسین ع نهاد و انحضرت بمکید تا سیراب شد اید دوستان نمیدانم رسول خدا ص در کجا بود در زمانیکه حضرت امام حسن ع تشنه لب از خواب بیدار شد و کوزه آب هر دارد را بسر کشید تا فرزند تشنه لب خود را از زبان حکمت ترجمان سیراب سازد و سوز عطش آن مظلوم فرو نشاند تا جکر دوستان کباب و دیده اهل اسمان و زمین در مصیبتش پر آب نکردد واه واه ثم واه ایا در کجا بود سید انبیا در صحرای کربلا که اهل بیت تشنه لب خود را خصوص جناب سید الشهدا ع را مشاهده نماید که امتان تیره روزگار آن بزرگوار را ابی که بخار و سباع درندکان میخورند و اولاد امجاد انجناب را منع کردند و از زمانیکه ابیار کلشن شهادت با بدن پاره پاره بر خاک کرم کربلا میغلطید و پیوسته از انجاعت ابر و آب میطلبید لمؤلفه بسکه از سوز عطش ناله و زاری میکرد نه بجز تیر ز ان تشنه کذاری میکرد چرخ از آه دلش کرد سیه جامه ببر خاک از خون تنش نقش و نکاری میکرد نه بر وخش نفسی خواهر مظلومه او مرهمی داشت برای دل کاری میکرد همچو پروانه بشمع رخ او که میکشت کار زان قوم جفا پیشه کناری میکرد در بحار الانوار است از کتاب مناقب و ارشاد دیلمی از ابرهیم رافعی از پدرش از جدش روایت کرده که او گفت دیدم جناب امام حسن و امام حسین ع را که پیاده بحج میرفتند و نمیکذشتند بکسیکه سواره بود مکر آنکه او پیاده میشد و در ملازمت ایشان بنده وار میرفتند با پای پیاده و اینکار بر بسیاری شوار آمد نزد سعد بن ابی وقاص که همراه اهل قافله بود رفتند و گفتند که ای سعد پیاده رفتن این دو بزرگوار بر ما بغایت دشوار است و نیکو نمیشماریم که ما سواره باشیم و ایشان پیاده راه روند سعد بخدمت حضرت امام حسن ع آمده عرض کرد که یا ابا محمد بدرستیکه پیاده رفتن شما دو نور دیده رسول بر جماعتی که در این سفر همراه اند و بر من مشکل است و ما را خوش نمیاید که شما دو بزرگوار پیاده روید و ما سواره باشیم کاش شما نیز سوار میشدید جناب امام حسن ع فرمود که ما سوار نمیشویم و بر خود قرار داده ایم که پیاده بخانه خدا رویم ولیکن از راه دور میشویم تا مردم بر ما نکذرند ایموالیان ملاحظه نمائید حالت سعد را با پسر بخشش که سعد در راه مکه احترام سیدان سندان دو نور دیده رسول انس و جان را بچه نحو منظور میداشت که گوارا نبود برا و همراهان او که ایشان پیاده و سعد و دیکران سوار باشند و بحکم نا محکم پسر ملعونش عمر بچه اطفال خورد سال ایشان را در میان خار و خاشاک با پای

برهنه میدوانیدند و کعب نیزه و تازیانه بر پشت و پهلوی ایشان میزدند و حضرت امام زین العابدین ع را با مرض شدید غل و زنجیر نموده در اکثر منازل از عرض راه کوفه و شام پیاده میبردند معلوم شد که هیچ بهره از حالت پدر ملعون خود سعد نداشت و اکر از نطفه سعد میبود البته بفحوای الولد سر ابیه فی الجمله اطوار پدر مردودش در آن مطرود نیز میبود شک نیست و اینکه در اصل اولاد سعد نبود و حرامزاده و ولد الزنا بود و کسیکه طهارت مولد داشته باشد هرکز مرتکب این نوع حرکات شنیع که نسبت بیهود و نصاری نمیشود خصوص با اشرف مخلوقات و سید سادات و ذریه طاهره رسول خدا ص بخدا قسم که حرکات ناپسندی که از پسر حرامزاده سعد بن ابی وقاص پلید بن نسبت بذریه طاهره رسول بظهور رسید در هیچ عصری بر احدی روی نداد ایشیعه اکر تو را سر یاری نیست بر پیمبر وال بار کوش که تا من بکویم و تو بنال اکر ز کفتن من نیز دل غمین نشوی نه بلبل سنکی بر بور الاخیال فکرو خیال کن که چه احوال داشت آن مظلوم در آن زمین بر اهل ضلال و مشت عیال عیال او همه در کار خویشتن حیران که تا روی چه بر آن بیکسان ز اهل ضلال خیال کن که چه بود است حالت زارش چه بیند زاده سعدش بر کرابه زلال برادران عزیزش همه جوانانش ز خون خود همه سر تا بپای کوثر آل خیال کن سر پاکش بنیزه اعلا تنش ز سم ستوران کوفیان پامال الحاصل جود و کرم و سخا و بخشش آن سید محترم و سرور بنی آدم حضرت امام حسن ع بمثابه بود که سه مرتبه جمیع اموال خود را با فقرا قسمت نمود حتی نعلینی که در پا داشت یکی را بفقرا داد و یکی را بجهة خود نکاه داشت واعظا کر عمری بیارایم سخن را نشاید نظم من بعث حسن را سخن کیرم که جز در عدن نیست سزای وصف اخلاق حسن نیست سخن کر بکذرد از چرخ اخضر هنوز از وصف و باشد فزون تر دو کیتی را وجودش زیب و زینست نظیر او اکر جوئی حسین است در مناقب ابن شهر آشوب از ابو جعفر مدائنی روایت شده که او کفت حضرت امام حسن ع و امام حسین ع و عبد الله بن جعفر طیار سالی بحج میرفتند در عرض راه بار ها و بار های ایشان مفقود شد آن بزرکواران کرسنه و تشنه ماندند پس بدره کوهی خیمه بسیار کهنه را دیدند بان خیمه رفتند پیره زنی را دیدند که در آن صحرا نشسته بود از آن عجوزه آب طلبیدند کفت این کوسفندی که در کنار خیمه است او را دوشیده شیرش را بیاشامید آن بزرکواران انچنان کردند آنکاه از آن پیره زال طعام طلبیدند کفت مرا چیزی نیست بجز این کوسفند یکی از شما بر خواسته او را ذبح کنید تا من طعامی برای شما مهیا سازم یکی از آن بلند قدران آن کوسفند را ذبح نمود و آن زن بریانی بجهة ایشان اماده کرد و آن سه بزرکوار از کوشت بریان تناول فرموده در خیمه آن عجوزه قیلوله کرده بخواب رفتند چون بیدار شدند کفتند که ما طایفه از قریش هستیم و بمکه میرویم چون بازکردیم بجانب ما بیا که در حق تو نیکی بجای آوریم این بکفتند و برفتند چون چندی برین کذشت آن عجوزه شوهر او را تنکدستی روی داده بمدینه رفت که طلب معاش کند که ناکاه حضرت امام حسن ع را نظر بر آن عجوزه افتاد که سرکین حیوانات را جمع میکرد و انحضرت او را شناخت جناب امام حسن ع امر فرمود تا هزار کوسفند باو دادند و شخصی را امر کرد که او را نزد امام حسین ع بردند انحضرت نیز مثل برادر بزرکوار خود عطا فرمود و او را نزد عبد الله جعفر فرستادند او نیز مانند آن بزرکواران انعام فرمود ایشیعه این سه بزرکوار که شمه از مراتب جود و عطای ایشان مذکور شد که در باره ضعفا و فقرا این لطفهای زیاد از این بلند قدران بظهور میرسید اهل و عیال ایشان از بنی امیه و تابعان بنی امیه ظلمهای بیحد و ستمهای بیعدد دیدند و آنچه در کربلا و کوفه و شام بر بنین و بنات این سه بزرکوار رسید اکر تا یوم القیام هزار بلک از آن خواهد رطلی تحریر آرد و ممکن نیست اکرچه جناب امام حسن ع و عبد الله بن جعفر در عشر کبری و رستخیز عظمای روز عاشورا حاضر نبودند و لیکن اهل و عیال آن دو بزرکوار در خدمت سید الشهدا حضور داشتند جوانان ایشان را کشتند زنان و دختران ایشان را اسیر کردند سید انبیا و علی مرتضی و ذریه طاهره انحضرت در میان

بحر رعایت حال فقرا وضعفا بعد از وظیفهٔ بندگی الهی با مری قیام نمیفرمودند و شب و روز مجهود راحت امت استراحت بر خود
حرام میدانستند وامت بی شرم و بنی امیه بی آزرم در عوض زحمتهای بیحساب رسول و اولاد آنجناب خوب تلافی کردند محرم
حریم زنا اسلام پناه شهید باد زان پس مدام لعنت حق بر یزید باد نفرین سرمدی ز خدا و پیمبرش بر ابن سعد نحس و شمر
پلید باد بهر عذاب دائمی زادهٔ یزید دوزخ همی به نعرهٔ هل من مزید باد بر دوستان ز لطف پیاپی مدام وعد بر دشمنش
ز قهر همادم وعید باد یارب بدست کبری طفلان نورسش فرداید ستکیری مادر او نوید باد ان نامها که کشته ذکر دل
بدمیا فردا چه شک که بهرکیانش سعید باد ان فرقها که در ره او تافت ز آفتاب فردا بزیر سایهٔ عرش مجید باد
عزیز ملاحظه نمای که بعوض آنهمه که با پیک شریف خیر کرمان بود امام بشیر و نذیر بجوز انداینهمه احسان در بارهٔ او مبذول داشتند
پس خوشا بحال کسی که گریه کنند کان بر ایشان که از اول عمر تا آخر عمر از چشمه سار دیدهٔ ابیار لب خشکیدهٔ ایشان و اولاد ایشانند
صاحب اید وستانا بتعزیه داریش گریه سر کنید در گریه زین عزا مدد یکدیگر کنید از پارهٔ جگر مجتبی مدام روز و شب آه و
ناله و سوز جگر کنید اشکی روان ز دیده بیچشم اخرت تخم نهان بخاک برای ثمر کنید یاد اورید از لب خشکیدهٔ حسن
هر که ز تشنگی لبی از آب تر کنید بر حال ذاک لیلا اگر رحمت و رتبه امداد و ز گریه برای پسر کنید در کتاب عیون المحاسن
روایت شده که روزی حسنین ع گذشتند بر مرد پیری که وضو میساخت و افعال وضو را نیکو بجای نمی اورد ان دو بزرگوار
خواستند که او را وضو بیاموزند پس بظاهر با یکدیگر نزاع کردند و هر یک میگفتند که من وضو را بهتر از تو میسازم پس
التفات بجانب ان پیرمرد نمودند که ای شیخ حکم کن میانهٔ ما که کدام یک بهتر وضو میسازیم پس وضو ساختند ان شیخ گفت
شما هر دو نیکو وضو ساختید و این پیر نادان وضو را ضایع میکرد حال دانستم که چگونه باید وضو ساخت و توبه میکنم
در نزد شما ببرکت و شفقت شما بر امت جد خود ای موالیان رسم ادب قانون مروت و زبان بی حیائی ان دو شاهزاده را هم از
ملاحظه نمایید که پیرمرد را که خلاف شرع نبوی از او صادر میشد او را چه بخوار شاد فرمودند که اگر چنانچه با و میفرمودند
که تو وضو را خوب نمیسازی شاید موجب باعث ازردگی خاطر ان پیر میشد لعنت خدا بر انجماعت بی ادب و قوم بی آزار و حیا
که در عوض انکه پای مبارک انحضرت را بوسه دهند و خاک قدمش را سرمه سا بچشم کشند خنجر بران مبارکش زدند و عصا
ز هر آلود بر پشت پای نازنینش فرود آوردند و چندین مرتبه ان مظلوم را مسموم ساختند و بی حرمتی و خلاف ادبی که در آخر
کار از ان قوم بدکردار بظهور رسید که تا قیام قیامت از خاطر انبیا و اولیا و شیعیان نخواهد رفت ان بود که جنازهٔ انجناب را
از دفن در پهلوی جد بزرگوارش منع کردند بلکه در عوض تشییع جنازه که انهمه رسول خدا در ثواب ان تاکید فرموده جنازه
انحضرت را تیرباران کرده آه آه از حالت برادر بزرگوارش حضرت امام حسین ع که محرم هزار و نهصد و پنجاه زخم بر بدنش
نخورده ابی چو گلها شکفت از چمنش شکفته می نشود تا گلی نه بیند اب شکفته چون سیراب نخلهای تنش مکو چه کرد بیوسعه
جفاانکه کرکان بپرسی انجبر از چاکهای پیرهنش نشان ز گلشن دریا بیان نماند و گلشن دین که کرد تیشهٔ بیداد کفر ریشه کنش
ز بوسه گاه پیمبر نکرد شرم چرا که زد یزید لعین چوب بر دهنش بدان ایعزیز که مناقب و فضایل جناب امام حسن ع از حد و
عد افزونست لیکن بذکر این حدیث این اوراق را زینت میدهد که خالی از معجزات انحضرت نماند مجلسی در بحار الانوار و شیخ
رجب برسی در مشارق الانوار و در تفسیر علی بن ابراهیم در ذیل کریمهٔ فریق فی الجنة و فریق فی السعیر از حسین بن عبد الله
سکین از عبد الملک بن هارون از حضرت صادق ع روایت کرده اند که انحضرت فرمود که چون در میان حضرت امیر مومنان ع
علیه السلام و معاویه بد فرجام محاربات صفین در گرفت خبر به پادشاه روم رسید که دو مرد در طلب ملک بر یکدیگر خروج کرده اند
قیصر روم بر یزید که از کجا بر امده اند گفتند مردی از کوفه و مردی از شام سلطان روم گفت وصف کنید ان دو مرد را از برای من چون

وصف کردند

وصف کردند جناب امیر مومنان و معاویة بن ابی سفیان را سلطان روم گفت وصف کنید ان دو مرد را از برای من چون وصف
کردند جناب امیر مومنان و معاویة بن ابی سفیان را سلطان روم گفت مرد شامی بر باطل است و مرد کوفی بر امده بر حق
پس نامه بمعاویه نوشت که اعلم اهل بیت خود را بنزد من بفرست تا با او سخن گویم و عریضهٔ بخدمت سلطان سریر ولایت
عرض داشت نمود که اعلم اهل بیت خود را بنزد من بفرست تا با او سخن گویم و سخن فرستادهٔ تو و معاویه را بشنوم و بعد از ان نظر
کنم در انجیل و بعد از ان خبر دهم که حق با کیست و سلطان روم در ان هنگام خوف بر ملک خود داشت پس معاویه یزید
پسر خود را بجانب سلطان روم فرستاد و حضرت امیر ع جناب امام حسن ع را روانه فرمود چون هر دو حق و باطل و نور و ظلمت
بر سلطان روم وارد شدند یزید پلید در آن وقت لباس زناری در بر داشت وارد شد و سر سلطان را بوسید و
بر سلطان سلام کرد و در طرف یسار او نشست و حضرت امام حسن ع لباس سفید پوشیده داخل شد و گفت حمد میکنم
خداوندی را که نکردانید مرا یهودی و نه نصرانی و نه مجوسی و نه عبادت کنندهٔ آفتاب و نه بت پرست و نه پرستندهٔ گاو و گردانید
مرا حنیف و مسلم و نکردانید از مشرکین تبارک الله رب العرش العظیم و الحمد لله رب العالمین و بعد از ان بر طرف یمین قیصر
روم در کمال وقار و تمکین نشست و چشم مبارک خود را بلند نفرمود و بهیچ طرفی نظر نکرد سلطان از مشاهدهٔ هر
دو فهمید که حق با کیست ایشان را در حضانت انصراف بمکان خود داد و میان ایشان جدائی انداخت و بعد از ان یزید را
طلبید و امر کرد که از خزانه سیصد و سیزده صندوق اوردند که در ان هیاکل و تماثیل انبیاء عظام بود و یکیک از
انها بر یزید عرض داد و ان بدانسته مرد و نشناخت پس سوال کرد یزید از ارزاق خلایق و از ارواح مومنان که در کجا جمع شده و
از ارواح کفار که در کجایند چون نمیدانست پس یزید از جواب لب بست و هیچیک از سوالات قیصر را نتوانست جواب
گوید ای عزیز یزید پلید اخیری که بسر حد کمال رسیده بود ظلم و جور و اعتساف و فسق و فجور و حرکات خلاف بود
کجا از دانش خبری و از علم و عرفان اثری داشت و اگر ان پلید زاهد ارعلم بخدا و رسول میبود نسبت بذریهٔ طاهرهٔ انحضرت
این معاملات نمیکرد و خود را رسوای خاص و عام نمیساخت و جمعی حرامزادهٔ مثل خود را بر ال کوفه و ری و طبرستان
سر بلند نمیکرد که با فرزندان رسول و دختران بتول این معامله کنند دولت بشاد کامی فرزند هند نامقبول نهند بند بپای ز دو
دختران بتول برای زینت بزم یزید اند ر طشت سری نهند که بد زینت کنار رسول ز سعی در صفه چند خاتم شاهی
بدست دیو و سلیمان کربلا معزول همه وصیت احمد نمود محو زیاد همه نبی خداوند کار کرده عدول به بزم لهو و لعب
زادهٔ زنا مسرور بخاک کرب و بلا سبط مصطفی مقتول بر ال شان همگی در خرابهٔ بی سقف باران کرده که میکرد جبرئیل نزول
یکی بغارت کوفیش پا و سر عریان یکی ز کینهٔ شامیش دست و پا مقتول بغیر النعید ادشان کسی تسکین بغیر گریه نمیکرد ستان
کسی مشغول الحاصل چون سلطان روم عجز یزید را در جواب مسائل فهمید و نادانی او را دید حضرت امام حسن را بخواند
و بخدمت انحضرت عرض کرد که ابتدا اکردم به یزید پسر معاویه بجهت اینکه او بداند که تو میدانی انچه را او نمیداند و بداند که پدر
تو میداند و بیجهت که وصف کردند از برای من پدر تو را و پدر او را و من نظر کردم در انجیل و دیدم در انجا که محمد رسول
خدا است و وزیر او علی است و نظر کردم در اوصیا دیدم پدر تو وصی محمد است پس جناب امام حسن ع سلطان روم فرمود
که بپرس از من هر چه میخواهی از انچه یافته در توریة و انجیل و از انچه در قران است تا تو را خبر دهم انشاء الله تعالی سلطان روم
ان هیکل و تماثیل را طلبید و اول هیکلی بنظر انور انسرور رسانید که بر صفت ماه بود حضرت امام حسن ع فرمود که این تمثال
بر صفت ادم ابو البشر است پس هیکلی دیگر بران سرور عرض کرد که مانند خورشید تابان بود انجناب فرمود که این هیکل به
شکل حوا مادر ادمیان است و همچنین هیکل شیث و نوح و ابرهیم و اسمعیل و یعقوب و یوسف و موسی و داود و شعیب و

یعنی حضرت عیسی را بحضرت امام حسن ع نمود و اقالیم ربانی و عارف باسرار نهانی یک به یک را بسلطان گفت مدت عمر ایشان
و آنچه در دنیا برایشان گذشته بود جملگی را بسلطان روم بیان فرمود و سلطان روم تصدیق کرد بعد از آن هیاکل اوصیا و
انبیا را بآنحضرت نمود و حضرت امام حسن ع یک یک را بیان فرمود پس سلطان روم تمثال چند بنظر مبارک آن بزرگوار رسانید
حضرت فرمود نیافتم وصف اینها را در توریة و انجیل و زبور و نه در صحف ابرهیم و نه در قران و شاید اینها بر صفت ملوک باشند
پس سلطان گفت شهادت میدهم برای شما اهل بیت محمد بدرستیکه بشما عطا شده علم اولین و آخرین و علم توریة و انجیل
و زبور و صحف ابرهیم و الواح موسی پس سلطان روم هیکلی بآنحضرت نمود که میدرخشید چون چشم مبارک آنحضرت
بران هیکل افتاد بگریست گریستنی شدید سلطان گفت که چه چیز ترا بگریه انداخت آنحضرت فرمود که این صورت جد من
جد من رسول خداست که بسیار بود موی محاسن آنحضرت و عریض بود سینه مبارک آنحضرت و طویل بود گردن آنحضرت و عریض
الجبهة و کشیده بینی و گشاده دندان و حسن الوجه و پیچیده موی و خوش بو و نیکو کلام و فصیح اللسان بود که امر میفرمود بمعروف
و نهی میفرمود از منکر و رسید عمر شریفش بشصت و سه سال و مخلف نشد از آنحضرت مگر شمشیر ذوالفقار و نیزه و جبه از
پشم و کساء پشمین که مانند لنگ بر خود می بست و بر بدن زار و نزار خود تا آنکه ملحق شد بحق آنگاه سلطان روم گفت
چنین است و بدرستیکه یافتم در انجیل که آنحضرت صدقه نمیکند از برای دو پسر خود یعنی ملکی بجهة خیرات در بهر خود کند
باشد آیا چنین است حضرت امام حسن ع فرمود که بتحقیق که بود چنین سلطان روم عرض کرد که این اول فتنه این امت است
که غالب شده آن فتنه بر پدر شما و لحیان این امت بر تربیت پیغمبر خود و آن شما است کسی که قائم شود و امر نماید بمعروف و نهی
نماید از منکر ایعزیز در کلمات سلطان روم نیکو تامل کن که با آنکه حق بر او ظاهر و طریق هدایت بر وی روشن شده بود
در حضور یزید اعتراف بجلالت قدر و رفعت شان امیرالمؤمنین ع و اولاد امجاد آنجناب نمود که انکار بلیغ از معاویه و تابعان
او نمود و گرد که بمراتب علم و دانش حضرت امام حسن ع رسید و کمالات صوری و معنوی آنحضرت را برای العین دید مع هذا پا باین
اسلام نگذاشت و چنانکه در باب شهادت حضرت امام حسن ع مذکور شد و معاویه را خبر رسانیدند که حضرت امام حسن ع
ارادهٔ ملک روم دارد و شربتی از سم بجعده آن ولد الزنا فرستاد که پنهان سم کنند حضرت امام حسن ع را بقتل رسانیدند
باحب دنیا است که راس هر ترش و خطا است محبت درم و دینار است که سبب خشم خدا است حب جاه و منزلت جا می افکند و
جادهٔ مستقیم هدایت گمراه میسازد اگر بطمع دنیا نبود چرا پهلوی بتول عذرا را می شکستند و دین را بیداد بگردن حبل المتین
می بستند معاویه بدفرجام بطمع سلطنت شام و حب ریاست بر خاص و عام با امام انام و خلیفهٔ بلافصل سید انبیا علیه
الصلوة و السلام اینهمه خلاف را مرتکب شد و خود را ابد الاباد بعذاب جحیم مبتلا ساخت چون معاویه بهاویه رفت با آنکه پسر
حرامزادهٔ خود یزید را بموافقت خدمت گذاری نور دیدهٔ ثقلین و افتخار کونین حضرت امام حسین ع وصیت نمود اما یزید دوباره باز
بواسطهٔ حب دنیا چشم از خدا و سید انبیا پوشید و در انهدام بنیاد دین و شریعت سید المرسلین کوشید و کاری با سید
جوانان اهل جنان سرور مظلومان حضرت امام حسین ع کرد که شرح آن در بیان نگنجد ستمها که در کربلا از فعل یزید پلید دون
گفتن نمیتوان که چهار صد بر سرش باران تیر بر تن پاکش کجا رواست از آنکه حفظ کرد زبان پیمبرش یعنی حسین که زینت
عرش خدای بود ساختند پاره پاره زپیکان و خنجرش جسمش بخاک کوفیان عیالش به شهر شام گوئیم بر چه در د بجود یا بجوهرش
از ابد لخیال غلامی دو دو داش و بن زال بر هوای کنیزی دخترش بگذار شرح حال حسین ایقلم کنون از روم گوی قیصر و حال
برادرش الغرض سلطان روم بحضرت امام حسن ع عرض کرد که خبر ده مرا از هفت چیز که خدای تعالی خلق فرمود آنها را و در رحمی قرار نگرفت
آنحضرت فرمود اول حضرت آدم است دوم حوا سیم گوسفند ابرهیم چهارم ناقهٔ صالح پنجم مار یعنی عصای موسی ششم ابلیس لعین

هفتم کلاغی است که قابیل را بدفن هابیل دلالت کرد بعد سلطان روم سؤال کرد از ارزاق خلایق در آسمان چهارم که فرود میاید
بقدر و بهم میشود باندازه پس سؤال کرد از ارواح مؤمنین در وقتیکه میمیرند که کجا باشند آنحضرت فرمود که در نزد صخرهٔ
بیت المقدس در هر شب جمعه و آنست عرش ادنی که از آنجا پهن میکند خدا زمین را و بآنجا میپیچد زمین را و از آنجاست
محل حشر و از آنجا مستوی شد خدا بر آسمان و ملائکه بعد از آن سؤال کرد از ارواح کفار که در کجا جمع میشوند آنحضرت فرمود
که در وادی حضرموت در عقب شهر یمن بعد از آن خدا بر انگیزاند آتشی از مشرق و آتشی از مغرب در عقب آن دو آتش دو باد
شدید پدید آید پس محشور شوند ناس در نزد صخرهٔ بیت المقدس پس محشور شوند اهل بهشت از طرف راست صخره و
اهل جهنم از جانب چپ صخره و در تخوم و اعماق زمینها هفتم است جهنم و سجین بعد از آن متفرق شوند خلایق از نزد صخره
پس هر کو واجب باشد برای او بهشت داخل شود و هر که واجب باشد برای او آتش داخل شود جهنم را و اینست معنی قول حقتعالی که
فرموده است فَرِیقٌ فِی الْجَنَّةِ وَ فَرِیقٌ فِی السَّعِیرِ پس سلطان روم بجانب یزید پلید نظر کرد و گفت دانستی که این علی است که
نمیداند این امور را مگر نبی مرسل یا وصی او پس جایزه و هدیهٔ بسیار بحضرت امام حسن ع داد و آنحضرت را گرامی داشت و عریضهٔ
بخدمت امیر مؤمنان نوشت که خلافت از برای تست و بیت نبوت از آن تست و اولاد تو پس با تو قتال کن
با هر که مخالفت تو کند و هر کس با تو قتال کند بر او است لعنت خدا و ملائکه و ناس
جمیعا وَ سَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا أَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ ختم

تم الکتاب فی شهر شوال المکرم سنه ۱۲۹۷

[illegible] ال عبا ابا عبد الله الحسین ع
هر کسی بخواند التماس دعا دارم از خوانندهٔ
[illegible]
سنه ۱۲۹۹

...تان قدس رضوی

بسعی و اهتمام

عالیجنابان نیکو فطرتان
قدسی انتسابان جناب خیر
الحاج حاجی ملا علی اکبر و میرزا شهسواری
احمد کتاب فروش و در کارخانه
عالیشان عزت و شان نشان کربلائی
محمد حسین صورت اتمام پذیرفت
فی اواخر شهر

رمضان المبارک فی سنه
۱۲۹۷